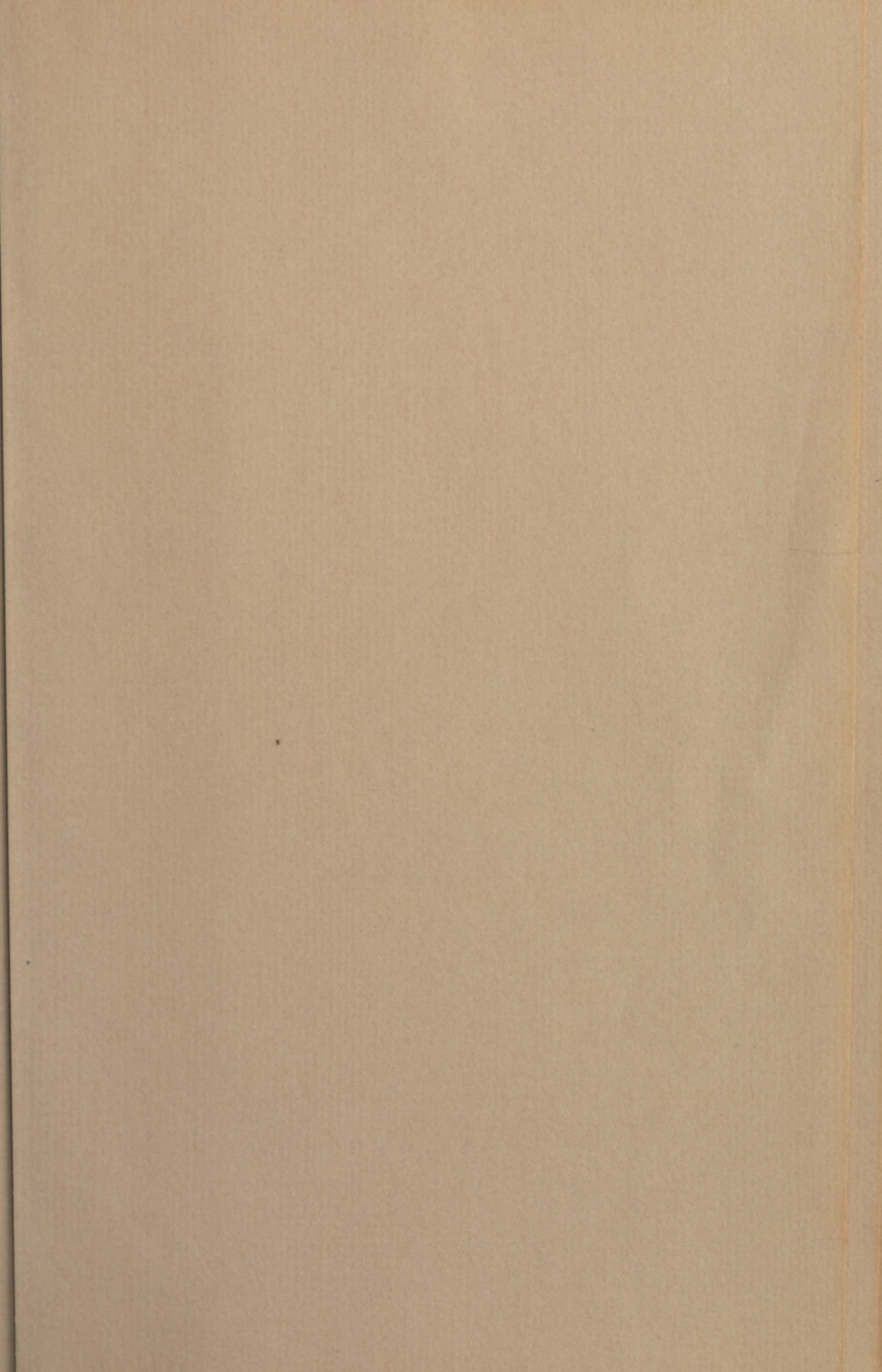


P2





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِسْمِ اللَّهِ

الغضبية كك والكبرياء بالجلال كك اللهم يا قائم الذات ونفيض الخيرات وو اوجب الوجود ^{سبب}
العقول و فاطر الارض و السموات مبدئ الحركة و الزمان و مبدع الخبز و الامكان و جاعل الورد الظلمة
بحرك الافلاك الدائرات و مزينا نجوم الثوابت و الميارات مقررات الارض لافنوح الحيوانات
و اصناف المعادن و البسات داهم حرك و قبل ثنائك و تعالي ذكرك و تقدر اسماكك منك ابتداء
و ايك الانشا و بقوتك تكنت الاشياء لا احصي ثنائك عليك انت كما اثبتت علي نفسك بافعال
بلايش افضل انوار معرفتك و ظهر نفوسنا عن كدورات مصعبتك و صلى الله على ذوى الانفس الطاهرة
و المعجزات الباهرات خصوصا على سيد المرسلين و امام المتقين و قائم الغر المحجلين محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم الذي اخترته للنبوة و آدم بين الماء و الطين و ارسلته رحمة للعالمين و ايدته بفرسك
و بالمؤمنين و نجت به الانبياء و المرسلين على اخوانه من البنين و الصالحين و اكد و اولاد و اصحاب
المعنى كى كويد اصغر عباده انه ذكر يا محمد بن محمد الكوى القروى تولاها الله بفضله كود
بكم اتى مفارقت وطن اتفاق افتاد و مجال كتب اختيار كردم كساكو كويد **ع** و خير جلسا الزمان
و برسته مشهور بودم بجانيب صنع بارى سبحانه و تعالي و درين آيه تفكر كردمى كه قوله تعالى
اقلم نظير و اللى السالك كيف بيننا كما اما سبحانك فرموده رزقا للعيا و نفوس انسانى خواهد كه
حقيقت اشياء باند و اگر چيزى بروى شكل شود ازان امل يابد و اگر اشكالى بروى حل گردد
او الذاقى حاصل آيد و قوله تعالى **قل انظر زان السموات و الارض** غرض ازين نظر بقلب
صدقيت كه اين معنى بهام را حاصل آيد بلكه غرض ازين نظر فاكوت در حقايق آن و بحث
از كلكه آن سبب لذات دينوى و سعادات اخروى باشد و از پنجاست كه رسم صلى الله عليه
فرموده است ارنى الاشياء كما هى اما نظردر مصنوعات بارى حلن علاموجوب زيادت يقين
و تحقيق باشد و طه اقل صل الله عليه و آله تفكر و انى خلق الله و لا تفكر و انى الله و لا تفكر
در قضايا و احكام بارى حل و حلا كبرى امير شود كه او را از علوم ما به باشد و رياضت كشيده كويد
و حقائق را از هيب كرده بود ازين ديد بصيرت او كشوده شود و ازان عجايبها بيمنه كه غير او ترا

باورند او و بنا که شاعر گوید **خانی** **سوم** **نخچسار** **گنت** **حسبه** **نطفه** **مائل** **لغوم** **او** **بجز** **مصر** **المصر**
 لما العنت بالهفت صحه **وقدر** **رایت** **الوفی** **مثل** **فی** **العبر** **وسمک** **نظر** **در** **ان** **کنده** **مش** **از** **تحقیل**
 استعداد آن لایحه و سببه حاصل نشود و بنا که نظر اطفال و قصه اجال و مصایب اخبار و استیلا اشرا
 و مثل آن جهان بود که شخصی را ببندد که دیگری را بملاک مملکت او لایحه میگرداند و ثانیاً چون
 معلوم کند که اگر سلاک کند مقاصد بود و مقاصد نیز که کافه مردم از مباحثت قتل و اطفال نابره
 فتنه میان اهل قاتل و مقول و تخلص قاتل از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و
 لطفی بود از الطاف باری جل و علا و اگر طبعی سلیم و ذمعی مستقیم دارد و این معنی از آنست که باری
 جل و علا بسیار یاد کرده است در کتاب **غزیز** از قصه حضرت موسی علیه السلام و در اضر المیمان
 آمده است که موسی بخشیده آبی رسید در بن کوسمی و ضو ساخت و بر آن کوه رفت تا نماند
 سواری رسید و از آن چشمه آب خورد و گویند در اتم انجام فراموش کرد و بعد از آن شبانی رسید
 و آن گویید برداشت و بر پشت پس از او شیخی رسید هر چند بهیضم بر پشت او بود و بهیضم را نهاده
 و آب بخورد و در پشت باز امد و تا بیاساید ناکاه سوار که در اسم فراموش کرده بود باز آمد
 شیخ را دید و در اسم از وی طلب کرد و شیخ منکر شد و او را میزد تا آگاه که ملاک شد موسی چون این
 حالات مشاهده کرد گفت آتی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است باری جل
 علا و حی برشته که شیخ پدر آن سوار را کشته بود و شبانرا بر پدر سوار دین بود بمقدار این در اسم
 میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجیب
 که ازین صیغه بیان اطلاع یافته از صنایع بدایع و خواص غریب خرافات انقدر عقیده کند تا فراموش
 نکرده و بران مجلس علیه فد او نه صاحب عادل عالم و نیتطفه منصور غر الدین مخرا الاسلام ملک الصد
 و سید لاکار **بنا** **عف** **الد** **جلاله** **و** **ادام** **ظله** **و** **اقباله** **خدمت** **کند** **که** **جلس** **او** **باشرف** **مترت** **و**
 علوم مرتب مشهور است بکرم و حیا و منشورست بنور علم و علوشان و مخصوص از تائید الهی محارم
 اخلاق و فضایل حب و بجز موروث و کتب ادم ادر فحتمه و کلمات اعداء و حسدته تا که شکر بعضی
 از آیات سابق و قضایا بهی از حقوق لاحق شود و اینه الموفق لاتا **فصل**
 بگوید که هر کس درین کتاب نظر کند در جمیع امور مسلم و ملحق آن و سر چند اموری که مخالف عادات
 باشد پسندد او را بخار نکند الا که قدرت قادر را بر جمیع ممکنات متولی دارند و باید که عاقل صاحب
 نظر با قدرت خالق و جو مخلوقات مسح صعبی و دشواری نشود و آنچه درین کتاب یاد کرده آمد
 اما عجایب صانع باری است عزایسه و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکمای طرف باشد آن سوزب

باشد بر او یان او و اما خواص اشیا باشد و این هم وفا کند بخوبت همه و جمله در ما کرد
از برای سنگ در بعضی که مغضی عقل است و اگر کسی خواهد که تجربت مشغول شود باید که او
یکبار یا دو بار در است نیاید فایز نشود و کوشید آن خلف از فقه شرطی یا از حدوث ماضی باید
چنانکه سنگ مقناطیس اگر بوی سیر کوی سپید عملش زایل کرد و باز اگر ویرا سبک شود
عمل او ظاهر شود پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن می ریاید در خالص او منکر شود و برین
تا مانع از یک است و خدای عزوجل گوید که این کتاب شرح خواص و حکایات و امثال آن
از خود نگفته ام بلکه از کتب و روایات نقل کرده ام و هر که بخشم رضای در وی نظر کند فیض
الرضای کل عیب کلیده و هر که بنظر خشم در وی نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم گرم از عیوب
کویر باشد و کوشش او کرد در اقبال عقلت هم لایسوا الفضل بینکم فلیس تری عین الکرم
سری الحسن و نام او عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات مشتمل بر دو مقابله و الله اعلم
بالحق

الف اول

در علویات و آن مشتمل است بر سیزده نظر نظر در فلک اول قمر مشتمل بر جواهر
۱ در عجایب فلک قمر ۲ در زیاده و نقصان او ۳ در خروف ۴ در خواص قمر نظر در فلک
عطارد ۱ در خواص عطارد ۲ در خواص عطارد ۳ در خواص عطارد ۴ در خواص عطارد
بر دو فصل ۱ در عجایب فلک زهره ۲ در خواص ۳ نظر در فلک آفتاب مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب
فلک آفتاب ۲ در خروف ۳ در خواص آفتاب ۴ نظر در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک
مریخ ۲ در خواص مریخ ۳ نظر در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک مشتری ۲ در خواص
نظر در فلک حمل مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک حمل ۲ در خواص او نظر در فلک ثور
مشتمل بر دو فصل ۱ در عجایب فلک ثور ۲ در خواص او ۳ در خواص او ۴ در خواص او
۴ در فلک اجروج نظر در فلک انفلاک محب ۱ در خواص اجروج مشتمل بر دو فصل ۱ در خواص
فلک ۱ در انواع ملائکه نظر در زمان و آل مشتمل بر سه قول ۱ در حقیقت زمان ۲ در آیات و آیات
۳ در فضایل خواص ایام نظر در شهر مشتمل بر سه فصل ۱ در شهر عرب ۲ در شهر روم ۳ در

الف ثانی

در بیغیات مشتمل بر پنج نظر نظر مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت عناصر ۲ در کونین
نظر در کوه آتش مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت آتش ۲ در شبهه کواکب که در بیخه شود
نظر در کوه هو مشتمل بر سه فصل ۱ در حقیقت هو ۲ در حقیقت مطر ۳ در ریح ۴ در ریح

در ماه 4 قوس قزح **نظم** در که آب مثل بر چهار قول 1 در حقیقت آب 2 در ظاهر
 شدن بعضی از زمین انحصار آب 3 در احوال غیب که در بحر پدید آید 4 در بحر محیط مثل
 برنت قسم **قسم** در بحر همین مثل بر فصل 1 در حقیقت این بحر 2 در جزایر آن 3 در
 حیوانات آن **قسم** در بحر هند مثل بر فصل 1 در حقیقت این بحر 2 در جزایر آن 3 در حیوانات
قسم در بحر فارس مثل بر فصل 1 در حقیقت این بحر 2 در جزایر آن 3 در حیوانات آن
 4 در بحر قزقم مثل بر فصل 1 در حقیقت این بحر 2 در جزایر آن 3 در حیوانات آن
قسم در پنج مثل بر فصل 1 در حقیقت این بحر 2 در جزایر آن 3 در حیوانات آن
 و فصل حیوانات مرتب بر اصول معجم **نظم** در که زمین مثل بر بیاض و فصل 1 در حقیقت
 2 در نباتات زمین 3 در مقدار جرم زمین 4 در ابعاد زمین 5 در اقلیم سه 6 در زلزله و خوف
 در آنکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد 7 در زلزله کوهها مرتب بر هروف معجم 9 در انهار زمین و عجایب
 آن مثل بر هروف معجم 10 در چشمهها آب و تولد آن و عجایب آن بر هروف معجم 11 در انهار و عجایب آن
 مثل بر هروف معجم **النظر في الموالدات** و آن قسم است **نظم** اول در فلذات و آن سه فصل است 1
 در زلزله کیفیت تولد آن و خواص آن 2 در سیم 3 در نحاس 4 در خداید 5 در رصاص 6 در سرب 7
 در زخا صنی **قسم دوم** در اجزا مرتب بر هروف معجم **قسم سوم** در اجسام زمینی مثل خنث فصل 1 در کیفیت
 تولد آن 2 در تولد زیست و فایده آن 3 در تولد کبریت و خواص آن 4 در قیر 5 در نطفه 6 در کبریت
 7 در غیر **نظر سوم** مثل در نباتات و آن دو قسم است **قسم اول** در اشجار و آن مثل است بر هروف
 در قولی که در عجایب اشجار 2 در خواص اشجار مرتب بر هروف معجم **قسم دوم** در گیاه و آن مثل است
 بر هروف فصل 1 قولی که در عجایب نبات 2 در خاصیت هر گیاهی بر هروف معجم **نظر سوم** در حیوان
 مثل است نوع در انسان مثل در هوش **نظم** در حقیقت انسان و نقل نطفه و در روشه فصل
 اول در حقیقت نش نطفه **قسم دوم** در اخلاق **قسم** در زکون نفوس فاصله **نظم** در تولد انسان و آن
 بر هروف فصل 1 در تولد کیفیت نطفه از غذا و وصول آن بر جسم 2 در احوال نطفه در رحم 3 در تکون اعضا
 4 در غذای بچه در شکم 5 در افعال قوی 6 در اتمام بچه در شکم 7 در وضع 8 در سبب کوره و انوشته
 9 در اویت بچه 10 در سبب توأم 11 در وضع حمل **نظم** سیم در تشريح اعضاء انسان و آن مستک
 بر هروف **قسم اول** در اعضاء سیطه و آن دو از دو سبب 1 در عظام 2 در مضاريف 3 در رباطات
 4 در عروق 5 در اعصاب 6 در ریهها 7 در اویت 8 در اویت 9 در ریهها 10 در عشا 11 در طبع 12 در عروق
قسم دوم در اعضاء مرکب و آن در ضربت 1 در اعضاء ظاهر و آن شب هروف **اول** در سر و آن

منت فصل است ۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب ۵ در دهان ۶ در طبع ۷ در موی
 نوع دوم در گردن نوع سیم در سینه نوع چهارم در آن منت فصل است ۱ در کتف ۲ در عضد
 ۳ در ساعد ۴ در کتف ۵ در اصابع ۶ در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در شیب نوع هفتم در بلو نوع
 هشتم در باعده ضرب زخم و اعضا مرکب باطن آن و بازو و کوب ۱ در مع ۲ در ریه ۳ در قلب ۴
 کبد ۵ در مراره ۶ در طحال ۷ در معده ۸ کلیه ۹ امعاء ۱۰ مثانه ۱۱ آلات تولد نظر پنجم در قوتها و آن
 شش نوع اول در قوی قلمرو آن پنجم المس ۱ ششم ۲ سیم ۳ بصر ۴ ذوق نوع دوم در قوتها
 باطنه و آن دو قسمت ۱ در قوی خادمه و آن چهار ضعیف ۱ جا ذبه ۲ ماسکه یا ضعیف ۳ و انفع
فصل در قوی این قوتها قسم دوم در قوی مخدوم و آن چهار است ۱ غاذیه ۲ آمیه ۳ قوله
مقصود فصل در قوی این قوتها نوع سیم در قوی مدکره و آن پنج ضعیف ۱ حسن مشترک ۲
 خیال ۳ وهم ۴ حافظ ۵ متخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو است ۱ قوت شهوانی
 ۲ قوت حسنی نوع پنجم در قوت فاعله نوع ششم در قوی عقل و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی
 ۲ عقل ملکه ۳ عقل متفاد ۴ عقل بافعل **فصل** در تفاوت مردم در این مرات نظر ششم مشتمل بر دو فصل
 اول در خواص آن ۱ در قوی اجزای او نظر هفتم در اصناف مردم و آن مشتمل بر سه صنف ۱
 در صنف عرب دعوات ایشان ۲ در صنف فرس ۳ در صنف اوم ۴ در صنف ترک ۵ در صنف هند
 ۶ در صنف رنج ۷ در صنف بونه ۸ در صنف بوبر ۹ در صنف جبل نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب
 ۱ در فلاحه ۲ در شبانی ۳ در صید ۴ در جالت ۵ در بنا ۶ در سنگری ۷ در زودگری ۸ در بازو کار
 ۹ در صاب ۱۰ در کتابت ۱۱ در شرم ۱۲ در موسیقی ۱۳ در طب ۱۴ در زینت ۱۵ در ازاله عیب
 ۱۶ در مال و نسا و آن صنفت قوایل است ۱۷ در اعمال نجومی ۱۸ در عمل اسطرلاب ۱۹ در عمل اعداد و وفق
 ۲۰ در طبقات ۲۱ در نیرنجات ۲۲ در سیمیا ۲۳ در کیمیا ۲۴ در صنعت جواهر ۲۵ در صنف عطر ۲۶
 در قطع آثار ۲۷ در نوع حیوانات موفی ۲۸ در اعمال سندی ۲۹ در لغز و شعبده ۳۰ در جیل از انواع سبزه
 از نظر سبزه از نظر سیم و اولدات نوع دوم مشتمل است بر سه فصل ۱ در صنعت جن ۲ در ذکر ایامه
 ۳ در کیدای عیثیطال ۴ در ذکر متشیطنه ۵ در حکایات عجیب الخیال نوع سیم از حیوانات
 و دو اب و آن مشتمل بر دو فصل ۱ در صنعت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و قوای
 اجزای او نوع پنجم در سیاع و آن مشتمل بر دو فصل ۱ در صنعت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع
 و خواص او و قوای اجزای او نوع ششم در طیر و آن مشتمل بر دو فصل ۱ در صنعت این نوع ۲ در ذکر
 افراد این نوع و خواص او و قوای اجزای او نوع هفتم در حشرات و آن مشتمل بر دو فصل

در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص او و فوائد آنجای او **فصل**
 در ذکر حیوانات عجیبه الاشکال و دشمن از آنکه در کتاب شروع او در چهار مقدمه یاد کرده آمد
مقدمه اول در معنی بوج قال الطحا القوی خیره بعرض للانسان لقصوره عن معرفه سبب الشی
 او عن معرفه کیفیت تاثیر سبب الشی فیه معنی چنین باشد که بوج دشمنیت که این ترا عارض شود
 از آنکه چیزی بیند و سبب آن نداند یا کیفیت تاثیر سبب آن نداند مثال او اگر چنانکه کسی در خانه
 کس انگین بیند و دشمن از آن ندیده باشد از آن شکست مانده از آن قبیل کسب آن ندانسته باشد
 پس از آن که او را معلوم شود که این صفت مخالف است او را شکفتی و مگر حاصل آمد که آن حیوان خوف
 آن مدمسات مساوی الاصلح که مهندس عازق بایر کار و مطرزه از عل او عاقر آید چگونه میست زد و آن
 شیخ از کجای می آید که بدان خانهای مستاد میسازند چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و آن انگین کجا
 می آید و در آن خانه خیره می بند از بهر استمال و از کجا است که چون زمستان شود و غذا بر
 وی متعدز شود چگونه معلوم کرد که خیرانه عمل که بغضای رفق بیاید بوشاید تا بجای رجوی نرسد
 و هو او را کشف کند میباید که در سوتی سر او بجا غده پوشانیده این عمل است و اگر از او بوج
 نظر کنی سر او در عالم است جل برین مشابه است الا آنست که مردم آنرا در وقت کودکی مشاهده کنند
 و از آن وقت مردم را نظری تمام نباشد و اندک اندک زیاده می شود چون تمام شد است متوقف بود
 بقضا حاجات از تجویل شوات و وضع الامت و محسوسات مستخرج شده باشد و بوج آنکه بگویند
 از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از او عجب ماند
 و او نموده عجبی بهیامی بیند که عقل از او محترمی شود و اگر مصداق این می جوای نظرن در اجسام رفته و درک
 و صلابت آن و این از اوقات و فساد حتی بیلیغ کتاب اجله در باب باضنه با او می طهر است
 در بابانی فال بیدت و استکمالینا و انما لموسون بس در دوران او بعضی نسبت با کرده از من حیوی
 می کرد و بعضی صایل و بعضی دولابی و بعضی سراج و بعضی لطلی بس در دوام حرکات آن می فتوری بس
 در ارتفاع ایوی عادی ولی علیا فیه بس نظر کن در کواکب او آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف
 مشارق و مغارب آن باختلاف اوقات تا بس نشو نبات و حیوان شود بس حرکات
 اس کواکب بسبابی مقرر که زاید شود و نه ناقص بس باختلاف الوان او بعضی سرج و بعضی سفید
 و بعضی بلون رصاص بس سیر آفتاب در فلک که یکسال کرد و اطلاق یک دور او تمام شود و هر دور
 از مشرق می آید و بجزب فرو می شود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت محاسن از او استرا

نمیزد شود پس در میل او از وسط سما بصیف و شتاب و سریع و غریب متحقق شود با اتفاق اهل
مخمس در جماعتی مثل کره زمین بس صد بار در لحظه مثل قطره از زمین قطع کند و از آنجا بس
که هر مثل ۴۰ به ستم صلی الله علیه و آله و سلم گفت من وقت قلت لالی وقت قلت نعم سارة
الشمس سیرة الف عام بس نظر کن در هر جمعه و کیفی کتساب او نوزاد قناب راتاست ثابت او بود
بس از زیاده شدن نور او و نقصان و عجایب سماوات از حصر بیرون است و لیس در سن قدر
کند و کرده شد بصرة و ذکر می لکل عبید منیب بس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است
از زنجیر ستاره و ابرها و در غد و برق و صواعق و باران و تکرک و بادهای مخالف و ابر که ان بار
چنانکه در هر دو موخر باشد تا او را جدا کند می خواهد می باره تا آنجا که الله تعالی حکم کرده همانکه خطرات
بهد که باز نیفتد و اگر یکبار در فرود رختی روی زمین بفتد آبی در هر طرف شدی و بقدر حاجت
بارد که از زیاده از حاجت باشد زرع را بر پوسند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و از اینجا است باری که از کثرت باران آب بس در اختلاف ریح بعضی بحاجت را بر اند
و بعضی جمع کند و بعضی بکشد و بعضی سفینا تا باران از سر او آید و بعضی در فغان را بر او رگند
و بعضی زرع و شمار را بر او راند و بعضی خشک کند بس نظر کن در زمین و سکون او در سمت اکتاف
و بعد افطار تا غایتی که آدمی را بلوغ اطراف او عاجز ماند و اگر چه عمر او از یاد تمام الله تعالی
و الارض هر شتا تا قطع الما بدون و چگونه ریش او مفرح و شکم منخج اموات ساخت و چون قطرات
باران بدو رسد همچنان بود که لطفه اذکر بر ریح انبی میوزد و با انواع نبات و معادن استین شود
بس پین که طونه اطراف او حکم کرد و بحال شامخت تا او را از جنیدن نگاه دارد و بسبب مخارات
کو بسیار افزاینای آب سافت تا آنکه اندک از فیرون می آید و جویمان اذان روان می شود
در دم میسال اذان انتفاع می گیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاصل بود و از قدر
حاجت بدو باران بود بس نظر کن در بحار عمیق که جمله طلیحای بحر محیط است و آنچه مکشوفت از زمس
به نسبت با بحار همچون خریزه که کلک بس در میان بحر بین در حیوانات عجیبه اشکال که در او با وسیع
صیوانی بر خشک است الا که نظیر او در بحر است و حیوانات بجد در آب هستند و نظیر ایشان بر
خشک نیست بس در جواهر او چون تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب
بر سنگ غار همچون گرسی بر او بد بس در عنصر دیگر چیزی که از بحر حاصل آید برین گرسی در او اندک
بر روی آب و درون لگات باره او را و عجایب بحار پیش از آنست که شرح آن توان داد

و گفته اند حدیث عن الجرح و الاصلاح بس نظر کن در معاد آن که در کوهها مودعت بعضی از آن در
 مطر قه منقطع شود چون زرد سیم و نحاس و رصاص و صدید و بعضی منقطع شود چنانچه غیر روغن و یا قوت
 و زبرجد بر معادن زمین چون بفظ و قیر و کبریت و غیر آن و ککتر آن نلک و اگر شهری خالی
 از نلک ماند فساد با ما بل آن شهر راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و انواع فواکه و در اشکال
 و لون و طعم و رایحه او یعنی با و احد و تفضل بعضها علی بعضی نه الا کل از گیاه است فاما مخلد بروی
 مطوق و جنای قید و از دانه سبج سبیل نه کل سبیله تا به جسم پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال
 و طعم و رواج و کثرت منافع آن و بیج گیاهی از وید الا که چند منافع در وی باشد الا آنست که فهم
 بر سر او را که آن قاصر است بس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا پرو و بعضی از آن در
 آب سباحت کند و بعضی بشکل رود و بعضی بدو پای و بعضی بر چهار پای و بعضی بر شش پس در صورت
 و اشکال حیوانات و افعال ایشان نظر کن تا عجایبی که عقل از آن مدیهوش شود بلکه در مورد جوی
 و میخ و عینکوت و حیوانات که ضعیف اند بنکر در ضعف ایشان و آن خانه که بنامی کنند و خدا را
 که جمعی کنند از بندگستان و آن مندرسه و وصف گفتن او شبکه را از بهر صد باب و جمیع حیوانی
 الا که عجایب او عقل را مدیهوش و حیران گرداند و از جمیع اکثر مردم منقاد و ماس نماز بسیار
 و مشاهدت بشمار و او را مرفق بصواب **مقدم در تعریف مخلوقات** هر چه
 خدا تعالی است مخلوق است و مخلوق قدم بذات باشد یا قائم بغیر و قائم بذات اما متخیر باشد یا
 اگر متخیر نباشد او را جسم گویند و اگر متخیر بود او را جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد
 تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند
 و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام بقایم بذات اما قائم بغیر اگر بتخیر است قائم بود او را
 اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قائم باشند او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت
 اما اعراض جسمانی اما از و صدق نسبت با قسمت حاصل آید اما ناید اگر صدق نسبت حاصل آید
 نسبت اما حصول باشد در امکان و آنرا این خوانند در زمان او را ممتی گویند و اما نسبت او را
 منکر و آنرا اضاده گویند تا آنچه چیزی در چیزی باشد و آنرا افضل فضل گویند با شری چیزی از چیزی
 باشد و آنرا انفعال گویند با حاطت چیزی چیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند حرکت محیطه
 محیطه و آنرا اعلک گویند با هیات جسم باشد نسبت نسبت افرازی او تا امور خارجی با نسبت افرازی
 بایکدی که و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام صدق صحت و اگر نه قابل صدق

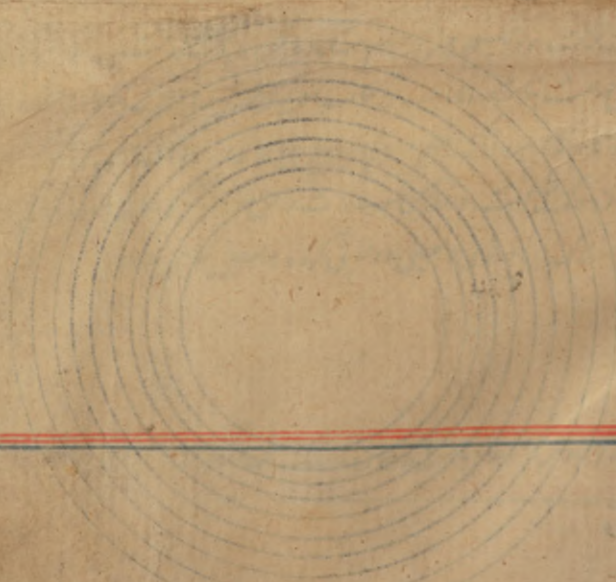
قبول قسمت باشد نه صدق قبول اما مشروط باشد اگر باشد اما موقوف بود بر ثبوت و نفی
 و آنرا ادراک گویند بس ادراک اما کلی باشد چنانکه علم و ظن و جهل و اجزوی باشد چنانکه
 ادراک کج این نفس و اگر مشروط باشد بحکوة چنانکه محسوسات خمس نفس اما محسوسات قوت
 با صره چون الوان و اصوات و اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات
 قوت سامعه جن طیب بنین و اما محسوسات قوت ذایقه چون طعموم و آن نه است و اما محسوسات
 قوت لامه چون حرارت و رطوبت و برودت و پیوست و ثقل و خفت و صلابه و کین و خشونت
 و علامت این اقسام مکنات و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل است اما عالی و اهل خرد
 گویند که در سفر اول در توراة یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید پس سمییت نظری بدان
 جوهر کرد و جوهر یکدخت و ازان دخانی بیرون آمد صحیح سحانه و تعالی ازان دود آسمانها
 بیافرید و ازان رسوب زمین چنانکه گفته است **اولم یرا الذین کفرو ان السوات**
والارض کانتا رتقا ففتقناهما صعدا و بشش و خلق جمله تمام شد و علی محقق چنین گویند که
 یوم از روی لخت کون حادث باشد و ایام مراتب مصنوعات از بهر آنکه قبل از حادث
 زمان تجدد زمان محالی باشد از مراتب ستمه یک مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جمیل
 و لو اکبر غیر آن و چنین گویند که هر چه بالای زمین است از آسمان گویند و هر چه زیر فلک
 قر است از ارض گویند **خلق سبع سموات و من الارض مثلین** یعنی سبعا اول کرده
 ناردوم کرده هوا ستم کرده آب چهارم کرده ارض و ستم طبقه ممتزج میان این چهار است اول
 ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و ماسم از نار و ارض و آنرا که طسی بعد از این عوالت الهی
 بعد از خلق جمادات ارباب و حیوان تدبیر است و الله الموفق للصواب **مقتدم**
و معنی غریب و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن
 با تاثیر نفوس باشد یا تاثیر آموز فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و الله اعلم و از انجمله معجزات
 اینها صلوات الله علیهم و از انجمله کرامات اولیای ستم و محمد الله که نفوس ایشان از غایت صفا
 در غیر بدان ایشان تاثیر کند و امور غریب بآید آرد چنانکه در دعای ایشان مریض شفا یابد
 و باران بیاید در خشک سال و با موتان نایل گردد و بعزبت بهد و وصولت سباع مخصوص
 مبدل شود و از انجمله اخبار کا نشان خیرهای غریب بسیار دادند و ظرفی از اخبار ایشان
 آورده شود و ان الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان نفوس جن محاطی شد

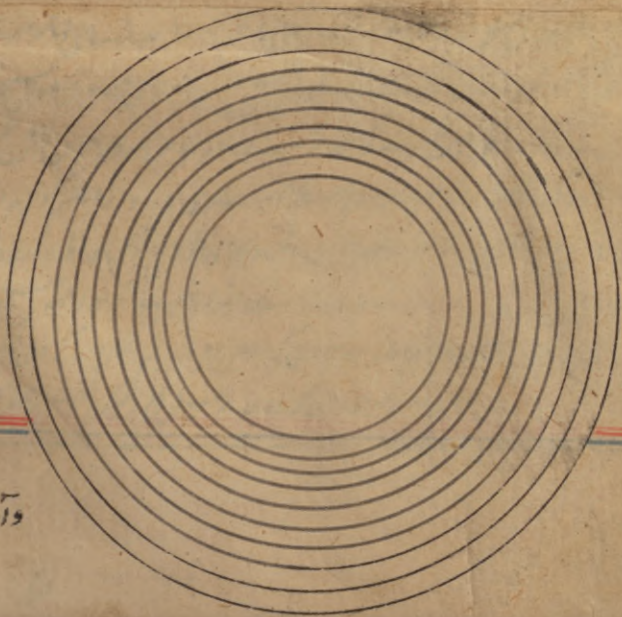
و آن چیزها را اکتساب می کرد و از آنجمله اصابت عین سب و آنجان باشد که عاین چیزی
و از آنجا دارد بجهت اوست ملاک آن چیز باشد خاصیتی که نفیس او را بود و آنجمله اختصاص
بعضی نفس از فطرت بخاصیتی غریب ضایقه قومی از نهند و آن هستند که چون خوانند که اثری حادث
شود بجای خالی نشینند و سمت بیان کار که آن امر واقع شود و از آنجمله اختصاص بعضی
نفس باعث خیار چنانکه گویند باصفهان مردی بود مجسم و احکام او خطا نشدی و مردم از
اطراف قصد او کردند ابو مشرطبری غزم اصفهان کرد تا آن فرود آمد را به پند چون باصفهان
رسید او را دید بر بالی نشسته و طایفه کرد او در آمده هر یک از سوا می کردند و او جواب
میداد بعد از آنکه اصطراب یکدشت و او در سایه نشسته بود ابو مشرط گفت ای حکم این احکام که
میگویی دلالت او از بیست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم رفتند ابو مشرط را گفت اصطراب
بر میدادم تا قوم پیدا کردند که این احکام بنا بر دلیل است و آنچه ما در خطا آید می گویم و مردم تصدیق
می کنند و چیزی اذنان می یابم ابو مشرط را شکفت آمد و بدانت که آن قوت نقل است ای که امن
ابو مشرط گرفت و گفت مرا بیاموز که ارتقاء چون گیرند از اصطراب و از آنجمله در عهد سلطان
محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و سر شخصی را که دیدی می گفت که
طالع تو همان برجست بحدین درجه از طالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند
خطائی کرد خبر او سلطان رسید که غیر طالع چیزی را که استخراج می توانند کردن سلطان گفت که
با من که دوش در خواب بر دیدم برفت و فکر کرد و بیامد و گفت که خواب دیدی که در سفینه نشسته
ششتری در سلطان گفت همچنین است برن قدر اعماد عنوان کرد که من در کنار چگون نشسته ام
در کستی ای سفینه و مشرط اوقات ششتر از خود جدا کنم باشد که این سخن اتفاقی آمده بود بار دیگر
امتحان کردم مصد آمد سلطان او را از نزد یکان خود کرد آید و از آنجمله امور سادگی
آثاری که در هوا بیدار آید چون بستی یا خانه یا مثالی و بر آن شکل باشد مدتی بماند و از آنجمله باشد
که جسمی نقل از هوا ببقیده ضایقه که تیغ رس حکاب کند که در زمین حورحان از هوا پاره آهن سفید
مثل حیات جا و رس با سدی که منضم شد خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار بخیزد و از آن جمله
باشد که چیزی از هوا ببقیده مانند پاره آهن یا نحاس در میان صفت و از آن باز زمین ترک
بسیار افتد و باشد که زمین جیلان نیز افتد و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری آورده است
که بارض افزفته در سنه احدی عشر و در لغاه ابری بید آمد بارعد و بر فنی بایل و سنگ بیارید

و بدست کس که افتاد مسلک شد و حاظر گوید مایع و آن درین است میان خوزستان و اصفهان
 ابری گران بدید آمد جاکه گفستی نزدیک مردم است و از او با کلی می شنوندند همچو بدر محل اکه بار
 سخت بیارید چنانکه چشم بود که مردم غرق شوند بسبب در میان آن از صفا و شایب و شویط
 مای باشد خوش طعم مقدار یک زراع مردم آنرا بخورند و حک کردند از بهر اذخار و از آنجمله
 امور ارضیت چنانکه زمس خشک دریا سود و دریا زمین جنگ کرده و زمین نونان که مولد
 حکما بود اکنون دریا باشد و گویند خاصیت زمین آن بود که هر چیز انجایا که در فستند فراموش
 نشدی و باشد که دریا خشک شود چون کبیره ساد و از آنجمله گویند بخاری از زمین بر آمد بهر
 از حیوان و نبات او را نسک کند و آثار آن بمصر موجود زمین ما و زمین سنون بجای که آنرا
 نشمر خوانند و از آنجمله ظهور معدنی یا نباتی بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر بارض سا علی
 و نبات ترخینس بارض ساره و از آنجمله تولد حیوانی غیر شکل چنانکه مثل آن گنبدیه شمی
 گوید که چون پیم رسیدم مثال انسانی دیدم از کمر گاه تا پایها صورت و از کمر گاه تا فرق صورت
 دوزن در بدن و چهار دست و دوسر و هر دو می خوردند و دستی با سدی که چک کردند و دستی
 موافقت و از آنجمله گویند زنی کل مسلمان و آن اردیای تلخ است در سه حس عشرین جسمانی
 بجز اید یک نیمه از بدن او را دستی بود و یک نیمه از وجه صورت نشاس کج در عاص شجره
 بر شمال مدنی نرسد و سزا از آن جمله اطفال است چنانکه شاید يوسف علیه السلام و طفلی که
 آل فرعون و موسی و از آن جمله کلام بهام است چنانکه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه
 و آله گفت بیننا رجل تسوق لقره او عن فرکها فقالت ایام کلنی لهذا انما خلقنا لحراة الارض فقال
 الناس سبحان الله تکلم لقره فقال صلعم انی اعرف و قال اجلس غم او عد الذنب علی شاه منها
 فاخذها فادکها الراعی و استبقها فقال له الذنب من هیا لوم سبع نوم لاراعی لها عنزی و قال جاک
 و سکلها فقال صلعم انا و ابوک و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم اما بواسطه نفوس شراری باشد
 و آن مجزات بود از اینها و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور سادی بود و از اطلسم گویند و اما
 بواسطه اجرام مضرری باشد و از اینبرخ گویند و بعد ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود از این
مفرد در چهارم در تقسیم موجودات هر موجود که مست غیر واجب الوجود جمله شیخ
 بارسی تعالی است و آن منقسم است بدو قسم اول موجودی که اصل او ندانیم نظر در کردن حکمت
 نباشد کما قال الله **وخلقنا بالاطلاق** و قسم دوم موجودی که دانیم بدلیل کلی یکی تفصیل ندانیم

٦
٦

وَأَنَّ





۲
۱۱۹

وآن یا مرانی باشد یا نباشد اما آنچه حرامی بود در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیطان
 بحال مگر در تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه منصوص اخبار و آثار معلوم شده باشد اما آنچه حرام
 باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران و حرکات و اختلافات و زمینها و آنچه بر روی است
 از کوهها و اودیها و دریاهای و معادن و گیاه و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است
 از هوا و ابرها و بادها و بارانها و برهنا و اعدا و صواعق و شهاب و عواصف و ریح در تحت
 هر جنبی انواع است و تحت هر نوعی اصناف و آن شعبات او نهایت ندارد از کثرت صفات و
 میات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و در جمیع حال نظارت و سنج ذره از ذرات است الا که
 یک حرکت یا دو یا سه است و جمله دلیل بر وحدانیت خالق حساب کعبه و مدنی کل تحریک
 و یکنه ابد است و مدنی کل شئ که آیه **تبدلی عکانه واحد** و الا مظهر استیع اهلک
 معالمت

اول در علویات و آن شش است بر یک مقدمه و سه نظر
مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجالی حالت اجالی

فلک جسم بسط گری متحرک عکالو وسط مشتمل علیه لیس تخفیف و لا تشقل و لا حار و لا بار و لا رطب و لا
 یابس و لا قیام بل الحرق و الا لیتام و برین مقدمات بر این گفته اند در کتب حکمی و اما این کتاب
 بعد از آن نیست و افلاک جمله کرات بعضی محط بعضی چون قشره پانز و جمله او یک کره است
 او را عالم خوانند بعضی آنرا شبهه قسمت کنند محذب بر فلکی مقرر آن در کرامت کند و آنچه اقرب است
 منبسط فلک قمر است بر فلک عظماء و بر فلک زهره بر فلک افتاب پس فلک مریخ پس مشتری
 بر فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را حضرت که از آن چیز بیرون نشود
 و سرعت حرکت او را سنج چیز که مردم مشاهده کرده باشند نشیبه نتوان کرد تا غایبی که بیرون
 مندرج است بنا شد اما آب در حال دویدن دویدنی سخت در آن مقدار زمان که در دستها
 بر دارد تا آنکه که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسخ بود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق سوخت
 رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و اس صورت کره عالم است بعضی بعضی محیط و بعضی
 و بعضی افلاک با ما خوبی و بعضی دولاپی کرد و بعضی جمالی و بعضی

و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما محیط بود و او را

خارج المکرز خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و شرح هر یک از ان بجای خود بیاید باشد
و از افلاک بعضی آنست که رویک گوگوشن نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد گوگوش
او بخرای خدای نه اند چون فلک ثوابت و بعضی بر آنست که رویک گوگوش نباشد چون فلک افلاک
و ازین قبل اور افلاک افسر خوانند و گوگوش در افلاک مذکور است همچون بعضی در خاتم و حرکات اونابع
حرکات فلک و جمله حرکتها از عالم تخت از متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلیکوس که اعتماد نجوم
بر رصد اوس حاصل است حرکت حرکت افلاک اعظم و حرکت فلک ثوابت و مترده حرکت از ان
افلاک علوی حرکت هر یک از ان شش و حرکت افتاب و شش از ان فلک زمره و نه از ان فلک
عطار و شش از ان حرکت قمر و حرکت از ان مابون فلک قمر و آن حرکت هفتاد و حرکت
ثقل اینست منتفی فکر الاذکیما **نظریه اول در فلک قمر** و اوراد و حد است مرکز عالم حد محذب
او متصل باشد بمقعر فلک عطار و حد مقعر او محذب که آتش یک دور اوست و مشت روز
آفریند و بحر کئی کرد و مختص باشد از مزب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حلای در هر جا
روز دور او تمام شود در دور اول آن اوی که موزر باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر
موزر را جانب زمین بود و فلک کلا و او را بجهت فلک منقسم باشد از ان شامل زمین و یکی غیر شامل
از افلاک شامل اول را فلک جزم گویند و سطح بالا زمین او سطح زیرین و یکلب عطار در او تماس
باشد و در فلک اوسط اعلائی او تماس مقعر فلک جزم باشد و سطح زیرین او تماس محذب
که آتش و اور افلاک مایل خوانند از ان قبل که منطقه؛ او از منطقه ملک جزم میل کرده باشد
هرگز او مرکز عالم باشد بجایمی از فلک کلا جبا که مقعر سطحی او که بالا زمین است بر نقطه اشتراک است
و از ارضیض خوانند و لب این و جسم مختلف حاصل آید در غلط و رفت بخش کبی از ان حلای فلک
خارج مرکز باشد و بخش این در محری و رفته و وی از جانب اوج باشد و غلط او از جانب محض رفته
محری و غلط او بعکس این باشد و هر یکی از ان متمم خوانند و اما فلک صغیر که در سطح فلک خارج المکرز
و اور افلاک تدویر خوانند و قمر در وی مذکور است حرکت قمر بجزکت او بود و این فلک را حرکتی
بود خاص مغایر حرکت فلک کلا و علما بنده چنین گویند که بخش فلک یعنی میان حد اعلائی
و حد ادنی ماه الف و ما ماه عشر الف و ستون میلا و بطلیکوس مقدار بخش هر فلکی و مقادیر
اوج او که او یک و دو ایر آن و اقطار آن جمله آورده است و بیاید که آنرا مستعد شمارد که آن
صعب نباشد الا بر کسی که با علم مندیسه او را شناسایی نباشد اما نه که مخالفت ووح از تقدیر
حل کرده این امور بر وی آسین باشد اگر فطانت یاری دهد و بنظر صورت است

فصل در حقیقت و او که کوی است که مکان طوسی از فلک است مثل باشد و نوز از اقطاب قبول

کند بر شکل محقق و لون و اسی سیاه باشد در هر برجی و در یک از شش باشد و در
 هر مای یک دو کند و فلک او که بکتره فلکهاست و سطح ترو از انجا است که او را چ بوج خوانند در
 هر شش غیر از باشد از منازل است و در یک است و در نیم میر باشد و یک منزل را قطع
 کند و او که از اقطاب بگذرد و باز پس آمد هلال باشد همانکه خدا می خست و فرموده **والقدر تراه**
منازل حتی عاود العروج القديم و حین که جرم قرم من شده و نقش جزا و برج جزا من جرم
 الارض و دورة القرا و بجا هر دو شان جسمون میلا و قط جرم القرا و در بجه و از جرمون میلا با
 القرا اینست که اتفاق کرده اند بر آن اصحاب مندی **فصل در زیاده و نقصان و نقصان او**
 قرحی کشف است قابل نور الا انکی از او که بر روی او پیدا است پس آن می که مقابل اقطاب
 مضی باشد چون مقارن اقطاب شود نیمه کمضا او با جانب اقطاب باشد و نیمه مظلم با جانب
 زمین و چون اقطاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد آن قدر که از دور
 شود هلال باشد و هر چند که از اقطاب دور تری شود و جرم او شتر مضی که کرد تا آنکه مقابل
 اقطاب کرد و آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود و او که او را در حوا اند جد ازین در نیمه او
 از ماه هر چند که نزدیک اقطاب می شود نوز او کمتری کرد و تا آنجا که مقارن اقطاب شود او که
 آن نیمه که مضی با جانب فلک عطار بود و این نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین و آنه اصل

فصل در بیخون قمر و چون جرم زمین جایل شود میان جرم قمر و جرم اقطاب

خون با دید آید و قمر در نقطه ای یا ذنب باشد و نزدیک استقبال باشد و جرم اقطاب پیش از آنکه
 زمین پس از ظل زمین پس از ظل زمین محروطی با دید آید که قاعه او سطح زمین باشد از هر که
 حطوط شعاعی که از اقطاب بیاید سطح زمین رسد متوازی نباشد چون جرم زمین رسد از جوانب او بگذرد
 ده بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل محروطی با دید آید همانکه شعاع داده شد که قمر را
 عرض خود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم محروط اقطاب منجمله منخف شود و او را زمان
 بقا باشد و اگر ترا عرض بود از فلک البروج بعضی از منخف شود و باشد که جرم قمر خاص جرم
 محروط بود از نوع منخف شود و این آن وقت باشد که عرض قمر متناسی همه محروطین باشد

بعضی قطره و محلول و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد باره از او مخفف شود **فصل**
در اثرات قمر جبین گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد خاکمه ناشراهاب بواسطه حرارت
 بود و از تاثیرات قمر در دیا است چون قمر در جای باشد از شرق با غروب آب بحر از آن جانب زیاد
 شود هر چند که قمر بر آن جانب میل کند در آن جانب مدجور باز دیدی آید تا آنکه بواسطه السام آن جا
 رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد چون قمر از وسط السام میل کند جزر باز دید آید
 و زیادت می شود تا آنکه قمر مغرب آن موضع رسد و آن غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب
 آن موضع میل کند دیگر بار مد باز دید آید و زیادت می شود تا آنجا که بود الا رض رسد آنکه
 غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند دیگر جزر باز دید آید تا آنکه قمر باقی مری
 رسد هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدا حرکت
 غظیم پسند که آب از زیر به بالای رود و معنی عظیم و بادی سخت و موج آب همچین باشد تا هر جز
 باز آید و آنکه آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد زیادت آب و استیحا آن
 مشاهده کند و ابتدا اموضعی باشد غایب بر زمین او و صلابت باشد و قمر بر افق او باشد
 تا مسامت آن بود بانجا بسیار متولد شود در آن موضع محتسب باشد و طلب سمود از آن نفع
 و بیجات باز دید آید و آب مرتفع شود و هر آنکه که این اسباب جمع نشود و جزر نباشد و این معنی
 مد و جزر می است که هر روز باشد بطول و غروب قمر مابعد و جزری که در یکماه یکبار باشد در خلافت
 این نسق باشد و اصحاب بحرین گویند که در یازده و جمع شمس و قمر تا وقت امتلا قمر در
 زیادت و بعد از امتلا در زیادت و بعد از امتلا در نقصان باشد تا وقت اجتماع و بجنس
 در هر ماه بر سن نسق باشد از اول آینه در زیادت و از نیمه تا قدر نقصان و از تاثیرات قمر
 است که حیوانات را در وقت زیادت قمر قوت و نموشسته باشد و اخلاط بدن ظاهر باشد
 و عروق متنلی باشد و حرارت بر فراج غالب باشد و بعد از آن امتلا بدن حیوانات صحیف
 باشد و نمو کمتر و اخلاط در بدن غایب باشد و عروق را امتلا کمتر بود و برودت بر فراج غالب
 باشد و این معنی مش عکس در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و
 تقادرات آن موقوف بر زیادت ضو قمر و نقصان او و گویند که در نیمه اول از ماه چهار
 شده قوت بر مقدارست مرض قادر تر از آن بود که در آفر ماه چهار شود و از تاثیرات قمر
 یک است که شعور حیوانات چون قمر مدالتنور باشد ثبات او بیشتر باشد و متن او قوی تر





اکتوی

اگر خواهی که بر کنی آنرا بدستخوری ^{آن} بر کنند و در نیمه آخر عکس این بود و مشر حیوانات در نیمه
 اول شتر باشد و پیاض بیض شتر بود و چنین که بند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز
 بحسب احوال قمر مختلف باشد معنی که چون قمر فوق الارض بود در ربع غربی بود تحت الارض
 عکس نمکس این بود و چنین که بینه که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار آن ظاهر یابد و از
 تاثیرات قرآنت که اگر کسی در مانتاب بسیار نشیند در بدن او کپس و استر خا بدید آید و
 صناع و زکام ظاهر شود و اگر کجوم حیوانات مانتاب بروتا بدطعم و رایح آن فاسد شود
 و مای که در دریا و ارحام صید کنند در نیمه اول از ماه بیشتر بکنند و درین وقت فربه تر بود و حشر
 و سوام حرکت ایشان در نیمه اول از ماه بیشتر بود و مس او درین وقت قوی و از تاثیرات قمر که
 در ذت که بنشانند و قمر زاید النور باشد بر وی و نشو او خوب باشد و زود بار آرد و اگر قمر
 ناقص النور باشد یا از وسط السماء ساقط بود او بر عکس باشد و فو که و خوب و ایشباه آن بود
 در نیمه اول از ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت ارضی ظاهر یابد
 و در بقول و بیلیغ وقتا و قرع و سم اغتاف ظاهر باشد و در نیمه آخر ماه بر عکس این باشد و فو که که ماه بر
 وی افتد او را الونی عجیب و در احر و اصفر در اول شمر لون یا بد نکوتر باشد و از تاثیرات قرآنت که
 قصب و کتان بر پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید **سب** آنچه با حاشقان کساح او با قصب بر تو قمر نکند
 و از تاثیرات قرآنت که معادن که اول شهر منگوان شود چو امر او صافی تر و لون او روشن تر بود
 و در نیمه آخر عکس باشد و حکما گویند که هر که خواهد که تجربت کند قوی طبعی و بیند که چگونه بسبب ضو قمر زاید
 می شود و بنقصان او نقصان می پذیرد **چون** قمر مقارن زهره گردد در ثور استعمال نوزده کند از برای
 ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی به
 بقوت نور قمر نگردد که نوزده تا شکر کند **فانما آن نظر در کاه کشان** و آن سیدی است که
 در آسمان پینند مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت آن تا این زمان قولی شافی نگفته اند و
 بعضی چنین گویند که گو اکب صفار است بعضی به بعضی متقارب و عرب آنرا ام الجوم گویند از
 آن روی که دره گو اکب بسیار جمع اند بعضی را طمس کرده است ازین روی به یارده ابر می ماند
 و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط سما باشد از شمال تا
 جنوب و تا آخر شب بگردم کند باشد از مشرق تا مغرب و فلک که بنسبت بان زمین زو می میگردد

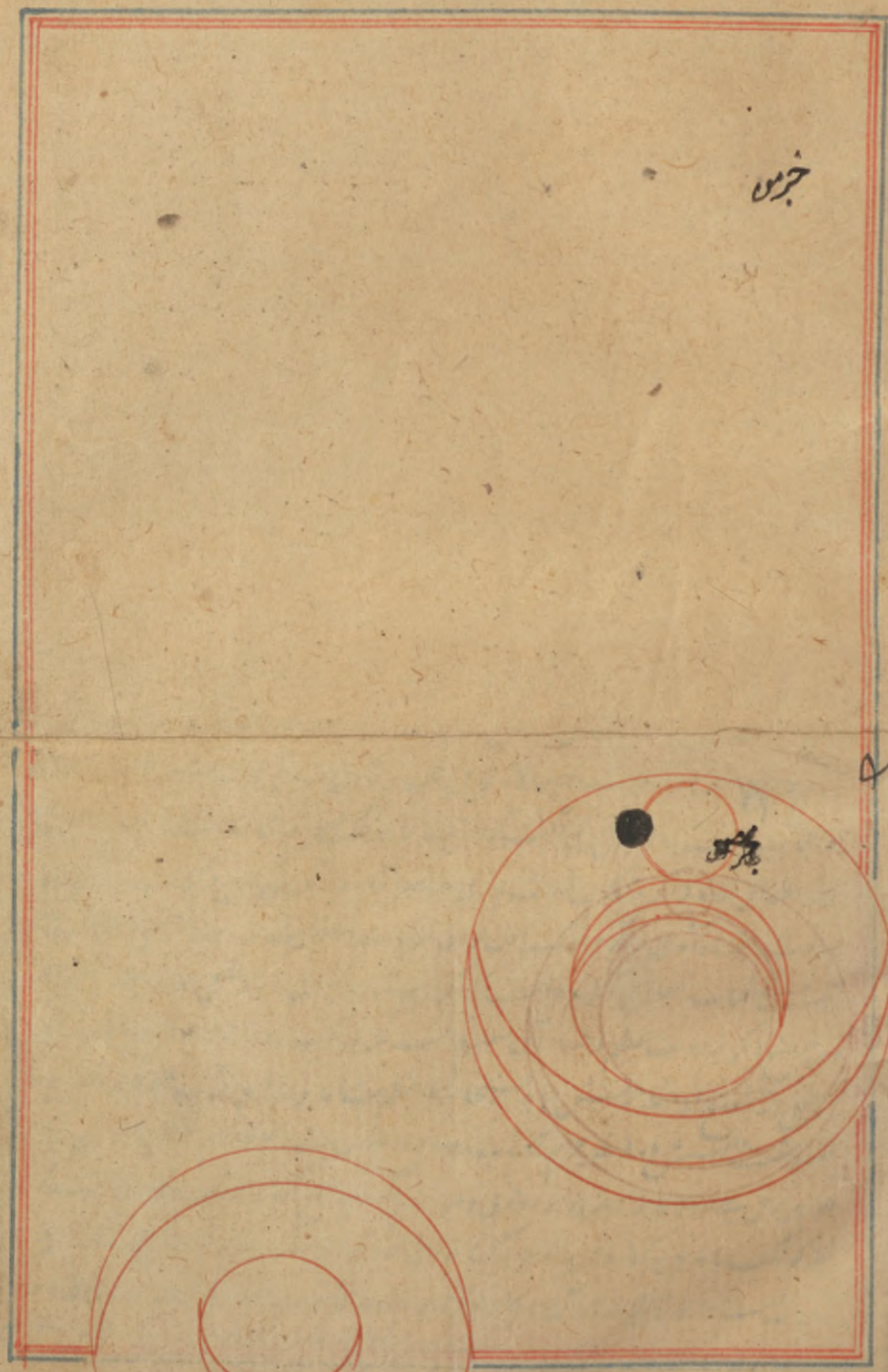
سطح اعلیٰ او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یک دور او در یکسال تمام شود
 آن دوری که با آن مخصوص است از مغرب مشرق و فلک مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمر است
 در داخل سخن فلک کله او را بدین خوانند و در میان فلک مدبر خارج مرکز مدبر باشد و
 او را خارج مرکز دوم خوانند و عطارد در او را اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک
 و چنین گویند که سخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلیٰ و سطح اسفل باشد و چنین گویند
 که آن مثلث الف و ثامن الف و ثامن الف و ثامن الف و ثامن الف و ثامن الف و ثامن الف و ثامن الف
 که ثبت کرده شد ۴

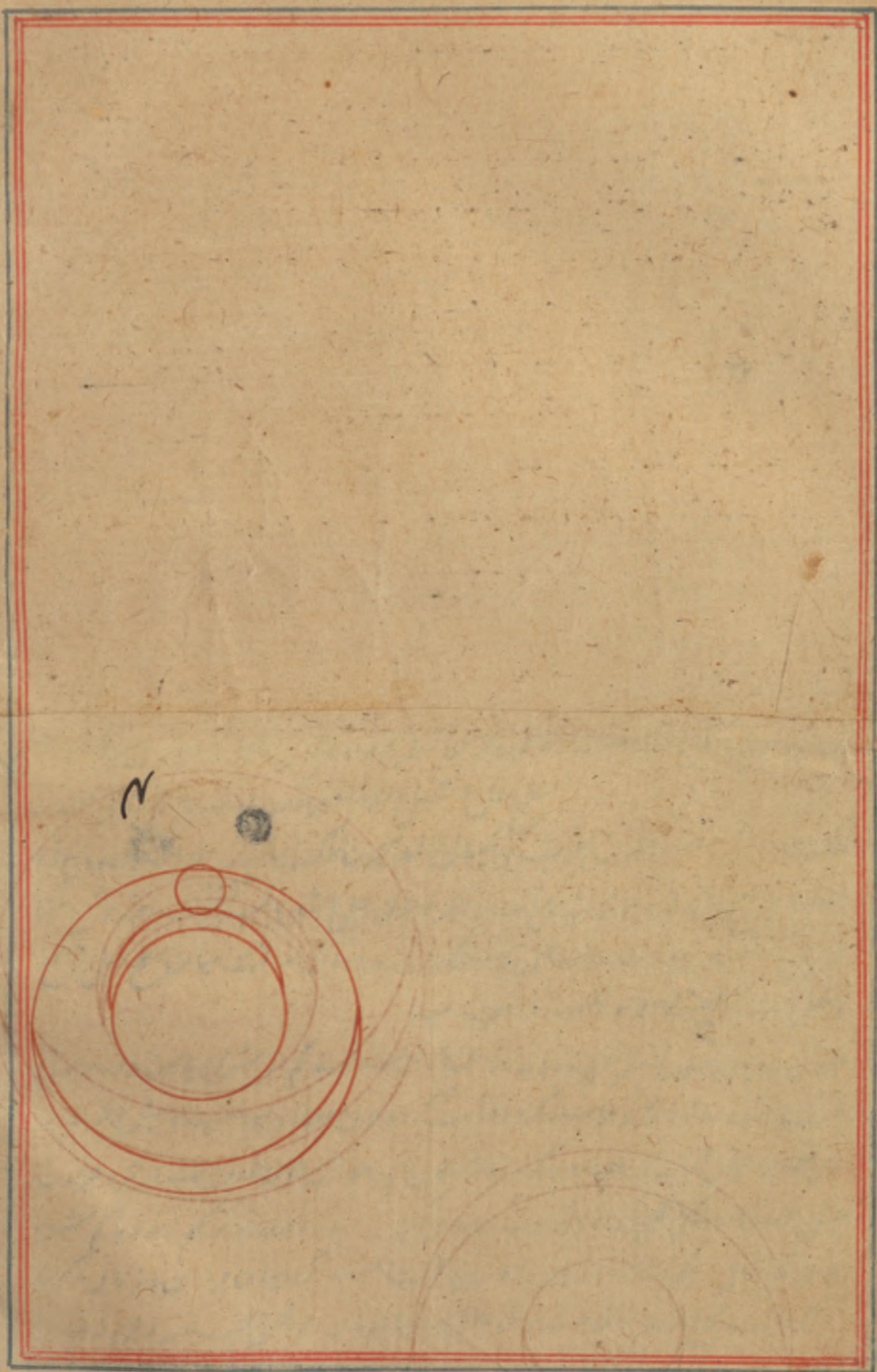
فصل فی خاصیت عطارد همچنان عطارد را منافع خوانند از آن رو که با سعد سعد باشد و با
 نحس نحس باشد از نشان او آنست که ذکا و نطق و فطنت و دلدردی همچنان اگر نیکو حال بود
 بسعدی آن ذکا و فطنت در حد صرف کند و اگر با نحس باشد آن معنی را در مکر و حیلت صرف در
 هر برج منتهی روز باشد تقریباً و رجوع و استقامت او بسیار باشد ایم کرد آفتاب کرد و ازین
 قبل نادر باشد که او را بتوان دید و چنین گویند که جرم او جز من اشین و عشرس جرم من جز لام
 و دایره جرم او مانند کوه است و ثامن فرسخ قطر جرم او مانند کوه و سیبوع میل

نظر جرم در فلک زهره سطح اعلیٰ او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب و سطح اسفل او
 فلک عطارد و یک دور از مشرق بمغرب در یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا که فلک تدویر
 زهره چون بیج باشد زهره در پیش آفتاب افتد و چون بطی باشد یا پیش آفتاب افتد و شرح آن
 در رجوع کو اکتب بیاید اشیا، انه و سخن جرم فلک زهره و آن مسافت میان سطح اعلیٰ و سطح
 اسفل مثلث الف و بیسماء و خمسه و تسعون میل

فصل فی خاصیت الزهره همچنان زهره در سعد اصغر خوانند انداز آنچه که در سعادت کم از مشتری باشد در در بر
 است و جنب روز باشد و سوخته کرد آفتاب کرد و چون عطارد بود و لعب و عیش و طرب بر
 رای همچنان و چنین گویند که نظر در وی کردن خوشنماید و عاشق چون در وی بیارنگد و حرارت
 عشق در وی بسکندر شود و از آنجا است که شاعر گوید در روی تو نمک گنم اندوه کم شود
 چون عاشقی که بنگد از دور زهره را و زهره الفت و محبت آورد میان مردان و زنان و گویند
 که اگر وقت کجای زهره ناظر باشد و نگو حال بود میان زن و مرد و بختی خوب افتد و جرم زهره

جہن



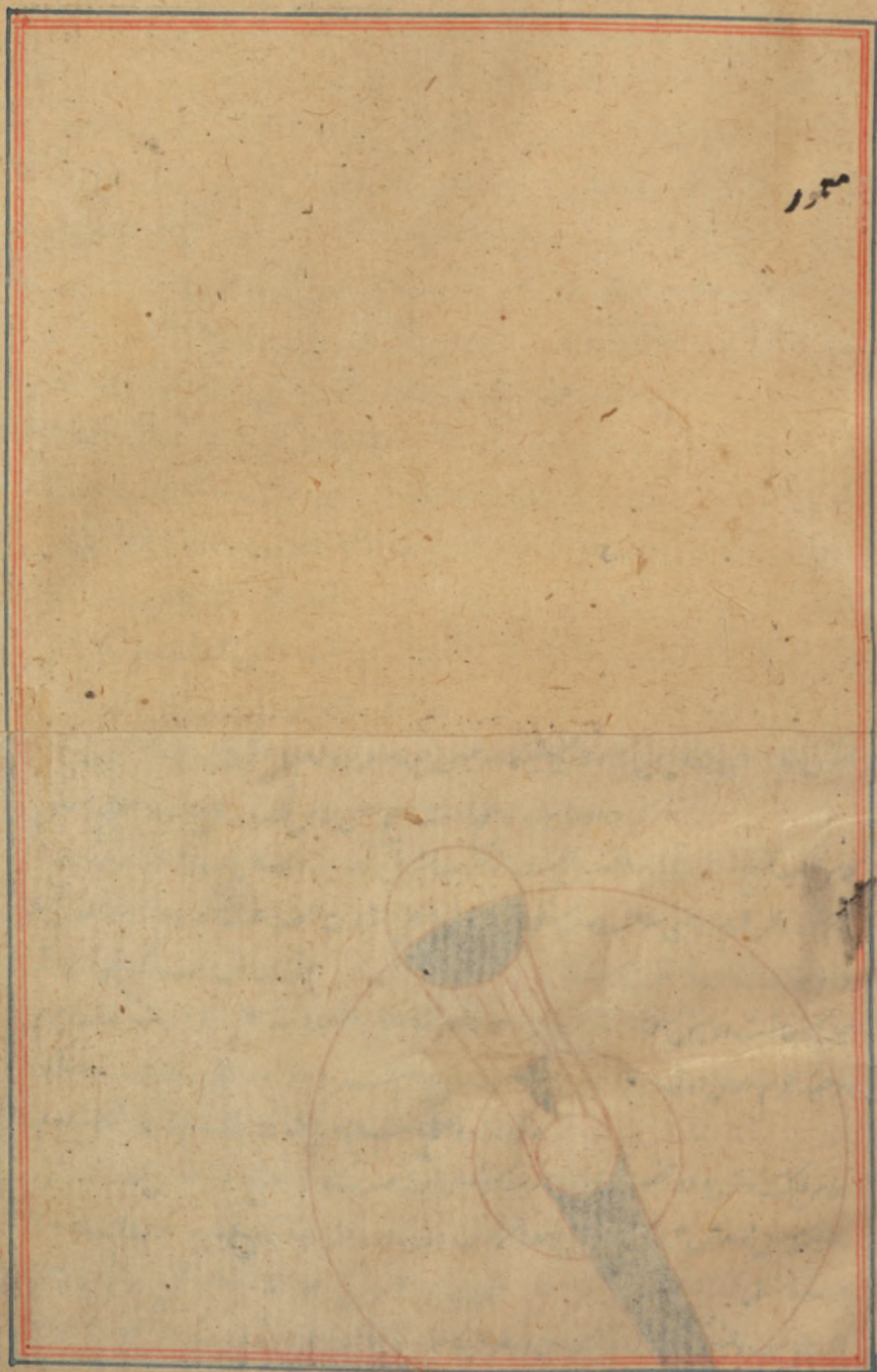


جز من اربعة وثلث جزا وثلث جزا من جرم الارض وخط جرم الزهره اربعه وثلثه
 واربعمین میلا و صد و شصت میلا و آنه اعلم **نظم ششم در فلک آفتاب** و سطح اعلی فلک
 متصل باشد بفلک برج و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق سبصد و
 شصت روز و بعضی از روزی تمام شود و از فلكی منفصل شود که مشتمل باشد برارض و خارج
 المکرز باشد جدا که شش و دوا ده شد در افلاک دیگر و غیر فرق الا انکه جرم آفتاب مقام فلک
 النور و بدین باشد و آن لطف باری جل و علا و عنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را فلك المکرز
 بودی جهلمه دیگر کو اگر که با حوت آفتاب رحمت کردی تا بستان شش ماه بودی و همچنین سها
 و بچشم آفتاب اگر صاف روشن بودی شش ماه حیوان و نبات بکل تلف شدی از غایت
 حرارت و همچنین از سمت ارض اگر دور شدی حیوان و نبات از پرودت سناک شدی و سخن
 افلاک آفتاب و آن مسافت مابین سطح اعلی و سطح اسفل باشد طمانه الف و جمیع
 و خصون الف و اربعه و سبعمون میلا و آنه اعلم بالصواب

آفتاب بزرگتر که اکبر است همچنان گویند که آفتاب مکه که اکبر است و قمر و زهره عطارد که است
 و برج صاحب چشم و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره چینه که و صدم کار و افلاک
 اقابیم و بروج شهر با و درجات و نیمه اول و ثانی منازل و این تشبیه خوب است
 و از عجایب لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب را در فلک صهارم نهاده است تا طایفه و مطلوبه
 برده اعتدال بماند که اگر بفلک ثابت بودی عناصر از دور بودی پس مرکبات از غایت
 برودت بپاشد و آبی و اگر بفلک اول بودی مرکبات از غایت حرارت بسوزند و لطفت دیگر
 آنست که آفتاب را جاری آفریده است که اگر استاده بودی در موضعی حرارت عظیم بودی
 و در موضع دیگر برودت عظیم و مناد آن معلوم است بکه در یک روز بر سه مواضع بگردد تا هر
 موضعی از شعاع او حظ خویش نیابد سبحانه ما اعظم شأنه و اما جرم آفتاب چند جرم زمین است
 صد و شصت و شش بار و نظر جرم آفتاب احد و اربعون الف و ستمانه و نمانه و ششون میلا
 و در هر جرمی سه روز بماند و چیزی از روزی و هر روز یکدرجه قطع کند و از تاثیرات او آنست که
 خجله کو اکبر را نابید کند و قمر را نابید کند و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از خواص
 آفتاب است و از تاثیرات آن در بخار چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند از وی بخار بر

نیز

بخارجون بهوار سد از بودت او متکا ثقب شود سحاب کرده باد آن سحاب را با ما کن بعد
رسند باران شود و اذان زمین مرده زنده شود و آنها را و عیون آن را روانه بود و سبب
بنات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری تعالی گفت **و هو الذی یرسل الریاح**
بشرًا بین یدئ رحمتہ حتی اذا اقلت سحی یا نقالاً سقناہ لبلکہ مریبت فافز لئانہ الماء
فما فرجنا بہ من کل اثر است و اما تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض
جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون اقیاب درو تا نیز کند از اجسام معدنی متولد شود
چون زر و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر اجزاء و زینق و کبریت و زنج
و بلخ و غیر آن و فواید اجسام معدنی معلوم است و از تاثیرات او در نباتات و زروع و اشجار
بروید اما در موضعی که شعاع اقیاب بدان نرسد و تا تاثیرات در تیلو تر و در بون در یک
نیکر که چگونه ظاهر است چون اقیاب طلوع کند نلوفر و آدر بون در آن دیگر شروع کند خدا کند
اقیاب مرتفع می شود ساق او سقیم می شود و او راق او راست می آید چون اقیاب غایت
ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت رسیده باشد چون اقیاب از وسط السماء نازل شود
و شروع کند در انحطاط نلوفر و آدر بون نیز شروع کند در بول چون اقیاب غروب کند او نیز
بتر مرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح بید آید در حیوانات
حرکت و سطارت پیدا شود چنانکه اقیاب مرتفع می شود در حیوانات حرکت و سطارت
باز ویدی می آید تا وقت زوال چون اقیاب شروع کند در انقراض میچین صغیر می شود تا
آنکه که اقیاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر
مثال مردگان تا آنکه که روز دیگر اقیاب طلوع و از تاثیرات عجب او آنست که قومی که اقیاب
مسامت ایشان اوش ایشان باشد چون بلاد سواد ان اهل او محترق باشد و سیاه و وجوه
ایشان نخل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان اخلاق سباع و قومی که اقیاب
از سمت راست ایشان دور بود چون صفالیه و روس اهل ادحام باشد و لون ایشان سپید
و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان قریبه و اخلاق ایشان چون اخلاق بهائم بود و بجز
چنین گویند که اوج اقیاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار سال قطع
کند و درین وقت سنه ثمان مجسمین و ستاره در برج جوزا است و جنس کوبند که چون اوج
باروج جنوبی افتد عمارت و خراب منقلب شود این رجب که تصور است خراب شود و در رجب





0

میر

معبر کرده و در یا خشک شود و خشک دریا شود و شمال جنوب و جنوب شمال گردد **فصل**
فی کسوف الشمس سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم
 قمر یکدشت نور آفتاب را از ما بیوشد از ان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود و بمصداق
 بر میات مخروطی باشد فقط ابصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر از ملک البروج عرضی بود
 و جرم قمر جل در مخروط افتد آفتاب جل گرفته شود و اگر قمر عرضی باشد مخروط از آفتاب
 منحرف شود بمقدار عرض بعضی از او گرفت شود و هذا صورته

نظر ششم در فلک مرجع او دو سطح است اول ملاتی فلک مشتری و ثانی او ملاتی فلک آفتاب و
 دوری که در مخصوص است از مغرب بمشرق در یک سال و ده ماه و سیزده روز تمام شود و صورت
 فلک او همچون صورت فلک قمر یا زهره است اعادت کردن آن وجهی ندارد و کج فلک مرجع بر
 بطلمیوس آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف و سته و سبعون الف و
 تسعمه و ثمانین میل **فصل فی خاصیت المریخ** منجمان مریخ را خالص صغیر خوانند از ان
 قبل که نخست او کمره از نخوت زحل باشد و قمر و غلب وقتل و نسیب اموال اضافت با وی کند و جرم
 مریخ چند کوه زمین باشد و نصف مره بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعمه الف و ثمانه و حمت و
 ثلثون میل است یعنی کل مریخ اذا کان کسوفیما اربعین یوما و سه روز و جمیل دقیقه برود بتقریب

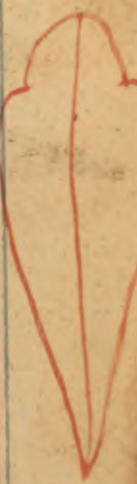
نظر هفتم در فلک مشتری او را نیز دو سطح است سطح اعلی ماس فلک زحل باشد و سطح اسفل
 ماس فلک مریخ دوری که در مخصوص است از مغرب بمشرق و دریا زده سال و ده ماه و پانزده روز
 تمام شود و کج جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثمانه و اثنان و ثلثون الف
 و اربعمه و اثنان و ثلثون میل **فصل فی خاصیت المشتري** منجمان او را سعد اکبر خوانند از ان
 قبل که سعادت او پیش سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادت عظیم با و نسبت کنند و جرم
 او چند جرم ارض است البرج و ثمانین مره و در روز و دقیقه رود و اسد اعلم و هذا صورته افلاک

نظر هشتم در فلک زحل او را دو سطح است ماس فلک ثابت باشد و شکل دوم
 ماس فلک مشتری و در مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و سه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
 بطلمیوس بود کج جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و تسعمه و ثلثون الف و تسعمه
 و سته امثال **فصل فی خاصیت زحل** منجمان او را کجس اکبر خوانند از ان قبل که در نخست منس
 از زهره است و چنین گویند که از نشان او فرایه بود و سلاک و غم و اندوه دراز و آنچه از ان مانده

اعاذن الله منها وجرم زحل چند جرم زمین است احد و ثمانین مرتبه و سدس و قطر جرم زحل
 کقطر جرم الارض اربعین مرتبه و ثلثی مرتبه و جنین کوبند که نظر در زحل که درین غم آرد چنانکه
 نظر در زهره که درین شادی آرد **فصل فی معرفة الکواکب و تقاضاها** چون کوب در اعلی فلک تدویر
 باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شود کوب در آن حال بر سطح
 باشد و چون کوب در ادنی فلک تدویر باشد و حرکت او برخلاف توالی باشد مادام که حرکت
 او کمتر از فلک حاوی باشد کوب راجع بود و بدین سبب که فلک حاوی اگر چه فلک التدویر
 را میگرداند اما حرکت فلک التدویر سریعتر از فلک حاوی باشد از برای آنکه چون فلک حاوی بیک
 جزو حرکت کند جزو در مقابل یک جزو افتد و آن که زیادت آید و اگر جوانی که مثال آن
 نیک نظر شود خطی فرض کن که از مرکز زمین بیرون آید و محرم کوب بگذرد و فلک البروج رسد
 در آن حال استقیم بود تا اینکه روشن شود و این صورت است **نظر نیم در فلک کواکب ثابت**
 و او را دو سطح است اول همان فلک اعظم است و سطح دوم همان فلک زحل و فلک ثابت از جنوب
 بشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات در صد سال یکدرجه قطع کند و در او دوری و شش هزار
 سال تمام شود و در صد بطیلموس درست شده است که کواکب ثابت در جرم این فلک هرگز از اس
 و بطیلموس که بعضی فلک ششم یعنی مسامت میان سطح اعلا و سطح اسفل و اربعه و ثلثون الف و سبعم
 و اربعه و اربعون مییابد بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابت است و کواکب او و زمین ایشان
 از ضبط آن قاصر آید و باشد که کسی این کواکب و بخش افلاک و اقطار او را که بطیلموس ذکر کرده است
 مستحق شمارد و گوید که بر شب زمین بود مسامت افلاک و کواکب چون تواند کردن و لازم نیاید که
 چیزی بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد و آن کل عمل رجال و هر که علم مند را مهارت
 کرده باشد روی آسان باشد و بجان من اربع مایل اجسام الرصعه و زینها همذالاجرام المسمیه و حصص
 کل واحد باشار من المقدار ثم اعطى النوع البشر اهلها استدلال هذا مورد العارضه فقال الله

وَقَضَانَا هُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا فصل فی کواکب الثابت

و این مثل آنست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از آن مجموع هزار است و کواکب
 ضبط کرده اند پس ازین مجموع نصد و هفتاد و هفت کواکب است که از آن جهت است حاصل آید و هر صورت
 مشتمل باشد بر کوب او صاحب بطیلموس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت شمال بود
 و بعضی در منطقه البروج که هر کواکب سیار است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده بخیرگی



10 10
X

سینه

سینه

کبودان



صورت

كوكب الذئب الاصغر



صورت

كوكب الذئب الاكبر



كوكب

که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوز او بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی
 بر صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان
 چون میزبان و سفینه و بعضی ازان بر صورت بعضی از حیوان لقطعه الفریس و بعضی ازان
 یکتبخ صورت نیمه حیوان و نیمه دیگر صورت نیمه حیوانی دیگر خنا نیمه رومی و بعضی ازان حیوان
 که آن صورت تمام نشود تا آنکه گوگبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون مشک و الاغنه صورت
 او تمام نشود تا آنکه بر گوگب بتر در طرف قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست
 که هر گوگب را که اسمی باشد چون بندگراش حاجت افتد معلوم شود و اما گوگب دیگر از بقیه نیز او
 پست و دو گوگب و آن صد و شصت و گوگبست چون ازان صور حاصل شد آمد تا صور اضاف
 کردند و از خارج الصور خوانند مثل آن گوگب نیز که بالای سر حمل است و آنرا طغ خوانند و ازان
 صور جعل و مشت پست و یک بر جهت شمال است و دو از ده بزرگ البروج است و دو از ده
 در جانب الجنوب است و درین فصل آن صور که با گوگبند او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از صورت
 باشد و از الموقوف **فصل فی الصور شماله** و آنست و یک صورتت سیصد و سی و سه است و
 آنچه خارج از صورت پست و نه است پس چو گوگب که درین جهت است سیصد و
 شصت و دو گوگب است **گوگب تب الاصغر** بر دیگر گوگب قطب شمالی است و دیگر گوگب
 او از نقش منت است و خارج از صورت چ است و آن منت را بنات نقش صغری خوانند
 آن چهار را که وضع آن بر وجه است نقش گویند و آن سه را که در بنات و ازان چهار
 دو گوگب تیر افتد آن خوانند و آن تر را که بر طرف دینت جدی گویند بدان قبله باشند
 و قطب معدل النهار نزدیک است یعنی **گوگب الدب الاکبر** گوگب او پست و نه گوگب است
 از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار در ربع را که نیک روشن است و آن سه گوگب است
 است قاید گویند و آنرا که بر وسط دیناست عناق گویند و بر بالای عناق گوگبی است صغری
 او را سما گویند مردم تیزی البصار بدان امتحان کنند و همین گویند که هر که بروی کار رود گوگب که
 اعوذ بر بایسته من کل حیة و عقرب او را آن شب از هوا تمسح کند نزد سرد و شکل
 بر روی او است و بر دست جب بر سر کبی دو گوگب آنرا فقرات گویند و سنت گوگب که بر
 کردن و سینه در کبی او است او را اخض گویند و آن گوگب که بر حاجب و گرد چشم و بینی او
 آنرا طباطبا خوانند **فصل** فی فوائده قطب الشمالی چنین گویند که نظر در قلب شمسی

حرف

وینا

و در الاصف جرب عین رانغ بود و در چشم را و حکما چنین گویند که باید که مریض شکسته
 پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب بر خیزد و نظر بر قطب شمالی کار برد و بصره درو
 بنگرد و میلی اریسم بشاند و در کتاب خالص زنده و آنکه در چشم را بدان ناورد کحل کند و گویند
 یا اهل عالم القطب الشمالی اشعور من عینی یذه العلة التي انما تباد به منها و اریحونی و ارحمونی
 یا رحما و اطلعوا هذه الیوم و الحرب من عینی هذه التي تصانی من ابناء البشر این دعا خواند و ما
 و در چشم میکشد و نظر بر قطب میکند و در کواکب از شب بکشد تا شب بکشد در هر شی چند آنکه توان
 و هر چند ششم کند بهتر باشد و اسد الموفق **فایده** دیگر آنست که صاحب یرقان در مقابل
 بایستد و نظر بر قطب کار و بر کواکب که در کرد او مس بسوی قطب یا زردی
 کواکب حکما که از چیزی ستانند پس آن دست بر کبد خود که سوی کبد یا زنده بود و گویند یا کواکب القطب
 الشمالی اشعونی من هذه الیرقان قد امرضی و اریحونی و اقلمی ارحمونی و ارحمونی اشعونی من امیس
 و باید که شب آینه ابتدا کند و تا شب آینه بدان مداومت کند و جنبین گویند که شیر و برینک
 و در خون چار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و وقتی در آن نظر کارند شفا یابند و جنبین
 گویند که شیر باد چون بار دار شود ضعف عظیم یابد و از ضعف باید که بخوشش شود و روزی چند
 هیچ نخورد پس در آن ایستد تا نیمه ساق و نظر بر قطب شمالی کارند زمانی شفا یابد انشاء
کواکب انشعور کواکب اسی دیک است جمله در صورت و بیرون از صورت سیح از کواکب
 مرصوده و آن کواکب که بر زبان او است او را اقص گویند و چهار کواکب بر نشین است آن را
 عواید گویند و کوی خفی در میان عواید است آنرا ربع گویند بعضی بجه ناقه و آن دو کواکب روشن
 که بر دنبال منقش است و از او من گویند و آن دو کواکب خفی در پیش است آنرا اظفار زنب گویند
 و عرب جنبین گویند که آن دو کواکب زنجوانند که بجه ناقه بگیرند ناقه در میان عواید که نخت و عواید
 اشتران پیر باشند و بر اصل کواکب کوی روشن است او را وح گویند یعنی کفنا بر **کواکب**
بقین و اس کواکب او یا زده است در صورت و ده کواکب بیرون از صورت و او میان کواکب
 انکری و کواکب جدی است و آن کواکب را که بر سینه است قرصه گویند و آنرا که بر منگب است
 اوست فرق گویند و آن دو کواکب که بر دراعت یا آنکه بر فراعبت انصورت و آن چهار کواکب
 قدر گویند و آن کواکب که بر باهی است او را داعی گویند و آن کواکب صفا که میان با پهای او
 و کواکب جدی است عرب آنرا انعام گویند **کواکب العوا** است دو کواکب است از صورت

صورت
کوالب التینین

ویکر ککر



کوالته قفا ووس

صورت
کوالته الغوا



گولب آفتم



گولب الیاسی

گولب الیاسی



گولب الیاسی



گولب الیاسی

گولب الیاسی



وید که کوب خارج از صورت و او صورت مرد دست بدست او عصای است میان کواکب فکه و بنا
و بنا نش کبری و آن کوب را که بر سر است و آنرا که بر تنگن است و آنرا که بر عصاست ضایع
کونید و آن کوب را که میان رحلین است رایج کونید و آن کوب که بر خندانست و بر سلق از رایج
خوانند و عرب سماک رایج را حارس سما کونید ازان جهت که او پیر است بعد از باشد شعاع قریب
نیوشد **کوب اقله** هشت کوب است و آنرا که در ویشان خوانند از اجنه که در د او مکه
تجوز کایه کنن را او بشکنند و از جمله کواکب او یکی نیر است و او را نیز الفکه کونید و الله رفوق
کوب ایسی و او را اقصی نر کونند و او بصورت مرد دست که دستها کشیده و بزبان
در این کویف بای او بر طرف عصا عواست و دیگر نزدیک آن چهار کوب که بر سر متن است که
ایشان را عواید کونید و کواکب است و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک
ساعداست او آن کوب که شتر است میان او و عواید از حساب او شمرند و الله علم **که السلیاق**
کواکب او است و کوی نیز که در صورت است و نزد او دو کوب او بر شکل مثلث آنرا نر واقع
خوانند تپشه نبری که نشینند و جل را با خود دارد و عامه او شافی خوانند **کوب الدجاست**
و کواکب او در صورت معنیه است و خارج از صورت دو کوب آن چهار کوب را که در یک صفند
و مجرم را بعضی قطع کنند و آنرا فوارسین خوانند تپشه سواران که دو اند مستغرق و آن کوب نیز
بر دست طیار است و او را روف خوانند یعنی از بس سواران می رود و بعضی کونید که آن کوب که در خارج
راست است هم از جمله فوارس است و آنچه بر سینه است بر وسط است و دو بر عین و دو بر سینه
و یکی از بس **کوبه ذات الکریت** و آن صورت زنی است بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو
قایم همچون قایم منیر و زنی بر نشسته و یا پاهای او بر کرسی کواکب است و آن کوب
نیز را که بر کرسی است لقب الحصب کونید **کوب بر سیدوش** و هو حامل نفس الفول صورت
مردیت که بر بال چب ایستاده بر دو پای چب پرواشته و دست راست او بر بالای سر او
و دست چپ بر غولی دارد و کوب مرت شو شش است از صورت و کوب بیرون از صورت
کوب محک لافه چهارده کوب است آن کوب را که در میان صورت چبا خوانند و آن کوب
نیز که بر دوش چب است آنرا عبوق خوانند و آنرا که بر فرق چب است غیر کونید و آن کوب را که
بر دست عبوق با عبا خوانند و عبوق را رقیب الشرا خوانند ازان روی که در مواضع سیله
باشد یا بر آید **کوبه الحوا لیت** صورت مردی ایستاده و بهر دو دست ماری را گرفته و کواکب

است چهار است و صورت و پنج گوگب خالی از صورت اما گوگب مار شتر و اسب و در کردن
 او گوگبت او را عنق الحیم گویند و آن گوگب را که چهار است نسق شش می خوانند و آنرا که زیر کوه
 اوست نسق یا بی خوانند از هر که این در جانب ششم است و آن در جانب پنجم و میان این
 دو نسق اوصافه الاغنام خوانند و آن گوگب را که بر سر خاست را می خوانند و آن گوگب را که بر
 دو شل است طلب را می گویند **گوگب السهم** و نیز گویند پنج ستاره است در شکل تری می باشد
 او با ناحیه شرق و سوخار با ناحیه مغرب و در ازبای السهم و راع العین مقدار دو که چون در
 وسط آنها باشد **گوگب العقاب** گوگب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و
 گوگب را از صورت شش طایر گویند و در مقابل سینه واقع است از آن قبل که جناح باشد
 پنج گوشه است و اما آن شش که خارج صورت است همان سه مشهور و امیران گویند و آن
 در صورت طلسم **گوگب الدلقین** در است در بی سطر طایر باشد و آن گوگب نیز که بر
 و نه است دلقین گویند و آن چهار گوگب که در میانه اوست او را قوه گویند و عابد او صفت
 گویند و آن نیز را که در سینه است غده العین گویند **گوگب قطع الفرس** چهار گوگب است
 از این دلقین و گوگب اذان چهار لید که نزدیک است ایشان شش از سیری بنا شده و دو گوگب
 که از هر دو در تر از این از میان ایشان یک که باشد و آن دو گوگب نزدیک به هم اسپند و آن
 دوی دیگر بر سر است **گوگب فرس الاغظاسم** گوگب او بیست است و او بر شکل اسبی است که او را
 سر باشد و گردن و دو دست و گردن با خاصه و او را فضل و باها بنا شده و آن گوگب که بر سر
 فضل است مشرکت میان او و میان زن مسلم بر سر زن مسلم است و او را سره فرس خوانند
 و دیگر گوگب که بر پشت او را جناح الفرس خوانند و آن گوگب که بر دوش او است او را شگب
 الفرس خوانند و آن دو که بر لب است نزدیک گردن او را متن الفرس خوانند و آن گوگب که
 بر لب است فرس گویند و آن دو گوگب که بر سر است سعدانام خوانند و آن دو گوگب که
 بر گردن است سعدانام خوانند و آن دو گوگب منقار است که بر سینه است سعدانام
 گویند و آن دو گوگب که بر دست راست سعدانام خوانند **گوگب المرأة المسله** گوگب او
 بیست و سه گوگب در صورتی بیرون اذان گوگب نیزه که بر سر است که آن از حساب فرس است
 و این صورت مسلم خوانند اذان قیقل که یک دست سوی شمال کشیده و یک دست بجانب جنوب
 و گوگب بسیار نند و بای او جمع شده است او را تشبیه کرده اند یکی که در بانی او سلسله باشد و آن گوگب

كوكب السهم

كوكب العقاب



كوكب الدلفين



نمرود



كوكب القطع القرس



كوكب القرمون الاعظم



كوكب المرأة المسلمة



كوكب القوس الثامن



كوكب الثامن



كوكب الحمل



كوكب الموز



ببر

نیز ترا که بالای میرزاوس بطین الموت گویند **کوکبه الفرس تمام** سری یک گوگلبست و آن
 فرسی دیگر است بشکل فری مانند زراست از اول و بعضی گوگب از فرس اعظم در و داخل است و آن
 گوگب را که کج است سر باندند و از آنجا که بگذرد و با عرف است و آن گوگب که بر زمین است از
 گوگب فرس اعظم است و همچنین آن گوگب که بر طرف دست راست است آن دو گوگب که بر کف او است
 بر دست تاره بر دنبال او و آن طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دست تاره او دیگر
 است که بر میانه او دنبال او دیگر بر طرف دست و آن لب است سطحی عمده شود تا کلوگاه او و او
 سینده او و تینه صورت العین و المصدر **کوکبه القبط** و آن چهار گوگب است که بر پیشانی او است
 و آن گوگب که بر پیشانی او است از صورت زن و آن بر شکل مثلثی است که طولانی باشد
 یکی بر سر مثلث و دیگری بر قاعده این مثلث صورت شمالی و آن است و یک صورت **مثلث**
فی بروج الاثنا عشر این صورتهاست مرتب بدان دایره که میان فلک بروج باشد و آن فلک است
 و از معدل النهار و آن دایره که گوگب بسیار باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد و کون
 صورت هر برجی و گوگب که و نام آن گوگب ذکر کرده شود بر رای مخبان و الله اعلم **کوکبه المحل**
 گوگب او سیزده است از صورت و غا فاج از صورت و هر محل بجانب مغرب است و آخر او بجانب
 مشرق و روی او بجانب پشت او است و آن دو گوگب رخشان که بر سر او است او را سلطان خوانند
 گوگب که از صورت بیرون است از آنجا که گوگب را که بر زمین است با این گوگب است و آن
 مثلث باشد متساوی الاضلاع آنرا بطین خوانند و آن شکل بر که فرسان چنین یافته اند و الله اعلم
کوکبه الثور صورت ثور صورت ثوری است که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب
 و او را کفل و پاهای باشد و نگاه به یلهوی خود می کند و سر و ما او بجانب مشرق باشد و گوگب او صی و
 گوگب است سری آن ستاره نیز که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن بر بای دست حمل الاعداء
 و میان این مشرکت و خارج صورت یازده گوگب است و بر موضع قطع چهار گوگب و دیگر
 و آن گوگب که بر دو شکل است ثریا خوانند و آن گوگب متقارب همچون حوشه انگور و چنین گویند
 که وقتی که نور ثریا بود اگر بارانی آید یا برودت باشد و آن دو گوگب متقارب که بر گوش آید
 پیش از اکتسب خوانند و دیدن عرب شوم دارند و چنین گویند که اگر سواد باران آید آن سال
 خشک بود **کوکبه التوایم** گوگب است که گوگب است از صورت و سنت خارج از صورت
 و آن صورت دو آدیست مثلثان جانب شمال و مشرق و بای ایشان جانب جنوب و گوگب است که بر

با آن دیگر آمیخت است و آن دو گوگرد را که بر سه شایان است و مزاج متوسط خوانند و آن گوگرد را بر
 صورت شمالی غریب است منتهی گوگرد و آن گوگرد را که بر قدم است و شش قدم سجانی گویند
گوگرد سلطان گوگرد او ذرات از صورت و چهار سه و آن از صورت و آن گوگرد نیز را که
 از صورت نرفته خوانند و آن گوگرد را که از بس نرفته است همانین گویند و آنرا که بر شش آخرین است
 از جهت جنوب طرف گویند **گوگرد اسد** گوگرد است معنی است از صورت و شش
 خارج از صورت و آن گوگرد نیز را که بر روی شیر است طرف خوانند و آن مشترک است میان ^{در میان}
 و آن همانا که کعبه کبریا است چه گویند و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر کف است تا آنکه
 بر تنی کای است بره خوانند و آنرا که بر آفرین است او را صدف نیز گویند معنی آنکه بر طرف
 شود چون او را طلوع از تحت الشعاع **گوگرد السنبله** او را گوگرد خوانند که گوگرد
 است شش است از صورت و شش خارج از صورت و او صورت زنی است و او صورت سر او با
 که صدف است و آن گوگرد روشن است بر دنبال اسد و یا بهار او اینجا که چنان است بر کوههای
 نیز آن گوگرد را که بر دوش جیب است عموماً خوانند از بهر آنکه کلاباند و معنی چنین گویند که
 آن گوگرد بر شکم و زیر دست است کلاباند از بس شیر با آنکه میکنند و آن گوگرد نیز را که
 نزدیک آن است بدان سنبله دارد و شمال اغزل خوانند یعنی پی سلاح در مقابل سماک ریح
 و این گوگرد سنبله خوانند و آن گوگرد که در بانی است عفو خوانند یعنی گوگرد یا پوشینده است
گوگرد المسیزان گوگرد او شش است از صورت میان گوگرد سنبله و عقرب و نه
 خارج از صورت و درین مجموع از گوگرد مشهور نیست **گوگرد العقرب** گوگرد است و گوگرد
 گوگرد است از صورت و در خارج از صورت و آن سه گوگرد را بر وجهه کردم است اکلیل خوانند
 و آن گوگرد بر شش که با سنجی که بر قلب العقرب گویند و آن گوگرد را که بر قدم قلب است و آنرا
 که از بس او سنیاط گویند و آنرا که در حرارت ذنب است مقرات گویند و آن دو گوگرد را
 که بر طرف دهن شوله گویند **گوگرد القوسی** او در اقیانوس گویند و کرد بر کرد او از گوگرد
 و صورت معنی است و آن گوگرد را که در میان اسد با آنکه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف
 جنوبی کمان است و آنرا که بر دم دارد اسد غلام خوانند حجره را که بر شش تشبیه کرده و آن گوگرد
 بنام معنی است مرغ کرد در سرد و آن گوگرد را که بر دوش جیب است و آنرا که در اطراف است
 و آن از حجره دور است و از جانب مشرق است ایشانرا غلام صالوا خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنام

گوگرد سحر طاق

کراز



گوگرد لاسه

گوگرد السند

گوگرد المیزان



گوگرد العقر





كوكبة القوس



كوكبة الحمل

كوكبة الطير



كوكبة الحوت

كوكبة القنص



كوكبة الدلو

كوكبة الجبار

كوكبة القنص



كوكبة النسر



كوكبة

که از آب خوردن باز کردند و آن دو کوکب را که بر گوشه شمال کان است طلسم خوانند
 و آن دور که بر آن جبهت و بر ساق صردین خوانند **کوکب الجدی** ثانیه و هشتم کوکب
 و درون از کوکب مرصوده چتری است و آن دو کوکب را که بر سر و دم است نیز سعد و حاج خوانند
 یعنی کوکب کوچک را فوج می کند و این دو کوکب روشن را که بر دهن است مجبین خوانند **کوکب الدلو**
 کوکب ایشان و از سجون من الصورة و طله خارج الصورة و آن دور که بر دوش راست است سعد
 الملك خوانند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است با آن یک کوکب که بر دهن چپ است سعد
 السعود گویند و آن سه را که بر دست چپت سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت باری تعالی
 حکم کرد که یا ارض بلعی ماؤک این کوکب طالع بود و این سه را بر دست راست با آنکه بر سعد است
 سعد الاخنیه گویند و وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سر ما **کوکب الجوز**
 و آن سه چهار کوکب است از صورت و چهار از خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سگ متقدم گویند
 و آن بر پشت فرس اعظم است بر جنوب و آن دو که بر جنوب کوکب زن مسلم است میان آن دو
 حیط متصل است بر بعد **فضله صور الجنونیه** و آن بازده صورت است نام صور آن دو کوکب در وقت
 او ذکر کرده آید **کوکب قبطس** و آن بر صورت حیوانیت مقدم او بنا خیه مشرق جنوب
 کوکب حکمت و موخر او بنا خیه مغرب و کوکب اوسیت و دور او کوکب نیز از آن بر سر
 کف الجذما گویند از هر آنکه امتداد او در آن کف انقضت است و آن کوکب که بر آخ بر آن اوست
 نجات گویند و آنکه بر اصل و بنالت نظام خوانند و آنکه بر شعب جنوبیت از دنبال صفدع
 اشانی گویند و اما صفدع اول خارج از صورت میان کوکب دلو و کوکب قنطیس **کوکب الحبار**
 و آن سه و هشت کوکب از صورت بر شکل مردی ایستاده بر جانب جنوب در طریقه افتاب بود
 او عصای و میان او کبیری و آن کوکب که بر روی مرد است **حظه** خوانند و باقی نیز گویند و اما
 صفدع اول خلیج است صورت و آن نیز اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوز خوانند
 و با الجوز خوانند و با الجوز از اینر گویند و آن دو کوکب که بر دوش چپ است ناجیه و مردم گویند
 و آن سه کوکب که بر آن است سیف الجبار گویند و آن سه کوکب که بر آسین است بر شکل مقوی
 تاج الجوز را و او است الجوزا گویند **کوکب النهنه** کوکب اوسیه چهار است از صورت و
 درون از صورت کوکب مرصوده چتری نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر باقی چپ
 جوز است و بر دوز جنوب با آن چهار کوکب که بر سینه معطش است می رود در جنوب بر کوکب

این متوقف شود تا جنوب برسد کوکب همچو بر منقطع شود و بگذرد در جنوب یا دور کوکب متقارب انصاف
 شم علی ثلث کوکب متقارب بر سر بگویم تا آخر سن و اول و آخر و ثانی و ثالث را کوکب
 کرسی جوز خوانند و آن چهار را که بر میان نواز است تا آن که در جانب دیگر است از طی العنعام
 گویند یعنی شبیه نواز و باینه حوالی است یعنی تمام خوانند و آن کوکب نواز که در آخر نواز
 طلیم گویند و میان آن طلیم و ابر طلیم که بر فم حوت کوکب بسیار است آنرا وبال خوانند یعنی
 افراخ تمام **کوکبه الارنب** و آن دوازده کوکب است از صورت حوالی و از کوکب مرصوده ح
 نیست و او زیر پای چهار است روی او سوی مغرب و چهار کوکب را که دو بر تن است و دو بر پای
 کرسی الجوز خوانند و عرض الجوز اینگونه **کوکبه الانبهر** کوکب است او شده است از صورت و
 یازده خارج از صورت بر صورت سکی است پس کوکبه جوز از زهر آن اورا سگ گویند و آن سگ عظم
 که بر حدود این است شعر العیور خوانند و آن چهار کوکب بر کتف و دنبال است و این میان آن دو
 کب است غذا خوانند و آن **کوکب** که در یک طرف اند بر تقامت ایشان از خود گویند و مختلفین
 نیز گویند از آن رو که پیش از سهیل طلوع کند کسی نیندازد که سهیل است و سگ جوز **کوکبه الحلب المقدم**
 و آن دو ستاره است یکی روشن تر است و از اشعری است می گویند از زهر آن که در جانب شام
 غایب شود و او را اشعری القیضا گویند از زهر آن که خواهر شعر العمود از خود بگذرد بر قصد سهیل
 و او در زاویه شمال باشد بر سهیل چندان بگردد که چشمش از رفت **کوکب السیفینه** جل و حج
 کوکب از صورت و کرد بر کرد او از کوکب مرصوده چیزی نیست بطلیکوس گوید آن نرا عظم که بر
 مخالف است از جهت سهیل و او دور تر کوکب **در سفینه** در جهه جنوب و قطب است و او در زیر کوکب
 از سفینه در جهه جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است چنانچه گویند که این قطب با فواید
 و از آن فواید آنست که هر حیوانی که نظر بروی کار در سهیل منکام وضع عمل در حال بار سینه
 و از فواید آنست که کسی را شهوت و قاع قطع شده یا بعد مدامت ناید در طرکین در قطب
 جنوبی شهوت او زیاده آید و از فواید او آنست که صاحب شمایل بعد از درونی در این
 از شهر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید این از بر قطع شمایل است چنانچه
 او بار بگوید پس آن اوراق در میان اسپد رو بگوید و بر شمایل نهند تا آن شمایل جدا شود
 و چنین گویند که از خواص عیب و بخرت و از فواید او آنست که مانویا اگر در قطب سهیل بسیار
 بگردد مانویا از وی برود و چنین گویند سهیل چنانچه عظم دارد در اصدات طرب و سرور

كوكبة الدلف



ازبیر

كوكبة الكلب



كوكبة العقمنة



كوكب السحابة

كوكب الغراب

كوكب القنطورس

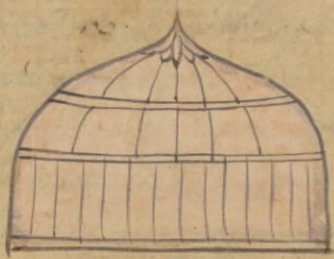
كوكب السبع

از بهر این معنی رنگ مغز کبک مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند زیادت طرب و غم هیچ
کردایشان نگردد و از نواید او آنت که صاحب طغزه و طغزه مرضی است از امراض چشم خون
نظر پس بد کند از قطب جنوبی و سهیل طغزه از چشم او برود و باید که نظر تنزد روی کار و کوش
مسبحه که کند از چشم و بدان مداومت نماید اول آن سه شنبه و پنج منقطع نکند تا آنکه که طغزه
زایل شود که آن منقطع شود تا جمل دو شب یا سه شب و باید که نظر شب کند و طعام بخورد
بس از زوال اعصاب و چنین گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل آید مملک شود در حال یا بیمار شود
بس مملک شود از بهر چند چیز بکار آید اگر زنی را طبعش محبتش شده باشد چیزی از خون این شتر
یا عماره او بخورد بر کبر و دلت زایل شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند و در زیت کنند و
سر مصروع بدان طلا کنند صرع زایل شود سوم کبک این شتر کسی که آب پیدا کرده باشد چشم او عیاذ بالله
سه روز بخورد زایل شود بکلی چشم را از اعضای آن شتر بیامیزد مقدار چهار مثقال و
با سر که و موضعی حوامی که موی بر نیارود بدان طلا کنند بعد از آنکه مویش بر کنده باشی موی بدان
زود است سه چشم اگر بدن خشکتر بود آسیر و طلا کنند سه بار یا چهار بار زایل شود لیکن باید که تخم بر
کند ششم اگر کسی را دماغ اعلی باشد از گوشت و پیه و کومان این شتر بتانند مقدار رطلی نیم
و بهیصل تر بر بزونه تا آنکه باینه آید پس سه رابان طلا کنند دار الفلک زایل شود **کوکب الشجاع**
کوکب است و حراس از صورت و و فواج از صورت و آن کوکب بر آخر عیب او را
فرو و خوانند از بهر آنکه در آن کوکب هیچ چیز دیگر نیست او نیست و آن دو کوکب که گویند از صورت
نیت در افزوده اند **کوکب الباطیه** و آن نیت کوکب بر شمال کوکب شجاع و این کوکب را
مصلی خوانند **کوکب الغراب** این نیت کوکب پس کوکب باطنه بر جنوب اعزل و این کوکب را
بخرال سد خوانند و باشد که او را عرش سماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را حمال
کوکب فیطورس می نیت کوکب است از صورت از سر تا کمر که صورت آدمی بود و از کمر
گاه تا آخر صورت است روی او بر شرق باشد و آخر آب بجانب جنوب و بدست او دو دستخ
و بدست دیگری گرفته باشد و بر شکم آب کوکبی نیز است آنرا بطین گویند بدست راست
کوکبی روشن است از اجساد گویند و بدست چپ دیگری از او وزن خوانند و این دو کوکب را
مختلفین خوانند و بسبب آنکه شده از پیش **کوکب السبع** کوکب او نوزده است از صورت
و کوکب او میخیزد بکوکب هر صود و نیت و کوکب سبع و کوکب مضمورس را نامهای خوانند از آب

کوکب المنجمه کوکب است از صورت قوسج از ان اسمی ندارد **کوکب الکاخیل المنجمه**
 نیز ده کوکب است از صورت دریش آن دو کوکب که بر باهما را قی بعضی این کوکب را قیبه خوانند از
 بهر آنکه نیک که در آمده است و بعضی این را از می لغام گویند بعضی شیایه شتر مرغ از برای آنکه
 بر جوب لغام صادر و وارد است و ذکر آن پیش گذشت **کوکب الحوت** و آن یازده کوکب است
 از صورت بر جنوب کوکب لو سرهای بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب و آن کوکب نیز را
 که بر زمین ماهی قلم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** و این بیست و هشت است تمام شش نمایی
 باشد و سوخته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هر گاه که یکی غروب کرد
 و قیبه اطلوع کند و چون یکی از این منازل غروب کند و رقیب او ماصح بر آید آنرا خوانند و حکما
 اقوال بسیار است در نزول انهاب و ماه باس منازل و اما حکما عرب در مطلع و مسقطا و صور و
 آسمان و انوار او آنچه باز دید آمد از امطار و ریاچ و حر و سرد و حوادث دیگر اقوال بسیار است
 تا سال فراخ و سال تنگ که باشد استدلال کند باحوال این منازل بان و این منازل را دو قسم کرده اند
قسم اول را شامی گویند اول شطین و آخر او سماک اعزل و قسم دوم را یانی گویند اول او عقیق
 و آخرش ریش اما منازل شامی او **الشرطین** و آن دو کوکب است میان ایشان در نظر مقدار قوسی
 و چون میان فلک سسندگی از ان ستارها در شمال باشند و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین
 منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نوسود و رهوش طین با دام برسد و شمار منقده و جو زانند
 و رقیب او غفر باشد **البطین** چینی گویند که بطین شکم حمل است و آن کوکب است خفی بر شکل اثنانی
 میان شطین و ثریا و چون بطین ساکن شود و بحر در حرکت آید در و سفینه مکرده و مرغان زمین عبور
 روند چون سخن و رجه و خطاف و مورچه در زیر زمین بنهان شود و چنین گویند که اگر بنوبار باران
 آید باران آید آن سال قحط بود و گویند که اگر نظر روی کاره و گوید یا بطین بسمت حواب ملان
 بن فلان سه بار سیخالی روی غالب آید و در نوا او کیمه خشک شود و حصا دشیر رسد اول
 حصا و خط باشد و بطین زبانه است **الثریا** گویند که ثریا الیه جلست و بعضی گویند که سنم
 کاواست و ثریا مشهورترین منازل است او را پنجوشه تقیبه کرده اند و چون ثریا در اول
 شب طلوع کند شمار از غلغات ایمن شوند **قالک** ابنی صلعم اذا طلوع الحکم لم یبق من العیسه
 شیء یعنی هلمات الثار و ثریا بجان آنکه بر آید که غوره فرمانگرفته باشد و نور ثریا مسود بود و بزا
 کردن وقت باشد که نبات را باب حاجت افتد و سلیمان بن کریم چون ثریا طلوع کند محسب

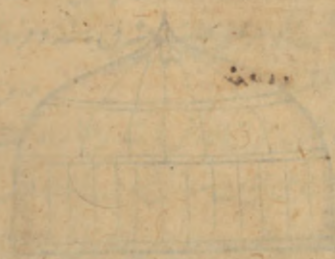
کوکله طيره

دگر



کوکله طورت لاسي





در حرکت آید و راج مختلف شود و باری تعالی جن را بر میاها مسلط کند من را که البحر و طالع
 الشرافه تربت منه الدمة **الدبران** کوکبیت میسر رخ و کرده بر که دهنند کوکب کوکب است
 ازان جمله سر که است و بیسی دبر انالاستد باره الشریا و نوا غیر سود و عرب نو، اورا نالاستد
 شمارد و آن دو کوکب خفی از دبران که انبکه که یزد و بکند ایش ناکلبان خوانند و باقی اورا
 قلاص خوانند و آن کوکب نراخ را فحل گویند و جادی نتر کو بند خاکه شاعر گوید **شراخ** العجم حادتها و در
 نو، و بران که ماه تخت شود اول بواج و باد های سموم حد و انکو رنگ کیر و **الحقوه** راس
 الحوز است و سه کوکب بر شکل انامنی و جنس گویند که مردی زن را گنت انت طالی بعد کوم
 السما ابن عباس گفت بکنصل مقفه الجوزا یعنی سه دور نو، مقفه مطع برسد و میخس فوا که در کماخت
 شود و باد سموم بسیار **المنصف** کج کوکبست چهار در یک و هم در بر عرض و دو کوکب البیاض ازین
 مجموع زرو میسکن گویند و میان اشان مقدار سو فظن باشد و سومار را از نو، شریا تا طلوع مغرب
 حیدر کند بعد ازان لاغر شود بکاری نیاید و نو، او غایت که ما باشد و ادراک رطبی ایچ بود
الذراع او ذراع شیرست و ذراع دو نوع است یکی امقبوض خوانند و دیگر و مبسوط و منزل
 ذراع مقبوض است و آن در چهار شام باسد و مبسوط در جبت عین بود و نو، ذراع محمود است
 و در باشد که خلاف کند و در نو، او کر ما و باد های سموم باشد و زمان برسد و زمان او ادراک رطب
 باشد و قصب بنطی با قطع کند **النزله** سه شه کوکب استقاربت یکی ازان سه چون لطیفه است
 و آن نینی سیرت و نو، انزال اسه جله محمود باشد و بسیار باران و درین وقت رطب تمام
 شود و اول وقت حرام باشد و حطام فضلان نو، و شیر دو آب تمام بدوشند چیزی از بهر کج
 را کنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد جوا کند و چون نرزه ساقط شود آب در جواب بگذرد و نو،
 آن باشد که درخت نشاند **الطرف** دو کوکب است صغیر مانند فرقتن و کوکب تران ازان
 و در نو، طرف فوا که بسیار شود شیر حیوانات مر شود و قفاف عنب باشد و رطب بغایت برسد
البهتة او پیشانی شیر است آن چهار کوکب معوج صیان سه دو کوکب در رای العین مقدار
 سوطی و این کوکب در جنون است او را قلب الالاسد گویند و او ساقط شود تنزی نستان کم شود
 و باد های لواقع جهه و وقت ظاهر شدن او راق باشد و وقت نناج چهار یا باشد و نو، او محمود بود
 فراخی آرد هیچ خلاف کند **الزبره** جنس گویند که زبره کامل شیر است و آن دو کوکب که
 مابین آن حد که سوطی و گویند زبره آن موی باشد که وقت غضب راست باستد و یکی ازان نو،

روشن تر از آن دیگر است و اندک مایه که میان ایشان است و نوا او بسیار باران بود و چون
 زبره بر آید سهیل بمراتق پند و شب سرد باشد و روز گرم **الصف** یکی گوگب است روشن و
 گرد بگرد او گوگب صفار است و او را از بهر آن صرغ خوانند که نزد طلوع و سقوط و انصراف
 که ماوسر ماباشد و چون صرغ بر آید نیل شروع کند در زیادت شدن و ضمن گوگب که اگر طفل
 وقت صرغ از شیر باز گیرند شیر طلب کند و از آن باز آید و در نوا او انتظار و ریاح و برد
 باشد و مطرد منم **العوا** چهار گوگب بر شکل الفی منجبط کونی و او را تشبیه کند بجلا ب
 که منزال قراس و او گوگبی روشنست و او را ازین اغزل گویند که سماک راجع را که از سیس
 شیر دوند و نود او اندک بماند و درین وقت روز و شب متوی شوند و شب در زیاد
 کمر و ابتدا فریض باشد **السماک** سماک الاغزل اما سماک راجع را گوگبی نزد است آن گوگب
 راجع سماک گویند و این سماک مثل آن گوگب است این را اغزل گویند یعنی بی سلاح و عرب
 سماک اغزل واحد شتر اند میان منزال شامی و منزال یمنی از بهر آن سماک اغزل بقرب خط
 استوائ است و او عزیز باشد کم بچو شد که برخلاف بود اما آنست که عرب نود او مذموم شمارند
 از آن جهت باران او بسر رویاند و بسر کیا میب که چناب خورد در بخور شود و در نوا او
 و ام محل و قطع عشب باشد و اما منزال یمنی اول آن **العقصر** و آن سر گوگب است و او را
 از بهر آن عقرب خوانند که چون او طلوع کند رعب ارض و بباره او در پوشانیدن گیرد و طراد
 اشجار و گیاه رود و هر شبح که درین وقت بود ضعیف بود از آن قبیل که صیف رفته باشد و
 شتاروی نموده و در نوا او خلی را میزند و قصب فارسی را بدرد آورند **الامنا** چنین گویند
 که زبانه زرقن اقرت و آن دو گوگب میان ایسان در راهی العین مقدار بزرگ بود در نوا او
 باد شمال سخت جهد و با قلع بابل مردم در خانه ناروند و سر ما سخت شود و مطر او کما بر ویانند
لا کلیل چنین گویند که عقرب و آن سر گوگب روشن در یک صفت بر عرض و در نوا او
 باران بسیار شود و سیل خیزد و چون او ساقط شود آنها بزمین فرود شدن گیرند اما بطل الخوت
 ساقط شود **القلب** این گوگب را قلب العتوب گویند و آن ستاره روشنست سرخ پس از
 اکتس در میان دو گوگب که ایشان را بنات گویند و در بنات آن سرخ است که در قلب گوگب نود
 او اول نتایج باشد و نود او محسود نبود و سفر مکروه دارند چون قدرین مترل بود و در نوا او سرما
 سخت شود و بادای سخت جهد و آبها در عروق درختان قرار گیرد **الشول** دو گوگب متقاربت

بهمد و یک بقره پیش عقرب و در نو، او سرمای سرد شود و دورق در خان بقیته و باران
 بسیار آید و عرب از آنها متفرق شوند و جای گرم سیر طلب کند **الغمام** آن است که کوبد
 چهار در حجه است از این خام و او تشپه کند و چهار خارج از حجه است از این خام ظلال تشپه
 کرده اند یعنی آب حور دند و باز گشتند و هر چهار بر ترسند از نو، او غیر مذکور است از بهر آنکه
 اول شنا باشد و غایت کوی نامی روز و درازی شب **البطله** قضاییت بر طک انجاس
 کوبت میان غمام و سعد ذاب الایک ستاره خفی که دشوار توان دیدن تشپه کرده اند از
 بطله و این جایی بود که او خند زم اجناس کیه و سنگ ریزه شود و باشد که قریب بطله نزول
 کند بلکه بطله آید و آن شش کوب بر شکل کانی و نیک روشن است بلکه کوی آب نخی است
 و او را بعضی قوس خوانند و بعضی شبانه شتر مرغ خوانند و در نو، او آب بیغیر و دوسر ماه زشت
 ستر و بسیار را از اذغال باک کند **سعد الذابح** دو کوبت میان ایشان در ران نفس
 مقدار کزی و یکی اذان دو کوب مرتفع است در جانب شمال و آن ذکر ۲ بطاقت در جانب
 جنوب و بنو آن ستاره و بالاسن ستاره کوچک گویند که آن کوفته است و آن را ذابح
 میگویند و در نو، او غایت سر باشد آب در شاخهای در خان نزود و بالان توقع باشد
سعد بلع دو کوب شرد یکدیگر و یکی اذان روشن تر است و آن در کعبه است گویند
 سر که او را فرومی برد و در نو او مطر بسیار و عصاره تراوج بسیار کند و در هر بیض نهد و
 با جنوب بسیار جمد **سعد الجیمه** سه کوبت یکی اذان نیرب و آن دو دیگر دغین است
 و عرب آنرا منازل شمرند و بدین سبب او را سعد السعد خوانند و نو، او محمود باشد غیب
 باز دید و مرغان در آواز آیند و کربکان را میجان با دید آید و در خهتا برک بیرون آید
 و خطاف برسد و ریاجین و کل باز دید آید **سعد السعد** چهار کوبت متقارب دو اذان
 بطول دو اذان بر عرض چنین گویند که یکی اذان سعادت و دیگر اجمیه او است و در نو
 او هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند از سر ما بیرون آیند و نو، او محمود است اگر چه
 در مطر بسیار آید **الفرع الاول** او را فرغ و لو مقدم خوانند چهار کوبت میان ایشان
 فراخنایی برین صفت دو کوب آفر با فرغ دلو مو فرود در نوع آفر فرغ حمره سیوم بقیته و
 نو، او محمود باشد و در شمار منقذ شود با رض گرم سیر مانند شمش و قحاح و احاص و مانند
 این و اگر درین وقت سرمای بود نو، او که را جمله بزبان آورد **الفرع الثاني** در فرغ اول ذکر شد

ونوم او محمود است و بسیار مطرب باشد و باران او در آخر زمستان افتد نافع بود گویا بسیار
 برود باقلا و بنق برسد و روز و شب متساوی شود و درین وقت آگهی بگیرند **الفصل**
الثانی بطن الخوص کو اکب بسیار است بر شکل مای حلقه شده است و لب او تا جانب ب
 و مؤخر او تا مشرق در صنف او کو گوی تیز است در اول صنف و در صنف دوم کو گوی مضی در میان
 صنف است در نو او زبان خوش بود و باران بسیار بود و او ان حصا که شعیر بود و ابو
 اسحاق زجاج گوید که سال را چهار قسم کنند هر قسمی از مفضل باشد و هر فصلی منت نوا باشد
 باشد و هر نوا سیزده روز بود و روزی روافز این تا یکصد سال و شصت و پنج روز شود و
 آن مقدار بیت که اقباب جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوا و طلوع منبری باشد از مشرق
 و غرب رقیب او **نظر نیم در فلک** و او فلک است چون افلک دیگر مکه او دایره موهوم است
 و آن جهان است که چون اقباب از مغرب به مشرق رسد یک دور تمام شود و از آن فلک
 اقباب از مرکز شمس و دایره عظیم توهم کند که اگر آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از
 قطع آن دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند
 پس آن دایره که عالم را قطع کند بضعین دو قطب و قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آنرا محفل
 النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند دو نقطه مقابل یکدیگر از آن نقطه را اعتدال
 ریحی گویند و آن دو را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کند که نقطه معدل النهار و فلک
 البروج را قطع کند بر دو نقطه مقابل یکدیگر در شمالی و دیگر در جنوبی نقطه شمالی را انقلاب صیفی
 خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را چهار قسم کنند متساوی هر قسمی
 ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ریحی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ریح باشد
 از بهر آنکه اقباب مادام که بجزکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ریح بود اما ربع دوم
 میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه اقباب
 مادام که بجزکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و دایره دیگر فرض کنیم
 از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند سر یک بر هر قسم و دو دایره بگذرد
 فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع ریحی و ربعی را قطع کند سر یک بر هر قسم
 پس در این دو دایره که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از
 قطع فلک البروج بیرون آید و عالم را قطع کند دو دایره ششم باز دید آید هر قسمی را ربعی خوانند

و چون قمر سی از دوازده قسم پس قسم هر یک را در جبهه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت
 و پنج سو و پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد در قسمی که ایک
 باشد شکل مختلفه بود یکی بصورت حل و دیگری بصورت ثور و همچنین بآخر بروج و چون گویند که
 که ایک در فلان برجست معنی آنست که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم که ایک بگذرد بدان
 شکل برسد و بطبیعیوس گوید دایره البروج از بهماه دست و ثمانون الفاف و ثمانون و تسعة و
 خمسون الفاف و سبعماء و احد و عشرون میلا و سب میل و طول هر برجی تسعة و ثمانون الفاف
 میل و ثمانم و ثمان الفاف و ثمانم و عشرة ابدال و نصف و سب میل عرض کل برج الفاف
 و ثمانم و اثنان و عشر و الفاف و ثمانم و ثمانم و اربعون میلا و ثلث میل و الله اعلم بالصواب
فصل نایزدهم در اذهار آن اورا فلک الافلاک خوانند که بجمله افلاک محیط است و اورا فلک اعظم
 نیز گویند اذنان قیسل که از همه افلاک برتر است و اورا فلک اطلس نیز گویند اذنان قیسل که بروی سیح
 ستاره ندیدند و حرکت این فلک از مشرق تا مغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک بود و قطب
 ثابت یکی جنوب و یکی شمالی و دور او در مقدار پست و چهار ساعت تمام شود و حرکت او جمله
 افلاک متحرک شود و حرکت او بر برج ترست از هر جایی انسان مشاهده کرده باشد و چنین گویند که در
 هندی در دست شده است که آفتاب حرکت کند بجز حرکت قمری و این حرکت فلک اعظم باشد در مقدار
 زمانی که کسی بای برادر در در رفتن تا بنهند در مقدار شصت و سبک و مصداق این سخن از پیغمبر
 صلا الله علیه و آله وسلم روایت کند از جبرئیل علیه السلام برسد که وقت نماز در آنجا جبرئیل گفت
 لا نغم پیغمبر رسید از لانغم برسد از آن زمان که نغم نغم آفتاب ناپدید فرسنگ برفت و بجز حرکت این
 فلک شب و روز بادی آید و چون آفتاب دوران این فلک بر یک جانب زمین باشد بوی
 آن روشن شود و حیوان او در حرکت باشد و نبات او برود و نسیم او فایح شود و چون
 آفتاب از یک جانب زمین غایب شود و روی او بار یک گردد و دهبوی او مظلم شود و حیوان
 او پیکن و نبات برین نسق بود و از بیخاست که باری تعالی فرمود پس **و من رحمت**
جل کم اللیل و انتما لتکنوا اینه و لتبتغوا من فضله و لتعلمکم تشکروا نظر نمود بر سکن حرکات
 و ایشان فرشتگانند و چنین گویند جوهر سیت بربط ذوصوة نطق و عقل و حواس باشند از
 طلعت و ثبوت و کدورت و غخب **لا یتیمون الله الماعزم و یفعلون تا ابو امر و**
 طعام ایشان سبب باشد و شراب ایشان تقدیس و انس و ایشان بزرگ باری تعالی و سادگان

بجاءت باری تعالی ایشان را بصورت مختلف آفریده است و اقدار متفاوت از هر صلاح
مصنوعات او پدید گشت رطب السوا و حیوانات بی طبع منها قدرش را و علیه ملک را که او ساکن
و یکی از حکما گوید که فضای سماوات چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا جان کرد که کثیر
بکار و حیوانات عظیم بیابا بنام قمر و حیوانات صلب از حیوانات خالی نباشد بسبب فضای سوات
با فراخی آن و شرف جوهر آن چگونه است که آن خالی بود و اما صفت ملائکه را جز باری تعالی
ندانند چنانکه فرمود **وَمَا تَعْلَمُ خَبْرَهُمْ إِلَّا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** آیت که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است
تا غایت که فرمود ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وكل بها ملك او ملائكة و ما من قطرة الا
و هو ملك او ملائكة نیز مل بها من العجايب و يد عثمانی المكان الذی قدر الله تعالی و جون این
حالات ذرات و قطرات است بر حال سوات و کواکب و هوام و غیوم و ریاح و امطار و این
حیالی و قمار و بخار و غیوم و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و چه ملائکه از هر
صلاح عالمت و تمام موجودات و کمال شیاء و عقل را مجالی است در معرفت ایشان الا بطریق انبیا
سبب ملائکه که حاملان شرف است ذکر ایشان کرده اند بعضی را یاد کنیم انشاء الله تعالی **منهم حمله العرش**
و ایشان شرف ملائکه اند و اعز هم الله تعالی جمله ملائکه با ایشان توست کنند و با خدا و او شایسته
کنند بر ایشان و ایشان باری جل جلاله را تسبیح گویند و از بهر این ایان استغفار کنند در خیر آمده است
که ایشان چهار مرتبه است آدمی دوم بصورت کاه و سوم بصورت نسر و چهارم بصورت
و سیم صلیح چون شعرا میهنی انی الصلح شیند عجب داشت و شعرا است **شهر** رجل اولی تحت بیسی رطل
والله لله و لیس بلید گفت در بیست حاملان خویش را جمع کرده است اکنون چهارند و اعظم ایشان
وصف نتوان کرد و چون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شود و چنانکه گفت **و یعمل عرش ربک**
فوقهم يومئذ ثمانیة و این ملک صورتی است از هر سی آدم دعا کند و آنکه بر صورت نور
از هر بهام دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نر است از کبر مرغان دعا کند و آنکه بر
صورت شیر است از هر سباع و منم الروح و آن ملک است که در صنفی با سید و جمله ملائکه در صنفی از
هر که است او نزد باری تعالی و عظم او را وصف نتوان کرد و او را از هر آن روح گویند که هر نفسی
از انفس ارواح حیوانی شود و این ملک مملکت بحرکت است **افلاک کواکب** و قوی تر و شرفتر و عا
از جمله حیوانات و او افلاک است کیس تواند کرد چنانکه بحر می کند و منم مریض و مشغل و تعریف
و تبلیغ او هرست و نفع ارواح در اجساد قال صلی الله علیه و آله کیف التغم و صاحب القون قد التغم القون

و اینست که در این کتاب
در بیان احوال و اسرار
و اسرار و اسرار

و الصبیح بالاذن حتی یوم فیض مقابل که در قرآن صورت و اسرافیل دهن بر صور نهاده و صور محو
 بوقت و دایره او پیش از عرض آسمانها و زمینهاست و نظر سوی عرش دارد تا کی نرسد باید
 که فتح و سر که او فتح گوید **تعلت** از کعب الاجناب بر رسیدند که سحر صلی الله علیه و آله و سلم بود
 یارب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جبرئیل و میکائیل از قرآن و هاستم اسرافیل کت کت کت کت
 او ملک عظمی و او را چهار پرست یکی مشرق را به پوشد و یکی مغرب را سیم تشریل بنهن سف
 السموات و الارض چهارم بروی کبره از عظمت باری تعالی و سر او اجناس که او ایم عرش است
 و پاهای او زیر منق زمین است و میان هر دو چشم او لوح است از جوهر چون باری تعالی اعداد شکرهای
 تو را بر ما بفرماید تا در آن لوح بنویسد پس آن لوح را میا حشیم اسرافیل بدارند و اسرافیل جبرئیل آینه
 و اعوان اسرافیل در همه عالم موجود است اند در موالیدات و ارکان ارواح را در آن باد و آینه کند
 یا حیوان و نبات و معدن شود و قیل ایشان اعداد حوتها که به آن صلاح و فساد است یا باشد در آن
 و **مهم جبرئیل** ایمن وحی و طهارت مقدس است در خیر است از سهر که باری تبارک و تعالی
 چون بکلی وحی کند اهل سموات صلصده شود چنانکه کسی ز پیچ بر سنگ سخت کشد مدوشش شود تا
 اگر که جبرئیل برسد اگر باخوش تن آید و جبرئیل را گویند ما ذاقال ربک جبرئیل گوید یا حق پس
 بعضی را خبر کنند که حق الحق در خبر آمده است که سحر جبرئیل دانست من محو اتم که ترا در صورت تو
 بر پنجم جبرئیل کنت طاق است ندازی که در آن صورت بر بینی سیم صلیع کنت بی او را و عده داده
 بقیع در شب قمر اجیر سل آمد لصوره خود چنانکه جمله آفاق گرفت بود و سیمه بخوشتن شد از هیبت
 صورت چون باخوشتن آمد جبرئیل در صورت مالف بود کنت گمان بر دم که کسی از خلق بدین
 صورت بوده باشد جبرئیل کنت اگر اسرافیل را بدینی و عرشش بر کابل او و پاهای او بخوم
 ارض با قطع کرده و از عظمت باری تعالی جند وضعی شود و وضع عصفور کوچک باشد و اعوان جبرئیل
 بر عالم موکل اند بر جمله کائنات اعداد توت بعضی و حجت کنند از هر دفع آید او اسرا علم
 و **سنت میکائیل** او موکل از ذاق حله خلایق است و حکمت و معرفت نفوس تعلق
 بوی دار و کعب الاجناب رضی الله عنه که پدید در آسمان منتم بحریت که او را بحر مسجور خوانند
 و در آن بحر از ملائکه جن که خدا دادند و میکائیل عمو بران بحر قائم است و بران ملائکه و وصف
 میکائیل و عدد اجناب او جز خدای عالی نداند و کعب الاجناب که پدید اگر میکائیل علمه و دهن باز
 کشید سموات و در دهن او چون خود را باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل آسمانها و زمینها از نور

او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نحو زیادات و منوص ارکان و مولد آ
 و شغل ایشان احد است وصول باشد الی الغایات و بلوغ کاینات بدرجه کمال و سه اعلم
 و **شهر غزرائیل** و او مسکن در کانت و مفروق ارواح از اجسام و کعب انجبا گوید
 که عزرائیل عمه در آسمان دینی بود و سر او انجا باشد که نما علیکس و بایهای او از نجوم
 زمین گذرشته و روی او مقابل لوح محفوظ او را اعوان باشد بعد دهر که متوفی شود و قبض
 روح کسی نکند تا آنکه که روزی خود تمام بخورد و اجلس منقضی شود و اشوت بن اسم گوید که
 ابراهیم خلیل از ملک الموت علیه بر سید که قبض ارواح چون کنی اگر کنی بمشرق باشد و یکی مغرب
 فقال ملک الموت کنت ارواح را بخوانم جمله در میان دو انگشت من باشد و حسب
 بن مبنه رضی الله عنه گوید سیمان حواست که ملک الموت را به میند تا او را دست گیر و پس
 تا ناکه ملک الموت حاضر آمد حاکم کوسی از زیر سر برش سپردن آمد سلیمان گفت چه کسی
 گفت ملک الموت سلیمان را چویش شد ملک الموت گفت آتی منده تو سلیمان حواست که مرا
 به پند ان ساعت حال او چنین شد که می بینی آبی او را بر دیدن من قوت ده حدای کعب
 و حی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او نهاد سلیمان یا حواستن آمد و گفت
 یا ملک الموت صورتی عظم مهیب داری ملائکه جمله بر من صورت باشند یا این خاصیت
 ملک الموت گفت **والله یبشک الحی نبیا** که این ساعت بای من بر دوش ملکیت که سر او از
 آسمان ختم گذشته است عمیره الف عام و بایهای او از شری گذشته مسیره چشم ماه عام
 و او در من بازگشوده و دستها برداشته اگر خدا دستور می دید که در من رسم نهد انجمنان
 آسمان و زمین است در من او باشد سلیمان عمه گفت بزیارت آمده یا بتبض روح
 گفت بزیارت و هر چه بنده بزیارت سلیمان عمه آوی یک روز سلیمان بر سید که حواست
 که میان مردم سویت نگاه می داری ملک الموت گفت لیس المسئول با علم من الی ایل نام آدم
 بنویسند در نیمه ماه شعبان تا سال دیگر و بن دهند اما اهل توحید و ارواح ایشان بر سر آ
 قبض کنیم در هر بر سعید بشک و زعفران آلوده بعلین رسم و ارواح اهل شرک بر حسب
 و در سر بالی از نظر ان بر چین ریسمان **و امر سم ال عالم العین الشاهة فینهم ما کانوا یعملون**
 عن الاعمش ان ملک الموت علیه دخل على سلمان غلاما
 و در یکی از حاضران نگاه بسیار می کرد چون مردی از آن مرد گفت این که نو دیا نبی الله

در خط و با باشد
 و بطرفی قتال
 ص

سیما گنت یا منی اسم ملک الموت بود این مرد گنت که بسیار در زمین نگاه کرد و زمین را
 با در افرمای تا مرابا قضای مهند برود بفرمود تا او را با دیو و جن با دیگر سیما گنت عمو او
 برسد که چون بود که در آن مرد نگاه کردی گنت غیب میداشتم فرموده بودند مرا که روح او را
 قبض کنم یا قهی نمند در پستی نزدیک و او را اینجا می دیدم و منم ملائکه السموات که الاخبار
 گوید ملائکه آسمان پوسته در شیخ و قعیل و قیام و قعود و رکوع و سجودند تا قیام قیامت
 حسابکه باری تعالی فرمود است **سُجُونَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَا يَفْتُرُونَ** آنکه که قیامت باشد گوید سنجی که
 ما عبادت که حق عبادتک و این عباس رضی الله گوید که ملائکه آسمان و دنیا بر صورت کاوا اند
 و رئیس ایشان ملک نام او اسماعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقابند رئیس ایشان
 ملک نام او متخائسل و ملائکه آسمان سیم بر صورت نمر آند و رئیس ایشان ملکیت نام
 ساعد باسل و ملائکه آسمان چهارم بر صورت اسب و رئیس اسان ملکیت نام او صلصائل
 و ملائکه آسمان پنجم بر صورت حور عین آند و رئیس اسان ملکیت نام او کلکائسل و ملائکه آسمان
 ششم بر صورت ولدان و رئیس ایشان ملکیت نام او سحائسل و ملائکه آسمان هفتم بر
 صورت آدم آند و رئیس ایشان ملکیت نام او اور باسل و **مهم** این مینه گوید بالای اسان
 عجایب است و باخافرش مکان اند بعضی بعضی را شناسند از بسیاری باوی محاربتی که گویند
 با و از ای چون رعد قاصف و ریح عاصف و **منهم الحفظة** و ایشان مویکی آند برخی
 آدم بر سر شخص دو فرشته آند یکی بر زمین و یکی بر آسمان ربه که سجد چهار آند دو بروز و دو
 بش و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که باوی ذکر حفظه در شان کافران کرده اینجا که مرده
تقابل کند تون بالیدین و ان علیکم محافظه کذا کانین علقون ما فعلون در خبر چنین آمده است
 که چون بنده گنای کند صاحب شمال علم از وی بردارد شش ساعت که توبه کند از آن استغفار
 کند آن گناه را توبه و الا توبه و در روایت دیگر چون توبه نوشت اگر حصری کند صاحب زمین
 صاحب شمال را گوید و او بروی امیر باشد آن گناه را بینه از آسمان در مقابل او یک چیز است
 بریند از م و تو سیم **النس بن ملک** رضی الله عنه روایت کند از سعد بن که باری تعالی دو فرشته
 بر بنده مویکل کرده که اعمال او را توبه چون بنده متوفی شود گویند یا بدینا قبضت روح عبدک
 فلانا فالی ان ینیب حی سچانه فرماید که آسمان از ملائکه پرست و زمین از خلق بر کور
 آن بنده روید و هر شیخ و بکتری می گویند و ثواب این جنات آن بنده می نویسد یا بدین

قصه هاروت و ماروت و ممالکان معذبان یابیل ابن عمر رضی الله عنه روایت کند
 از پیغمبر صلوات الله علیه که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند که گفتند ما اقل مرتبه بودیم الا بعضی از ما باری
 عزوجل گفت اگر شما در آن حالت بکشید که ایشان باشند معصیت کنید گفتند کیف بنا قوله
و نحن شیخ محمد بن سعد بن مسعود باری عزوجل فرمود که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت
 گفتند باری تعالی ایشان را زمین در ستاد و هاروت بنی آدم بر ایشان افزود معصیت از ایشان
 صادر شد پس ایشان را خیر کرد میان عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت منقطع شود
 پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایات آمده از ابن عباس که هاروت و ماروت هر دو
 مسلسل مشکو س او حکمتها اند در جای بی زمین یابیل تا روز قیامت در روایت دیگر چنین گویند
 که باری تعالی ایشان را نکند اتی أرسل رسول الله اناس و لیس شیخ و پینکا رسول
 ایشان را زمین فرستاد و گویند احتراز کنید از شرک و قتل و سرقت و زنا و کوب الاجار گوید
 یک روز بر ایشان نگذشت تا سه چهار از ایشان صادر شد **قصه هاروت و ماروت**
در زمان ارسطاطلیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان ایام است
 و یابلی پس آن منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین باشهر و اشهر بایام و ایام بساعات
 و ساعات بآنات و سه آنی راس مالی نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نماند و آن خانه
 می شود شی بعد شی و هر ساعتی از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و
 پیشتر مردم این راس الماس نفیس ضایع می کنند چنانکه شای گوید **نظم** مثلت در سرای عزیز
 مثل شیخ فروکش میشا بور و زمان عمر انسان است و مثل آن چون مساقی که دونه آنرا
 قطعی کند و هر سالی از او مترلی و هر برلی و بهتر است و هر سگی و هر روزی میلی و هر نفسی کالی لابد
 باید که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از ضایع فلک پیوسته
 از زمانه و از فلک شکایت کند و چون شراب واضح شد بیان کرد که نه چنان است حوادث
 بقضاء الله و قدره حادث شود و قال النسبی صلعم لانت بوالد هر فات الله هو الدير و الله اعلم
فصل في الايام والليالي بوم در شرح عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس
 و شب باز وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز و شب میت و چهار ساعت است
 نه زیادت و نه نقصان و آنچه از روز بجا بگذرد در شب افزاید و آنچه از شب بگذرد در روز از آن
 جفا که باری تعالی فرموده است **بوج ایلین فی النهار و بوج النهار فی الیل**

روز آفرین است سابع عشر جزیران بانزده ساعت بود درین وقت بس روز کم شود
شب زیاده تا آخر شب و آن ثامن عشر ایلول بود درین روز و شب یکسان باشد هر یکی اودانه
ساعت اکثرب برون بفرزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب و درین شب
شب بانزده ساعت باشد در روز نه ساعت بس روز زیاده شود و شب بجا بگذرانند
عشر آزار که آخرت باشد و درین وقت شب در روز مساوی باشند هر یک دوازده ساعت
بس دیگر دور از سر کرده چنانکه باری تعالی فرموده **والتشیخ بجزی مستقر لها ذلك فقد را الغر العلم**
و از الطاف باری تعالی روز و شب است از بهر آنکه لابد مردم را از حرکت و خشکی و آن از وی
بجواب ذایل شود بلطف خود و وقتی معین کرد از بند حرکت و آن روز است و وقتی معین کرد
از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله شجر که باشند و در وقت سکون جمله یابکن
و الا آنکه یک را طلب کردی رها که خفته بودی امروز مردم متوقف شدی و از اینجا فرموده باری تعالی
ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار لتتقوا فيه ولتبتغوا من فضله فصل فی فضایل الایام و خواصها
موسم عید اهل اسلام است و سید ایام ابوسریه روایت کند که ستم فرمود که بهترین روز
که اقیاب در وی طلوع کند روز وینست باری تعالی آدم را درین روز آفرید و درین روز در
بهشت بر او نازل کرد و درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت بر خیزد و درین روز ساعت
که در عالم جناب شود و چنین گویند که باری تعالی حضرت زید را در آن روز عباد از آن فضل
کسی را دید که شب آدینه روز آدینه طلب کند از برای عزوجل و این مسود رضی الله عنه گوید که
سر روز جمعه اظفار قلم کند مرض از وی بیرون آید و شفا در رود و اصحی گوید که پیش رشید رقم
روز آدینه و او ناخن می گرفت و می گشت بلغنی آن قلم اظفار را بجمع بیقی الفقره کنف ما می
تواند فیری می ترسی گشت و بل آنکه اشخی من الفقر منی **يوم السبت** عید جهود است و آنکه
گوید که موسی علیه بیور را فرمود که ستم آفری بجای است مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند
و گفته درین روز باری تعالی از خلق اشیا مخلوق شد و گویند که سرجه در شنبه حادث شود
مستم بود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی بود درین روز از آنکه عطا امتناع کنند و اصل
اسلام مخالفت ایشان کنند لقول النب صم بورک الالمتی سبتها و جمیعها و اصحاب خلافت
گویند که اگر روز شنبه نخل را حرم کنی سال آینده سرخ بار نیارود **يوم الاحد**
عید ترسیان است اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است و اول ایام عید وینست که باقی

ابتدا کرد خلق اشیا و گویند عیسی قوم را فرمود که روز آدینه عید کنند گشتند خواهیم
که بعد از عید ما عید بیود بود و یوم الاحد اختیار کرده اند و هر ابتدا که روز یکشنبه کنند تمام
یوم الاثنین روزی مبارکت است بر روزه این روز و پنجشنبه مواظبت نمودی
از آن برسیدند فرمود که درین دو روز اعمال عباد رافع گشتند و من می خواهم که عمل مرادف کنند
و من روزه دار باشم احمد جنلی روایت کند از ابن عباس که سفره درین روز زیاد و
درین روز وحی بوی آمد و درین روز از مکه مدین شد بر عزم مدینه و درین روز از دنیا رطت و
یوم الثالث درین روز سگون سختی است و باصلاح حال فرود مشغول شدن از غسل و
تنظیف و اشغال این و حجامت درین روز محمود بود و چنین گویند که قاپل با پیل را درین
روز بکشت **یوم الاربعا** درین روز دار و خوردن محمود بود و درین روز خیری است
و چهارشنبه آفرانام **یوم پنجم** خوانند قال طراخ از روز با من نیامی از بهر حاجتی فقال
بذایوم الاربعا فقال ایس نصر ابی بنیا صل الله علیه وسلم فقال ولكن بعد ان زاعت
الاربعا و بلغت القلوب الحناجر **یوم الحنین** روزی مبارکت است سیم از بهر قضا حواج
و طلب حاجات و ابتدای سفر کعب بن مالک گفت روایت از سمر صلیو که یوسته روز
نخسه سفر کردی و روز پنجشنبه حجامت سخت است و انس بن مالک روایت کند از سمر که گوی
اورا از ایام برسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدویت است و قریش درین روز در
دارالمنذوبه کیشنه روز عمارت و عراس است و باری سعاد درین روز ابتدا که در با فریدن نما
و در شنبه روز سفر و تجارت است لان شعبا سا فریبه و الحرو و یوم شنبه روز اراقت آدم است
و حواما درین روز حیض آمد چهارشنبه روز سخن است و باری سعاد فرعون را درین روز
غرق کرد و عاود شود درین روز مملکت کرد و پنجشنبه روز قضای حواج است و
طلب آن از پادشاهان و ابریم طویل صلوات الله علیه درین روز شش ملک رفت و او را
اکرام کرد و قضای حواج بگذارد روز آدینه روز نکاح است **قال اسمعيل بن عمار**
لنعم الیوم یوم السبت حقا . لصدان اعرت بالامه ا . و فی الاحد لان فیہ
بیدی الله فی خلق السماء . و فی الاثنین ان سافرت فیہ . **باب** **الاربعاء** و بالشره
وان ترد الجماعه فی الثلث . ففی ساعه حرق الدماء . و ان شرب المرء یوما و از
لنعم الیوم یوم الاربعا . و فی یوم الحنین قضا حاج . فان الله ما دل بالعضا

و یوم الحجه تزویج فیہ . ولذات الرجال مع الت . و هذا العلم لا یصله الا
 بنی او وصی الایبیا ، **القولک** فی الشهور من صنع از اصناف مردم را مشهور و اعوام
 مخالف این دیکر باشد و در کتاب بر شهر عرب و روم و دوس اختصار کنیم و بعضی از آنرا
 فضایل و خاص بیاریم **القولک** الشهور شهر عبرت از زمانی باشد که مابین اهللین باشد و در سال
 و او زده بار اتفاق افتد که قمر سلال شود و سال ایشان ثلثا سه و اربع و خسون یوم یک ماه می روز
 باشد و یک ماه پست و نه جناکه باری کجا فرموده است **ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهرا**
 و آنچه بهر مای تعلق دارد و بعضی از آن یاد کنیم **الحجیم** مای مبارکت از ماههای حرام و معنی حرام آن
 باشد که اول از یاده و تعلق نباشد عند الله طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب محکم
 روز عند ملک عزیمت جناکه نوز و زعید ملک عجم است **درین روز یوش از شکم**
 مای پروان آمد و گویند در چهار دم می فده پروان آمد **درین روز خیرات بسیار است**
 این روز عا شورا خوانند در سه ملتئا این روز معظم بوده زیرا که درین روز باری تعالی
 توبه آدم قبول کرد و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابرسم و موسی و عیسی درین روز زاده
 و آتش ابراهیم بر او سلام شد و درین روز چشم یعقوب روشن گردید و یوسف درین روز از چاه
 پروان آمد و درین روز سلیمان را ملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یوش منقطع شد
 و درین روز بلا از ایوب منکشف شد و درین روز دعای فوکر یا مستجاب شد و چون قتل
 حمیس بن علی **درین روز بزرگ بینی امیه** **درین روز عید ساختند علی قاتل**
 و شیعه روز عزرا ساختند و گویند که احتمال یافت از روز چشم درین روز در مدت یک سال
 و شیوه مخالفت کنند **بر** قدم اصحاب بیل بود **فارس** **علی** **علیهم** طرا **ابا** **پسل** **صفر** **کونند** **از** **بهر**
 آن صفر گفتند این ماه را که مردم درین ماه از سوت خالی شدند می و صفر خلوا باشد زیرا که در
 ماههای حرام قتال نکرده بودند می و اول صفر آفر ماههای حرام باشد و در صفر تقبال مشغول
 شدند می و بیشتر آدم در شهر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از سر صلی **علیه**
 روایت کنند که من بشهری بخرج صفر اشره بالجنه **در اول عید بنی امیه** باشد که سر امام حسین
 بدمشق بردند **که** **رد** **الکر** **درین** **روز** **سر** **امام** **حسین** **و** **ابا** **امکان** **جسه** **اور** **وند** **که** **پیغمبر** **درین** **روز**
 با غار رفت تا ابوکر **روح** **اول** **مسی** **مبارکت** **باری** **تعالی** **ابواب** **خیرات** **و** **سعادت** **بر**
 عالمیان گشاده کرد **بوجه** **سید** **البشره** **صلی** **الله** **علیه** **و** **آله** **وسلم** **درین** **روز** **بدرینه** **رفت**

السر

ان

یاد درین روز تولد پیغمبر بود که مختار ثقفی فرود کرد و بکوفه رفت که حسین را بکشت **روح الامیر**
 در روز سیم حاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن زبیر و کعبه را بخواست علیها لعنة
جادوی اول روز پنجم حرب جمل بود امر المومنین علی علیه السلام غالب آمدن روز را مبارک شمرند و اهل
 بصره برخلاف این باشند **جادوی دوم** درین ماه حوادث عجب بازوید آید تا غایتی که گفته اند
 بطریق مثل العجب کل العجب من جادوی و رجب | درین روز ملک بر پیغمبر صلعم نازل کرد
یاد درین روز ابن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنیدند
 که پیغمبر صلعم گفت اگر نه آنست که تو مرقب قریب العهد اند با سلام من کعبه را بان میات نقل کردی
 که در زمان ابرسم بود ابن الزبیر بان میات نقل کرد و حاج آن میات را باطل کرد و ابن عباس
 که اکنونست بنای حاج است **رجب** مای مبارکت او را شهر آمد گویند و احسن نمز گویند موی
 در کس آواز سلاح نشنود و اصیب نمز گویند یعنی باری تعالی درین ماه رحمت و مغفرت
 بر عباد ریزد و احادیث بسیار روایت است بر آنکه طاعت درین ماه قبول باشد و دعای بسیار
 و در جاهلیت اگر کسی حاجی است که بر کسی دعا کند که با حاجت مقرون شود صبر کردی تا رجب از برای
 و ابن عباس گویند نزدیک عمر نشسته بودم بر ما پیری گذشت که رو لنگ و دیگری او را می کشید
 عمر گفت ازین بدتر منظری ندیده ام یکی گفت ای امر این ابن الصغیر السلی است که عیاض از
 وی دعا کرده است عمر و کنت عیاض را بخوانند چون بخوانند نکنت مرا خیر کن اذ بنی صغیرا نکنت
 یا امیر المومنین این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد و ایور جاهلیت باطل شد عمر و کنت یا او تیرم
 بدیث گفت یا امیر المومنین بنو الصغیرا ده برادر بودند و من سببم ایشان بودم و مرا سبب برادر بود
 و ایشان بر من ظلم می کردند و مال از من نطلم می ستدند و نه جانب خدا نگاه می داشتند و نه اذال
 خلق و نه خویش و نه من صبر میکردم تا ماه رجب در آمد پس دست برداشتم و کنت **شعر**
 لایم ادعوک دعا یا هدیا - اقلی صغیرا الا واحدا - ثم اضر الرجل قاعدا فترده
 اعمی اذا ما قید اعمی القادیا یا امیر المومنین نه ایشان در یکسال بمردند و یکلا ایشان بماند گویند
 و لنگ جنبا که می پند عمر و کنت سبحان ان العجب | درین روز نوح در کشتی نشت **یاد**
 ابتدا اقبال صغیر درین روز بود که در شب او موعج بود که **شعر** را بخلی فرستاد بر سالت
شعبان شهر مبارکت پیغمبر صلعم گفته است شعبان درین روز چنین گویند که از ارق و اجمال
 تجدد میکنند بعضی روایات چنین آمده است که **انا انزلناه فی لیلة مبارکه انما کنت منذرین**

فیباید فرق نخل ابر حکیم این شبست و ابو سیره روایت کند از یحیی صلعم در شب نیمه شعبان درین روز چنین گویند که آجلی جمله خلق را بیاورد الا مشرک را و کسی را که با برادر مسلمان دشمنی کند و روایت است که پیغمبر فرمود مذکب باری تعالی در شب نیمه شعبان جنان خلق را بیاورد که عدو ایشان یشته از کوسفندان بنی کلب باشد و از بهر آن ذکر بنی کلب کرده کردان زمان کوسفندان او بسیار بود **یو** درین روز صرف قبله بود از سبب المقدس بر بیت الحرام **و رمضان** شریفترین ماههاست و از نیمه فاضله و سخن گفته رجب شتر آمد و شعبان شهری و رمضان شهر امنی یعنی گناه ایشان بیاورد **و ح** او در عفاروی رحمت روایت کند از سفیر که درین شب زبور بر د او و فرود آمد **بط** درین روز ضحی مکه بود **ا** پست و حکم شب قدر است یا شب پست و قسم برای شافعی **ح** درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان بر کسان بومسلم **اگر** شب قدر است برای ابو حنیفه درین روز قتال بر بود و نزول ملئکه از برای حضرت مسلمانان و الحمد **سؤال** مای مبارک **ا** درین روز مکه حقی را روز عبید است و درین روز حی سجانند کسان را بیاورد و درین روز جبرئیل را بر کزید از بهر وحی بود درین روز نخل را اطعام داد بر عمل غسل **د** درین روز سحر صلعم بیرون رفت از برای مبارکه رضای بخران **ک** درین روز مای پونس را فرود آمد **اله** تا آخر ماه ایام سخت خواهند درین ایام عادی شود و راهلک کرد **ذوالقعدة** مای مبارک است از ماههای حرام است از بهر آن او را ذوالقعدة خوانند که عرب درین ماه نبشستندی از قتال **ا** درین روز عزوجل و عده داد موسی را بتکلیف بسید **د** نوم اصحاب کعبه بود **و** و ابراسم و اسمعیل قوا عدا کعبه را برافراشتند **ز** درین روز موسی علیه السلام بجزرا بشکافت **ید** درین روز زولوسن از نسیم حوت بیرون آمد **بط** مای عزوجل درخت یعقوبن کرد بر کردیونس بر ویانید تا مکن وحی ننشینند و از خاصیت در برک کند و آنست که مکن بوی ننشینند **ذوالحججه** از بهر آن این ماه را ذوالحججه گویند که اندر او اعمال حج است و اول را ایام العلویات گویند و آن اجب الایام اله است تعالی **ح** این روز را یوم الترویج گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام در سقایه محمد الحرام حاجیان را مشرک بهادادندی و ایشان سیرا بشدندی **ط** این روز در عرفه است از برای آن عرفه گویند که بزین عرفات جمله حاج حاضر شوند و بعد یکدیگر را بشناسندی **ذوالقعدة** است درین روز سفیر با امر المؤمنین مواخاة کرد **و** درین روز حضرت داود **ه**

فرود آمد

خاتمه فی معرفه اوایل الشهور وعل بدین دایره جان بود که از اول سال

بحی بشمارس تا آن سال کسی خواهی و شست ش می اندازی تا آنکه که کمتر از شست بماند
سبب از آن جز آن ماه که اول آن میخوای بشمار آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه باشد
و اگر شست بماند پس اول آن روز باشد که در خانه زین نوشته باشد و این صورت است
و ادر اعلم و از حیفه صاوق روایت کنند که او گفت که اگر اول شهر رمضان بر کسی شکل شود
باید که روز جمیع از رمضان سال گذشته بنگرد تا که ام روز بود که رمضان سال آینده آن روز
باشد یعنی روز اول او و چنین گویند که این حساب را تا چهار سال اعتبار کردند موافق آمد
فضل می شهر را روم عدد شهر ایشان مختلف از بهر آنکه هر استند که ماههای ایشان
موافق سیر افتاب باشد و حرکت افتاب مختلف در اربع سال بعضی از آن را روز بیشتر
از بعضی دیگر است چنانکه اصل قدم و احادیث بدان ناطقت پس از بهر این معنی بعضی ماههای
ایشان می روز است و بعضی یک روز و بعضی بیست و هفت پس هر ماسی انقدر که مستحق

بودم ادر نه تا جمله میصد و شصت شود و در آخر سال بنادند **تشرین الاول**
تشرین الاخر کا نون الاول **کانون الاخر** شباط **ک** آذار **ل** نین **ل**
ایثار **ل** خربان **ل** تموز **ا** اب **ا** ایلول **ل** افسر **س** کمانی و ایلول و مسان
ششون ششون سواد و خزان شباط **ح** فصل البص و ذلک بویان و باقیها ملشون و نوم و جد
کان و در شهری اینجه متکرر می شود یاد کنیم **تشرین الاول** در روز اول باد صبا قوت گیرد
آنها زمین فرود و در یاد اصطراب آید **ه** زمان سرد شود و باد بسیار جدد و عوام
نخل باشد و اگر درختی درین وقت میرند جو ب او نیوسد **ح** نخل ناقص شود **ا** بر نخل تخم کارند
اله مردم در خانه روند از سر **مال** مرغان بگرم سیر روند و مورچه در اندرون زمین میان
شود **تشرین الثاني** در روز اول **ج** جنوب **ب** اول اوقات باران باشد **ح** هوام درزند
زمین پنهان شود لفظ رتیون بارض شام و ابرها بسیار شود و بارانها آید و در یاک در
حرکت آید کشتی درونیا در رفتن **ح** در یاکوش آید **ط** اول مد در یاک باشد **ح** ابتدا اصطرا
بخر فارس بود و اگر درین روز جو می میرند ارضه و سوسه در وی نیفتد **ک** سر چیدانی که در
استخوان نباشد تلفت شود از سرما **ح** موج بحر لغایت سخت شود **کانون الاول** در روز اولی
بازار تو باشد بدمش و عرس نصب البان کنند **یا** بازار اردون باشد **بد** اول اربعین

باشد **بزر** نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت کاو و برنج و آب بس از خواب
 و درین وقت نور در زیادت باشد میباید نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انس را
 نشود نماید آید و جن را نقصان و ذبول **مح** غایت طول امیل باشد و قصر نهار **بیط** غایت
 زیادت نیل بود و باران بسیار شود و او راق اشجار پیفتند **الط** نهی کرده اند از آب خوردن
 بس از خواب و گویند که جن را در اینها قی کرده اند هر که که بدین بخت بخورد ابله شود و این از برای تکذیب
 عوام گفته اند اما سبب رودت هواست اگر آب سرد برین بخوردیم بود که حرارت غریزی را
 یکبارگی بنشانند **کانون** در روز اول امید باران باشد و این اول روز است که کلب رضا
 ظاهر گردند **ب** وقت قطع اشجار و گرم است و عید ریج خوانند و گویند که درین روز ساعت
 که در آن ساعت آبهای مایع خوش شوند و اندک علم بجهت **تولک** بر بیلا و فارس سر مامنک شود
کب انشا در بیانات باشد **کد** یکماه سر از زمین بر آورده مرغان فراوانت کنند که پند
 و بیطع بکارند و باران روم غرس اشجار کنند و باران مصر همچین و فحل جبال مایع شوند **شباط**
 روز ستم جمره اول پیفتند **ح** درختها ندوات از عروق بشا خنکند **د** جمره دوم پیفتند
یه خضریات بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف بر سهند و
 ریاحین بکارند و گرم یک گرم پیرون آیند و یکبار بسیار شود **ک** سوام از اندرون زمین بر
 آیند و براغیث بازوید آید **ا** جمره سیم پیفتند و معنی جرات است که عرب در قدم از آن
 در شدت سرما خانه ساختندی از هر یک اذان خانها را از امر و خشن آتش گرم کردندی
 و خانه سیم در میان دوم بودی و خانه دوم در میان اول و او شتر در خانه اول کردندی
 و گو سفند را در دوم و مردم در خانه سیم بودی چون منعم شباط بودی اشتر بصحرای کردندی
 یک جمره بنیفتادی و چون چهارم شباط بودی که سعند را نیز بصحرای کردندی جمره دوم بنیفتادی
 و چون سست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر جو نیز آتش کنند جمره سیم بنیفتادی **اله**
 اندرون زمین گرم شود و باد باجهد که درختان باردار شوند **الو** اول ایام الحجوز باشد و آن
 سنت روز باشد سه از شباط و چهار از آزار و درین ایام هوا خالی نبود از کدورات باد
 و سرما و چنین گویند که این از امور طبعی است سرما در آفرودی چند سخت شود چاکه چراغی که
 او را برود عن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یکدو بار صوا او قوت گیرد آنجا فرو نشیند
ازار در روز اول دپت و جراد در حرکت آیند **د** آخر ایام الحجوز باشد و چنین گویند

کردین ایام باری عروج و جیل قوم حاد را سلاک کرد از ایشان عجزی بازماند بر ایشان نوحه کردی
 و آن ایام ریا و آوری بر آن سبب برد العجز گویند **ز** باد های سخت **جهدت** وقت مجاب
 و فصد باشد **ح** خطاف و زعن برسند **و** حیاه چشمها بکشند زیرا که در مدت سرمای در
 ظلمت زمین بوده باشند چشمهای ایشان تاریک شده باشد **ح** دوز و شب یکسان شود
 چینی گویند که مردی که عقیق بود اگر در شب این روز نظر در سها کند نگاه بازن نزدیکی کند با آواز
 شود و درین وقت کندم خوشه بکشد زنبق و با قلاب رسد و بصیرت شجاع در نیل ظاهر شود **له**
 در یازده غلیان **آید نیکی** در روز اول امید باران باشد **د** روز سعا این باشد **ک**
 باد های شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند **ما** با زاز و طلسطیس باشد **ک** هبوب باد جنوب
 بسیار شود **ز** خرات زیادت شود **ح** میخان چون باشد میوه مانع شود **ایا** در یازدهم
 اول بواج باشد **ی** عید الورد بود **ن** باد صبا جهد و ازان رکوب بجز باشد که طواعیس
 مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مهر زیادت شود **حزنیان** یازدهم اولوز و زحلفا بود و میخدا
ن نقصان نیل مصر باشد و آبها جله بزین فرورود **ح** عایت گو تابی شب بود و دراز
 روز **ک** داس در غله نهند و فوا که برسد و کرما سخت سود که درین روز مولد یحیی بن زکریا
 علیهما السلام بود و ابتدای باسوم باشد و همچون زیادت شود **ح** آخر بواج باشد **ک** در ی
 روز بار بار است بنکرند اگر در تری نمایند حکم کنند با متد اذ نیل و الا گویند که عمته نشود **م**
 در سج او شوی طلوع کند و ارباب فلاق تخته بتانند و کل بروی کنند و افراع جنوب
 بروی کارند و زراسان را کنند بر کفانی مرتفع آن شب شوری بر خواهد آمد و آن تخته پیش از
 آن سمت گشته باشد و را کند تا آن شب شجاع شوری بروی تا بد با ادا و بنکرند آنچه بنبر باشد
 ازان زردی آن بود که دران سال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد آن بود که دران سال
 بفساد آید **ح** درین روز ابتدای مملک جراد باشد **و** درین روز قیام سوق بصری باشد
ح اول ایام باهر باشد و آن سمت روز سه روزی اذان استلال کنند بر مانی از حقیف
 و شتا از قیصر و غیر آن گویند که نسبت این ایام با سال همچون نسبت بجرست بارض و هر روز
 همچون مانی باشد اول ما و لاما و آخ با کا فر با **له** که مای سخت شود و طاعون بر خیزد و در
 چشم باز دید آید و بطغ زمستانی بکارند و جرد و دخن **ک** بهر صرخه سود و فوا که جمله بخته
 شود **اب** در نهم این ماه باد با بید آید **و** آزار باشد میخان **س** سوی عراق خوش شود

ع رایج بواجب باید آید و زمان بسیار شود و آنچه رنگ گیرد که آغوشایم باشد
ک که ما فاختر شود که در ظاهر شود **ح** شبهاش شود و آب سرد گردد و زکام
 باید آید و رطوبت بسیار شود و ظل پیفته و من و سلوی بشام بید آید **ل** در روز اول
 قیام شوق میخ باشد **ح** در بلاد سرد سیر ابتدا کند با فروختن آتش **ب** فصد کردن
 و در خوردن صلح باشد **ح** غایت امتداد نیل باشد و عید کپسته العاصه و آن باوقص باشد
 نصاری گویند نوری از آسمان بیاید و قذیل او را بر فروز **ر** عظام اطفال را و
 در آید **ح** اعتدال شب و روز بود و آن اول خریف باشد نزدیک غم و اول ریسع بود
 نزد اهل صیبن چنین گویند که نظر کردن در آری که حیض باشد موجب آن باشد که نفس را
 صافی کند و بدن را از کدورات و امراض پاک کند **ک** مذوات از شاخصای درخت معروف
 آن نزول کند **ل** بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود **فصل فی شمع و زعفران**
 و می نماید و سال ایشان سیصد و هشت باسد ماهی سیس روز و پنج روز و هر
 سال نهصد و مئتره خوانند و ماه ایشان را اساع بنود خباکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخره
 هر روز نامی بود و آن اینست **ا** هر فرد **ب** بهمن **ج** اردی بهشت **د** شهر بورد **ه**
ز خرداد **ح** مرداد **ط** دیماه **ز** آذر **س** آبان **ص** حور **س** ماه
ح تتره حوش **د** دیهر **و** مهر **ر** سروش **ع** رش **ی** فروردین **ک** بهرام **گ** رام
ک باو **ح** دیدن که دین که اردو که اشاد **گ** آسمان **ح** رامیاد **ک** مهر سفند
ل ایران و ملوک فرس را در هر روزی ازین روزها ماکولی نبودی و مشومی و ملبوسی
 و جسمها و جسمها بعضی از برای امور دینی و بعضی از برای امور دنیوی **فروردین** روز
 اول را سردتر گویند و اول شبانت چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت آمد و اقیاب
 و کواکب بیافرید باری عزوجل و عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله
 که او گفت که این روز است که باری عزوجل عسکرا اختیار کرد و گفتند که ام عسکرا گفت یا رسول الله
قال الذین فرجوا من و یارم و سم الوف حذر الموت وقال لهم الله موتوا ثم اجابهم و
فرس و چنین گویند که درین روز سعادات قدمت کنند که در اول آن روز شیش از آنکه
سحی گوید بارگاه شکر تناول کند و بزیست در این کند آفات این سال از وی منفع کرده
ز روز سروش درین روز زمره مشروح شد در ملت بخوس **بط** روز فروردین عید

فروردگان درین ماه باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماست و همچنین هر روز
که موافق ماه باشد آن روز عید محسوب باشد **اردی** **بشتر** روز سوم اردی بهشت نام دارد
بعید از پیشگان خوانند و نام او موافق نام ماست **کر** روز است و گننت ز اول
باشد و جلده کهنسار شش است هر یک پنج روز باشد زردشت نهاده است **خرداد ماه**
روز ششم را خرداد روز نهاده اند و او عید خرداد گننت از بهر موافقت این روز
ماه را در نام **کر** روز است و است اول کهنسار چهارم باشد درین روز بار بار
اشجار را بیا فرید **ک** این اسرار است این روز آب ریزگان خوانند درین روز
مردم آب بر یکدیگر ریزند **مرداد** ششم او روز خرداد جشن سلو فریاد **ک** روز
سیزدهم روز بر عهد برگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماست و چنین گویند که درین
روز منوچهر از افراسیاب در خواست که ایران شهر با باد و بذر افراسیاب اجابت کرد و
ایران شهر با منوچهر داد و منوچهر محضن بود در طبرستان **و** این روز مهر روز خوانند
چنین گویند که باری عزوجل درین روز بهایم را بیا فرید و اول کهنسار **اس**
شانزدهم او روز مهر است عیدی عظیم بود او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام
ماست و او کاسه درین روز اولاد را آماج ز زیوش بیندندی و آن تاجی بود که صورت
افتاب بر وی بودی و این آن روز است که فریدون را بر تخت نشاندند و سرش از او که گاه
آمنگر صفاک را بگرفت و بچرخ چنین گویند که ملائکه کاوه آمنگر را یاری دادند بر قتل صفاک
و گویند که درین روز درمان بجزرد و ما الورد استعمال گننت افات بسیار در آن سال از وی منفع
شود و گویند که درین روز باری عزوجل زمین را گستراند و اجساد را مقادیر او را **ک** این
روز را آرام روز خوانند فریدون درین روز بر صفاک ظفر یافت و او را کبر فریدون
گننت مرا اسلاک کن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس کرد **آبان**
روز دهم را آبان گویند و آن عید است از بهر موافقت ماه او را آبان گننت خوانند
درین روز عمارت زمین و حضر آنها کرد و خبر در اقلیم زمین شایع شد **ک** روز آشتاد
درین چ روز بچوس طعامها ساختندی و بر نام ناوس بنهادندی و گننتدی که ارواح مردگان
بیایند و ارواح آن متولد شوند **آذر** روز اول مهر فریدون درین روز کوهی بر نشستی و او
منفکله بودی و طعامهای گرم خورده بودی و خود را در دای گرم طلا کردی و هم وجه در دست

درشتی باوی زوی و از کرا شکایت کردی و مردم او را پنج و برف رجم کردند و نزد بزرگان
 رفتی و از سر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی باوی هر کس بی بودی در اینجا طین مغزه آغشته
 جامه او را بران مطلق کردی و چنین گویند که درین روز جم لولو از دریا بر آورد و چنین گویند که
 درین روز حوضی حاکم که در شقاوت و سعادت و هر که درین روز شش از آنکه سخن گوید بر سفر حل
 تناول کند و ترنج میوه و تمامی سال مسعود بود **ط** آذر روز است عید باشد از بهر آنکه نام او
 موافق نام ماست از جستن خوانند درین روز عید اتش بر افروزند و ذر دشت فرموده است
 که درین روز آتش خانه های زیادت کنند و قربان فرموده است **دی** و این ماه را فرم ماه نیز گویند
۱ روز اول را فرم روز گویند ملک از تخت رود و آید درین روز جامه سفید پوشد و بر فرس
 سفید نشیند و حجاب بردارد و با موم رو عیبت مشغول شد و موم که خواهد از رو طیب و شریفی با ملک
 گویند و از دها قین و نزار عان با ملک بر خوان نشینند و ملک ایشان را گوید من همچون یکی ام
 از شما خوام دنیا بزراع و عمارت باشد و عارت و زراعت بشا بود و ما و شما را از غم مگر
 که برنت و چون دو برادر مو تقسیم **که** روز عید میر سو خوانند درین روز سیر خوردندی و
 گوشت را یکبار به بیزند و چنین گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دو اسازند از عرضها
 که منسوب بود **ی** روز دهم درین روز صورتی سازند از عیجین یا از کل و در آن یکدند با بنند
 و او را خدمت کنند خجاک ملوک را آنکه با آتش بسوزند و درین روز و عظام فریدون بود و بر توار
 نشت و چنین گویند که هر که با باد این روز سبب بخورد و نرسد بهوید تمامی سال بخیر و راحت باشد
 و خود کردن درین شب بسوسن امان باشد در تمامی سال از قحط و درویشی **بهنی** روز دوم از روز
 بهنی باشد و او را بهیجه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اصل فارس درین روز
 خوب حج کنند و از آن طیب سازند و همچنین از انواع لحم و بهن امیض بستانند و بیشتر بیات سمد
 گویند این برای حفظ نافع بود و این روز را خجستی تمام است در لفظ دارو ما از کوسها و اوایها
 و روغنهای گرفتن و بخوردن و آنچه بدان مانده هر چه درین روز بود نفع او نیکو باشد **ی** روز امان
 او را روز سه خوانند و آن روز از ما اثر ارد شیر با یک است بعضی گویند که صدر روز از
 سال مانده است و بعضی گویند درین روز سه تمام از ندر اولی و او کیومرث است و گویند که در
 درین روز از دوزخ بدینا آمد و درین روز شب او مردم شسته تا روزند و طعمها سازند و ملوک
 و خوش طعم را بگیرند و با قهای گیاه در بای ایشان بندد و آتش در آن زنند و ایشان را

را کنند تا در هوا صحرای روزنه شب دشمنای آتش میکنند **ل** روزی ام نیز آن است
 و آنرا با صفهان آب ریزگان خوانند و سبب این آن بود که مطر در زمان فیر و زحمتهای
 و فیر و زجد نویسه و آن است فیر و زدر آن سال خراج بگذراند و از اموال آتش خانهها قرض
 کرد و بر عیبت قهرت کرد و نکند است که کس از کسنگی هلاک شود آنکه ناز کرد و دست بدعا
 برداشت و گنت این خط را سبب اگر سودیست منت ترا ظاهر کن که خویش تن را خلع کند و اگر
 سبب آن از غیر جهت منت ترا ظاهر کن و اعلی دینی را باران فرس چون از آتش خانه
 بیرون آمد ابری بر آمد و باران بیاید که مثل آن در آن عهد کس ننویسد بود و مردم درین روز
 آب بر یکدیگر می ریخته اند از غایت شادی و این ازان روز باز عادت شد **ن** روز جمعه
 ازین ماه روز عید است از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بکثرت
 اقاع از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رفته از ازان رقاغ بر سر دیوار خانه دوسانند
 و آن دیوار که در مقابل صا ربیت بود بگذرانند و این روز را مرد و کیران نیز گویند که حی قحط
 درین روز آب آفریده است **یظ** فرودین روز ازان روز را نوز و زهار و میاه جار می کنند
 ماه و رو و طبیها در آن ریزند **فصل فی اربع السنة** چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمان از شروع کنند
 تا آنکه که باول سرطان رسد آنکه تابستان باشد تا آنکه باول میزان شود پس حرف سود
 تا آنکه که باول جدی شود پس زمستان شود تا آنکه که در بار باول حمل رسد و از جمله لطف مایه
 تا آنکه است که هر فصلی که از بس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت و مخالف
 باشد بیک کیفیت دیگر تا ورود فصل تبدیج باشد که اگر مخالف بعضی بود و کیفیت جدا که در مسان
 تابستان زمستان بید آید ازان در ابد آن خیمه عظیم بازید آید و اعتبار کن این حال
 بیک روز که بعضی از او گرم باشد و بعضی سرد چگونه ازان تکلیف سود و بجان ما اعظم شانه
اما الراج بیع آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و از آن
 معتدل شود و هوا خوش گردد و باد های خنک نسیم جهد و بر فها بگذارد و سوانی و غیر آن از آب
 بر شود و گیاهها بروید و از آنرا و انوار بید آید و درختها بر یک بیرون آرد و روی زمین از
 گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک بید آید و بر روی زمین بر آکنده شوند و عیش اهل زمان
 خوش گردد و زمین آکنده شود و در جلایوانات قوت گیرد و شمار برسد و خوب خشک شود
 و دنیا روشن گردد و از قوت آفتاب بهایم فریب شوند و حیوانات بر روی زمین منستر شوند

نخی این روز
 ترا اختیار کنند
 اول کهنه را
 ست چسب بکنند

اما الراج
 آفتاب باول سرطان و در آن وقت که آفتاب
 صیف آن وقت بود که آفتاب
 باد های خنک نسیم جهد و بر فها بگذارد و سوانی و غیر آن از آب
 بر شود و گیاهها بروید و از آنرا و انوار بید آید و درختها بر یک بیرون آرد و روی زمین از
 گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک بید آید و بر روی زمین بر آکنده شوند و عیش اهل زمان
 خوش گردد و زمین آکنده شود و در جلایوانات قوت گیرد و شمار برسد و خوب خشک شود
 و دنیا روشن گردد و از قوت آفتاب بهایم فریب شوند و حیوانات بر روی زمین منستر شوند

از کثرت خیر و عیش و اهل زمان حوش سود و کیا با خشک شود و از عبادت رو نه در رزق بر
 چو انات فراخ گردد چون آدمی و بهایم و طیور و آرایش و نی تا نام شود چنانکه کویست
 عوسل صاحب جمال کثیره العشق بس امر او برین نسق باشد تا آنکه که آفتاب با فریب
 رسد آنکه زمان خریف باشد **اما الزیغ** خریف آنکه باشد که آفتاب با اول میزان رسد آنکه در
 یازده و شب یکسان شود و زمان معتدل و هوای خوش کرده و شب در زیادت باشد
 و چنانکه گفته ریح زمان نشو و نما و بد و نبات و ظهور اظهار و اشجار باشد خریف بعد آن
 زمان باشد بول اشجار و تغییر نبات و سقوط اشجار بود آنکه آفتاب رسد و آسمانها
 و عیون کم شود و کیا هما خشک و ناچیز گردد و مردم شمار و خوب را ذخیره کند از برزستان
 و هوای وحشت از روی زمین کم شود و مرغان و وحوش بر زمین کم سیر روند و مردم در
 خانه را روند و جامهای سبزه و دینا سبزه کبکی که جوانی از نوذایل شده باشد و امر برین نسق باشد
 تا آنکه که آفتاب با قوس رود آنکه زمستان باشد **اما الشیبا** آنکه باشد که آفتاب با اول برج
 جدی رسد آنکه غایت طول شب باشد و کوتاهی روز باشد آنکه روز زیادت شود و سرمای سخت
 شود و کیا تلف شود و برد ختم اوراق نماند و تری از برود و حیوانات در زیر زمین روند
 از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد از بعد آفتاب و بهایم لاغر
 شوند و فوت ابدان ضعیف گردد و سرما قوی آید از جمله اشغال عیش بیشتر حیوان منجم گردد
 و حیوانی که ایش ترا عظم نبود چون ذباب و غیر آن از سرما تلف شود و وحشت از روی زمین
 بگیرند و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که زمان استراحتت چنانکه تابستان زمان
 تقابل و در امثال گویند که هر که در تابستان در غنای بجوشد در زمستان دیکش در افساس
 بخوشد و دنیا جان شود که کوی عجز زیت عمر با فر رسیده و امر برین نسق باشد تا آنکه آفتاب با
 حوت رسد پس دیگر بار بهار و باز آید و پوسته برین نسق می گردد و حتی بیخ آفتاب اجله
فصل فی عجایب کتب و بر سنین حادثه واقع شود بعضی از علما گویند که باری عزوجل در هر هزار
 سال رسولی خلق فرستد با معجزات با هر از برای اظهار دین و نبی گوید که بر سه هر سالی هزار بار مراد
 آنست که در هر هزار سالی که میان دو ستمه یا بیشتر یا کمتر از هزار بود در هر از اول ابوالبشر
 آدم صلوات الله بود و در هر از دوم شیخ المسلمیه نوح صلوات الله علیه و در هر از سوم ابراهیم صلوات
 و در هر از چهارم موسی صلوات الله علیه و در هر از پنجم یسایان داود و در هر از ششم

علی روح الله صلوات الله علیها ودر هزارم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اجمین بس نبوت
 ختم شد برو و آلف تمام گشت لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان اللدنا
 جمع کتب جمع الاخرة سبعه آلف سنه و قد مضی سنه آلف ومانه آلف ولیاس علیها مسون و بر
 هر صد سال عالمی باز پدید آید که اعلام او بر او فراید بر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس سره
 و بر سر صد دوم عبد الله بن محمد بن ادریش گو بر سر صد سیم ابو العباس احمد بن شریح اعلاء الله
 درجه و بر سر صد چهارم ابو بکر بن طیب الباقلائی سقی الله ثراه و بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد
 عزالی رحمه الله و سخته عزت بن مالک رضی الله عنه رفوعا الی السبع صلعم از فلک من عمره الله
 اربعین سنه کفا الله تعالی عنه انواعا من البلاء منها الجذام و البرص و الجنون و حصر عمره الله
 حسین سنه فی الاسلام خفف الله صلابه یوم القیامه و من عمره الله ستین سنه از تقه الله تعالی
 ان نامه با چکمه و من عمره الله تعالی سبعین سنه احب اهل السماء و الارض و من عمره الله تسعین
 سنه عفره لذو نوبه و کان امیر الله فی الارض و متع فی اهل بینه و حکما گویند بتکرر رساله
 اشکالنا عجیب بدید آمد در فلک و از ان حوادث عیب در عالم حادث شود اما در هوا خاکه
 کم سیر سرد سیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و باشد که معادن و نباتات و حیوان غیب
 اشکل بدید آید و مثال آن جلد در اول کتاب گفته شد در تقصیر عزیز اکنون این مقال ختم
 کنیم **عجیب** چنین گویند که درخی اسرائیل جو انی بود عابد خضر علیه پیش او آمدی ملک آن زمان
 ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم که خضر پیش تو می آید چنین است یا نه گفت آری می آید
 ملک گفت چون خضرش تو آید او را من من آرگفت من او را چگونه تو انم نزد تو آورد ملک
 گفت اگر او را پیش من نیاری ترا مملک کنم چون درین اندیشه ناک بود تا آنکه که خضر نزد او آمد
 این حکایه به خضر گفت خضر گفت بر خضر تا نزد ملک رویم ملک چون او را بدید گفت تو خضر کی هست
 آری ملک گفت مرا خبر ده از عجب تو چیزی که دردی خضر علیه گفت عجیب بسیار دیده ام اما آنچه اینجا
 حاضرست بگویم در اختیار شهری رسیدم بسیار مردم پیشار بر رسیدم از اهل آن شهر که این شهر
 کی بنا کردند گفت این شهر دیر نهد اسب میند اینم کی بنا کردند و از آب و اجداد برسد هم ندانند
 بلکه بس از پانصد سال بران مقام بگذشتم از آن شهر سحر اثر نمانده بود مردی را دیدم اینجا گیاه
 می درود گفتم این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر نبود گفتم پس اینجا شهری غنیم بود گفت ماندیم
 و از آب و اجداد خود شنیدم اینجا بس از پانصد سال بگذریم بر آن بگذشتم دریا شده بود اینجا

صیادان مای میگردند از یکی برسیدم که این زمین گی دریا شد گشت مثل تو این سخن گوید
گفته بے این زمین خشک بود گشت مانند بیدم و از آب نشیندم بلکه بس از باضد سال دیگر بران
مقام بگذشت خشک شده بود هر دی را دیدم گیاه می درود و اورا گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پوسته خشک بود و گفتم من ازین نه آب داشت گشت مانند دیدم و از آب و ا
نشیندم بلکه بس از باضد سال دیگر بروی بگذشت شهری بنا کرده بودند بزرگ تر از آنکه
اول بود و باهل عمارت از یکی برسیدم که این شهر کی بنا کردند گشت این شهر قدیم است
نه اینم کی بنا کردند و از آب و اجداد هم نشیندم ملک گشت من میجویم که متابعت تو کنم و این ملک
بگذارم خضر گشت تو متابعت من نتوانی کردن ولیکن متابعت من جوان کن که او ترا دلا
کند بر خیر و رشت و وسایل امدت ان تحت مد علی الحیز و الرشاد و ان یعفو عاطفی به القلم
من غیر الصواب و الحمد لله رب العالمین و الصلوه والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
مقت

در معرفت عناصر
و هر چه مادون افلاک است از عناصر و موالات و نظر در چند امری باید کرد **نظر اول**
در حقیقت عناصر عناصر اصل موضوع عینیت که درون فلک قمر باشد و ان امهات باشد خاک
آب و هوا و آب و خاک اما موالات ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان
اما آتش مکان طبیعی او آنت که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او آنت که
زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنت که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک
مکان طبیعی او آنت که در میان باشد و با ای عرض جل کمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب
نموده است آنچه حقیقت تراست بفلک نزدیکتر و آنچه ثقیل ترست از فلک دورتر چنانکه آتش
از همه عناصر خفیف تر است پس ملاصق فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر کران تر است در
غایت بعد است از فلک و هوا از آتش کران تر است و از آب خفیف تر است و حمل او بالا
زمین و زیر کره هوا آمد **فصل فی الگون و الفنا** چون جسم صورتی را بگذرد و صورتی دیگر در
پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت را که را کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل
کرده کاین اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح و اطراف انما صفر وقتی که در آن
انما چیزی صری از حد منی قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلومست که آن از ترشح باشد
ملکه از هوای بود که محیط باشد بر ان انما از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه

تبخیر

دید می شود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا آتش شود
 چنانکه مشاهده می کنند از موم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده می شود از کوره
 آهنگران چون سخت بنانند هوای آن آتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب
 زمین شود چنانکه بعضی از آبهای میمنه که سنگ می شود وارض آب می شود چنانکه اصحاب
 یکمیسای کنند سنگ می ساینند و بعضی را از ادویه با اوجج می کنند آب می شود و از جمله عجایب
 یکی آنست که آب شور یا تلخ را قطره کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد و سجانه ما اعظم شانه
نقطه دوم در کوه آتش جوی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط
 آنکه زیر فلک قرار گیرد و آن آتش را هیچ کون نباشد یکی آنست که چون حداد کوره را
 بقوت تمام فنج کند چون چیزی نزدیک می بسوزد و اینجا سحر کون شود و آتشی که فوق
 عناصر است از وی قوی تر و صرف تر و صحر آتش است و دیده او را در دنیا بد و از عجایب سحر
 باری عالی آنست که مقرر کرده ایش زیر فلک باشد تا یونس و خانها و عظیم را که اینجا میرسد
 و بخارهای غضن را لطیف می گرداند تا سوسنة هوا صاف و شفاف بود و او را که طیفه
 ساخته است محیط از جمله جو است تا هر چه بدور رسد در حال نار صرف کرده و لما ذکر نام آن حکمت
 او را الوانی ندیده است زیرا که اگر او را الوانی بودی منع البصار کردی از رویت عالم
 افلاک بس کرده نه هریر را حجاب ساخت با و صحر ایش را منع کند از وی زمین و الا
 حیوانی و نبات از وی صحر کرده ایش تلفت شدی صحانه ما اعظم شانه بس چه صحر عجبته از ما
 جرم که هر دو کیفیت از نورانی از میان آهن و سنگ چگونه سرون آمد و عجبته ازین آنست
 که از درخت سبزه که بر و غایت تری باشد و آتش منافی آب بود چگونه آتش از آب
 حاصل آید **الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتمی** که نظر کن در غلبه و سلطان او که
 یک شجر چون از وی غلبه کند عالمی را فانی گرداند چنانکه کوی مگر بنود آنکه او نیز فانی
 شود و صخره صهار را مادی که دانه و آهن و فولاد را بکند از ورماد بکند بس نظر کن در صحر
 خلق که بدان تعلق دارد از آنرا عدد و حصه نتوان کرد **کنی جعلنا ما تذکرة و متاعا للمؤمنین**
فتح با هم بکت العظیم و از آتشهای عجیب آتشنی اسرا نسل است از بهر امتی حاصل
 و آن جهان بود که ایشانرا خانه بود سقفند آتشی قربان بدان خانه بنهادند و بی
 دران خانه رفتی و دعا کردی و مردم سرون خانه بودند می آتشی از آسمان بیامدی سینه

وآن قربان را بجزودی و او آتشی که باری تعالی فرموده **الذین قالوا ان الله عهدنا**
ان لانؤمن برسول حتى تأتينا بقربان تامكلمة النار و آتشی غریب آتش حرم
و آن بیلا و حبش بود چون شب بودی آتشی از خسته شدی چنانکه بنی طی از دست
آن چهار پا چو ایندندی من مینره ثلاث و بودی که از آن شبهه عسفی پیرون آمدی و آنچه
نزدیک بودی بسوخستی و چون روز بودی و خانی نمودی تا آنکه که باری تعالی خالد بن
العینه را بفرستاد و مش از او از بنی اسمعیل سحر سخن فرمود و آن آتش را نهادند
کرد و مردم از دور در آن نگاه می کردند تا آنکه که آنرا غایب کرد و ایند **مضخه الشب**
و انقراض الكواكب چنان گویند که چون دخان بهوارسد و برودت بر و لاجن نشود و تا آنکه که
بطبقه اناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود در آن دخان درستی باشد آتش درو کرد
مشعل شود و شعله باز بس کرد و با ماده و دخان مثال او چنانکه دو جراع بر فروزی یکی بالای آن
و کسب جراع زمین را بنشانی چون دخان آن بجراع بالای رسد از شعله آن آتش باز بس کرد
و جلعق زمین را بر فروزد و چنین مشاهده کرده اما اگر ماده او از زمین منقطع نشود و اگر ماده
او از زمین منقطع باشد چون طبقه اناری رسد منطفی شود و گویند که نار صرف بتوان دید اما اگر
ماده و خانی لطیف بود چون آتش درو یکد زمانی بماند بر حسب شکل آن دخان باشد که چون کپی
نماید که او را ذواب بود یا بر شکل اثر دمای یا بر شکل حیوانی که او را دوسر بود و باشد که چون نمود
مخروط پسند که قاعده که نار باشد و مخروط نزد که ز مهر بری و باشد که چون انقراض کند
او را بر شکل که پسند که می کرد و بر سطح فلک است حاصل سخن این درین معنی و اسد اعلم
نظم سیم در کوه ۱۰۷۱ هوا جویست سیط حار رطب شفاف مکان او زیر کوه نار با
و بالا که آب و حکما سگ سمارا بر قسم کرده اند قسم اول آنست که فلک متصل است و آن از
به مداومت دوران فلک و سرعت او گرم باشد تا غایتی که نار صرف بود و از کوه اشیر بر ص
فروتر بود و حرارت کمتر باشد و حرکت نتر میخس اما حرکت ذایل شود و برودت غالب آید
تا آنکه که ز مهر بری خوانند و آن قسم دوم باشد اما قسم سوم در وسطه اطراف شفاعات و انوکاس
ن در هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوا ای که آن حاس سطح آب و روی زمین
سرد تر بودی از کوه ز مهر بری چنانکه در موضعی که ذیبر قطب شمالیت و ابجانشش ماه اکتا
بنامد سر با بنایت سرد شود و آب بیفشرد و هوای تاریک باشد و حیوان و نبات اینجا موجود

شود و حیثی که سوزد که سبک کرده نسیم بیشتر آن سسته عشر الف ذراع است و کمترین آن پنج مطابق و
زمین باشد لان علی جبل لا یکون اکثر من بذر او حرارت هوا آنجا گذارد که سحاب منعقد
شود زیرا که مانع انعقاد عیوم حرارت هواست از تاثر کواکب و انعکاس شعاع آن
از سطح زمین اما سطح که نسیم با جابت زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس باشد از بهر
آنکه طالبان معادن که بحقیق زمین فرو شوند چون صحاح نسیم باشد نفخ کنند در انبوهها بمناخ
تا آنرا استنشاق کنند و چراغ باند و چون نسیم منقطع شود از ایشان جراح فرو نشینند و آدمی
محقق شود زیرا که سر جا که نسیم باشد حیوان متنفس است نزدیک **فصل فی السحاب و المطر**
چنین گویند که چون اقیاب در آب و زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزا مختل شود و اجزای
آب بخار گویند و اجزای زمین را دخان و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا از آنرا سطح
بطرفی برد تا آنجا برود که باری عرض حکم کرده باشد الا بالای او ز مهر بری نگذارد و نفوذ
کند و از پیش جبال بود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکا
کرده و از آن سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی برنج شود و ماده بخاری
آب پس آب یقیم شود قطرات کرده و چون تغلظ شد مقصد اسفل کند پس اگر آن بخار شرب
صعود کند و هوا سرد باشد متجمیع کند از نفوذ منعقد شود و سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ و موقوف بود
بخار بعینه در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی میخندند و با برای هوای غلیظ باشد پس سستی
فرو آید بخلاف باران و بزرگ و اگر هوا دغنی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم کرد و طبقه از آن
حاصل آید و بعضی بالای بعضی جنان که در زمان ربیع و خریف باشد کوهی جبال قطن است
منذوف و چون قطر شد و فرومی آید در در راه سرمای منفرط بوی رسه تلک شود و اگر بخار هوا
سرد شود و بسیار باشد جناب شود و اگر اندک بود و مکثت شود بسبب باری شطط باشد
اگر همانند بود و اگر بسیار صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود تصوید
میاه و بخار از اشیا که کند چنانکه صنایع ماورد و غیره کند با حال که ما با که چگونه بخار سقف
حام رسد از سرما و منعقد شود قطر کرده باز بس آید سقف که ما به همچون طبقه از مهر بری
و جبطن که ما به همچون کوسها و از لطف باری معالی است که باران در هر سال وقتی معلوم آید
که بدان حاجت باشد در مقامی که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که سوزد که
میان او در پیش از جبل منزل باشد حیوان آنجا مقام تو اند ساختن زیرا که قطر آنجا نرسد

از تمام الطاف الهی آنست که بمقدار کفایت فرسند نه قاصر که تمام گیاه را بناشد و برش
از کفایت که غرقه کند چنانکه گفت و الذی انزل ماء من السماء بقدر **فصل الرابع** چنین گویند
که باد از توجع هوا بدید آید چنانکه حرکت آب از موج او و آب و هوا در حرکت و واقف الا
آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب باز شدن آمدن آن باشد که از
تأثیر آفتاب و خفاها از روی زمین بر خیزد چون بطبقه بار در سرد حرارت او شکسته شود
گسیخت گردد و قصد نزول کند هوا متوجع شود باد از او حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی
از آن در حرکت آید اما دوش که باد که آنرا روبرو کوبند پیشتره اوقات آن بود که باد از
طبقه بار در جوع کند بجز کتی شدید مصادف سخالی شود که حرکت او آن باد بود و بعد مگر امخته
شود و چون باد فرود آید هم بر آن حرکت بماند و باشد که سبب روبرو آن بود که دو باد مخالف
متلاقی شوند مگر یکدیگر را منع کند لیب باد بدید آید و باشد که یار و غیم در میان روبرو افتد
و با او می گردد چنان می نماید که پستی در هوا می چید و اصول باد های بهار است شمال و در او از مطلع
بنات الغش باشد و جنوب همب او از مطلع سهیل بود لیکن شمال میان بنات الغش و مغرب باشد
و جنوب میان سهیل و مشرق و همب او میان بنات الغش و مشرق باشد و در بزرگ و همب او
میان سهیل و مغرب باشد پس صورت **شمال** مسامت او شود و از بخار برف و آبهای قیسه در درستی
سخت بود چون باد بر روی بگذرد این کیفیات را از روی قبول کند و در اینجا بنات بخار است بلکه ترس
و جبال زنجیر با و کوه خشکی قبول کند و همب در میان جنابت از بهر این مستی بقوت جهه بخون
آبی که از انبوب سرون آمد بخلاف جهه که او سیمی نام دارد همچنان باشد که آبی از آینه خراف
سرون آمد و بادل شمال همان را سخت کند و همب او را صافی کند و ماغ را قوی کند و لون را خوب
کند و شهورت بدید آمد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر همب هر یکی از او بسیار باشد منکام
توالد حیوان شمال بیشتر بناج ذکر دارد و جنوب بیشتر از انانث و عرب شمال را از نوم دارند از
آنست که غیم را از ایل کند **جنوب** و اما جنوب حار رطیب بود از بهر آنکه همب او آن از جنابت خط
استواست و با جوارت مغرط بود از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد و در سالی دو بار
از این سبب حرارت از اینجا کتاب کند و در آن جهت بخار بسیار است رطوبت از آن کتاب
کند و باد جنوب ابد از است کند و کسل آرد و خوا پس را کند کند و معوار ایتیره کرد اند و از جی
او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگرداند همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب این چون گفته اند



که چون آب گرم بود باد شمال بروی چند حرارت در اندرون آب باشد چنانکه در زمستان دیده
 می شود که حرارت در اندرون زمس مختس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
 حرارت را از اندرون آب بیرون آرد و چون حرارت بیرون آمد طبع آب سرد است با طبع خود
 در جمع کند و عرب جنوب را محمود و از اندر زیر اسباب را جمع کند و چنین گویند که لواقع از جنوب است
صبا باد صبا قریب است با اعتدال اگر در اول روز چند یابل باشد ببرد از بهر آنکه بر مواضع بار د
 گذشته باشد و آن مواضع ابر در آن بعد افتاب حاصل شده باشد زمان شب درین وقت باد
 صبا بغایت غرض بود الا آنست که زمانش اندک بود از برای آنکه شعاع او را خراش را ندو
 سپین پوسته در پیش شعاع می رود و آفتاب را لطیف و تخمین میکند و اعتدال او را است
 و آن نیمی است که از آباد سحر کامی خوانند چون بر مردم دزد ازان لذت یا بند آزمان از
 لذت او خواب غرض باشد و چهار دران وقت خفت یابد و آن نسیم در وقت سحر باشد
 شب و باید آد آن باشد بروز **دبور** اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت صبا
 آفتاب از صبا او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش ازان پس
 ازان جهد زیرا که آفتاب بر مبداء گذشته بود و تحلیل کرده و زمان صبا او اندکی باشد
فصل في الرد و البرق چون صبا منعقد شود در طبقه بار و چنانکه یاد کرده شد بخار که در اندرون
 اجزای دهانی مختس شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند
 و صبا را بشکافد و بعضی و ازان آواز رعد بید آید و باشد که از سختی محاکمت بعضی بر
 بعضی آتش مشتعل شود برق از او بید آید اگر لطیف باشد صاعقه بید آید و اگر عظیم باشد هر چه
 رسد سوزد و باشد که آهمن را بگذارد که بر در باشد و جوب را سوزد و باشد که زرد را در خرقه را
 بگذارد و خرقه سوزد و باشد که بر گره افتد سنگ خاره بسوزد و باشد که در آب افتد ما
 در آب بسوزد و برق و رعد هم حادث شوند اما برق دیده شود پیش از آنکه رعد شنیده
 شود زیرا که هر آئی دیده شود بخارات حوت با صره و مسوع شنیده شود الا تجویح هوا و وصول
 آن بصاعق و مجازات شرعیت از وصول صوت بصاعق چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند و در
 حال دیده در باید اما صوت آن بعد از زمانی بصاعق رسد و در زمستان رعد و برق نباشد
 اجزای دهانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد
فصل في الهالة والقوبح والقروح قاصی عمر بن سحمان الی ولی رحمة الله علیه گوید

الهالة

که تحقیق با رتقوس و قع موقوفت بر چند مقدمه چون مقدمه معلوم شده باشد بعد از آن
 آن سهل بود **مقدمه اول** در معنی انعکاس بصیر و از اقیاس نتوان کرد بر انعکاس ضویر زیرا که
 انعکاس ضویر را در قایح حقیقت است و انعکاس بصیر را در قایح سبب حقیقت است بلکه او امورای
 موجود است اما فرق نیست میان انعکاس جو انعکاس ضویر معلوم شد انعکاس بصیر هم بر آن سبب
 باشد اما انعکاس ضویر همان باشد که شعاع جسمی معنی جسمی افتد صیقل و از اینجا منعکس شود یا جسمی
 و یک کشف بشرط آنکه وضع او ازین جسم صیقل همچون وضع آن جسم معنی باشد از صیقل و مخالف او
 باشد درجه بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس باشد و این معنی ازین شکل معلوم
 معلوم شود و دایره

جسم که جرم آفتاب و دایره خط مرآت و صیقل و خط **آب** شعاع آفتاب و **و** علم جسم کشف
 که در مخالف جهت آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت باز کرد و در جسم کشف افتد چون
 میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع **آب** خطی قائم شود بر سطح مرآت چون
 عمومی و بر سطح مرآت شکل خطی فرض کنیم و آن **ده** باشد از خط **آب** که آن شعاع رحمت
 و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که مولد ز زاویه مقدم باشد زاویه **یه** زاویه اتصال شعاع
 و زاویه **ایله** زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرآت
 انعکاس راجع باشد با مکان خود ازین مقدمه معلوم شود که شعاع متصل گذارم باشد و شعاع منعکس
 کدام شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضویر معلوم شد بصیر را بران قیاس میکنیم چون در حیوانات
 نماظ جسمی صیقل بود و فرض کنیم بر جسم صیقل که کمال باشد میان جسم صیقل و میان آن خط
 که از نماظ بدوی بسته است این خط و زاویه را با دید آورد اگر قایم باشد شعاع راجع بود و اگر
 قایم نباشد یک حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهت نماظ

و وضع او از جسم صیقل سمجی و وضع خط ناظر باشد جسمی کثیف که در طریق این خط نیفتد ناظران را
ببفتد و آنرا دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آینه کسی را بینند که بر جوی آب او یا از بس
بشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط **مقدم دوم** آنت که اگر مرآت کوچک باشد
شکل مرآتی جهان تنها یک در خارج باشد **مقدم سوم** اگر مرآت بگون باشد رنگ برنگ مرآت
مانند چنانکه کاغذ را در مینا بنگ می بینا سبز بود و کاغذ سفید و مرآتی سفید نماید سبزی می بیند
و همچنین دیگر لونها **مقدم چهارم** آن چیز که مرآت می بینم آن را در حقیقتی نیست برای آنکه ما درختی در
مرآت می بینیم بر وضعی و چون اذن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و اگر حقیقت
باشد متغیر نشود و بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد **اما ناله** و آن را فرغ ماه گویند
حدوث آن از اجزای ریشی باشد صیقل که در هر احوال حادث شود و آن اجزا محیط باشد نوعی لطیف
رقيق که سایر بنویسند و چون شعاع بصیرت برسد از اجزا مکسر شود و محلی که وضع او وضع معنی باشد و چنان
مخالف بس ضوئ قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک باشد شکل مرآتی در دست آن
دیدن بس هر یک از آن اجزا ضوئ ماه به مند دایره روشن دیده شود و آن ناله باشد **وقتی قمر**
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب جرای ببفتد مای شفاف و آفتاب نفق بود
از بس آن اجزا صیقل باشد بس لوان آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در ناله
که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لوان ادا کند و شکل ادا کند و اما بسبب استداره قوس و قمر است
که اجزا بدان وضع افتاده باشد و اما اختلاف لوان و بسبب اختلاف لوان مرآت باشد و
لوان مختلف دیده شود احر و اخضر و اصفر و سفید و از رغوانی و بیشتر اوقات از رنگ بود
و اگر بس اجزا صیقل جسمی کثیف نبود قوس و قمر ظاهر شود و از هر آنک آن اجزا شفاف باشد
شعاع بصیرت در نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابل آفتاب بباری در بس اجسام کثیف
بنامند شعاع بصیرت از نفوذ کند و شعاع رنگ حکایت کند که در جام قوس و قمر دیدیم بر بسپل چنان بل
بر طریق حقیقت و آن چنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل کرد و آن لوان بحال خود بود و
قاضی عمر و بن سملان رحمه الله علیه گوید که بسبب این وقوع ضوئ ششمن بوده باشد که بزجاج جام
افتاده باشد و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر محیط جام افتاده بوده و مثل این عکس حقیقت بود
و شعاع عکس که بر یک میان باورد و طوس که هیت در غایت بلندی من در آن کوه بودم و آسمان
کشوف بود میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و آفتاب در میان آسمان

نگاه در آن حساب کردم که میان من و دروی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس و قوس زمین
 کردم از کوه بزیر آیم چنانکه فرو می آید آن دایره که کوچک می شدم چون بنگان حساب رسیدم
 هیچ ازان دایره نماند و احد اعلم **نظر جهان در کوه است** چنین کوهی که آب جوی بسط است و
 رطب و مکان طلسم او است که زیر کوه زمین چنین کوهی که شکل آب گریست زیرا که آب
 البرج چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بپندد و یک سطح آن و اگر نه است که سطح آب محدث است
 که حلقه آن جبل و سطح درایم دیدی زیرا که سطح نزدیکتر است از قله الا است که استداره کرده آب
 هیچ نیست زیرا که باری عزایم حق است که بعضی از زمین مفرجیوان سازد سیما نوع انس که اشرف
 حیوانات اند و معلوم است که حیوان اکثر در آب ننهند زیرا که غالب بروی ارضی است
 و هر مری که بر او غالب احد اجزا و مرکب باشد محل او آن باشد پس باری عزوجل بملطف و عینا
 زمین ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس از آب خارج بود تا آن تضاریس محل حیوانات
 باشد و آن تضاریس مانع نبود از آنکه شکل زمین به شکل آب گری باشد و هر یکی از ارکان محیط است
 دیگری و اگر چه هیچ است الا آب که غنایت آبی اقتضای آن کرده او محیط بنویسند و جمیع کوه زمین از برای
 حکمی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است طبع و عذب و در هر یکی فایده است که در آن و در کوه باشد
 اما طبع ملوحت او از اجزای سخی است که از آتایش افساب سوخته باشد چون آب میخمه باشد
 آب را ملوحت کوهی و اگر نه آن بودی آب دریا تا شیر افساب و طول کث مبین شدی و هر آن تن
 او را با طواف زمین رسانیدی هو را فاسد کردن و از آن طعمون حاصل آید که موجب سلاک
 حیوان شدی و حکمت آبی اقتضای آن کرده که آب دریا شود از برای دفع این فساد از فواید آب شور
 در و عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما آب عذب منظم فایده او بیشتر است که یک روز حیوان اذو
 صبر نتواند کرد و در و باری عزوجل قوتی آفرنده است که هر چه در آب گیتی آب طبع او بستاند
 دلون او بر تخمین او را دلون شود و طبع نباشد و چون بپس حیوان و نباتت باری عزوجل بملطف
 و غنایت خود او را بر خلق فراخ کرد تا تکمیل او آسان بوده بمحاجرت حاجت نباشد بخلاف
 دیگر مشروبات و ماکولات که ارتفاع بدان موقوف باشد بر محاجرت طبع و غیر آن اگر آب خوش
 از آب شور را مگر مستی کردن مردم ازان مشعتی عظیم یافته باری عزوجل آن مشعت را از خلق
 برداشت بوی طعمه افساب که در بحر اثر کند بخار از بر خیزد و با در افرماید تا آن غبار را بوضع رساند
 که در افرم مطر شود و آن را در مغارات ذخیره نمود و در آنجا اندک پرونی آید و در زو چشمها

هو بود و قوی

ورود تا و قنوات بدید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ملوّه آن کم شود
سال تمام شده باشد و گریه نطف و غنایت خود مدو آن نبردند و نجانه اعظم شده

فصل احوال البحیره البحار در احوال بحر عجایب بسیار است چون بیجان آب و ارتفاع و مد

و جزو زیادات او در اوقات مختلفه چون حصول اربعه و اوایل شهور و آخر و ساعات نیل
و نهار و اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود

و اجزای او تخلل بدید و مکان او باید که فراخ تر بود پس بعضی بعضی را نافع گویند بجهات اربعه
مشرق و مغرب جنوب و شمال و بر سواحل او در که چنین زیادت شود بادهای مختلف باشد

چنین گویند که در قمر این بحر که او را جزر و مد باشد صحو و صلب است چون قمر مسامت سطح آن
بحر شود شعاع بدان ضرر رسد اما از آنجا منعکس شود و تراجع و آب را گرم کند و لطیف و آب گرم

مکان طلب کننده فراخ تر از مکان آب سرد باشد و برین سبب موج زنده سوی سواحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیادت شود تا آنکه قمر توسط السار رسد چون قمر از وسط السار نازل شود غلیان میماند

و ما جزای آب دیگر بار با قوام خود رجوع کند و آن آنها بر قرار خود رجوع کند تا آنکه قمر بتدالاه
و باقی غزنی رسد و گریه آغاز کند در افاق شرقی بدان عادت که گفتیم تا آنکه قمر بتدالاه

رسد و این شکام بد باشد اما بیجان آن بحر همچو بیجان اخلاط در بدن آدمی گاهی دم بیجان کند و گاهی
صغیرا آهسته آهسته ساکن شود و غیر صلی الله علیه و آله یعنی بیجارتی لطیف ادا نموده و آن است آن

الملک المولک البیجار فیض البحر فیکون منه المدمم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهوریادینیم
و آنچه در بحر جاری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه و اهل الموفق **البوحیط** این دربار ازان محیط

گویند که در مد روی زمین در آمده است و ماده ممد دریاها از دست و کس ساحل آن ندانسته است
و حکما یونان او را اوقیانوس گویند کعب الاخبار گویند که باری عزوجل سمت دریا آفریده است

اول آنست که محیط است بر روی زمین و اسم او ببطش و بعد ازان بحری و دیگرست نام او قیئش و حلی
و دیگرست نام او احم و دیگریست نام او مظلم و دیگریست نام او مریاس و دیگریست

نام او ساکن و دیگریست نام او باکی مر یک اذین بحار محیط است بجز یکی و آخر آن پاکیت
و این دریا که مردم بپوشند خلیجهاست اما آن دریا با جز باری غر و جل نداند که آنجا کیت از او است

و حیوانات و جزایر و ابوالریحان خوارزمی رحمه الله گویند که دران دریا که از جانب مغرب است
بر ساحل اندلیس بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس گویند و مردم بر ساحل هاو کوزند



الجزيرة المشرقية

قطر ٤٢

بلاد الصين
بلاد الصين
بلاد الهند
جزيرة الصين

جزيرة الهند

بلاد مكرات
بلاد فارس
بلاد الهند

بلاد الهند
بلاد الهند

جزيرة العرب

بلاد الهند

بلاد الهند

بلاد الهند

جزيرة العرب

هذا الموضع



اسلام
 ولایت آذربایجان
 و خراسان
 و خراسان کوچک

بخارا و مرو و بلخ
 و سمرقند و بخارا

بلخ
 سواحل آلمان و هندستان

سمرقند

سبز گنج

سبز گنج

افشار مغرب
 مازندران

آران
 و اصفهان
 و بلاد الشام

بلاد بکر و جغتو
 طبرستان

بلاد بکر و جغتو
 و بلاد الملوک

بلاد مصر

استان فارس

افشار

افشار

وکر

و کس میان آن نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و از او خلیجی بیرون آید آنرا بنطس گویند
 پس بعد از آن ممتد شود و بجانب شرقی نیز بیونینان او را طرایرند که کوه و نیزه و کوه قسطنطنیه شک
 و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود و در مقابل روسیه و بلغار و از او
 خلیجی دیگر بیرون شود آنرا بحر ذک گویند پس از آنجا ممتد شود و بجانب مشرق میان ساحل و میان
 اقصای بلاد ترک و آنجا که همای بسیارست و زمینهای خواب کسی آنجا وطن سازد تا آنکه که بحر شرق
 بیلا و چین اسکا و از خلیجی عظیم بیرون آید که این بحر یا که سرفست جمله خلیجهای او باشد طبع اولی
 جین آنکه بحر صند آنکه خلیجی بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم آنجا ممتد شود تا آنجا که بحر بربر
 خوانند و از عدن ممتد شود و تا سقا لریج و این دریا را کس در دزد و زیرا که رگوب او خطرناک
 باشد پس از آنجا ممتد شود و تا آنجا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نخل مصراست و از آنجا ممتد شود
 تا راض سواد آن مغرب و از آنجا تا بیلا و اندیس و بحر اوقیانوس و درین بحر هندان جزایر است
 که عدد آن الاخذگی نداند و اما آن جزایر که مردم آنجا رسند هم بسیارست هر جزیره صدر
 و هزار زر سنگ و جزایر مشهور او جزایر قبوس و سانس و دوس و صقلیه و در جهت جنوب
 جزایر ریخ و سمر اندیب و سمر قلی و جزایر صحاح و جزایر راج و اسه اعلم و سمر قندی جینن گویند
 در بعضی قصایف خود که ذوالقرشن خواست که ساحل این بحر را معلوم کند هر کجی است که در فرمود
 تا یکال تمام برود تا مگر چیزی از ساحل این بحر بیارند این مرکب یکسال برفت هیچ حل نپذیرد
 خواست که باز کرده آنکه گفتند مایه دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود آنجا یکماه دیگر رفتند
 ناگاه مرکب مایه ظاهر شد در آن مردم بودند لیکن هر یکی از آن مرکب زبان دیگری نمیدانست قوم
 ذوالقرشن مردی را با ایشان دادند و زنی بستند چون پیش فوالقرنین آمدند از آن زن فرزند
 آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از مادر پرسس که تو از کجا آمدی گفت
 از زبانان گفتند از بهر چه آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا احوال اینجا بد اینم گفتند به اینجانب ملکی است
 گفت آری ملکی عظیمه ازین ملک و عریض تر ازین ملک و خلقی بسیار تر ازین خلق و اگر چه از قدرت
 جانور و مریخ و درخت **بحر القسین** متصل است به بحر محیط و او در با است بسیار صمغ و در عقب
 چینن کوه که مدو جزو بحر صین همچنان باشد که از آن بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود
 ابو الریحان خادزمی گوید که در آثار یافته ام که بحر صین گاه آن باشد که همچنان خواهد که استلال
 کنند با ارتفاع مایه از قعر او و در روی آب چون سکن خواهد شد استلال کنند بر غنی که هر که قصد

ساحل نکند و دائم در لجه بحر باشد و چون چینه بند در میان دریا و پاره از خاکشاک بداند که وقت
 ساکن شدن دریات و درین بحر مفاصل درست در آب فروش باشد که دانه نفیس درین مفاصل
 بیفتند و در بعضی جزایر او معدن زر است و معدن جوهر و حیوانات عجایب الا شکل باشد
 و درین بحر که ابلی است که هر سفینه که در آنجا افتد هیچ پروان نتواند آمدن و جزایر این بحر را
 حدیشت از بسیاری **جزایر بحر الصبی** جزایر این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهورتر
 بسبب آنکه مردم آنجا رسند چنانکه یاد کرده می شود **منهانه جزیره ذابج** و این جزیره از حدود
 صین باشد تا اقصی بلاد هند و او را ملکی باشد نام او مهربان و محمد ذکریا گوید که مهربان را روز
 صد من زر حاصل آید از جنایات ملک مخرماید تا آنرا خشت سازند و در آب اندازند فرایند
 او تو آب بود و آن العقیقه گوید که جزیره ذابج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمیت و اخلاق
 ایشان با خلاق و محبت مانند سخن ایشانند فهم نتوان کردن و باشند که از درختی بدختری جنبند و گویند
 که آنجا نوعی دیدم از که به که او را جناح بود همچون جناح خفاش و گوید که نوعی دیدم از بزگویی بر شکل
 کوزن لوتن او سحر بود و بر روی نطفه های سفید و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود درین

آن حیوان که زباد از نوعی گیرند موجود است و او بر شکل گربه است و درین جزیره موشی است
 که از دمشک گیرند و درین جزیره گوشت که او را انضبان خوانند درین کوه روپاه باشد که یکی از آن
 جاموس فرو برد و باشد که فیل زود برد و درین جزیره نوعی ابنه زنده است سفید چندان کانیس
 از بزگی و نوعی دیگر است بخت سینه او سفید باشد و پشت سیاه و محمد ذکریا گوید نوعی از طوطی است
 سفید سرخ و زرد در هر چه بشود باز گوید و از آنجا نوعی از طاوس است سبز و مرغی دیگر که او را حارس
 گویند بزگتر از زرد او و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و باطاسیاه و شکم سفید
 و پایا سرخ او وضع تر از طوطی است و درین جزیره خلق مستند بر صورت آدمی و ایشان ذابج و پاب

پار
 نخل خوار
 سفید سرخ
 سفید
 کوزله
 سفید

سنگی جزئیات



دو تنه از زره را بر آینه



دو تنه از مره وان وان





و نوعی دیگر از ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز و مانان بر بجز السیرانی رحمة الله علیه گوید در چین که
 کل بسیار دیدم چیزی از آن سبزه و نوعی از آن زرد و نوعی از آن میزنی از آن پر کردم چون
 خواستم که پارم پهنه برایش دیدم از کل که در او بود جمله بوجخت و میزد آفت نرسید
 از آن عجب داشت و مردم را پر رسیدم گفتند درین کل منافع بسیار است لیکن ممکن که ازین
 بدرشاید بود و محمد زکریا گوید که از عجایب این جزیره رحمت کافور است و او درختی عظیم است
 در سایه او صد کس بنشینند اعلی ساق او را سوراخ کنند از آنجا آب کافور روانه شود و اسفل
 ساق او را سوراخ کنند از او پارهای کافور گیرند و کافور درخت است و چون کافور از او
 گیرند درخت خشک شود **منها جزیره الرامنی** ابله گفت رحمة الله علیه گوید جزیره رامنی امی
 مستند بسیار برهنه باشند از مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد و برتن ایشان
 موی بسیار بود خنداکه سودایش ترا باز پوشد و مسکن ایشان بر درختها بود از مردم گیرند
 و در شهابها کس ازند و اگر یکی از ایشان را کیم دو آورد و بگریزد و باز میان پشه رود و محمد زکریا
 گوید جزیره رامنی امی مستند بر شکل آدمی الا بالائی ایشان چهار شیر باشد و برتن ایشان موی
 سیخ باشد و بر سر درختان باشند و جزیره رامنی گرگدن باشد و نوعی از کافور همیشه که دنبال ندارد
 و درخت کافور باشد و حصران و درخت بقم و درخت بقم در آنستند بارشش باشد بر شکل
 و طعم او طعم علق باشد **منها جزیره واقی** و این پوسته باشد بجزایر راج و گویند که آن هزار
 شصت جزیره است و پادشاه آن جزیره زنی بود موسی ابن مبارک السیرانی گوید که درین جزیره
 رسیدم و پیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود برهنه تا بجزایر و برهنه گویند که در خدمت او چهار هزار
 دختر خانه باشند و پیش او جمعی بسیار بودند از دختر خوانگان جلد برهنه و الله اعلم

48
۲۷

و این جزیره را از بهر آن واق و اقی خوانند که اینجا درختی است از آن درخت این صوت میزند
 و آن قوم از آن آواز چیزی نمیسم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد زکریا گوید این
 جزیره موضعیست بسیار زرتغیانی که اهل آن جزیره سلاسل کمان و طوق بوزنیگان از
 نرسازند و باشد که جامه را از نر بافند و اینجا خوب آبنوس باشد **و منها جزیره السلا** و این جزیره
 بسیار چغرت سر که در اینجا رود از غربا از اینجا پیرون نیاید از بسیاری چیز که اینجا باشد درین
 جزیره زر بسیار رود و باز سفید باشد و شاهین بسیار باشد و پادشاه از بهر ملک صین مدایا
 فرستند و گویند که اگر مدایا از ملک صین قطع کند جزیره سلا باران نیامد این حکایت ابن الفقیه
 در کتاب خود آورده است **و منها جزیره النبان** و درین جزیره قومی اند که مردم صورتها صعب
 دارند لون ایشان سفید باشد و مسکن ایشان در ختمها باشد و مردم خورند و بعد از آن دو
 جزیره بزرگ است طول و عرضی بسیار دارد و در قومی اند سیاه لون خلقی عالی دارند مردمی
 از ایشان یک کز باشد و موی ایشان منغلط بود و مردم را خورند **و منها جزیره الطوران**
 و درین جزیره که کدن باشد و نوعی از کچی جسته عظیم دارد یکی از ایشان کج دراز کوشی باشد



و آنجا درخت کافور باشد و جنین گویند که هر کب ذوالقرنین درین دریا میرفت جزیره رسید
 در آنجا قومی دید که آن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع چون اهل مراکب آیدند
 در حال انجم ایشان غایب شدند **فصل فی حیوانات الحجة التي کویذنه هذا البحر** چنین گویند
 که درین دریا حیوانات عجایب الاشکال خزیب بسیار است **منها** ما ذکر البحر یون چون
 حیوانات این بوی بسیار شود درواشخاصی بید آید سیاه بالای ایشان چهار شبر باشد یا پنج
 بر شکل اولاد حبش بچکل و لون چون مرکب برینند درو آیدند و مسج ضرر زنند **و منها** اسدالوی
 لون ایشان سیاه باشد و بسیار است در آب چنان روند که مرغ در بهوا و قستی که مرکب بسیار است
 و اندک ایشان بسیار است در آیدند و عین بسیارند و آسمن فروشد و چنین کند که ایشان از قومی اند که

دسته صرره اطواران



جنونات عجیبه



مای مرودان دان



مای کبودی صر زبازد



مای



ایشان را لکجی گویند و عدد ایشان فرخدای عزوجل نماند از بسیاری مردم را خورند و دم
 بر شکل فرخ اند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان چون مردی نزدیک ایشان
 رسد دریا در اضطراب آید ایشان بدانند که مرکب کسیده بر کبک نیند **منها** ماکلی التجار
 گویند که درین بر چیزی است بر صورت مرغی که نوز دیده او را نتوان دید و نتوان ادراک
 کردن از پر تو شعاع اگر بالای دل سفید بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود آنکه نابدید
 شود بدانند که گجارت و این دلیل نجات بود **منها** و عنایت که از اجرامی که گویند بزرگتر از
 کبوتر است در تخف الغرایب آورده است که چون جرمه پیر و مرغی دیگر بیاید که او را اگر گویند
 و چند آنکه جرمه پیر که کوه زیر او می پرد تا جرمه سر کین اندازد و اگر از آن غذا پزند و
 جرمه نیند از اولاد رحال طیران و اگر که راغذا بر سر کین او نبود **و منها** جنین گویند که در
 وقتی پروان آید و او بر شکل آهو و دونه دارد همچو نهار خضریر او را صید کنند



و راه او مشک باشد و جنین گویند که در آن موضع او را می بچد و چون بوضعی دیگر نقل کنند
 بوی او بادید آید **و منها** جنین گویند که این مای نزدیک جزیره واق واق باشد و در ازای او
 پیش از دوست گز بود چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآرند و دهل و سر جها
 بزنند تا از صبح ایشان بگیرند و چون صبح برافزاید همچو شراب سفید بود **و منها** نوعی از سفیقا
 باشد یعنی سنگ پشت است در آن او بست گز بود و جنین گویند که یکی از آن سزار سپند
 بنند و این نوع بقرب جزیره واق واق باشد **و منها** مای است روی او چون روی خنجر
 باشد و روی سحر ملبوس نباشد و تن او طبعی از لحم و طبعی از شحم باشد و او را فرج باشد
 همچو فرج زنان **و منها** مای است که او را ایشان خوانند چون او را صید کنند باشد که
 دو روز بر خشک بماند صاحب تخف الغرایب گویند که او را در یک نیند تا پیرنه که سر دیگر کین
 بچیز شود و اگر نه چون حار است آتش بوی رسد طغره کند و از دیگر کبک پدید و در سوراخی نماند

منها نوعی از سرطان است که مبعذ از یک کز باشد یا یک بدست چون از آب پروان
 سنگ شود و حیوانی از نو زایل شود و در دروهای بسیار بکار آید و حدیث سرطان
 شیخ و مستفص است **منها** مارهای بزرگ باشد که بالای یکی از ان صد کز باشد از آب
 پروان آیند و پهل و جاموس را زور برند پس خود را بر درختی یا سنگی بچند



و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانکه آواز کز عظام بر آید و از خواص
 این بجز مفاسد اولوات و جواهر و درو حیوانات عنیه الا شکل باشد و اما میان بزرگ باشد
 که در زمانهای یک دویست کز بود و حیوانات او بعضی بعضی را خورند و درو کرد ابی است هر چند
 که در آنجا افتد و هیچ از آنجا پروان نیاید و ملاحظان آن مکان را شناسند از آنجا دوری جویند
 و یکی از آنجا حکایت کند که در یک نوشته بودم بادی سخت بخت و مرکب را از مقصد خود بگرد آید
 و میدویند کاشا اسد و در مرکب معلمی بود است اما لیکن ناپنا بود و لحظه میرسد که بنگرید تا خود
 چه پند است میدیدم و او را خبر می دادیم و این معلم بچسته دو مرکب رسنها بسیار یاد
 و احباب وی بروی منکر بودندی و گفته می کید از آنجا رسنها متاع بازرگان برگیرم و معلم
 کوشن ایشان نگریدی و آن رسنها را پسته با حوشتن کرد ایندی و معلم سر خط می پرسید که چه
 بدست تا آنکه گفته که مرغان سیاه می بینم بروی آب معلم چون این بشید زیاد بر آورد و دستها
 بر سر میزد و می گفت مملکت شدیم اعدا از ان پرسیدند گفت حاجت نیست که من کوم این
 ساعت مشاهده کنید که حال جوت اندک زمانی را دیدیم از حیوة امید بر گرفتیم و منتظر موت شستیم
 چون معلم مادران حال دید گفت یک نیمه ازین مال که درین مرکب است بمن میدتا شمار ازین حال
 پروان برم گنیم و ادرم در انخی شدیم گنیم ترا یک نیمه ازین ماطا حلال است بفرمود تا قراهای چند
 که با خود داشت پیر از زخمن لبندند و بدیر یا فرو شستند بران قراهای چند ان ماسی جمع شده که
 عدو آن خدای عزوجل داند بفرمود تا آن مردگان را که دران مرگها بودند باره باره کردند و

دوران رسنهما بستند و بدریا انداختند و سر رسنهما در کشتی بستند و هر چه با و سر چه می توانستند
 و دست میزدند مرکب در حرکت آمد و بفرمود تا همچین سی که دند تا آنکه مرکب از کرباب
 پروان رفت آنکه بفرمود تا آن رسنهما بیرون مرکب سلامت برفت و کتابی ده عجایب بحر
 تصنیف کرده اند که حدیث عن البحر والایح **والمهند** این دریا بزرگترین همه دریاهاست
 و در جزیرها بسیار است که در دریاها دیگر نبود و اتصال او به بحر محیط است نتوان دانستن
 از غایت فراخنایی او بخلاف بحر منزه که موضع اتصال او به بحر محیط ظاهر است آنکه موضع تنگ است
 و از بحر هند مخالف فارس است از هر آنکه چون آفتاب بجزت نزول کند و نزدیک استواء
 رسیعی باشد در وظلت ظاهر شود و اضطراب بدید آید و مرکب در دنیا رود و فتن تا آنکه نزدیک
 استوای خرفی باشد و دشوار تر از اوقات آن وقت باشد که آفتاب در جزایر بود چون
 آفتاب بسبب نقل کند آن اضطراب وظلت کم شود و آب اوساکن گردد و مرکب در روانه
 گردد و بقراب استوای رسیعی چنانکه یاد کرده شد و نرم تر آنکه باشد که آفتاب در قوس باشد
 و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوانات و بعضی ازان یا یکینم اشانه **منها**
 بطلموس پس گوید که جزایر این بیشتر از پست سزار باشد و دران اهم اند که عدد آن باری غرضی است
 و ازان جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما از آنجا ایل بلاد ما بعدان رسند جزیره
 چند یاد کرده شود **دنها جزیره برطانیل** و این جزیره بقراب رواج این الفقه گوید درین جزیره
 قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر و موی ایشان چون دنبال اسب و درین جزیره



که گمان نرمانند و درین جزیره کوههاست که شب ازان او از قطب و دف و سنج شنوند و
 بحریان گویند که دجال اینجاست و از اینجا بیرون آید و قرضل این جزیره که چین گویند که تجار بر
 ساحل این جزیره را متاع را کنند و با مرکب آید و شب اینجا که گذارند چون روز باشد تجار با

زود استخاره آید نزدیک او قرض نمانده باشد اگر راضی باشد قرضش بر گیرند و متاع کلی را
کنند و اگر راضی نباشند هر دو را انجا بر ما کند ایشان نماند و بیک قرض زیادت کنند و اگر
قرض و متاع هر دو بر او اند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آنکه یکی بجای رها کند و چنین گویند بعضی
از انجا درین جزیره رفتند انجا قومی را دیدند مرد و بر شکل ترکان و روی ایشان زرو بود و گوشها
شکافه بر شکل زنان بودند از چشم او غایب شوند پس از آن مدتی باز زکانان بر ساحل
ترودی کردند هیچ قرض نماندند بدانستند که سبب آن بود که برایشان مطلع یافتند چون
بگذشت و که بار با عادت خود رجوع کردند و این قرض اگر کسی بخورد در آن وقت که رطب بر
موی او سفید نشود و درین جزیره در ضعیف است او را لوف گویند برک آن لباس این قوم
باشد که ساکن این جزیره اند و ثمره آن درخت خدای ایشان بود و نوعی از سرطان انجا است
که خوردند و سرطان خون از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی از او زایل گردد و او را ادویه
کلی کار آید و درین جزیره قرض ناموز و نار جیل باشد و غذای قوم از آن و از مایه باشد
و منه جزیره السلاط درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و انجا نوعی از مایه است که بر آن
و برین درختها روند و ثمره آن بخورند و از آن است شوند و بیشترند و مردم بیابند و صیدشان
کنند و در کتاب کشف الغایب گوید که درین جزیره جسمه ایست آب از آن بر آید و در جنب
او سوراخ است بدان سوراخ در رود و از رشاشات او چیزی که بماند سنگ باشد و انجا از
رشاشات روز باشد سنگ سفید و آنچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه و **جزیره العصر**
چنین گویند که درین جزیره قصر است بچند از دور ظاهر شود و اصحاب و ارباب چون از دور
از آن پندند شاد شوند و استلال کنند بر سلامت و چنین گویند که کسی نداند که اندرون
آن قصر است و بعضی گویند که یکی از ملوک عزم آن قصر کرد در انجا رفت تا بیخ چشم خود
اعضای ایشان است شد نتوانند حرکت کردن آنجا خواب برایشان بلبله کرد بعضی از ایشان
بمقتل کردند و باز آمدند و خبر کردند که در اندرون قصر دکان را دیدیم و استخوان بسیار
و کسی که انجا تالاک شود و در اجبار ذوالقرنین آورده اند که بعضی از جزایر رسیدیم آنی قومی را
دیدیم که بر ایشان سرکان بود و نایبها از همین بیرون آمده همچون زبان آتش در تن ایشان
تن مردم بود بجز کب ذوالقرنین آمدند و جنگ می کردند مردم ذوالقرنین قهری دیدند همچون
بلوری صافی روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از انجا بیرون می آمدند و می نمودند

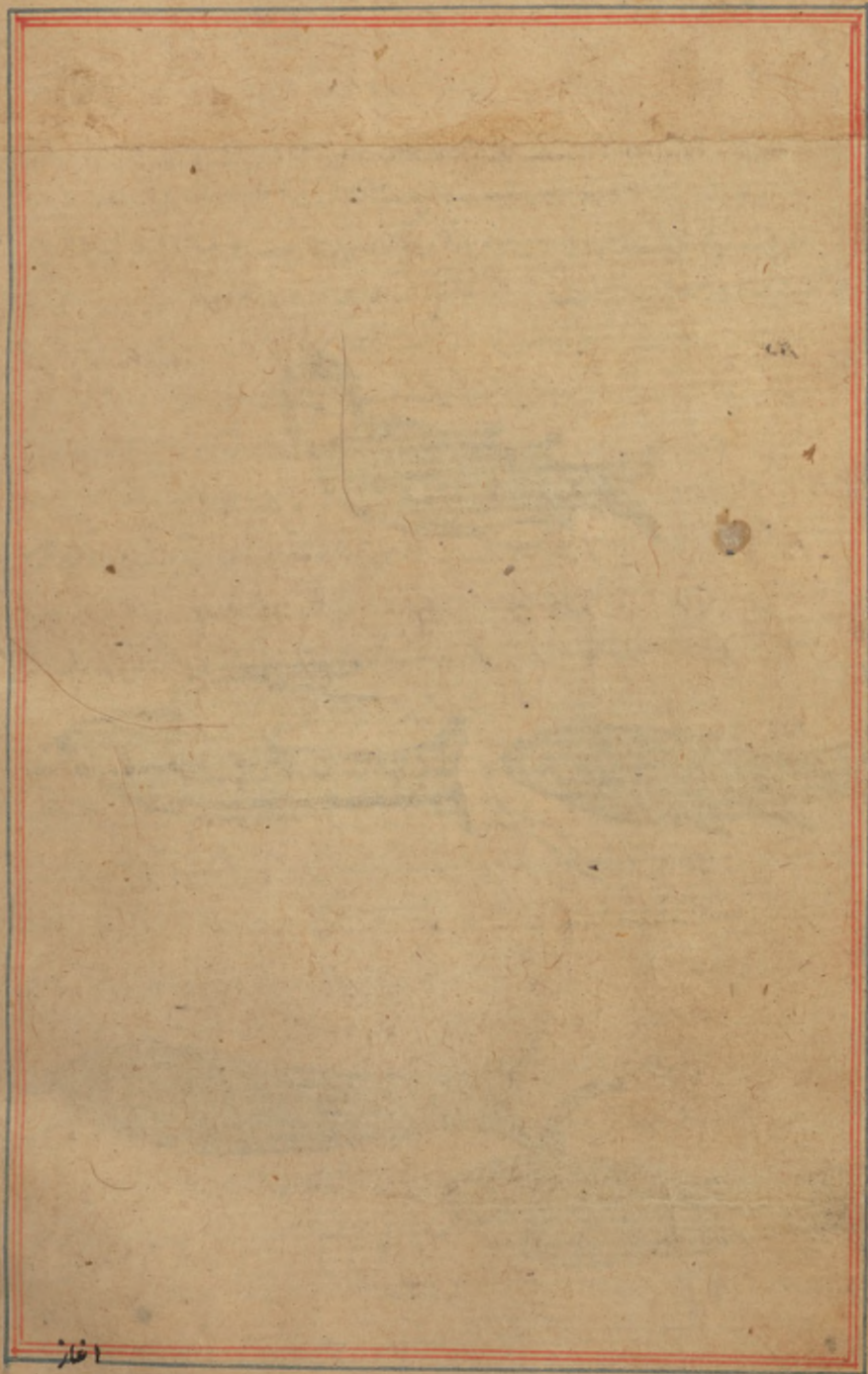
اهل مرکب خواستند که آنجا تزل کنند بهرام فیلیوف منع کرده و گفت هر که درین قصر او پیشتر
 شود و نتواند بیرون آمدن **و منها جزایر الثالث** صاحب تخته الغزایب گوید آن سر جزیره است
 در یکی از آن سوشب برق باشد و در یکی باوخت و در سیم سوشب باران آید و از سال تا سال
 حال برین نسق بود **و منها جزایر چهارم** درین جزیره کوهیست در آن کوه سوشب آتشی عظیم میند
 و بروز و دودی بود و در آنجا قومی اند اشتر روی ایشان بر سینه باشد و ایشانرا کردن بنمود
 و درین جزیره نار چیل باشد و عود **و منها جزیره پنجم کالوس** و موز و قصبه است که اهل این جزیره برهنه
 باشند و طعام ایشان ماسی بود و موز و نار چیل و مال ایشان آهن بود و چون مرکب
 در بجز ایشان برکنند و بیابند و در میان اهل دریا با اهل مرکب معامله کنند **و منها جزیره ششم**
 و این جزیره بزرگست معمور و آنجا جبال اشجار بسیارست و حصنها بسیار و آن حصنها را
 باروهای عالی باشد و جنین گویند که آنجا اثر دماستی برید آمد در زمان اسکندر و اهل او با اسکندر
 شکایت کردند که این اثر دماجله چهار با بیان مار تلفت کرد و هر روز دو کاه و وظیفه کرده بودند
 که در راه اثر دما پیدا شتندی تا آن پیامدی و آن دو کاه را فرو بردی و باز گشتی و اگر پیامدی
 کاوینا فتی عزم غارت کردی و همچون حجاب از دور پیدا شدی و چشمهای او بسان بوقی آید



و آتش از دهن او بیرون می آید و هر چه یافتی تلفت آوری اسکندر فرمود تا دو پوست کاو
 بستند و آنرا از کبریت و زفت و آهک در زنجیر کردند و در میان آن قلابهای آمین نهادند
 و در آن مکانها بنهاند بر مثال کاو بعد از آن اثر دما بیاید و هر دو را فرو برد و در حال آتش در آن
 او افتاد و قلابها با حشای او را و کجیت مردم اثر دما را دیدند مرده و دهن باز گشوده فرم شد
 و از پیر اسکندر پارهها آوردند و از آن جمله حیوانی بود بر شکل خرگوشی و بر سر او سروی بود
 او را مویج می گفتند از خاصیت آن آن بود که هر سنج که او را دیدی از نو بگره کنی **فصل**

سخن چو ناز بند البحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر عرفیت که آنرا فتون گویند و
 این مرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود و بجز از بجان مبراعات او قیام نماند
 و از بهر او شیای نهنا کند و او را آب و علف تمندی کنند همچنانکه مادر و پدر ایشان را
 اول تمندی کرد و باری غر و جل این مرغ را اکرام کرده برین سبب چو او پخته نهند بجز کن شود
 گویند فتون پخته نهاده است **منها** مامی باشد روی او چون روی آدمی و تن او چون تن
 مامی باشد و بر روی او نقطهها باشد و او را سمکه منقطه گویند **ومنها** مامی است پرنده چین
 گویند که مامی سبب پرورشش جزو چو وقت طلوع آفتاب بود مادر یا رود **ومنها**
 مامی دیگر چین گویند که این مامی بر روی آب آید و بر روی آب می گردد تا آنکه که حیوانی بیند
 که در آن گشوده بود بدین او شود و غذای آن حیوان باشد و این مامی صاحب تحفه الغزایب
 آورده است **ومنها** ماهیت که صاحب تحفه الغزایب گوید که این مامی از آب بیرون آید و قصد
 حیشش کند و از پنی او آتش بیرون آید و هر چند که او چرا کند پرامن او سوزد **ومنها** مامی
 بزرگست چین گویند که این مامی را مردم بحر شناسند اگر بر طوبت او بر کاغذی نویسی بود آن خوانند
ومنها ماهیت سبز او همچون پیر مار باشد که از آن بجزو چند روز طعام نتواند خورد
 ماهیت که در او را کاو مامی خوانند برشت او شبه عمودی باشد آن حیوانات را زنده در دریا
 سج مامی پیش او نتواند ایستد و درین بحر حیوانات عجیب شکل و صورت بسیارند در ذکر آن فایده
 بسیارست برین قدر اختصار رفت و این حیوانات که درین فصول ذکر کرده شود حیوانات
 غریب باشند و اما حیوانات آبی که مشهور باشد و خواص ایشان بعد از ذکر بجای آورده شود
 بر حروف بحج ان الله تبارک و تعالی **بحر فارس** این بحر شعبه ایست از بحر او بزرگترین شعبه است
 و او در باسی مبارکت و بسیار ضرر و پوسته مردم در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر است
 محمد زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم تجارة نیکو دانستی از احوال مدو جزر بحر بر سیدم گفت
 مدو جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق عمدت شود و شش ماه
 و چون این وقت بود آب زیاد شود و در بحرهای شرقی چون بحر صین دور بحرهای مغرب ناقص
 شود اما بحر فارس مدو جزر او بر مطالع قریب و همچنین بحر منده و صین و طایر نده چون قمر بر اقیانوس
 از آفاق این بحر باشد مدوزان حبه موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت می شود تا آنکه که بوسط
 السمازیل شود آنکه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود ذکر بار در آن موضع مند





آغاز کند بار و دم الا این مدد و دم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه که قمر بوبند
 الارض رسد آنکه غایت مد باشد و جز از آغاز کند و همچنین می باشد تا آنکه که در بار بافتی
 مشرق رسد آنکه در بار مد آغاز کند بر آن نسق که یاد کرده شده اس الفقهه که بود که بحر فارس
 منقلبت بجز مند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج
 بسیار شود و اضطراب و بیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر مد مطرب
 شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنکه باشد که آفتاب با سپند رود و هر
 روز اضطراب او زیاد شود تا آنکه آفتاب بچوت رود و مخوف تر از اوقات او
 آنکه باشد که آفتاب بچوس بار شد چون آفتاب بجل رفت ساکن باشد تا آنکه که در باره
 بسپند رود نرم تر و وقتی از اوقات او آنکه بود که بحر فارس **او عبد الله صنی**
 گوید که باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است بحد و جزو بسیاری آب در هر مسأله
 زیرا باشد یا متناوب در معاص بحر در بود و دری که ازین دریا خزر و هیرین دریا بود و دری
 بحر کرد ابی مت که سیح کشتی از آن خلاص نیاید و عو بر دیگر درین جز است و آن در موج
 است سنگ لایح کم باشد که هر کسی از نو خلاص شد **فصل فی بیان احوال بحر** و خواهر نای این بحر
 آیا ان است و در انجا دم و عارت باشد چون جزیره قیس و سمرقند و طلمات و غیرها **و منها جزیره**
المنارک نجد المنان و انجا معاص لولوا باشد لولونکو است که نزدیک بحرین باشد و چنین گویند
 که صدف در بحر می باشد که آنها را عذب بدان ریزد چون وقت ریح باشد هبوب ریح بسیار شود
 موجها بدید آید رشاشات از بحر او قیاسا نوس ممکن صدف رسد و آن رشاشات آبی بود ریح
 که بزینق ماند و آن رشاشات صدف زور و بر و نذ بدان مثال که لطفه دارم فرورده باشد
 که قطره بزرگ در دهن صدف افتد در نیم شود و باشد که رشاشات خود بود از وجبات هر دو حاصل
 آید چنانکه در پیشتر اصداف و چون صدف قطره را فرود برد وقت طلوع آفتاب و هبوب
 ریح شمال و وقت غروب آفتاب و وجه دریل در را بغضا آورد و چون بیرون آید دهن باز
 تا باد شمال بر در افتد و از تا اثر آفتاب و باد شمال منعقد شود چنانکه بجه در رحم پرورده شود
 پس اگر چون صدف از آب تلخ باقی شود در در غایت صفا باشد حسن شکل و اگر چیزی از
 آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در جوف صدف
 تمام شد صدف از آن موضع موضعی دیگر نقل که سخت صلب باشد و بدان موضع صلب منبسط شود

و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود اهل بحرین یکدیگر را تنبیهت کنند بوصول نقل صدف
و خواص و چون فرو شود او را از زمین بر کند و معیشت آنچه در حال بیرون آرند تر و تازه باشد
و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری بیاید و **منها جزیره حاسک** اهل این جزیره
مردمی اند که ایشانرا علم و خیرت باشد کجرب در میان آب و چنین گویند که ایشان در میان
بشمه خبان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که خنجر و زبر آب سباحت کنند اهل جزیره
قیس گویند بعضی از ملوک هند کبیر کی خنجر را تحفه میفرستاد یکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند
جن گنیزگان را بر بودند این قوم از نتایج ایشان اند و الله اعلم بحجه مذا و مکان چنین است که
این سخن از بهر که در ایشان زیاده اشطاریت و جلادتی است ایشانرا بجن نسبت کنند
و منها جزیره کندوی ماهی و این جزیره یقین نمیدانم که در بحر فارس است ازین جزیره غنه آرد اما
اهل سیراف عمان چنین گویند که در قعر این دریا بر وید جاسک که در زمین روید چون اصطفا
بحر ساکن شود و عنبر را ببیند از دانه پاره پاره یا بند و باشد که مای بزرگ آن ان کجود
و مملک شود مجد ازان مردم اطلاع یابند و عنبر انحرار و ظروف از شکم مای بیرون آرند

فصل فی بعض الحیوانات البحیة اذا خلعت الما کیون او ان بجان البحر و مردم این بحران
مای ایشانند و چون او را در روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند که در باد و جوش
خوابد آمد او را بجان گوید که روز سیزدهم از کانون انسانی در قعر بحر فارس است که در بجان
بدید آید و نوعی از مای بر روی آب ظاهر شود و اس مای دلیل حرکت بجز باشد و باشد که این
رایک روز مش از بجان بحر پینند حافظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از مای مانند
یکی را نام سیور و دیگر اجراف و دیگر پرستوج این سه صنف مای را درین سه وقت مسم
سمباله یا بند و کوی بطلب آب خوش می آیند درین موضع جانی که هشته کای کیه شود طلب کند
و کای کیه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در سهالی دو بار بیانند و مدار
دوماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شود و صنف دیگر بیاید و دو ماه
مقام کند و اهل بصره این اصناف را از مای الا که در موسم اوسیح وقتی دیگر سود و الا پرستوج
از بلا درنج آید بطلب خوشی آب و غله و آنچه ازان بازماند دیگر بار با ننج رود و مردم که مسان
بصره و بحر ننج یک مای از پرستوج باشد الا در وقت موسم و گویند درین وقت که پرستوج بصره
آمده باشد در بحر ننج ازان اوسیح نبود و دران وقت که با ننج رود در قریب بصره یکی از آن

55
of

ومنها



ومثها

و منها کوچ و او بتر از شیر بود بر خشک حیوانات در آب بدنش از آن بترند و دندان او همچون شیر
 بران باشد و آن ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و او در آن
 موضع است که قریب بقبرت بصره باشد و او بلای بی غلط است درین دریا **و منها لالتین** و تنین
 بتر از کوچ باشد در دهن او دندانهاست همچون سنگ تیز و او ماهی دراز است بدراز نامی حکم
 باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریم دارد و کوچ تنین و دیگر حیوانات آرومی
 که زند **و منها** ماهی است سبز رنگ و ازین دریا بسیار است ماهی بتر دراز نامی او کزنی
 نیم باشد و فرطی دارد همچون منشاری که او را از مهر و جانب امتیان بلسد حیوانات را بداند
 فرطوم زند **و منها** ماهیت که در همچون و درتی که در و پهن و دنبال ارد و بیشتر از سه کز در میان که
 دنبالیشی همچون قلاب از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند رنگ او سفید است منوط
 همچون پیل



و دو متحر دارد و بر پشت و دهن او زبر شکم است و فنج او همچون فنج زنان باشد و اجزای
 عجایبه و این بجز را ختم کنیم بچکای غیب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گویند
 که شخصی تا از اصفهان نزد من حکایت کرد که بروی دیون بسیار بود و نفقه عیال واجب شد از
 اصفهان بکربخت و داریت بدو ایر حتی رکب البحر فی جم من التجار کنت باد بخالف در آمد وستی
 در بود و روح و ایند تا امکه در کرداب بجز فارس انداخت آن کرداب مشهور که یاد کرده شد
 بخار مرکب معلم را کتند خلاص مار اسح طرعی میدی معلم کنت اگر یک شخص از شما خود را افدا
 این جماعت کند من جبهه کنم ان اید سگ کوناف بود آن مرد اصفهانی کنت من از تلخی عیش
 از زنده کافی سپر شده ام من خود را افدای این جمعی کنم بگو تا جرمی بایک کنت بر طرف این گروه
 و سه روز و سه شب این دهل میزن کنت بشرط امکه دیون مرا دادا کیند و با واد من آید کیند
 جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند که کز در و سگ کز در و امکه از زاده و آب جندان
 دادند که مدتی تمام باشد کنت در دهل زدن شروع کردم و مرکب در حرکت آمد و من دران کلام می آم

تا آنکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب فلان شدم در آن فریره میفرستم از منی عظیم دیدم که اذنان
درخت عظیم تر ندیده بودم زیر پای آن درخت سطحی عرضی چون آفر روز بود سد و عظیم شیندم چون نگاه
کردم عظیم را دیدم که اذنان بزرگ تر چو انی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح نشست و اینجا آشیانه او بود
گفت اذنان مرغ بخریستم گفتنم مباد که گنجد کند و مرغ بر آن سطح بماند تا آنکه صبح بید آمد باری چند
بیفتند و بر رفت چون شب و یکر بود ذکر با بیامد و بر آن آشیانه نشست بر فتم و شش او با بیام
مرا صبح توفض نرسید و چون صبح بود رفت شبیسم چون بیامد بر فتم و نزد وی نشستم بی دشتی
تا آنکه صبح بیدید و او بال بیفتند استم که حوا در رفتن پای او بگرفت و او برید و مرا برداشت و
ملا برید چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر خلیج بحر صبح نبودم خواستم که دست باز دارم از
بای او و خود را بریدار اندازم از غایت درد که یافت بودم ذکر بار خود را بر صبر داشتم و بخنان در
می بودم تا آنکه نظر کردم نزد زمین عمارت دیدم و محالینما آنکه این مرغ از نو از نزدیک زمین آمد
و اینجا بنشیند بود دست باز گرفت و خود را بر سرگاه انداختم و مرغ بر رفت و مردم در من نظاره می کردند
آنکه مردم بر من کرد آمدند و برداشتنند و نزد پادشاه آن جایگاه بردند و مردی را حاضر کردند که
زبان من میدانست مرا گفت توجه کنی قصه خود با او گویم عجب بمانند و ملک مال بسیار داد
و من تبرک نمود چون روزی چند بگذشت روزی بکنار دریا کشتم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که
رسیده بودند چون مرا دیدند عجب بمانند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را انداز
کردم خالصا لوجه الله باری عزوجل مرا خلاص کرد بطریق عجب و مال بسیار روزی کرد و بمقتود
رسید پیش از شما و حال را عبرتی ساخت که بیوسته مردم آنرا ذکر کنند **و منها بحر القلزم** این بحر
شعبه است از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلادین
نمود و قلزم نام شهریت بر ساحل او دریا را بد و نسبت کنند خنیا که بحر طبرستان و بحر جیلان اما
پس جان او و جز او مد او سخن در ریای فارس بود و اینجا مستوفی گفته ام حاجت اعادت نبود
و این آن دریا است که باری عزوجل فرعون را در آن عرق کرد و چنین گویند که در قدم الزمان میان
دریا و بین مسافتی بسیار رودی و کوسی در میان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک حر است که بعضی سخنان
عرق کند اذنان که مقدار تیر تابی میرید آب قوت کرد و شهر بسیار تلفت شد و نزدیک و جده
و ملع و مدین مدینه شیب علی بر رسید دیار که و قلزم **فصل فی جزایر بند ۱۱ البحر** و جزایر این بحر
مسکونیت **و منها جزایر** و آن بغرب مدینه اطلس است در آن جزیره نزرع باشد و نزرع

وقری

خوردان

یاسه

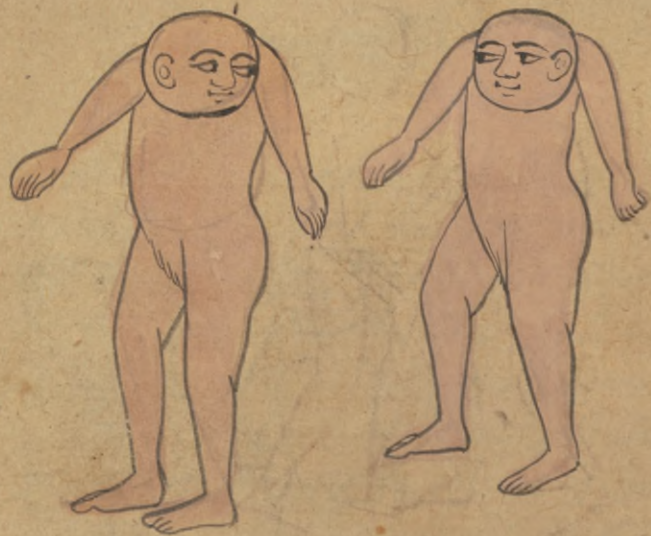


و قوی سکن شده اند از اشقیای ایشان از اموجدان که نند وقت ایشان مای بود و مسکن ایشان
سفینه بارهای شکسته اگر بنواد کسی را ایشان بگذرد آب خوش و نان پینند عجب دارند و آن
بدتر کایت درین دریا و انجاد و ایر است از آب درین کوهیت چون باد بر سر آن کوه افتد
بدو چشم شود و بر مرکب افند میان دو شعبه متقابل باد از آن شعبها برود آید در مقابل یکدیگر و
مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و در از نای آن موضع شش صلب و کونند
درین موضع فرعون و لشکرش غرق شد **و منها** و جزیره مقناطیس و او حیوانیت که احوال
تجسس کنند و با او حال کوید شیخی روایت کند از قاطعه بنت قیس که او کنت صمعه علیه السلام کرم کس
سروان آمد و صحابه را جمع کرد و کنت شمارا از بهر رعیتی و رستی هم نکرده لیکن از برای سخنی جمع
که از بیم داری شنیدم شادی آن خواب از من دفع کرد کنت مای در بحر میرفت بادی سخت بدیدند
و سفینه را جزیره انداخت و در آن جزیره حیوانی دیدیم کنتیم او را چه کسی کنت مرا حسرت گویند
کنتیم ما را خبر ده کنت اگر خبر میخواهید بدان ویر شوید که انجاد و بیت آرزوی او آنت که ترا
بیند کنت انجاد رفتم ما را کنت از کجا آمدی او را خبر دادیم گفت بجز طبره جنت کنتیم پر از آبت
کنت نخل جان جنت کنت اهل او عمره آن می چینه کنت جین رع جنت کنت ابلش از آن آب
می خورد کنت اگر او خشک شود من ازین بند می رزم و همه مواضع برسم الا که و بدین **و منها جزیره مقناطیس**
و درین دریا کوهیت که معدل سنگ مقناطیس است و را کبی درین بحر رود آسن و سایر غیر آن
باید که در روح پیناشد و الا این کوه بخورد کشد و از آنجا خلاص شود و باشد **فصل فی حیوان بزرگ**
اما حیوان که در بحرهای دیگر باشند ذکر آن کرده شد و انچه برین مخصوص است بگوئیم **و منها**
مای بزرگت بالای او دولت کز باشد اگر دنبال بر سفینه زنده غرق کند و اچسب مراکب ازین
مانعی نسیم ترسند **و منها** مای است مقدار یک ارشش و روی او همچون روی بوم باشد مایت
چون او را امید کند گذارند تا خشک شود و چون خشک شود همچون پسته باشد از او جامه منافق
بافند و آن جامه را سگی گویند **و منها** مایت که در آزی او پست کز باشد چنین گویند که مای را
پشت یکپاره باشد و ویل کند و شیر دهد بچه را **و منها** مایت صورت او چون صورت
کاو باشد بچه بزاند و شیر دهد **و منها** این دریا دریای مندر است و متصل است بدو بلاد
نیخ در جانب جنوب باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا پاشند قطب جنوبی
سهیل پینند و قطب شمالی را چ نپند و آفرین بحر محیط باشد و موج این دریا غلظت باشد و آ

ازو بر خیزد بر مثال جبال او را همین خوانند و از کف او دریا منقذ نشود مانند دیگر دریاها و درین
بحر جزایر باشد و در شسته آن پیشهاست و در فتنها و در حینت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل
و انبوس و ساج و سما و عصاره ساحل کنند و باشد که باره بیدار و خند ملخی عظیم و بعضی جزایر و حیوان
او بیا کرده شود **فصل در بعضی جزایر بحر منما الحمره** چنانکه گوید که این جزیره از ساحل شالی نیک
دورست و مردم کم با بخار رسند یکی از بخار که گوید که درین جزیره ششم فذارت فی الدوایت اما که که بان
جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بودند زمانی اینجا مقام کردم و درین قوم مستانس شدم
و چیزی از لغت ایشان آموختم یکشی مردم را دیدم که کرده شده بودند و می گریستند و فریاد می
کردند از آن برسدم اشارت بگوئی که کند که بر افق بود و گفتند چون این کوکب مسامت را می
شود هر چه درین جزیره بود بسوزد و این هر سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آید
چون قرب مسامت بود مردم جمله در راه یک شب بختند و هر چه بر شایب گرفت برگزشتند و از اینجا نقل
کردند چون بداشتند که کوکب از اینجا زایل شد و دیگر با اینجا آمد و کردم چه در آن جزیره بود خواست
شده بود و قوم باره مکر در بنای او شکر کردند **و منها جزیره الصوماء** و این جزیره نزدیک سلا
زین جزایر یکی از بخار حکایت کند که درین جزیره رسند آب او بیاشا منند و از وی لوی کاخور
آید و نزدیک کوکبهای عظیم است از آن کوکبها اش عظیم افروخته شود از اینجا با یک فعلبه
شنوند و در قرب او ماریت در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک نزع نگاه دارند چون پیدا شود
او را بگیرند و حقیقن گویند که او را بیزند و جرشش او را در خود مالند قوت و سمیت و شط انزایه
و هست او فرایش صاحب سل سازند سل او زایل شود باذن اسد و ملک این پوست
تخف فرستند نزدیک او میگری بود در هر این ملوک هند باشند از آن زیرا که هند و آن سل بسیار
بود ملوک هند از او حاصل کرده باشند **و منها جزیره ماناس قصر القامت** معقول است اسحق
الریاح که بد که در وی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا مرفق هر یک شکست و من بر لوی بانم
باور ابر بر انداخت اهل آن جزیره قومی بودند قامت ایشان کوشش از یک کز بنفود و اکثر آن
قوم یک چشم بودند چون مراد بود که همی بسیار بر من کرده آمدند و نزدیک ملک خود بودند ملک
خود نام آنجو کس کردند در جای آنجو قفص را که مردم تا ایشان بر فتنه قفص شکست و مردم آنم
با ملک گفتند ملک مانان او مدتی در میان ایشان می بود یک روز ایشان را دیدم که اسباب
قتالی می ساختند برسدم که هر چه است کنند ما را دشمنی هر سال در وی وقت برسد و با هر چه کند

۵۹

دران





سار



دران

وران روز جمعی بسیار از مرغان برسد مدتی آبی که آنرا عروسق گویند گفت خداوند
 و چشمان ایشان این مرغان برکنده بودند گفت من عصاره اشتم و بر مرغان حله کردم بگرختند
 چون آن بیدند مرا انداز و اکرام کردند و ارسطو طالیس در کتاب حیوان آورده است که غرابی
 از فرسان سال بیامد و با انجا روند که آب نیل بجهت رود انجا توی مستند بالای ایشان یک کز باشان
 عرب کنند و **منها برة سکار** یعقوب بن یحیی گوید که روزی دیدم روی خراشیده حکایت که مرابا
 درین بفره انداخت انجا توی دیدم سر بانی ایشان چون سر سکان و تن ایشان چون آدمی و من در
 سر کبی نمودم با جمعی تجار از قوم سکار جمعی بسیار پهلاند و روز دوازدهم استادنگی از ایشان جمعی



برگرفت و پهلاند مرا از مرکب پرورن کرد و میراند همچون کوسقند و در راه که می رستم استخوان آدمی
 افتاده بود از کله سر و ساق پایها و غیر آن مار ادراغ را محبوس کرد و در خانه مروی بود که او را نیز محبوس
 کرده بودند حال از پرسیدم گفت این قوم از بهر ما فواکه و ماکولی بسیار آدرند و هم که از ما فریب شود او را
 بخورند گفت من اندیش می کردم و از آن قوم که با من بودند هم که فریب می شدی میردندی تا آنکه من ماندم
 و آن مرد که شش از من بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او پنهان آن مرد مرا گفت این قوم را عیدی شود
 جلد ازین مقام غایب شوند اگر خواهی که جان میری این ساعت تو ای که نخیست و مرابای نیست و اگر نه
 با تو بیامدی و بقیس دان که این سکار در حال انبیس تو بیامند چون خبر یابند لابد بود که ترا در یابند
 باید که در فلان درخت شوی که هر که در زمر فلان درخت رفت او را بگذارند گفت بخواستم
 بشب میرفتم و روز در زمر آن درخت می نمودم چون روز سیم بود از بیم بیامند مرا در زمر
 یافتند باز کرده بیدند گفت چون از سکار می رفتم در آن جزیره می رفتم در قنان بسیارم
 نزدیک رفتم مردم را دیدم نشسته در صورتها می خوب نزد ایشان نشستم و هر یک از من ایشان
 زبان یکدیگر نمی دانستند یکی از ایشان دست بر کون من نهاد که مرا خبر بود بر کون من نشسته بود
 و یا بیاید جمده بر من مرا برانگخت قصد کردم که او را از کون خود بیاندازم روی من بخراشیدند
 او را بدو ایندم او نثره از درختها می چید چیزی می خورد و چیزی با صاحب خود می انداخت

وایشان می خندیدند و او را در زیر درختهای گردو ایندم جوی از شاخ درخت بر چشم او اند
گور شد قدری اکور بگرفتم و سنگی یافتم که در جگر بود در اینجا عصر که دم بسند و اشارت کردم که در کور
از آن بیاشامید مت گشت است شد بینه خشن و این آثار فرستید که بر روی من از آن است
و اند اعلم صحیح فک و این حکما به معقوب براج در کتاب عجایب البحار آورده است **فصل ۲**
بعضی میوان مذبحر سکه المنشار و بعضی از بخار گویند این مای را دیدم چند کوسمی عظیم و از ستر تا نیالی
مجموعه اند انهای منشار بود هر دندان او قدر یک سیه ماه چون آب بنوس و اینجا کز سرش بود و عظیم دراز
بود مقدار ده کز و آب از دهن و بینی او بیرون می آمد و بهو ابری شد و شاشات آن نزدیک
می آمد همچنانکه باران آید و میان ما و او مسافتی بعید بود و این مای اگر نزدیک سفینه رسد عظیمها
منشاری که بر او باشد مرکب را یارده یارده کند **و منها سکه یقال له البال** در از نای این مای
چهار صد کز باشد تا با بصد کز که در بعضی اوقات یارده از جناب از آب سرور ارد و همچون شاعری
عظیم باشد و باشد که سر از آب بر دارد و آب را بنیخ بر ملاز از آب بهو ابر شود و عشره از یک برتر
بوتاب و مرکب از این مای عظیم تر سندیست و روزی که که بهاتند که این مای نزدیک است
و عمل زنند و بانکت برارند تا بگریزد و چنین گویند که این مای چون فساد او در بر بسیار مید آید
باری غر و جل مای بغیرتد جلد یک کز او او را شک گویند در گوش او رود و او را مفارقت کند
تا او که مملاکش کند و این مای چون در گوشش رود بقور دریا فرورود و خود را بر زمین زند
تا مملاک شود و باشد که باز میعدن عینر رسد و عینر بسیار حورود و مملاک شود و در روی آب افتد
و در بلاد بزرگ مردم نشسته باشند مگر صد او چون به اند که بر روی آب افتاد و قلابها درو اندازند
و بسا حل گشته و عینر از شکم او بیرون آرند از روی افزاید عطاران شناسند **بحر المغرب**
و این دریا در مای شام است در دریای محیط مقل باشند از جانب شمال بالندس سد و بلاد
سلوا سکنه و طینه تا اسکندریه درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و موزنت و صقلیه
و اقرنطش و فرانس و مجمع البربرن و بحر روم است و چنین گویند که مدو جرز در روز و شبی چهار
باید آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون آفتاب بر آید بحر اسود و در بحر
اخضر نرود تا وقت زوال چون آفتاب از وسط آسمان نایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اخضر
رین تا نیمه شب آنگه در کنار بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر نرود تا طلوع آفتاب و درین بحر
جزایر بسیار و حیوان عجیب است بعضی از آن یاد کرده است **فصل ۳ جزایر بحر**

٤٠٦

ابوجا



کنیف



ابو حامد اندلسی گوید که در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیرین همیره و در اینجا جزایر این بحر
 یاد کند **و منها جزیره المناره** و این مجمع البحرین است همین جزیره مناره است مبنی از صخره سحر این
 بروی کا زنگنه و او را اساسی است در غایت احکام و آن مناره را در جات بسیار
 و بران مناره صورت شخصی متخف بشقه از زرد رساسب سوی بجا خضر دارد و سنجی که می
 بجزئی اشارت کند و بالای مناره پیش از صد که باشد **و منها جزیره پيس** و آن در بحر روم است
 ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره است عظیم و از عجایب و ایکی است که صدوی نوع
 از مرغان درین جزیره بیدید و هر نوعی روزی چند بماند که منقطع شود و نوع دیگر ظاهر شود و
 دیگر و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اند در کتاب **طیور** اهل ناورا
و منها جزیره الکینة ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و دران کوه کینة از سنگ تراشیده
 و بر سر آن قبه غزالی شسته است و در مقابل کینة مسجدی است گویند که دعا در اینجا مستجاب
 باشد مردم آن مسجد را حیفاقت و زیارت کنند و حیفاقت بر اهل کینة باشد چون زایری برسد
 غراب سردر و در قبه کند و باک کند و اگر دور رسد دوباک همچنین بر عذر و اگر خادم کینة
 بداند و از بهر ذوق اطعام آورد و چنین گویند که آن غراب را بران قبه کس نداند که غذا از کجا بود
و منها جزیره خالطه ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره و آن بحر روم است که سفند کوهی در
 بعد جدا و از بسیاری که بود ممکن بود که توانند که بختن چون مراکت اینجا برسد چندان توان
 گرفت از کوه سفند و بره و درین بحر جزیره سیح جوانی ندیدم الا کوه سفند و اینجا چشمهای بسیار
 و گیاه چغندر و این جزیره بر طاق ولایه اسکندریه است و مراکت چون اینجا رسد قدم این
 جزیره کنند از بهر کوه سفند و ابو حامد گوید که اگر موی که دران بلاد است ازان کوه سفند بر کنند
 فانی نشود از بسیاری است **فصل فی جزایر البحر ما ذکره عبدالرحمن بن یارون المغربی رحمه**
الله علیه گفت در بحر نشتم بموضعی رسیدم که آنرا بطون می گویند و با من غلامی بود صقلایی
 با او ضاره در بجزایر آنست مای را صید کرد بمقدار یک شیر چون نکه کردم زیر گوش او دیدم گوشه
 لا آلا الله و بر تقفای او محمد و زیر گوش جبرئیل رسول الله **و منها** ابو حامد اندلسی
 گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشتم و وضو می ساختم از زیران
 سنگ سری پیر و ن آمد چون سر فر گوش و تن او بیخ مار بود بنظرهای سیاه را آب سیاحت می کرد
و منها المارزوا و مرعیت شب در بحر عرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه بند

و اصل بگردانند چون پیخته او پینند استلال کنند و این بخر کوبند که این مرغ چون جای خفت
 باشد یا حنری از حیوانات صخره زود مرکب باشد بر بالای رود و بزریمی آید یوستی خبر میدد
 این مرکب و ملاحان دانند چون این حال مشاهده کنند از آن مرغ تهر آن آب زنده و **منها**
 شرح پیودی اوحامه اندلی گوید حیوانیت روی او چون روی آدمی و تن او بکل صفت لیکن
 حجم مقدار کوسا باشد و موی او بر پوست او همچون موی گاو و او را شرح پیودی خوانند زیرا که
 شب شبانه از بزرگ آید و بر خشک باشد به شب تا یکشنبه و صبح بخورد و در آب زود



و چون شب یکشنبه بود و آفتاب در او بود و در بحر حمید چنین گویند که پوست او از بر نقره رنگ
 بود چون بر نقره نهند در حال درو بنشیند و **منها** مایه است که سر وقت لیعلی ابو حامد گوید
 که محج البحرین مایه دیدم مثل کوی از او آری شیندم بغایت مایل یم بود که زهره ام بشکافد از
 حرکت او آب با صطراب آید و بوی بسیار شد و چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بگریختند
 این مایه است که او را جعل خوانند و مایه است عظیم تر از وی در بحر فلماست قصد جعلی کند تا صیدش
 کند جعل از وی بگیرد و بوی بزرگ محج البحرین مایه بزرگ خواهد که پس از وی بیاید چون محج البحرین
 رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که باشد و **منها** مایه موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید
 گوید بزرگ شتر شنبه رسیدم در آب مایه را دیدم از مثل آن مایه که موسی و یوشع علیهما السلام
 یک نیمه آن خورده بودند باری غزوجل آن نیمه دیگر را زنده کرد و **فانصد سبیلک فی البحر عجبا**
 و تا این غایت نسل او درین بجز موجود است و آن مایه است بالای او یک کز و نههای او شبری
 یک جانب او غارت عظام و پوستی تنگ درو کشیده تا احشای نگاه دارد و یک چشم دارد
 و نیمه از سر ندارد و از پنجانب همچنان است که مایه ماکول و از آن جانب دیگر در دست و دم
 این مایه بهتر یکدیگر فرستند و جهود آن بجز مذ و شترهای رود فرستند و **مسا**

کتابت

سنگ الهور





هانی
سرطان



ماییت که اورا حفظ گویند ابو حاد اندکی گوید که این مای دو پر دارد بر پشت سیاه از آب
 پروان آید و در هوا پرواز کند که با رجن بآب رجوع کند **بحر الخرز** این بحر بحر محیط در شرقی بطرسکان
 و بحر جان و در شمالی او بلاد حور و در غربی او الان و جبل من و در جنوبی او جبل الیم و جبل و او
 دریای عظیم است و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود از اینجا که شروع کرده باشد باز نجا
 رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب و سخت بود و بسیار هلاک شود و در او مد و جزر نباشد
 و لالی جواهر و اشیا نفیس چون عود و عنبر و غیر آن از او حاصل نیاید و درین دریا چیزی از جزایر
 مسکون نیست اما آنچه است پیشه باشد و در او اشجار بسیار بود و حینش گویند که در آن این دریا
 چیزی از جزایر مسکون نیست اما آنچه است پیشه باشد و در او اشجار بسیار بود و حینش گویند که در آن
 این دریا نژاد با نضد فرخ است و طول او شصت میل و عرض او شصت میل و میات او مد و در آب
 بطول ایل و چیزی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود **فصل** همانا که ابو حاد اندکی حینش گوید
 که درین دریا گوشت چون خمر و در آن شکافیت از آن شکاف آب پروان آید و در میان آن
 یا رمای صفر چند سنگ دانگی کمتر و بیشتر مردم اینجا تجویز و از آن یارها برگیرند و شترها بر بند
و مازوره الی ابو حاد اندکی گوید جزیره ددم درین دریا در اینجا من شبایست رفتن از بسیار
 مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران در زیر آن گیاه بود لیکن صحرای غیرسینند
فصل در اینجا ابو حاد گوید درین جزیره کسی را ندیدم و از اینجا آوازهای آمد و اینجا چشم
 انس نبود مردم می گفتند که اینجا وطن جن است **و من** ابو حاد گوید درین دریا مای صید
 کردند بغایت بزرگ او را بر سینه و قلابها با حل کشیدند از گوش این مای گسترگی بران
 آمد خوب صورت سرخ و سفید موی دراز داشت و بر میان او غشای رقیق بود همچون مهر زنی
 از ناف تا نو خلق اسد علیها او را از اینجا پروان آوردند دست بر روی می زد و موی میسکند
 و فریادی کرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم **و** همچنین گویند که
 چون نویسه وان عادل از اسد ملحق فارغ شد آنرا محکم بگرد و شاد و شاد و باری غز و جبل را شک کرده
 و بفرسود تا بر طرف سد تخمی نهادند و اینجا نشست و گوی آهی تو مرا اهام دادی بعل این سد
 و وضع عدو یعنی برک حرب آهی تو مرا بران ثواب ده و با مقام خود رسان ای که سر بر زمین نهاد
 و زمانی در آنکه سر بر آورد و گوشت اکنون فارغ شدم از مقامات ترک آنکه در خواب شد سواد
 از دریا بیاید چون سخا بیضا که ابق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نویسه وان اینجا بود مردم

و کجای صورت
 مای صید

کما سبزه کردند نو شیروان از خواب برآمد قوم را گشت سراج به بند ازید باری غر و جل مرا
 الهام داد تا دو روز در سال و شش ماه از سریر ملک جمع مفا رقت کردم و چنین چیزی برسد
 من تمام شد چگونه مراد و ارباب هر سلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمد نزد سدر رسید
 و بایستاد و گفنت بدان ای ملک که من ساکنی ام از ساکنان این دریا این سدر است باری
 دیدم که عمارت کردند و سمعت بار و دیگر خراب کردند باری غر و جل با وحی فرستاد که ملکی مدعی
 صورت در فلان زمین نقره سکه کند و آن سکه دایم باشد و توان ملکی فاحسن الله موهبتک الیک
 از چشمها غایب شد که ندانست که در هو ارنست یا با آب فروشد **القول فی حیوانات المائی** حیوانات
 بر دو قسم اند یکی آن قسم است که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش ایشان در آب بود و قسم
 الیک او را ریه بود چون ضفدع چون در آب بود و دم و خشک و آن قسم که اولاد آب نیزید باران
 غر و جل او را چنین آفریده است که حرارت ایشان بیرون آب معتدل شود و حاجت نباشد
 با شتتاق هوا و ایشان ترا هیچ او آرز نباشد ریه که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا جان کرد
 که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت خود بدان طبیعت دارد پس حیوان آبی اعضا
 و مفصل کمتر از آن داد که حیوانات بری را زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات
 و تحصیل غذا پیش از حیوانات آبی است و بدان حیوانات آبی اما صدفی آفریده تا سخت
 باشد و چیزی بروی کار نکند با فلو سی آفریده تا فلو سی و قاتیله باشد از آفات و عذابات و
 او را از باب وجع ساحت تا بدان در آب می رود چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را اکل آفریده
 و بعضی را ماکول الیک ماکول بسیار تر از اکل آفریده تا نسل فانی نشود و منبجان ما اعظم شانه
مسئله درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان
ارنب البحر حیوانیست سر او بر فر کوشش مانند و تن بپن مایه شیش رنگی گوید او حیوانیست
 صدفی با سرخی زنده هفت و کلف را زوی ذایل کند و سر او بسوزاند و ضا دند و دار الشعب را ذایل
 کند و چشم را روشن کند اگر در کمل کنند و از جمله سهوم باشد زیرا که اگر کسی نخورد ریه را پیش کند
البیس مایه عظیم است و این مایه صید کننده غذای او است حیوانیست که بایستاد باشد حاصیلت او
 است که اگر گوش او را بر باریان کنند و دو شخص را بدید که بخورد میان آن دو شخص خصومت باشد بین
 و محبت تبدیل شود **انسان المائی** مردم آبی مردم بری مانند الیک او را در بنامی بود و در زمان شخصی یکبار
 آورد بود تقلید کرده بر مردم عرض می کرد و از بزرگ شام در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون آمد



انسان



کادیا



کادیا



کادیا

تا حصره در آب بود و باقی بیرون و روزی چند باند و مردم کوند بیرون آمدن او بسیل فرازی است
 و کوند که آن انکسار ازنده تجفنه نرسد تا دند بعضی ملوک و کلام او ضم نمی شناسد که در
 ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بجهت بیاید که سخن ما در و پیر چشمی که در او را گفتند در دست
 جرمی گوید گوشت میگو بد که همه حیوانات را دند بر اساس قابل باشد جنت که این عظم را دند بر روی
 باشد **تقرائماً** کا و آینه چون کا و اهل باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که جنبه سر کسین
 است و شتر مردم بر آنند که جنبه در قعر دریا متولد شود و دریا چون مصطب شود بارها او بر نیاید
 و اگر کسین این حیوان است بوی او ماخ را قوی کند و جو اس را همچنین و قوت دل دهد اگر در شکم از او شتر
 کند **تساع** او را نمک خوانند بر صورت سوسمار باشد و پستش چون ریش کشت بود بر روی کسین
 کا رنگند و در از نایمی او باشد که ریش کز باشد و او را چهار دست و پایی باشد و دنبالی دراز ریش
 بمقدار شش که در از نایمی سر او و کز باشد و دهنی فراخ دارد و او را شصت تپ باشد و فلک
 بالاین و چهل تپ در فلک زیرین و میان سر تا بی دندانانی کوچک باشد هر چه چون بریم نیصه
 بمان بعضی در رود و نتواند که سخنی شنود و نتواند که نطق شود زیرا که پشت او حرارت ندارد
 یک استخوان است و شکل کره دارد و آدمی و چهار یا را از فرود تا اینجا یک ناکه از زیر آب بچد و او را
 بکیرد و پخته کند چون مرغ و از پخته او بوی مشک آید در یک رنگ آواز دهنش بیرون آید زیرا
 که سفید ندارد و چون چیزی خورد در بین دندانهای او بقایا بماند و در او در آن متولد شود از آن
 الم باید از آب بیرون آید و دهن بازگشاید در مقابل افتاب مرغی است به شکل ضبوطی
 در دهن او رود و در بین دندانهای او باشد یا کند و اگر کسی را از او در پینه بماند بر او رود
 از دهن بیرون آید و نمک از آن عدد خیره پاره تا در آب شود و چون تساج بدانت که میان آن
 او یک کله و طبقه بالاین را بطبقه زیرین نهد و او را طبقه با این متحرک باشد بخلاف جمله
 حیوانات تا آن مرغ را بخورد باری غریب بر سر آن مرغ استخوان آفریده است نیز چون بوزن
 چنانک بر غنطسم افتد در حال دهن بازگشاید مرغ بید و از اینجا است که در مثل فرغ است
خاصه اخراک چنین گویند که اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند در وی بندد در دهنش نایل شود و آ
 بر است بندد و جب بر جب بندد دندان او اگر کسی با خود دارد در باه بفرزاید چشم او بر کینه
 او نهد بر شود و زهره او در چشم کشد بیاض حدقه ذایل کند و سر حین او همین خاصیت دارد
 و جگر او بر آتش نهند و او را بصبر و صبر صبح از او زایل شود و پوست او بر ریشانی کیش بندند

مستحق
سین

کما سن از صورت او عاجز آید و هم رغبه کند بر تن او را بنامی از او که گوید حیوانیست خلقه
 خفیه و در منظری نایل و طول و عرضی بسیار جسمهای او بچون برق ارشد و دمن او فراخ بود
 بنحایتی چنانکه کافر بود و حیوانات آب جمله از وی ترسند زیرا که هر حیوانی که با بد او رود و
 چون سکم او بر شود خود را از میان آب بردارد و بر شکل قوس و قزح و حیوانات آب جمله از وی ترسند
 تا حرات اقیانوس بدو تابد بجهت شود بقراطیس الحکیم گوید که ممکن من بعضی از اسرار بود در آن ملاء
 و باسی سخت بدید آمد و هر روز زیادت می شد تا آخر معلوم شد که تنی را بحاجت از بجز بیرون آورده
 بر قدریت ترسک دور از آن بلاد افتاده و مرده و کند او را با بفا آورده و بار آب
 آن بود بفرموده تا از آن بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان نیک دادند و بفرموده تا بر دهن و بدان
 نیتین رفتند آن و باکم شد چون قصد آن کردند در از نائی او دو فرسنگ یافتند و لون او مشال لون
 یک سفید و نقطه باری سیاه همچون لون مارا نقطه بود و فلفل بود همچون مایه و در جناح و پش
 چنانکه مایه را بود و سری و پشت همچون تلی بر مشال آدمی و دو گوش در از دو چشم مدور و بنحایت
 فراخ و از گون او شش میرون آمده از هر جای سه در از نائی هر یک است که بود بر سر کرد
 چون سهر مار شد او بلع المقری گوید از غلیس عمر و السکا پین بودم حکایت مندرج کردند گفت
 مع دانی که چگونه با پیدا آمد گفت نه گفت اولاً او ماری گاشد عظیم بری از دو اب هر چه میند خورد
 چون فساد او درین کار بسیار شود و دو اب بر از او فریاد کنند باری عزوجل فرشته را بفرستد
 که او را بر دارد و در بجز اندازد که بدو اب بجز آن که بدو اب بری که در جسم او عظیم شود
 و دو اب بجز نیز از نائی که کند باری عزوجل فرشته را بفرستد تا چون سهر او از دریا سرون
 آرد بدو در آید و او را بر دامن یا جرج و ماجج و انجا بیدار و تا غذای ایشان شود
خواص چیر که کند که گوشت او بخورد در و شجاعت پیدا آید جالینوس گوید گوشت او را
 بر غصه و زهر نافع بود خون او هر که بر دگر خطا کند نزد مجامعت عظیم مجتبی پیدا آید میان نافع
۶۰ اورا بنامی او را ماری گویند متولد باشد از مار و از مایه که طبع اول طبع مار
 قریب بود و جاحظ گوید ماری موسس دانشکار کند همچون کبک و گفت بشره البصره ماری شب
 میاید در زیر آب بنمان شود و چون موشان پیانند شب تا آب خورد بجهت و ایشان را حید کند
خواص زهر که او اسب دیوانه را بدان سموت کند و دیگر مکی بود گوشت او از زهرش
 کند و ان ضاد سازند بچکان را از اندرون بیرون کند و اگر بخورد قوت با پیچند آید



حکا



سین



سوان



حکما این چوبان نوعی از نارماهی است در زیر یک باشد اول و آخر و زیر پیرون آمد بطلب
 غذا و اگر او را فرغ کند از و خن بیناید و غظم او نرم باشد با گوشت بتوان خوردن **خاصه**
 گوشت او اگر زمان بخورند فریبشوند و ایش ازین هیچ علاج نیست **دلیقن** ماهی است
 که غریب را بر باند اصحاب مراکب اورا مبارک شمرند و همین گویند که اگر کسی غرق شود و لیقن او را
 سوی محل راهد و باشد که در زیر او رود او را برایشت گیرد و یاد بنیال خود در دست او نهد
 او را ب حل آرد و گویند که او را دو جناح است در از چون در بحر مراکب بر پند تراخ بر افراشته چنان
 خود را بر افرازد و تشبیه کند بشیخ مرکب و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غریب را پسند قصد او
 کند او را بر باند در میان ماهی معروفست **خواصه** گوشت او بر حضور بنسند که در دوشوک فیض
 باشد پیرون کند باذن اله عالی و اگر کخص اسود بپزند اندرون را از حب القرح پاک کند و قوت
 باه بیفزاید و استر خا آلت زایل کند **زماده** ماهی است که جگ در بجا باشد در غایت برودت از صاب
 او است که اگر در دام افتد و صیاد در سن دام بگیرد تا باشد گشت از غایت برودت این ماهی
 کزده بر اعضا صیاد افتد و نتواند آن جیل را نگاه داشتن و اگر جان جیل در از بود و اگر سر
 را بکند سر بود که حرارت عریزی او منطف شود و از برودت این ماهی و صیاد چون بداند که این
 در دام افتد کس را در درختی یا سنگی بندد تا آنکه که ماهی بگیرد آنکه این خاصیت از نو زایل شود
 و اطبیب گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و همین گویند که مردان را با خود دارد
 زن یک زمان از وی مفارقت نتواند کردن و اگر زن با خود دارد مرد همچنین مفارقت نتواند
 کردن **زامور** ماهی شهوار است و صیادان چون او را در دام پندند را بکنندش و او را
 مبارک شمرند و چنین گویند که چون زامور چون مرکب را در بحر پندد پیش او رود همچون دلیل
 و اگر ماهی بزرگ قصد مالک کند زامور در کوشش او رود و مغز او را می خورد و ماهی بزرگ
 مقصود را فرود شود و سر بر زمین زند تا مملک شود آنکه زامور پیرون آید و برود **سباسب**
 ماهی شهوار است بناحیه پست المقدسین باشد شیخ رئیس چنین گوید که رما دیوست او در شیم
 چهار پاکت عیندی از وی ببرد **سرتان** او را اپا رسی فرجنگ گویند حیوانی است که سر ندارد
 و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه است ماهی دارد بر یک جانب رود در سیالی
 منت باریوست از وی بیفتد و مکان او را دور در باشد یکی در آب و دیگر در خشک چون
 دیوست بیند از دور اگر در آب باشد کند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند

در حال ضعف او آن در خشک باشد بگذارد تا هوا از در می زود چون هوا بروی آید پوستش سخت
 شود و اگر فرجک را از درختی در او زنده که بهار ندارد غده او بسیار شود و اگر بروی شوره باشد
 مانند تملق نشود و سر طاز را بکوبند و بر جراحت نهند از زه پکان و خار پروان کشند و اگر بر سینه
 یا غفر بنند نافع بود



و اگر کسی او را بسوزد و رماد او شربت کند و کسی جدا که کلب او را گرفته بود نافع بود و اگر او را
 بسوزند و رماد او در چشم کشند سیئه که چشم را ببرد و زرد آب را در آن کند گوشت او معلول را نافع
 بود و اگر عیاذا بالله کسی را زیتلا گرفته باشد یا عقرب زده نافع بود چشم او اگر بکسی بندد خوابها
 خوش میزند و اگر با حب الفادر در فرقه پیچد و بر کودکی که بسیار گریه و بد خو باشد بندند آنها از او
 برود و همچنین اگر بصاحب رمد بندند و اگر سر طاز در دست بر روی بندند نافع تر بود چشم او اگر از
 درختی آویزند شوره او نیفتد حار او اگر بر آتش نهند زرد امن کمی که تب ربع داشته منبت باره
 زایل کند بای او بصاحب خنازیر آویزند یا خضری از کافور و عنبر خنازیر را زایل کند و اگر بای او را
 یک با خود دارد از خنجر زاین باشد **رطان البحر** شکل او شکل حقیقت سیخ دم دارد و ایشان را
 یک سرت و بقویدیس گویند او را بسوزند جدا ملک پوست از او بیفتد و به آن طلا کنند کلفت
 از روی ببرد و بهی را زایل کند شیخ رملس گویند رماد او دندان را پاک کند و قروح را خشک کند
 و جرب را نافع بود **سفنقور** شیخ رملس گویند نوعیت آن از سوسمار مایه او را در نیل مصر یا بند
 و گویند او از نمل قساح است اگر او را بیرون آب پرورش کنند لا ولد تمساق اگر در آب جود
 تمساق بود و اگر در یک نوع سفنقور باشد تا خود میخند بجا نهند **نوعاص** گوشت است و قوت ماه
 بیفزاید خصوصاً وقتی که او را میجان باده بدید آید تا غایب **کلی** زایل نشود تا آنکه که مرق خشن
 و عسل نیاشد و اگر خرده میانین صلب او بر صلب خود بندد قوت بدید آید و او را درین کار خستی
عجیب **سلفات** او را بسیار کشف گویند هم بگری باشد و هم بری اما بگری عظیم بزرگ بود
 تا غایب که مردم بندند که جزیره است حکایت کند بعضی از بخار که در میان دریا فرود آید یا قسم

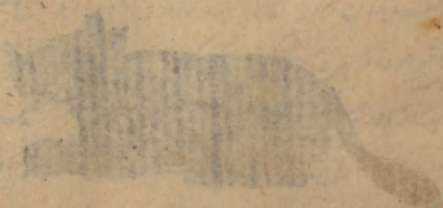
در آن جزیره یکباره بسیار بود و کانون در زمین کندم تا دیک برهنیم چون آتش برافروخته
 در حرکت آمد ملاحظان ما را گفتند این جزیره است کشف است که حرارت آتش بدو رسیده است
 فرو شود و گویند حول کشف بیضه دهند در مقابل آن نیشند و سمت بران کار و باری عزوجل
 در اینجا بجای بیافریند زیرا که او پهنه در زیر نتواند گرفتن که اسفل او صلب است در آن حرارت
 نباشد که بجز ازان متخلق شود و گویند که چون کشف زهر اید که با ماده جمع شود ماده خواهد
 برود و یکبار در من کرد که خاصیت آن یکبار است که حامل آن منتقنی الحجت باشد ماده او را
 مطاوعت کند و آن گیاه را غم مهربان خوانند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که او را در دست
 کشف پندد و باشد که کشف هم مار را بر یکد و سرد و زهر کث ما خود را بر پشت او مینزند تا
 مملاک شود و هیچ مضرتی باو نرسد **فصل** در خصوص کشف که از اجزای مردم در آن کند اگر آن صورت
 از کشف بروی بندند و جمع اذان زایل شود بای او را برای منقرس بندند بر شود ماست بر او
 جب بر جب خون او بر موضعی که بر موی باشد بر کنند او را و چون کشف طلا کنند دو بار
 یا سه بار موی دیگر اذنا بخبر نیاید و تا تیر آن در زن قوی تر باشد زهر کشف بجای حاصل
 در چشم کشف سبب می رادفع کند و از فرود آمدن آب نافع باشد اگر پشت او را همچون کاسه بر
 دیک فرو نهند و در جوش نیاید **فصل** نوعی از نامی شهرت شح دمس گوید و ماد سرا و
 نائل را قطع کند **شبوط** نوعیت از نامی معروف سیخه اذان بسیار باشد بالای او ذرا علی
 و عرض او چهار انگشت و گوش او بغایت خوش بود و حای را گوشت بدان خوشی باشد
 جانم گوید از سیاه و آتشیندم که چون شبوط در دام افتد اندک خلاص نیست بقدره که باز
 برود او که بمقدارده گز در هوا جهل و دام رهشکافد اذان پر در و **شمس** حیوان
 بحر است او را شکل عقرب است و در اسفل او نیشی است منتقله خشن گویند که پوست او تپانند
 و بدندان مانند در حال درد او پیکان شود **جبر** ماسیت کوچک اذان شام بسیار باشد
 و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در من باشد و بدان منضضه کند قلاع خیمه را نافع
 بود **صنوع** حیوانیت بری برون بی او و تطییم بازش او در آب سیاهه بدیداید
 و در آب چغری ظاهر شود مثل رود کانی بعد اذان در آن رود کان چیزی بدیداید همچون جاور
 سیاه چون آن رود کانی اذان جب پر شود چیزی اذان پر در آن بر شعل گرمی که او را
 خوانند او که بعد از روزی چند دست و پایش بدیداید او را در تن هیچ استخوان نبود



بعد از آن متوالد و تکامل بدید آید و بانک او بشب بسیار بود اگر آتش بیند خاموش شود
خوشه گوشت او زهرت العیاذ بالله کسی را از آن بدند شکم او بر رک شود و استسقا
بدید آرد و اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر آینه بود چون از آب پروان آید در حال بریل
بیند ز نایل کند چون دوسه بار بدو مالند و اگر شکم او شکافند و بر سحر بار باز نهند نافع بود
و صفیغ بیاری غوک گویند او را هیچ حیوانی نخورد و سحر ریش گوید اگر کسی از او بخورد عیاذ بالله
لون او تیره شود و چشم تا یک گند در بجز باید آید و دو در حادث نشود و عقل مختلط کند
و اگر سبامت یابد دندانهاش بیفتند و جاحط چنین گوید که شیر در آن مکان که صفیغ بود از
آجام و میتهما برود و صفیغ را بخورد خوردنی سخت بلیناس گوید اگر صفیغ را بالای ویکی بنی که
جوشد جوش او بنشیند و اگر بر کسی بنزد که او را تب ربع آید زایل شود و از خواص عجیب
شیندم در آن زمان که بوصول بودم که صاحب موصل گوشتی بساخت در میان باغی و در آن باغ
برگه برد اینجا صفیغ بدید آمد چون امیر ریش اینجا می رفت صفیغ با نایه می کردند امیر از
بانک ایشان زحمت می یافت شخصی بیاید و طشتی بیاورد و در آن بر که بروی فرو نهد مادام
که طشت بر سر آب بود و بانک نکرده و بلیناس گوید اگر کسی روی کون صفیغ مطح کند کس
او را دست دارند و اگر خون او بخورد کسی نهد لون او تیره شود و منی اندازد تا ملاک شود
شتم او برین دندان نهند دندان بیفتند بی دردی و شرح ریش گوید اگر صفیغ بستنی به صفیغ
آمی و هم که اطراف را بخون آن صفیغ باله از سر ما تمام شود **علق** حیوانیت سیاه
خند بگشتی در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضوی خاص پروان کنند او را بسیار نند در
میان کل و نزدیک آن عضو بر نذ علق بران عضو مشببت شود و چون از او بکند آنکه آب نلس
بروی ریز نند در حال بیفتند و باشد که صفرا او را در میان آب حیوان نخورد علق اندرون
حلق حیوان را بگیرد و از خواص عجیب آنست که چون آبکینت که آبکینت را بر بالای کوه نند
تا سخت شود اگر علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود او آبکینت رسد
حکله شکسته شود و اگر در تنور جهاز اندازی نان حله در تنور افتد و اگر حلق جهاز بگیرد در
میان آب جهاکه گنیم موی رو باه را بر آتش نند جهاکه دود او در دهن حیوان رود در حال
بیفتند و اگر خانه را بعلق دود کنند مرجه در اینجا باشد از بوق و بعضی حله ملاک شوند و اگر
علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنکه بستاند موی از اعضا بکنند آنکه بدان طلا کنند هیچ موی نماند

70
49

62



فارس



سنگ



عظا

عظا حیوانیت صدفی به بلاد هند ازان بسیار بود و بزمین بابل نیز نوا و این حیوان
 در هند و دیدم در میان بقل اورا خانه باشد اوصاف مدور ازان خانه پیرون آید و چون بود
 خانه را با نخ و کشد و او را جلد کشد ازان تنگت بود و سری و دو گوش و دو چشم و زمین
 از خانه پیرون آید و چون در اندرون بود همچنان نماید که صدفی و این حیوان بیشتر اجماع بود که
 ناروین بود زیرا که ناروین غذای اوست و چون تابستان بود و آبها خشک شود ازان بسیار
 بدید آید و بوی او خوش باشد زیرا که ناروین خرد و از هراص او است که اگر بخورد کنند بخور
 او صرع را زایل کند و خاکستر او دندان را بزاید و اگر بر عصوی محروق باشد با صلاح آورد
 اسب آبی چون اسب ری بود الا برکش و دنبال او بنه تر بود و ولون او زینا تر بود و سم
 او شکافته باشد چون مطلق کا و در جاحظ گوید که او در بین نهنگ را خرد و بر نهنگ غالب باشد

و باشد که این اسب برابر اهل جبار و بجه بیاید در غایت خربی و صین گویند که شیخ ابو اسحاق
 کرکانی رحمه الله علیه او شیخ بزرگوار است و از شیخ فراسان برکن رآبی فرود آمد و با او آت
 ماویان بود ازان آسب می پیرون آمد اسم او بر و نقطه های سفید و او را اید بر گویند و بران ماویان
 بجه بیاید بر شکل نخل در غایت خربی چون سال دیگر بود همان وقت بآن مکان بر طبع بجه دیگر محل
 پیرون آمد آن بجه را بدید زمانی بویید آید در آب حبت و بجه نیز از بر او در حبت شیخ بآن مکان
 وقت بآن ماویان از بزرگه آمدی او را ابو القاسم کرکان نام نهادند **فوم** و دندان
 نافع بود از بهر در و شکم چنین گویند که قومی از سوادان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی بکنند
 ایشان از در شکم بید آید دندان اسب آبی بر مریض بنده نایل شود و تسخین نافع بود از لیس
 مصر و می که اول ما را افتد استخوان او سپیند و به شخم او صناد کنند ششایر را زایل کند خایه او را
 بسیند و بیشتر کنند از بهر زهر که زنده کان نافع بود پوست او اگر در میان دیمی وضع کنند
 آفات بسیار میندغ شود و اگر خاکستر او را بر او رام کنند درد او در حال نایل کند **ناروس**
 نامی بزرگ است اگر بر مرکب بگذرد مرکب باشد کند و ملاحظان دانند که وی حیض از مرکب بر آویزند

مادام که آن رگ در مرکب بود مسج نزدیک آن رود و بگریزد و قطعاً گرد او مگرد **نقطه**
 مایه غلیظت تا غایت که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم بروی بگذرد **خواصه**
 اگر برص بر شخم او طلا کنی برود باذن الله تعالی **قندر** حیوانیت آبی و بری در شهر با اما او را
 توالد نماند از بلاد اسیو آرند در شهر با بزرگ باشد و خانه او را در در باشد یکی در آب
 و دیگری در خشک و او خادمی باشد در خانه صفیاب زدا ز بهر خود و یکی دیگر از بهر جنت و دیگری از بهر
 اولاد و دیگری از بهر خادم و مکان جنت مالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر
 آب زیاد شود یا عدوی از جانب آب بیاید از در دیگر بیرون خیزد که از جانب آب باشد
 و غذای او از مای بود و از جوب خلیج کشیده بود و اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که
 صید کند خایه او چند پید است و صفتی از بند جنید است **فایه** سگ است حجرت از
 بهر دفع رنج البیان یک صبه در حال زایل کند چون با جلاب بکوردن هند و بوی او بغایت کرب با
 شیخ رفس گوید که چند پید است نافع باشد از بهر ریشهای هملک و از بهر جلد امراض بار و چون
 و گذار و فایه و شیخ و حد و روینان و با دمای غلیظ **نقطه الما** خارشت باشد و قنطره الما
 حیوانیت مقدم بدن او بقنطره ماند و آفرین او با می و همچنین گویند که جسم او چند گاو باشد
 و رنگ سیاه بود و بوی موی نبود و او را بنوا می کرمان مجلس خوردند



خواصه
 گوشت او خوش باشد و در اربول کند پوست او اگر بتانند و طلا سازند جرب بیرون آید و اگر
 از پوست او طبل سازند گایه او سفید رو چون بزند باع از صورت او بگریزد و در دم غیر بند
قونی مایه است چوب و بر سر او شوکی باشد مرکب را به آن شوک بر بند و بشکنند و مردم
 بجز گویند که قونی چون کرسنه شود نفیس خود را از چیزهای از حیوانات نپسند از او را فرود
 برد آنکه از خون او را به آن شوک زنند تا بدرد و پیرون آید و آن حیوان را سلاک کند و غذا
 خود و غیر خود سازد و ملاحاک سفینه را از پوست این مای در پوشانند تا شوک آن بر آن کار
 نکند **کلب الما** سگ آبی حیوانی مشهور است دستهای او کوتاه بود و با بیای او در از تر از
 دستهای او بود و همین گویند که خود را بجل برانند آید تا نتواند ح کمان برد که پاره کل است آنکه

بدین او فرو شو و وحشی او را ببرد و او را املاک کند و خود بیرون آید و اسم



و چنین گویند که هر که شخم او با خود دارد از غایب گشت ایمن باشد چنان گویند که چند پیداست
 خایه حیوانی چیکو س مخایر این مرد در میان این حیوان و افراد او الفتح عظم باشد یک از
 ایشان در دام افتد دیگران روی جمع شوند و باشد که بعضی موانعت کنند و خود را نیز در دام
 اندازند و اگر ماده تلف شود زنجیر از دست بگریزد و اگر زلف شود ماده بچشمش و گویند که
 بگوست زنجیری نیاید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نکند و و صیاد آن خایه را نیز
 ببرند و او را نکند و اگر زرا اتفاق افتد که یکبار رو کرد در دام افتد چون صیاد بر سرش
 باز افتد و حیوان باها بازگت مید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا با کندش
خاصه افغانه دماغ او از بهر تاریکی چشم نمانع بود و اگر در چشمش زهره او شخ ریش گوید
 مقدار یک عدس از قاتل بود چند پیداست **فراص** او در فن زیادت کرده شد پوست او چو
 سازند از آن نفوس را زایل کند و اگر کسی از آن پوشد از نفوس این بود و گوشت او را
 بول کند و طعم و بوی او **عظیم خوش المظر الخامس** فی کره الارض زمین سمیت لیس طبع باره
 و با برین مکان او در وسط باشد و چنان گویند که شکل او کریت و این قدر که از آب خردت
 محبت زیرا که یک کسوف را اعتبار کرده اند و ملائمتی و غیب مختلف بود از محذب بودی
 وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی جناب اقتضا کرد که باره دیاس باشد تا روی او متوجه
 بود و بطن او جای معادن او وسط طبقه است یکی طبقه مرکز است او درین صرف باشد و
 طبقه دوم طینی است نید اوست است طبقه ایسم است که باره ارض مکشوفت و باره بخار بدان
 محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میان باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد بداند که چگونه
 زمین در میان ایستاده است باید که قاره و سازه مدور و چیزی ارضی در میان آن نماند
 نماند بلکه او را در خط بگرداند تا به بیند که چگونه جزو ارضی در میان بایستد و از جو اینست هوا

بدو محیط باشد و مسافت میان آسمان و زمین از حبل جوارب متساوی باشد و وسیع از ظاهر
 ارض زیر بود و جمیع کایث از ادرایت بنا شد بعلی هندک کان برته که اجانب که او بر آن
 بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و اهر بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بروی پاستند
 سر او سوی آسمان باشد و بای او سوی زمین و یکسوخ از آسمان پهنند و چون از آن موضع
 نقل کنند بوضعی دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر گردد که در موضع اول غایبی بود بهر تونوزه
 ترسند که درجه و بحر محیط بهر شتر سوی نفس احاطه کرده است الا آنکه یکی که از آب خارج است
 و روی زمین است بلکه روجبال و مواد و ارتفاع و انخفاض و طهوف و مخدرات است
 و در وحیها و منافذ در اینجا و آنجا است و بخارات دهنی است که از وجود او هر معنی
 منعقد شود و در زمین یک شیره غالی شود از نباتات تا جوهری معدنی باختلاف صور و
 الموان و اجناس و انواع و مزاج مسجانه ما اعظم **مفضل** اختلاف از الله فی بینه الارض
 جمعی گویند محیط است از جهات جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند شکل ششگانه
 و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آنکه جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل کره است
 در میان فلک چون ذره خایه در میان سپیده و از قدما جمعی از اهل یاقینا عقورس گویند
 که زمین متحرک است و ارباب استدارت و آنچه از دوری سپین آن دوران زمین و جمعی گویند که
 زمین بر سر آب ایستاده است یعنی که خوب بر سر آب ایستاده و محمد بن احمد الحارثی
 گوید که زمین بر سر آب ایستاده و میان افلاک اسفل باشد و جرم او کریت و اگر چه مخصوص است
 بجبال و مواد و بارز و غیر مانع گوی نباشد همچو کسی بود که دانه های جو درون شافی و اگر
 این تضاد پس بزودی آب از همه جوانب بدو محیط بودی پس حکمت آسمی در نباتات و حیوانات
 و معادن است حاصل نماید **مفضل** منتهی از جرم الارض و محمود و فرایها ابو الیمان فارسی گوید
 که قطر کره الارض دو هزار و شصت و دو فرسخ است و دور او شش هزار و شصت فرسخ
 و هندیان گویند که روی زمین را حاضر کنی از او هم بجانب دیگر رسد همانکه اگر زمین فرسخ
 نقب کنی با صد صین سدر و بر این هندی برین دلیل است و ابو الیمان گوید که زمین را
 چهار فرسخ کنی بر تنسی از او برسی باشد و جنوبی و دو شمالی و آن جناب بود که دایره
 معتدل النهار را فیاض سازی بدو نیم یک جنوبی و یکی شمالی آنکه دایره افق را فیاض کنی
 هر قسم از او دیگر باره بدو قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دیگری شمالی پس ربع شمالی که گفته

اور اربع مسکون خوانند و این ربع مشمل است بر بخار و جزایر و جبال و انهار و مغا و مغار و دوز
 بلا و دوزخ و اربع و قری با آنکه در جانب شمال که غایت بعد شمال از خط استوا و صح عمارات
 بنویسد از غایت سرما و برضا و ربع شمالی که غیر مکتوفت دریا باشد و امارع جنوبی که مکتوفت
 در شرقی او بلا حبشه و زنج و نوبه باشد و غری او اربع محترق خوانند و آن فراب از اعظم
فصل فی اقالیم الارض اربع مسکون را اینست قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر
 اقلیمی را عمدتاً باشد از مشرق تا مغرب که صورت کرده می شود طول او از مشرق باشد تا مغرب
 و عرض او از جهت شمال تا جهت جنوب و بزرگتر

اقلیمی بطول عرض اقلیم اول باشد و طول او سه هزار و نهمی است و عرض او صد و سی و پنج و کوتاه تر
 اقلیمی بطول عرض بیستم بود طول او هزار و با صد و نهمی است و عرض او هفتاد و پنج و از سمت
 ملک اول کرده اند تا حد و ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و امپراتوری رومی
 نتوانستند احوال و دانستن زیرا که کوههای بلند بود و راهها صعب و دریاها عمیق و سرمای سخت
 از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را مخصوصاً با جمعی در
 سمت اقلیم و اینجا زیر و نمانست علم بشر بدان محیط نبود فصل فی اقالیم جنوبیه
 اما اقالیم اول اینجا است که غایت طول نهار در اول او بود دو از ده ساعت باشد و نصف
 اقلیم دوم اینجا است که غایت طول نهار در اول او سی و نه ساعت باشد و ربع در میان او سی و نه

عمدتاً اقلیم

باشد و نصف و اما اقلیم سیم انجاست که غایت طول نما رسیزده ساعت باشد و نصف **کوه**
و میانها او آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول نما چهارده
ساعت باشد و نصف و اما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نما چهارده باشد و نصف و
در میانها او بارزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نما بارزده ساعت
باشد و ربع میانها او آنجا که بارزده ساعت باشد و نصف و اقلیم هفتم انجاست
که غایت طول نما بارزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانها او آنجا که شانزده ساعت باشد
و نصف و بعد از آن فرات انجاست عمارت بنود **ببینا یومض للمارض فی الزوال الحنف**

چنین گویند که بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و برودت نبود که او را چون
آب گرداند و ماده آن بسیار بود و باید که متخلل نشود و روی زمین جلب باشد منفذ نیابد که بیرون
آید آن بقیه از آن بلرزد چنانکه محجوم لرزد و از رطوبات عفن که در اندرون بدن محتبس شده
باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی متعلل باشد تا آنکه که مواد را تحلیل
کند بخار و دخان گرداند و در حرارت غریزی متعلل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این
حرارت شود لیکن باشد که مستعدی باید از او بیرون شود تا مضعی که است تر باشد بشکافد
و اندر بیرون جهد و خسفت و فرای که در زلزله افتد از آن باشد **مصر**

چنین گویند که چون آب بکل انجمه شود و در کل لزوجتی باشد و آفتاب در او تاثیر کند مدتی دراز
آن کل سنگ شود چنانکه در کل تاثیر می کند که او را اجر میگرداند از سبب کوهها و صلابت آن
انیت اما باینجه پس آن گفته اند شاید خسفت بود که **مصر** است کند و بعضی را بلند و شاید که باو
خاک را که در کند چنانکه از او تمل حاصل کند آنکه تاثیر و حرارت یافته است صلب شود چنانکه گفته
و صاحب مجسطی گوید که درسی و شش هزار سال اوجات که او یک منتقل شود و گرد و دوازده برج برآید
چون از شمال جنوب نقل کند سمت که آن معطر شجاع او بر بقاع ارض مختلف شود بر درو
زندان و تابستان و بر ما و که ماحله این موضع متعیر شود و جنوب و شمال کرد و و شمال جنوب
شود و بر معمر خراب شود و بر خراب معمر کرد و بر بحر شود و بحر بر کرد **مصر**

مصر چنین گویند که چنانکه از شدت تاثیر آفتاب در روی و دیگر که او خشک شود و منتفت
کرد و تاثیر رباع و صواعق و سیلهما چون بروی که کند شدت جریان اجزاء با او دید و در
دریا بسط کند سافت و نامی نیم که سیل چون **مصر** بگذرد آنکه منقطع شود کل بسیار کند

در آن موضع که سیل آورده باشد و همچنین پوسته سلما از سهل بر می گیرد و در بحر پاکر
 می کند و هر که که پاره از بحر کرده و مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین برین
 نسق بحر می شود و بر بحر می گردد و بر زمان صبحان من لا یغیره تغیر الزوال و ما سواه تغیر است
 حال اما الحال فصل **فوائد الجبال** و از خواص آنست که باری عزوجل گفته است
 و القى فی الارض روایحی ان تمیدکم و فواید دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط
 شود بر روی زمین که اگر حال بودی روی زمین افس بودی و مستوی آب دریا مانده و محیط
 شدی و حکمتی که باری عزوجل در دیت نهاده است در معادن و نبات و حیوان ذلیل بودی و
 فایده دیگر آنست که آب عذب بر سال مانده و آن سبب حیات نبات و حیوان است و چنان
 گویند که چون افتاب در بخار تا شکر کند بخار از او بر خیزد آن هوا سحاب شود و که همگام بر روی آب
 در هر جوی جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی باد باران منع کند از آنکه سحاب
 بر آنند بلکه سحاب در میان کوهها منخرف شود و چون بخار با بخار سرد باران و برف شود و در جبال
 کوه و مغارات بسیار باشد برف و باران از قلعه کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود
 همچنانکه کمی مانع از خزانند و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از آن شهابها دروید و با بدیدی
 آید و در سایر بلاد ممتد شود بسبب حیات نبات و حیوان می گردد و آنچه فاضل باشد بزرگ
 ریزد و چون ماده در خزان کم شود در کرباسال تمام شده باشد زمستان بود و که باران در او
 و پوسته برین نسق می باشد آی ان یتلغ الکتاب جمله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز
 وجل در جبال نهاده است اوی زمین افس بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر ازم
 آب فراخ بودی و چون سوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوای
 گرمی و تابان دیگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی که همچون غله آب عذب چون بود
 روزی بگذرد و منتظر شود سبحان من لایحیی نعمة اما عجیب جبال بر سیل اعتبار بعضی اذنان
 یاد کرده شود و اسامی آن تترتیب باشد بر حروف **جبل القیس** کوهیست مطلق بر کعبه
 شرفا است تعالی در میان مردم مشهور است که هر که در آن کوه پیر بر بیان کند از در سر آن کوه
 و مردم که آنجا رسند بر کوه پیر کوزند **جبل اولشان** این کوه بارض روم است زمین
 این کوه بجا است هر که در آن مجازی رود از اول او و آخر او میرون آید و در حال گذشتن
 نان و پنبه زدن کز بدین کلب او مضنون و این سخن مشهور است **جبل اروند** کوهیست

خوش و خرم بر در ممدان شخصی از ممدان در خدمت امام جعفر صادق رفتیم مرا گفت از کجا
 گفتم از ممدان گفت آن کوه می دانی که او را لوند می گویند قلت جلیقی اندک اداک انما هو
 الوند قال نعم آن فرعیست که در ممدان جبین گویند که بر سر کوه جبهه است آب او در
 هر سال بید آید در وقتی معلوم و روزی چند بگذرد چون آن ایام بگذرد که بار منقطع
 شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگ است آب عذب باشد باره اگر بسیار از او آید
 هیچ نقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان شود و مردم بسیار در موسم او اینجا
 جمع شوند و از او آب خورند و از هر دفعه اراضی را خود برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار بشند
 آب بسیار بیرون آید و اگر اندک آنک بیرون آید و محمد ابن سیار ممدانی گویند **س**
 سقیاط لک بالوند من جبل - وان ریناک بالبحران و المللی - علی علم الناس ما کلفتی حجاب
 من جب بانگ از شیخی خراسانی **ج** جبل اسیره با و در آن هنر بارض شاش اصطرخی گویند
 در کوه نقطه است و فروزنج و آهن و صفر و سرب و ذنب و برین کوه سنگ است سیاه همچون تخم
 سوز از آن فرواری بیاد و خوار بر رسمی چند چون سوخت سبید بود بدان جا به شوند و کل
 این سنگ **ج** برای این کوه بر فرسنگی قزوین است در غایت لذت قلعه این کوه مرکز از
 برف عالی بود اینجا مسجدی است بهر حال اینجا بسیار باشند مردم زیارت اوند و در میان برف
 مخدوقی متولد شود بهر از آب شش و بروی غشائی تنگ سیند چون سر جوی بروزی آن آب
 از وی بیرون آید که دایه را تمام بود **ج** ابرانش این کوه بارض اندلس است جبین گویند
 که معدن کبریت است اما بر کرفتن آن دشوار است و معدن کبریت اصفرو زینق از اینجا
 بافاق برند و معدن زنجفر معدنی است جبین گویند که معدن زنجفر جز این موضع نیست
ج بنجد صاحب تخته الفزایب کوه بارض اندلس گویند که در آن کوه دهبی و آنرا
 چمخه خوانند و در راه او مینقی است در کوه اگر کسی در آن کوه بگذرد با نکی کند بادی در آن مینقی
 بید آید سخت جدا که مرد نتواند ایستادن **ج** بیون گویند که بیات بلند میان
 حلوان و ممدان و عرض او میرسد روز پیش و سنگ او بیات سخت است و الملس اجنار
 بخ آورده اند که کسی بر روی راز خطبه بود شیرین نام او سنگ تاشی بود نام او فریاد
 بروی عاشق شد چون برویز ازین خبر یافت با قدم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را
 رانگم برین حال است بی جرمی باشد و اگر مواخذتی کنی نیاید جرمی لایق نباشد بیستی

از حاضران گنت اورا بسکی مشغول باید کردن تا عمر درازه در آن صرف کند اگر اجلبش در یاد
 شراو کفایت شده و اگر نه هر روز زمان و ضعف پیری اورا مانع آید پرویز را این سخن موافق
 افتاد بفرمود تا اورا حاضر کردند و گفتند بر دیکد زمان سیکت ما را منع می کند از آمدن شدنی ماند
 که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن بجاری بود که آمد شد ما را بشاید و اشارت بکوه سون
 کرد فرمود گنت این سنگ را از راه ملک بزرگم بشرط آنکه چون اذان فارغ آیم شیرین را
 بمن دهی پرویز گنت چنین گتم و شرم داشت که گوید نه فرمود سرون آمد از خدمت ملک و در کوه
 صفا ساخت و صورت شیرین بر آن صفا حکا کشته است بر دیوار او بر تختی نشسته است
 و کرد او خدمتکاران و کنیزان و بر میان آن صفا صورت پرویز پوایی که او را بود نامشید
 در حسن این صورت تمییزی کرده است که هر که آن بیند گوید این نه صفت نبوت زیرا که پرویز
 زرمی پوشیده است و میخهای زره ظاهر کرده است جمعی گویند این صنعت جن است که صنعت
 بشر تا این غایت نبوده است و این سوار در میان صفا ایستاده است و دش سوار وردی
 ایستاده است بر شکل سواری بر طله بر سر و بردت او می گنت که زمین را بدان می کند و آب
 از زیر قدم او بیرون می آید این زمان چنین شنیدم که آن شمال بیفتاد اما که شروع کرد
 در بریدن کوه و راه گذری در میان آن کوه استلا کرد چنانکه پست سوار بگذرد و ارتفاع او
 بیایای اعلام هر روز سنگ بریدی و در شب نقل کردی و آن سنگ پارها هر یک چند عدلی
 بیاروردی و در دامن کوه برسم نهادی بر شکل ترصیف و سنگ فرود بارادرس او کردی و آن زمان
 که من آنجا بگذشتم آن موضع را دیدم مقدار یک تیر تراب از کوه بریده است و کوه در غایت
 بلند است خواست است که در میان کوه رهی بکشد پاره از کوه بریده است بر شمال مناره
 طلا چون کرد بر کرد او بکشد مناره را می بریده است و در هر پاره دو کوه بکنده است تا
 دست بران کوه کنند و بردارند هنوز آثار تیشه بر روی پیداست کوی بی اکنون ترا شنیده
 و نظامی درین معنی گفته است **شعر** زهر تو بچو شندی سگ بیایان . بیدندی درو گشت خایان
 ز سنگ و آتشس جیران شدندی . وزان سر گشته سر گردان شدندی تا آنکه که شخصی
 از اصحاب پرویز بگدشت و اهتمام فرمود را شنیده کرد در قطع آن کوه پرویز را گنت که
 اگر او در صفت با ند آن کوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را
 خبر دهند هر که شیرین تا فخر شود شخصی او را خبر داد در حال تیش را بر سنگ زد چنانکه

در سنگ نشسته و سر بر پیشه منزه تا سلاک شد **جبل تیسر** کوهسیت در مکه عرب کوه شرف
تیسر کما تیسر برین کوه باری غر و جل کیش را انزال کرد فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این
کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل تودر** جل کوهسیت قریب مکه و برین کوه
غار است که سمر صلی الله علیه و آله با ابو بکر علیه السلام در آنجا بود و در قرآن ثانی اثین از صالحی
مردم زیارت کنند چه استجابت دعا **جبل فناء** کوهسیت بارض هند بر ذروه او عظیم است
شب در روز دوی بود **جبل الجودی** کوهسیت بجزیره ابن عمر کوهسیت سفینه نوح علیه السلام
بروی قرار گرفت و اینجا مسجدی است از بنای نوح علیه السلام و اکنون باقیست مردم زیارت اوند
جبل الحوش کوهسیت نزدیک حلب معدن نحاس است جنس کوبند که شیعیان حسین علیه السلام
بر آن مقام بگذشت و زن حسین حامله بود از صنایع آب طلب کرد بداند بدان موضع مقرب
کرد تا اکنون سر که اینجا این عمل کند ریخ نینا بد **جبل حورا** کوهسیت بکه سمر صلی الله علیه و آله
فخاری رفتی که اینجا است شش از نوه از برای خلوت و جهرا عمل عسکه اینجا که بر سمر صلی الله علیه و آله
کوبند که سمر بکار بر ذروه او رفت ابو بکر و عمر با وی بودند کوه در حرکت آمد سمر صلی الله علیه و آله
فرمود اسکن قرآنیما علیک الابیخ او صدق او شهید **جبل جود** کوهسیت میان حضرت
و عمان چنین کوبند ابو الجیح ۹ العارض المصری کوهسیت طول او مقدار پنج فرسخ و عرض
او آنکه است و درین غار که است که هر که خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه در آن
که بروی سحر میسند خود و گوشت او را هفت قسمت کند یک قسم بشبانی دید که در آن کوه
باشد و پوست او را در پوست مقلوب و خود را مطلع کند با نچه در کوش بر باشد و باقی گوشت را
در غار برده یک شب در غار بخسید و از شرط او است که نه سرد دارد و نه مادر چون در غار
و اینجا کسی نباشد آن شب اینجا بخسند که پیدار شود و بدن او را قطع پاک بود دلیل قبول باشد
و اگر کمال بود دلیل عدم قبول بود چون از خار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن
نگوید سحر شود و از سحر بیاید **جبل الحیات** کوهسیت بترکستان زمین قومی از ترک
ایش از جیبان گویند درین کوه ماران باشند که نظر بران ماران افتد در حال سلاک شود
و ماران شیخ از این کوه بیرون میانند **جبل دامغان** صاحب تحفه الغزایب
کوبید که آن کوهی مشهور است اگر کسی بر کوه نجاسیتی اندازد بادی سخت پدید آید ضناک
از او هم فریاد باشد **جبل دماوند** کوهسیت بخوانی ای در غایت بلندی از ذروه آن صفت

خالی نبودند در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سیلمان بن داود علیه السلام
 صحیحی را اینجا محبوس کرده و بعضی گویند که فریدون حواریست را اینجا محبوس کرد و اینجا
 معدن کبریت اصفرو اجرت و درین این کوه دیه های بسیار است و مکان آن مواضع گویند
 که هر که برین کوه مورچه از جمع کند و ذیضه نهد دلیل محط باشد و چون باران بسیار شود
 و خواهند که در کینا به شیر ماغز بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی
 باشد که کدام طرف است دلالت کنند در اینجا بفتنه بیفتند در آن سال تا اینجا سخن مسخره مهمل
 در از رکاب و آوردن بوده است سیاه کنانی ساخته است در عجایب بلاد و محمد اس ابراهیم
 القزلب گویند که مردم خواست که چیزی از آن کبریت که برمانند است حاصل کند مغر فغانا
 که بناها در از بود و حکایه کرد که مغر فغانا چون نزدیک او میرسد که اخته می شد و گفت
 شنیدم که مردی از فرسان بیاید با او مغر فغانا بود بدار و با اندوده و از آن کبریت خندان
 خواست برگرفت و علی بن زین گویند خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستاد حکایت
 کردند که او زین شب بزرگه او رسید و در زوه قدر صد جریب است و از دور فغان نامید که قله
 او مخروطی است و چینی گویند که بر زوه او ریختن خاک که قدم بر او فرود شود و اینجا هیچ اثر حیوان بود
 و سرها سخت بود و باد توی و بر بالای او صفتا و سوراخ بود که در آن کبریت را بفرود می آید
 و پاره ای آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود با خود برگرفتند و گفتند که بزرگه او کوهها
 عالی همچون شتیا که بکشد نود و چو حرز چون چوبی گویند که در میان او و چو است فرسنگ است
 و از دامن این کوه آب بسیار بیرون می آید کبریتی احوال گویند بول حواریست و محمد بن ابراهیم گویند
 که در خدمت امیر موسی بن جعفر بن بودم قاصد مامون رسید که عرقنا حال محبوس دماوند امیر
 بزوارس و بران دیر رفت که درین کوه است و از احوال او پرسید پیران بیاید که سال او پیش
 از نوز بود گفت و وصول این محبوس نتوان اما اگر خواهی که بدانی که راستی آن من شمارا
 معلوم کنم امیر را آن او پسندیده آمد امک شرح بر که میرفت و مردم از بس او تا بجایی رسید گفت آن
 مکان حفر کنند حفر کردم تا آنکه که بجانم رسیدم از سنگ گنده و در اینجا تنهایی بر صورت عجیب
 و بدست آن مطر و آویش از سندان و آن مطر را بران سندان میزد و قتا بود وقت که فرمود
 تا از با حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طبیعت که ساخته اند ما دم که این طلسم باشد
 باشد شر این محبوس مندرج بود اگاه بفرمود تا زود با آنها سازد و در از و بعضی را بر بعضی شنیدند

تا مقدر صد گز برسد آنرا بر افراشتند و بر فستق دری از آهن بید آمد و نوبی شده بود
 که در آنجا حیوانیت که مدت او را نهایتی است باید که این در را بکشند و هر که که این در
 کشود و میباید این اقلیم را آفتی رسد که وضع آن ممکن نبود او میگوید سخن بخلف نباید
 نوزب مامون در جهاب او نوشت که لایتنوض احدی شئی من زنگ حبس ریوه کوهیست
 بر در دمشق بعضی مغران کوه که آن کوهست که باری عزوجل فرموده و آیتهاها الی ذوق
 ذات قرار و معین و او گویند عالی در میان بستنها و قلعه او مسجد است در غایت نزاهت
 و آب از بالای او برده اند از بهر نزد و زیر کوه را نقب کرده اند و نهرودی از نقب
 بیرون آمده و گرد بر گردان کوه است و آب در آن باشد و مسجدی خوش از زروه او
 و از مسجد متوجه است بیرون آورده اند تا منظر با باشد بیوستاها و درین مسجد کهنی است
 که کوهک کونید که عیسی علیه انجا در وجود آمد و در آن جلاخانه کوهکی است و در آنجا سنگی جند
 صدوقی با لوان عقیق است آن سنگ بدو نیم شکافت است همچو کسی درین بازگشت بدو اهل
 و شی را در آن سنگ اقوال بسیار است علی کل حال خبری عجب است **جبل رضویه** کوهیست
 میان او و مدینه رسول منتزه باشد و انجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید و
 از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند اعقاد دارند که محمد صغیر درین کوهست و شیر و مویک کوه در کوه
 و انجا در حبه است از غسل آب و روزی فروغ کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از
 جوهر است و او مهدی منتظر است و او را برین حسن عقاب که در حق عالی از بهر آنکه پیش علی بن ابی طالب
 مروان رفت و سید جمیری برین مذہب بود و او گوید **الاقبل للموصی فذلک حصه**
طلب بذلک الجبل المقام و از کوه رضوی حجر مس حاصل شود و از انجا با طرف عالم برند
جبل الریق نام آن کوهست که غار اصحاب کعبه است چنانکه باری عزوجل گفت
ام حیبت انک اصحاب کعبه و الیقیم کاو انما تاننا عجا و آن زمین روم است میان عجم
 و یقین عبادت صامت گوید ابو بکر را بمقتضی روم فرستاد و بر سالتی انجا بر کوه اصحاب کعبه
 بگذشتیم انجا دیری بود از اهل آن دیر فرخواستیم که ایشان را زمین نمایند و ایشان مبتنی بر اعم
 را بر دند تا غاری و بران غار دری از آهن بود یکش و دند خانه بید آمد بزرگ در آن خانه
 سیزده نفر را دم خفته مر یک جبهه لوان او کسی انجبر روی انداخته از سر تا پایی
 و دند است که آن ثیاب از صوف بود دانه و موز با پوشیده بودند تا نیمه اساق و آن موز را را

فعال توی وقت بودند روی یکیک از ایشان بدیدم همچون روی زندگان از صف اول
 و سبندی موسی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بود و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت
 گفته در آن وقت زده بودند از تازی آن قوم را برسیدم گفتند ما در کتبت جنین بیستم
 که این قوم درین مکان اندیش از نبوت عی علیهم السلام چهار صد سال و در هر سال بسیار
 موسم این موضع بود خلق اینجا حاضر شوند و مادرین غار رویم و عباد از ایشان بیفتانم
 و میگویند است بایشان یینار و این قوم انبیا بودند ایشان ز ادبیک زمان بفرستادند و
 خیر هیچ اشائ است که باری عزوجل در قرآن یاد کرده است **جبل** ذابک کوه بیت در
 زمین ترکستان صاحب تحف الغرائب گوید درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که
 پاره پندند جسد کوسفندی م که پاره کوه یک دارد بدان منتفع شود و هر که پاره نزرک بردارد
 موت در ابل بیت او بدید آید کی بعد از یکی میرند تا آنکه که آن پاره را با جای خود برد کند
 و اگر غریب بردارد ازین زمین شود **جبل** ازغوان با فریقیه بغایت بلند و ابل فریقیه
 گویند من زغوان نقل و اینجا دریهها بسیار است بر بالای کوه و درین کوه شمار و زروع بسیار
 باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت میکنند و بر کوه از قلت مطر شکایت کنند **جبل**
 ساوه این کوه نزدیک ساوه است و درین غار بیت بر شال ایوانی و از سقف این ایوان
 چهار سنگ بیرون آمده همچو بستان زنان و آب از آن چکد و چهارم خشک است ابل آن بلاد
 گفته اند که آن چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد و زیر آن اجمار حوضیت که آب در وی
 جگه روان آبش است با آنکه پیوسته ایستاده است **جبل** سیلان کوه بیت نزدیک اربیل
 در البسی صاعه علیه و آله و سلم من قراءه فبجان الله آئی قوله و کذک نخرجون کتب الحنات
 بعد کحل و در قه بلج سیفوط علی جبل سیلان فیل و ما سیلان یا رسول الله قال جبل حبل بین ارضیه
 و در با بجان علیه عین عیون البینه و فیه قبر من قبور الانبیا ابو حامد اندلسی گوید سیلان بقره
 مدینه از اربیل است از کوهها عالیت بر سر کوه شسته است در غایت سردی بود و کوه در کوهها
 گرم است بماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار است هر حیوان از ذوق آن بخورد
 نه الی هلاک شود ابو حامد دیدم که چهار بای قصد آن می کردند چون نزدیک شدی بر میدی
 و در صف کوه دیهی بود با قاضی او مصاحب شدم او را ابو الفرج بن عبد الرحمن القصیر بیه
 اربیل گفتندی او را از حال آن درختها پرسیدم گفت او را این حایت می کند و گفت درین

میرنج استم که مسجدی بنا کنم حاجت اعصاب و بصری جنب از هر قواعده روزی بزخواسم دیدم در مسجد
 خند سنگ افتاده از بفرغ عدت تراشیده بغایت خوب جصل الساق کوی عظیم است از
 اعاد جلب و انجاشترها و دیها بسیار است و انجاشنت ساق است و از عجایب است که
 آنت که باین و فزارع او را آب از آسمان بود و حسن و طوط به از آقا ریا باغ
 جصل سرانیز کوی که انجا آورده آمد و آنا ر قدم او انجا بیدار و همه شب باران
 قدم گاه او را بنوید و برین کوه شبه برین پیدا باشد بی هیچ سجای و یا توت اجزا ازین
 کوه یا بند که باران و سببها از بالای کوه بریز آرد و الماس و عود نیز انجا باشد **جصل الشب**
 کوهست بزمن عین برقله او آیت که از همه جا بنهارود و از کوه فرود آید و شش ازان
 که بزمن رسد سنگ شود و سبب سکا امیض ازان باشد **جصل شام** احمد بن محمد بن احمق
 الکندی گوید که این کوه نزدیک صفات و رنگد از بغایت صعبت پیش از یک راه اند
 و زرد و آنرا فراخت و برزروه اوضای آب و کرم و بخیل در راه گذرا و در سرای ملک باشد
 هر که خواهد که از کوه بریز آید یا از زیر بالا رود ملک را اعلام باید کرد تا فرماید که در رکب ناید
جصل شفا کوه کوهیت بخراسان درین کوه غار است هر جای که درین غار رود شفا یابد
 بقرمان حدای غر و جل از فتنی شنیدم از فقها خراسان **جصل شکران** صاحب تحفه الغر
 گوید بزمن شکران کوهیت بلند برزوه او نتوان رفتن از سختی باد برقله کوه سرجه آب
 در و سرسالی شرب بران سرجه جراحی میتد روشن و چون روز آید بجای چراغ طاووس
 باشد و کس حقیقت آن نداند غیر **جصل الطور** کوهیت بکرمان صاحب تحفه الغر گوید
 اگر سنگی ازین کوه برورند و بشکنند در میان آن شب بصورت انسان باسد ایستاده یا
 نشسته یا فقیته و اگر این سنگ را بیایند در آب کنند انجا از فرو نشیند در صوآه ایشان
جصل الصفا کوهیت میان اطحا که در حدیث سمر صلح آمده است که ان الدابة التي
 هی حشر الساعه و حجج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه عصار برین کوه دزدی و کنتی دابه
 باک عسای من کی شزد **جصل الصقلیه** ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این کوه
 مطلس است بر بجز و زروه او سیر بر روز است و برین کوه انواع ثمار است پتر درخت فندق
 و برقله و منافس بسیار است و فان کبریت از زمین آید و بر روز و شب شعلهای شش
 لود و برزروه او پسته سحاب بود در برف و باران و در تابستان ذروه او از برف

حال نبود اما درشت بالا و زیر او تیره برف باشد حکما برین کوه رفتند تا عجایب این کوه پند
 اجتماع برف و آتش و درین کوه معدن نزارت و اهل روم این کوه را کوه زر خوانند
جبل الصلین دو کوه است در راه مکه از طریق بصره یکی راضع بنی شیبان گویند وایشان بطی
 از بن سلیمان اند و آن در کوه راضع بنی مالک پیوسته مردم آنجا فرو آیند و گیاه او خورند و صید
 او را گیرند و اما ضلع بی شیبان کسی آنجا فرو ویتاید نه گیاه او خورند و نه صید آن گیرند و پیوسته
 مردم این قوم را وصف کنند باسلام و آن قوم را بکفر **جبل طارق** گویند بطرستان
 ابراهیم بن خوززمی آورده است در آثار که تصنیف او است که درین کوه غار است و در آن غار که
 اگر آن در که را از نجاست پاک کنند و آن در که را در کاف سلیمان علیه السلام گویند **جبل ظاهره**
 گویند بزمین مصر صاحب کتفه الغراب گوید که درین کوه کتفیه است و در آن کتفه صحنی جوی
 آب از آن کوه آید و در عرض رود چون بر شود آب از حوض ریخته شود و اگر صحنی با صحنی
 در آن حوض رود آب نایستد و صحرای آنکه که آنجا در حوض باشد برزد **جبل باطور** ماثر کوه
 بطرستان و بر آن کوه گیاه است که او را جوزمانی گویند اگر کسی آن گیاه را ببرد و بخورد در حال
 خنده بروی غالب شود و اگر کسی بر حال رقص بود همچین بر حال که ببرد و بخورد آن حال بر وی غالب
جبل طور سینا کوهی مشهور است نزد یک مدین بین الشام و وادی قری بن کوه باری عزوجل
 با موسی علیه السلام خطاب کرد و چون موسی آنجا رفتی غامی بر او فرو دادند و در آن غمام رفتی و
 خطاب شنیدی و چون سنگ او را بشکند در میان او صورت درخت عقیق باشد **طور مارون**
 گویند بقرب بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که کفرت عزت رود بعد از آنکه بنی اسرائیل
 کوسا بپرستی کرده بودند مارون کنت مر با خود پیر مبادا که بنی اسرائیل در عنیت تو چیزی احد است
 کنند و که با تو برین چشم گیری موسی او را با خود پیر چون بر آن کوه رفتند دو مرد را دیدند که کوه
 می کنند ایشان گفتند از برای چیست گفتند از بهر مردی که باین مردماند و اشارت به مارون کردند
 آنکه مارون را گفتند و حق الا که بین که این فراخت یا نه مارون جامه بپوشید و در آنجا رفت
 و بخت و در آنجا در حال روض ازین او معارفی گوید و کوه فرام آمد موسی علیه السلام باز نشست
 با جامه مارون خیز و گریان بنی اسرائیل نمت نهادند تعقیب مارون از باری عزوجل در خواست
 تا مارون را بایشان نمود در میان فضایی در سر آن کوه و کوه را طور مارون خوانند بدین
جبل الطیر گویند بصید مصر در شرقی نیل در هر سالی بوقتی معلوم نوعی از مرغان بید

11

که تو غیر خوانند بیابند و درین کوه سور اخیت هر یک ازان مرغان سردران سوراخ برند
 و خود را در نیل اندازند تا آنکه که مرغی سرد سوراخ برد و دران سوراخ بماند نتواند بیرون
 آورد و اضطراب کند تا آنکه که تلف شود آنکه که مرغان با زکر دهند و هیچ که دران سوراخ
 نگرند تا سال دیگر ابو بکر موصی گوید که اگر سال فراخ باشد ازان سوراخ سرد مرغ نگیرد و اگر
 میانه باشد یکی اگر تنگی باشد شرح نگیرد و **جسل** فرغانه صاحب تحفه الغرایب گوید که درین
 کوه یکسانی روید بر شکل آدمی بعضی ازان بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و
 ایزین یکی طریفان باشند جنس گویند که خوردن آن قوه یاه را بیفزاید **جسل** قصران
 گویند بزمن سندی قصران نام شهر است شیخ رمس گوید غسل بجبال قصران محون ظل سفید
 و متفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد از درخت و حجر و در آن ظاهر باشد مردم بردارند و آنچه
 خفی بود داخل بردارند و ذخیره نهند از بهر زمستان **جسل** الخلی گویند که سبب باشد کس بقرب سببه
 چون اول ماه باشد سحر ازان کوه بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه ماه در نقصان افتد سبحان
 با زنون کوه می رود تا سعادت کند آخر ماه **جسل** کرمان در بیابان کرمان کوه بسیار
 و دران کوهها سنگت که چون آتش دروگیر مشتعل شود چون نیزم **جسل** کلات دیسما
 از اعمال طوس اینجا گویند و دران کوه خاری بر مثال ایوانی و دران کوه دهلیزی در
 زبخی بیاید رفتن بیماری آنکه در آخر اوشنی بید آید و اینجا محوطل بود بر شنبه خطره
 و در اینجا چشمه آب و آب آن چشمه سنگ شود بر شکل قضیهها و درین خطره سوراخ است
 ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت باد **جسل**
 گویند بزمن طرستان و برین کوه چشمه است آب از بیرون و از جوانب کوه فرو بیفتد
 و قطره از دست کسی شود و مدس با من و مردم آنرا هر سازند **جسل** البنان گویند
 نزدیک حصن درین کوه انواع فواکه و دروغ و غیر آن باشد و کسی آنرا ازاعت و غرس کند
 از بهر این معنی آن کوه مقام ابدال باشد از اینجا حالی بناشند از برای قوت حلال
 و در شیب آن اعجبو بایت که آنرا از شام بر گیرند و شیخ رایج بنود تا آنکه که میان سهر
 ابلع رسد و آن زمان رایج او بید آید **جسل** بحره گویند نزدیک صنعاصطخری
 گویند که بالای او زمینی مسبوط مقدار پشتر سنگ ایجادیه است و خزارع و آبها
 و یک راه گذر پیش نیارد اگر یک راه گذر نگاه داری بحکس بر اینجا گذر نتواند کردن

جبل متطایس مهمل کوبید این کوه که همای متصل است بحمال قلزم و ابجا متطایس یا بنده
 بران ستولی شده از بهر آن مسارد مر این بحر استعمال کنند از خوف آنکه متطایس بخود جبل
 المعظم کوبید بزمن مصر شرف برترانه علیه مساجد و صوامع لغضای برین کوه صبح نزدیک
 صبح آب بنود آلا چشمه ضعیف از روی ازان مقوقس ملک مصر از بحر عاص در خواست که این
 کوه بدو فروزند منتفا و هزار و نینار عمر و عاص بمجر خطاب نوشت کنت پیرس تا خود را ز بهر چه
 این کوه را باین بهایخود و در اینجا زراعت و نه معدن مقوقس کنت مادر کتا بهای خود
 یافته ام که آن غراس شست عر کنت غراس شست از بهر مؤمنان باید و بفرموده تمام مقابکر دند و گویند
 که این کوه معدن زهره است مقوقس حاسب که ازان او باشد فایده نداد جبل اللقان کوهی
 بلقان و در آن کوه پنج پستار باشد و سر درخت که نزدیک غسل بود میوه آن طعم غسل دارد و
 خوب و چشنی اگر خوب او را بخوشانی جلاب از او حاصل آید **جبل مورجان** کوهیست در میان
 در آن کوه غار است آب از سقف آن کوه میچکد و گویند که در آن کوه طلسم کرده اند که اگر در آن غار
 یک شخص رود چند آن آب پیرون آید که یک شخص را کفایت باشد و اگر هزار در رود چند آن پیرون
 آید که هزار را تمام بود **جبل انی** را این از کوهها مواضع بسیارست چون دماوند و صفلیه و غیر آن
 و ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفه العزایب کوبید که هیت نام آن کیلیان و آن آتیش
 عظیم هر چه که در هوای او بگذرد بسوزد و کرد او حیوانات مرده باشند بسیار و شخص از بهر این حکا
 کرد که من جای دیدم برین صفت **جبل** بنا و ندرین کوه و طلسم است ابن الفقیه کوه در صورت
 مای و صورت کاویت که در زمستان و تابستان که دارد و حینس کوبیند که این طلسم از بهر آن
 آب کرده اند که از این کوه پیرون می آید و بدو قسم می شود یک قسم بنها و ندی رود و یک قسم
جبل هر صاحب تحفه العزایب کوبید بطبرستان کوهیست آن را هرگز کوبید آب از او
 می آید و بکوهی می رود اگر کسی بنگ کند آن آب منقطع شود و اگر بانگی دیگر کند روان شود و اما
جبل الهند صاحب تحفه العزایب کوبید بر زمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از
 سنگ تراشیده و از دهن شیران آب پیرون می آید و دو جوی از آن روان می شود
 و بر هر جوی وی بنا کرده اند آب او را اینجا باشد گفته و دهن شیری بشکستند آبش منقطع
 شد باز بستند فایده نداد و بعضی گویند میان آن دو دید صورت افتاد از بهر آن دهن آنرا
 بشکستند تا ایش از آب منقطع شود و بعضی گویند دهن او صاحب دیده او شکستند گمان دارند

کتاب زیادت شود حاصل الواسطه کومسیت به بلاد اندلس نزدیک شد آنه احمد بن عمر
العذری صاحب المسائل انکه کوه درین کوه شکافینت در سنگی در اندرون غاری
دوران غار تبری از آس متعلق بسنگ مردم آنرا اینند دست بدان نارند و اگر خواهند
که او را بیرون گیرند نتوانند زیرا که بشکاف در روند چون رها کنند باز جای خود رود و
مشایخ شده و نه گفتند شخصی حواست که این تیز بر او کش آتشی عظیم برافروخت بدان سنگ
سرکه بروی ریخت مسح فایده نداد جصل بشهر کومسیت نزدیک قزوین و بل نام صفت است
انجا حکایت کردند از بهر من قومی که بدان کوه رفته بودند صور حیوانات بسیار که
سنگ شده است گفتند شبانی ایشان ده بکتیه بر عصاره و کوسفند جرمی کنند و زنی نشسته
و شیر دوست جلد سنگ شده است ص

چون باران در کوه افتد باران در غارها ریزد و انجا جمع شود و برف بکشد
و بماند و درین کوهها منقذهای تنگ باشد اندک اندک از انجا بیرون آید از انجا آید
و جدا اول بید آید و این جدا اول با یکدیگر پیوندند و از ان آنها را عظیم بید آید و فخر آنها
آب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر کوهها باشد جریان آب در
در سال باشد و اگر درین کوه بود بلد او زود منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در مرغ مسکون
مقدار دست و جهل آنهاست بعضی را طول پنجاه فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی
تا نهار و بعضی از مشرق معترب و از شمال جنوب و بعضی از جنوب شمال و این آنها را در
جله ابتدا از کوهها باشد و آتھای او دریا باشد تا نظایح و در راه گذارد و بهما شهرها
انچه مقدار حاجت بود از ان بردارند و باقی بدریا رود و بشوید پیامیزد و که بار حرات
آفتاب درو تا اثر کند بخار شود و در هوا محاب گردد چنانکه یاد کردم او را بگوهر
صحا باران تا انجا بیارد و او زود که بار نهار روانه گردد و پیوسته برین نسق زمستان
و تابستان بجز دو لایه می گردد بقدر العزیز العظیم الی ان يبلغ الکتاب جمله اکنون بعضی
انهار و عجایب او را یاد کنیم مرتب بر طرف مجامع انهار عظیم است نزدیک
که عرض او چند عرض و جلد باشد در بلاد جزیره و مبداء او از بلاد روس و بلخ راست
و صوب او بحر حرات خنیز کونند که این نهر نیف و سجون سبعة جدا سود و اصل او یک
نسق باشد و مسج نقدان درو بید نماید و چون بدریا رود و در رود دریا شود و آب دریا

بروی غالب نشود از بسیاری و رنگ ام از رنگ آب دریا پیدا شود و در زمستان
 بیفسرد این فضلان گوید مقتدر خلیفه هر ابرسالتش ملک بلخ را فرستاد که شنیدم
 پیش او مردیت عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم آن مرد را به پنجم ملک گفتم آن مرد پیش ما بود
 اما روزی خبرت که متوفی شد از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفتم نه اتل زیاده شد
 یک روز جمعی شش من آمدند و گفتند مردی از این آب بیرون آمد اگر از قومی باشد
 بدان شکل و هیات و اصالت نیست اینجا مقام ساختن گفتم بر ششم و رفتم تا نزد اتل مردی را
 دیدم طول او دو ازانده کز و سر او همچون و یکی بزرگ و دیگری او یک بدت و چشم او بزرگ با
 او سخن نمی گفتم و او در ما نظر میکرد و صح نیک گفت او را با خود بیا و مردم و ملک بلاد و نسو
 نوشتم و میان ما و او سه ماهه راه است از حال او پرسیدم جواب این جنوشت که این مرد
 از قوم یا جمع و ما جمع است



میان ما و ایشان در ریاست و ایشان قومی باشند چون به نام غذای ایشان از حیوان بود
 که از دریا بیفتند هر یک از ایشان بیایند با وی کار روی و مقدار قوت خود و عیال خود بردارند
 و اگر پیش از آن بردارند در دشلم بدید آید ایشان از او عیالان ایشان را و چون مقدارها
 بردارند آن حیوان با آب رود و چون باری عالی حکم کند بحرح ایشان آن ملک از ایشان
 منقطع و بجز خشک کرد و ملک بلخ را گفتم آن مرد متقی مش من بماند آنکه او را در سینه علی
 پدید آمد از آن ملک شد این فضلان گوید رفتم و عظام او مشاهده کردم بغایت بایل بود
 نه را در با پان محمد بن ذکریا الرازی گوید با در با پان نهرت که آب او سناک شود
 و از آن صفای صح حاصل شود ~~نه~~ اسفار صاحب تحفة الغزایب گوید در زمین کسفاوند
 یکبار آب در رود و در وقت سال منقطع شود همچنین برین نوع ~~نه~~ در آن زمین از آن کس

منبع او از فح العروس است انکه بزین فرو شود چنانکه شرح از او نمائند انکه در بارین
آید قلعو از اعمال طلع رواج او را آید گویند پس اگر بار بزین فرو شود چنانکه از شرح
نمائند پس در بار ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از محمد بن محمد الغدیری لاندی است
چون ابتدای او از حدود بدیشان باشد و آخر او بجزیره خوارزم است و در گذر او صح
شهر استغاب نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستغاب است از او بسیار آب در زمستان پیغرد
و بخان پیغرد و کجا پیغرد در روی آب بدید آید انکه صفتی که بکلمه متصل شود و پیوسته
باشد تا انکه جلده روی آب یک سطح شود و در شسته اوقات سخن او پنج شهر بود این فصلان
کوید در ساله او که من دیده هفتده شهر فسرده بود انکه آب چون در زیر او پیغرد
و اهل خوارزم در میان بیخ ایار بکنند و آب از آن برکشند و چون فسرده او محکم شد همچون
زین باشد بخار از او بدید آید و قوافل از او گذرند و دو ماه برین میات باشد انگاه با حال
نهر حوط نهریت بزین ترکستان در و ما ران باشند که اگر یکی را چشم بر یکی از ایشان فسد
چو حیثی شود ~~در~~ در جلده مبداء او از جبال اهدت از زیر حصن ذی القرنن چشمه بیرون می آید
او را عین دجله گویند سبب بیاورد که با وی پیوند و نزد یک بصره در دریای فارس می ریزد و آب
دجله بکترین ابهاست و بسیار رفیع زیرا که از اول تا آخر در عمارت می رود و در آخر تابستان
بخان بود که سیح از او فاضل نیاید جلده اهل بصره و واسط بکار گیرند و این عباس رحمه الله علیه
گوید که باری عزوجل وحی فرستاد بر اینال میمه اشرع لعبادی نهرین و اجعل مفضیها البحر تصد امرت
الارض ان یعطیک و اینال چو می در زمین می کشند و آب از پی او میرفت چون بزین یعنی یا
میوه یکیشی رسیدی بدو سو کند و ادکی زمین او را بادست گذارد و اینال از آن محفوظند
و این دو نهر و در از آنها دجله و فرات از آن است ~~است~~ و از لب نهریت بشام اهل حلب
گویند که او وادی بطنان است و البیسنه نهر النهر اول بیاباغ بالمیزان و آخره با کیلی یعنی آنچه
از بکار گیرند از او که باشد و خوب و قطن و آنچه فاضل به خطه رود و اینجا پیغرد و ملح شود و انهم
~~است~~ و ارس نهری عظمت با در با چکان آب او تیز رود و در رانگند و او شکر بسیار
معنی از آب ظاهر است و بعضی زیر آب از برای این معنی سفینه در رود و او را شایخ بنویسند
گویند که درین نهر بگرد پیاده چون زنی را وضع حمل دشوار باشد بای خود در پشت آن
زن فرود آرد و وضع بروی آسان شود و نیز زمین ترکمانان و نام او خلیل مدی پر بود و او برین

نه بکشته بود مردم او را طلب کردند ای این منی و چنین گویند که نراس نهری مبارک است
 بیشتر حیوان که در اینجا افتد خلاص یابد و از عجایب او و لیم بر این اسم صاحب آذربایجان گویند که
 بر قطره آرس میگذشتم و با من شکر بود و حال زنی بر قطره بود با وی طفلی رضیع اشتر آورد
 زدن بیفتاد و آن طفل که با او بود از روی جدا شد و در آب افتاد پس از زمانی بر آمد و بر روی
 آب میرفت و از سن که سلامت یافت و آن آبها را جرعه‌ها عمیق است و در اجراف او عقاب
 آشیانه دارد و عقابی برید که آن طفل بر روی آب می‌رود و برفت و او را از روی آب برداشت و در
 صحایفه اصحاب خود را بفرمود تا بر اثر عقاب می‌رفتند تا آنکه عقاب نشست قفا طفل را پاره
 می‌کرد و سواران سوی او تا خستند و بانگ بر آوردند عقاب بگریخت و طفل را بجای بگذاشت طفل را
 برداشتم سلامت بود میگریست با درش **ادلم** **الذاب** نهری مشهور است میان مرسل و اردبیل
 او را آب مجنون خوانند از بثری که می‌رود آب او خوردم در فصل تابستان بغایت سرد بود و سبب
 آنست که خرچ او نزدیک است و رود می‌رود تا اثر افتاد روی قوی است **الانده** رود بسیار
 و او مشهور است بحد و بست آب از روی بیرون می‌آید که او را بنا گویند آنکه آبها بسیار اندر جمع شود
 و با صفتان رسد رستی و ب تن استخوان آب از خود ندر چون از صفتان گذرد زمین را بطی بجا
 بران زمین فرو شود آنکه بکرمان بیرون آمد و آن رمال شصت فرسخ است و بکرمان نیز بجا بر گشته
 آنکه در بحر بند ریزد و چنین گویند که قصبه درو انداختند و بر و علامات کرده بودند آن قصبه را
 بکرمان یافتند **نهر الزاود** یا در با بجان است نزدیک مرند و سوار در و نوا نند رفت از
 بسیاری آب چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه سیح اثر نماند و مقدار چهار رزسک
 در زمین رود آنکه در بار ظاهر شود **خبره الشرف** محمد بن ذی القهار المندلی **نهر سحر**
 اوی گویند که این نهر باری می‌گردد و عظمت و عظمت است و میان حسن منصور و کسوم در و خوش توان کرد
 زیرا که قرار او بر یک است و این نهر را قطره خسته اند از عجایب و دنیا یک عقد است از طرف
 تا آن طرف و قوس او مقدار و صد کام باشد از سنگهای منهدم ساخته اند طول هر یکی از آن ده گز
 باشد عرض نه گز و گویند که شیش این طلسمی است بر لوجی چون قطره اذان قطره معیبه
 آن لوج را اذان بالابه ان قطره فرو بندد آب اذان موضع دور شود او را اصطلاح کنند پس
 مع بود در آب باز جای خود و **نهر شلف** نهریست بزمین اقلیقه سلیمان ثانی رحمه الله
 از بهر حاکمیت کرد که در هر سال در ایام کل درین نهر صغی از سنگ بید آید او را شیون خوانند

و او مای باشد مقدار یک کز گوشت او خوش باشد یک شوک او بسیار باشد و مردم از آن
بسیار میدکنند و دو ماه بماند اکه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم آنان مای کمی دیگر نبود
نه منقطع صاحب تحفه الغریب گوید که بزمین انقلاب نهیت در هر هفته یک روز آب
در بود و شش روز منقطع شود و در بار روز ختم در آب بود نه بطریقه صاحب تحفه الغریب
گوید بزمین بطریقه نهی عظیم است و آب او یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد هر سه جدا نهیت
از اعمالش میان او و دمش چهارزشتک است صاحب تحفه الغریب گوید این نهی حساب سال
روانه بود و جهد سال منقطع بود چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره آب بفرستند
نه ذرات مجمع اوقالیقلمات نزد اخطاط و مصیب او بجر مار و امیر المومنین

گفته است یا اهل الکوفه ان نهیم نهی صیب الیه نیز بان نهی صیب و عبد الملک بن عمیر گوید الغریب
من انهار الجنبه و لولا ما یخاطب حشر الاذی ما یعدای به مریض الابرار الله تعالی و ان علیهم ملک ابید و
عنه الادوار و روی عن حصر قبر محمد الصادق رضی الله عنهما ان شرب من الفرات ثم استرد
محمد الله تعالی و قال اعظم برکته لو علم الناس بایه من البرکة لصبوا بحلی خافقه و لولا ما یبذل من

المخایب ما اغتصب منه ذواته الابرار و سدی گوید در زمان امر المومنین

در و چیزی یافتند در غایت خوبی بر المومنین بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کافران دیدن
انهم الحنه و این سخن را در چند کتب دهم است الفروع نهیت نزدیک بغداد و بهر حد سال
سبب فراقی بغداد باشد و سبب حفران نهی بود که سری بفرمود تا نهی الفاطول را حفر کردند و آب
از مردم بلاد سقایی از مردم منقطع شد نزد کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بهر سید
که از کسری شکایت می کنند گفتند از تو بای از رکاب سرون کرد و فرود آمد و بر خاک نشین
بساطی بیاوردند تا بیایند از نهی سخن منظم نشنوم الابر خاک ایشانرا کنت ظلامه
گفتند نهی فاطول را بکنند آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت کسری گفت انرا ظلم کنم
تا آب از شما منقطع شود گفتند ما تو اسم که نهی فاطول را بکنند بفرمای تا از بهر نهی حفر کنند
در زیر فاطول و بفرمود تا برایشان موج حفر کردند و اکنون آن نهی بلای اهل بغداد است
هر که آب زیادت شود بغداد خراب گد است سکر نهیت عظیم از بلاد خردان ابتدا کند
و بمیان نقلیس گذرد و در بحر هرز ریزد و بهر موضعی از نهی صغری از مای باشد عجب نهی بزرگ
بر در خصیت شور مای آنجا بود از باغی بلطاف بلاد برند و او مای حش طعم است خراخی

۲۱

بنزد و صنف دیگر از مایست یکی را در اتم کوه و در دشت در دو موضع باشد از نهر کوه
 چنین گویند که نهر کنهزی مبارک حیوان در دو کم سلاک شود از بهر من حکایت کرد و فقهی
 از فقها بخوان که در نهر کنهزی را یافتیم چون دورا برکنار آوردم هنوز زمینی داشت چون با
 فرشتگان آمدن این بجاست کنم بخوان گشت من در آب بودم نعلبان موضع میان او و حیوان
 شش روزه راه بود آنکه طعامی طلب کرد بر فرشتگان طعام آرند دیواری که در بن او نشسته
 بود فرود آمد و او را هلاک کرد مردم نخب کردند از مساحت آب و تقدی دیوار ^{که} ~~هلاک~~
 نهری مشهور است بیخدا گویند که سیمان علمه حفر کرده و بعضی گویند که حفر کرده و این نهر
 ششصد و شصت و شش روزه بعد از سال تا اگر تخلف نیفتد مردی قوت یک
 دید تا سال دیگر و بعضی علمه با قوم مصر چنین کردند ~~مهران~~ نهر است بزمن سند جسد
 و جمله باشد و شتر اعظمی که گویند که نهر مهران از سطح کوهی بیرون می آید و در بحر فارس میریزد
 و در و تشاب باشد همچا که در مصر نیل بود و در وقت بدر بار آید و روی زمین از آن پر
 شود آنکه کم گردد و بدان مردم زراعت می کنند همچا که بحر کنند ~~مهران~~ صاحب کعبه القرا
 گویند که بر نهر مهران قنطرة ایست از سنگ یکاژم که بروی بگذرد قی بروی غالب شود تا آنکه
 آنچه در سنگ او باشد جمله بر آید اگر بروی یکی بگذرد و اگر نهر از جمله قی کنند ~~نیل~~ حینی
 گویند که در دین ساح نهری در از تر از نیل است زیرا که یکماه در بلاد اسلام می رود و دو ماه
 در بلاد نوبه و چهار ماه در فراب و در دین ساح نهری است که در میان تابستان زیاد بود
 الانیل زیرا که درین وقت همه نیلیها کم شده باشد باری عروجل و شمال را بفرستد تا آب
 بحر ارتفاع دهد و آب بر بحور شکر در مش آب نیل نتواند رفتن رجوع کند و باز بس آید
 و جمله زمین مصر از پر شود و چون مقدار کفایت حاصل شد باری عروجل با و جنوب ~~بفرستد~~
 تا آن سکا زایل کند او در بحر رود و زمینها را که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را
 میبایس باشد به از آن میبکس بدانند که چند زیادت شده است چون مقدار کفایت
 نیل شود مردم یکدگر را تنبیه کنند و بشارت دهند بفرانجی سال و بسیاری رزق و آن
 میبکس عود است در میان بر که برکنار نیل و آن بر که را بگذارد آب باشد از نیل و بر آن
 عود خطبیت که بدان خطوط بدانند که آب چند زیادت شد و مقدار کفایت اهل مصر
 چهارده ذراع آب اگر کش زده بود چهر بسیار حاصل آید و غایت زیاده ~~مشته~~ ذراع باشد

مرد را می پست و چهار اصبع باشد و می قاس نیل از موضع یوسف حدیث علیه السلام
 و چون وی از مصر صحابه رضوان الله علیهم بکشودند اهل مصر نیز دعوی او می آید که چون ماه
 نوبت در آمد از سماهای صیف و گفتند ایها الامیر ما را عادت است که درین وقت جاریه بگردانند
 بیارایم به شیب و طلی و او را آب نیل اندازیم تا نیل برود و اگر یک سال ترک کنیم بلا سبب
 و وقت زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم توبه باشد عمر و بن العاص گفت
 اسلام بهم ماقبله این در سلاح جایز نباشد صبر کردند در ماه توبه و امب و مری و نیل
 حج برفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمر و بن العاص این واقعه را بمحض غایت
 در جواب نوشتت قد اجبت فی قولک الاسلام بهم ماقبله و قد بخت الک طاقه قائلت
 من داخل النيل و در اینجا نوشته بود عمر بن عبد الله عمر الحارثی مصران کتب تجزی من فکک جلا کرد
 کان الله الواحد القهار و هو الی حرکت فینسال الله الواحد القهار الحو یک عمر بن العاص
 آن کتاب را در آب انداختش از صیب بروزی اهل مصر عزم کرده بودند که بروند و روز
 اول از صیب برخاستند نیل شازده گز زیاده شده بود و در یک شب برفت و چشمت
 گویند که سبب زیاده او در فصل صیف است که این آب را منبع در دریای زنج است و در آن
 بلاد بارانی عظیم آید در اول بهار تا از اینجا عبورسد فصل تابستان باشد وقت حاجت نیک
 تقدیر الغریز العظیم او در اینجا صیب نیل می رعد است و ذکر اولگشت در حیوانات آبی و متاع
 حیوانی عجیب شکل است و مردم از خوف تساع نیارند فراتر نیل رفتن و ش عر گویند
 اصغرنا النيل جونا و مقتله قد قیل فی انما التمسع فی النيل فخرای النيل رای العیر عن کنت
 قمارای النيل الای البوقل و بوقیل کوزنای اهل مصر است و در نیل موضعی است انجا ماسی
 جمع شود روزی از سال مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر این بهر
 سخنان است اهل انجا گویند که هزار نهی ریزد و هزار نهی از وی بیرون می رود و عمودی
 بزرگ است مثل سوزان که این نهی را در روز و آن زمان که این نهی را در و باشد و این
 که از وی جدا شود ~~نهی~~ ~~صاحب~~ ~~العزایب~~ گویند بهرین نهیست چون آهواب فرود
بجانب مشرق رود فصل **قالوا للعیرون والانا انما عجایبها** چنین گویند که در
 جوف زمین شنا خداست در انجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب سود بیرون است که بود
 رسد چون آب بشد اگر او را مدی برسد و زمین صلب بنود در آن موضع کفخ طنی از زمین کفخ

بیرون آید و بروی زمین ظاهر شود اگر زمین صلب بود بمجالس محتاج باشد تراب از
 دور بیاید کردن تا آب ظاهر شود چنانکه آب قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عیون
 که چیزی ازان بار بود و حیزی ازان جار است که زمستان حرارت در جوف زمین بود
 و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت در یکجا جمع نشود و باشد که بعضی مواضع گاهی
 بود بواسطه حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده اجماع صفت حرارت از
 عوارض او باشد و در آن مکان دایم نماند و اگر درین موضع جدولی بگذرد یا سفیدی در قرب
 او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر کرد بروی زمین حرارت او بماند و اگر آن ماده را برودت
 هوایا نسیم یا برودت زمین لاحق شود و منعقد کرد یا زیرین کرد یا قیر یا نفع ^{اصطلاح}
 بقاع و تنوع آمو اکنون بعضی عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف ^{اواخر} سیم
ص صاحب تحفه الغرایب گوید که بارها در میان چشمه است که آب از پیرون آمد و سنگ شود
 و هرگاه خشت بستند و پر از آن آب کنند اندک زمانی صبر کنند آن آب طایفی شود
ج ^{در پستک} جری عین از صیغ قزوین است میان شان به فرنگت اذ اشرب الاناس منها
 بیهل السها لاشدیدا و از عجایب خواص او است که ازان ده رطل بتوان آشامید و در فصل
 بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر سهال و چون ازان آب بقره وین آرند
 آن خاصیت ازان زایل شود و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین وارد پیشک نرس
 چون آب ازان نرسد حاصلش باطل شود ع عین از رند این چشمه در میان سیستان است
 و در آب اولی برودت و در آب باشد سنگ سخت بود و آنچه از آب پیرون باشد ص
ع عین املسان صاحب تحفه الغرایب گوید میان اسفرائین و جرجان در بیست و او را
 ایلستان گویند آنجا غار است و در آن غار چشمه است از آب بسیار پیرون می آید ح
 آسیای بگرداند و باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود مردم آن دیو بر خیزند زمان
 و مردان و مطربان را با خود ببرند و بد چشمه روند و با نخادف و طلای بزیند و رقص کنند
 آب روانه شود چشمه مشهور است ع عین کهنه چشمه مشهور است و آنچه نوعی باشد از صند
 بطبع و یوکل کحل و شیرب مرقد پیر محمد ام و این صدف در آنجا هر وقت یابند ع
 ناخانی صاحب تحفه الغرایب گوید در حدود دهقان کوند دهنی است در او کهن کونند
 بدان و چشمه است از آب پیرون آمد او را باد خانی کونند چون مردم دیده خواهند که باد

وقت فرمن رکومی حیض بستاند و درین آب چرنی برگیرند چون از آنجا مفارقت کنند سنگ
عین بامیان صاحب تحفه الغرایب گوید بزمن بامیان چشمه ایت آب از برون
آید و او را با بکی باشد همچون رعد از آب بوی کبریت آید اگر کسی بآن آب غسل کند جرب آید
برود و اگر آن آب در کوزه کند و سرش سخت به نیند و تا روز دیگر سته شده باشد همچون
و اگر آتش در او عینه کنی آتش در دیگر **ع**ین البقره نزدیک عک است مسلمان و هود و نصاری
آن موضع را زیارت کنند و گویند آن کاو که آدم بدان احوادث کرد از حیث شمه بیرون آید
عین صاحب تحفه الغرایب گوید که بر سر عقبه نزدیک جع چشمه ایت چون آسمان صحو
باشد در وضع آب نباشد و چون بیستم بود چشمه پر آب بود **ع**ین جبل الیم صاحب تحفه الغرایب
گوید بزمن کشته ان بناحیت و علم چشمه ایت آب او در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم
عین مطیبه بازگانی از بهر من حکایه کرد که نزدیک مطیبه گویند و در آن کوه چشمه ایت
از آب چند سرون آید و حیوانات آسمانند سحر زیان ندارد و چون ازان مکان فراتر روند
سخت کند **ع**ین مسلمان چشمه ایت به بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند ب تین
بسیار را آب او بود گویند که این آب را اگر خورند دل خوش شود **ع**ین صاحب تحفه الغرایب
در چشمه کیمای سته اگر کسی اینجا رود گیاه روی سجد مرخص می کند گیاه سخته روی ملخی شو اگر صبر
کند نود ازان نخل شود **ع**ین در قان غریب می گوید که آن چشمه بسیار است در کوهی که گرم
و باشد که در دو موضع هم شود یکی مخصوص بزنان و دیگر بزنان مردم قصد آن کنند بر امر اض بلغی اگر
کسی بامتنکی در رود نام بود و اگر در وی عهد جمله اندامش بسوزد **ع**ین الرزاعت بشرقی موصل
دهیت او را از راه گویند در آن چشمه ایت در آن آب نیلوفر روید و آنرا یقین تام فرود
و انتفاع است از منافع آن ده **ع**ین زراوند نزدیک مکره منداس بار میسند دهها
این چشمه است که هر حیوان که درین آب رود مر جاحت و بیماری که با او بود ازان ایمن شود
و مردم از اطراف قصد آن کنند **ع**ین سیاه مشک صاحب تحفه الغرایب گوید این موضع بهر جا
و بر سر شنبه اینجا چشمه ایت مردم آب او بردارند از بهر خوردن و برداره گذر گرمی مت اگر کسی
که آب می برد بای بران گرم نهد آب ملخ شود و چون بریزد و دیگر بار بردارد به شود **ع**ین
سحر نام چشمه ایت میان شیر از اوصف همان اینجا چشمه ایت از عجایب دنیا و آن چنان است
که چون پنج پدید آید آب ازان برگیرند و بدان زمین برند و اینجا در او بریزند و شرط آنست که آن

طریقی آب در آنجا بود بر زمین نهند و حامل آب مرغان را خوانند بیایند بعدی که حصه آن مکن نبود و
 مخرج را جمله بخورند و درش شکی نیست زیرا که در سنه سبع و ستامه بقرون مخرج بیا مدد در یک
 بطلب آب شد و آن مرغ بیاید و مخرج را بخورد **ع** من الطبره بزمن طبره و سمیت انما حوض آب
 آب روان باشد هفت سال پیاپی اگر منقطع شود پیاپی و الله اعلم **ع** عین عبدالله آباد است
 میان زیون و صمدان آنجا چشمه است آب گرم بیرون آید بقدر اقامت مردی پسند را بر آورد
 آن نهند که بر جوشد بر آنجا مانند تاجه شود و آنکه در حوض جمع شود اصحاب امر امن قصد آن کنند
 نافع بود **ع** عین العقاب بر بلاد مند چشمه است در کوهی صاحب تحفه الغراب گوید چون عقاب
 پر شود بچکان او را بدان چشمه آید و آب سبب چشمه نشوند بر آن ازو بینهند او را در اقیانوس نهند تا
 پرنه بر آید **ع** عین غریب ابو حامد اندلی گوید که بغریب کلبه السی آنجا چشمه و درخت
 زیتونی و او را موسمی باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقت معلوم چون امشب طلوع کند اذان
 چشمه آب بسیار بیرون آید و درخت شکوفه مردن آید آنکه زیتون شود سبز آنکه سیاه شود در یک
 روز مردم اذان زیتون و اذان آب بستانند از برای تدوی اما حدیث درخت زیتون بود
 از فقیه سعد اندلی شنیدم که آن سيقوره است و احمد بن عمر صاحب المسالک اندلی گوید که آن
 طور قداس و ابو حامد گوید که بغریب است و این شهر با از بلاد اندلس **ع** عین عمره اس
 چشمه نزدیک عرند است اگر کسی چیزی از قار و رات در آنجا اندازد هو متغیر شود و باد سخت برسد
 آید و سر ما ملید آید در وقت و تا آن بیرون نیارند بر طرف نشود چینی گویند که سلطان سلیمان
 عزم آنجا کردی ایشان بجاستی در آنجا افکندی نوت استی آنجا اقامت کرد چون این بدانت
 کسی افرستاد تا چشمه را نگاه میداشتند تا آنجا را بگرفت **ع** من الفرات نزدیک ارض
 الروم چشمه است او را عین فرات گویند هر که در فصل بهار در آنجا غسل کند در آن سال از
 امراض ایمن باشد **ع** عین فراو و موضعیت بجزاسان بعضی از فقهها فراسان از بهر
 حکایت کرد که از خواص مشهورش یا یکی این چشمه است اگر صاحب بت ای در آنجا غسل کند
ع عین کنگله این حمیه است با در باحالی آب بسیار از جوشد در تابستان سرد باشد
 و در وقت گرم **ع** عین المنقر زمینیت بجاز آنجا چشمه ضعیف بود چنانکه یک و چهار یا
 تمام بود همه صلی الله علیه و آله سلم بغرا و بتوک معرفت کرد که بدان چشمه رسد باید که از آب
 بر ندارد تا رسیدن ما باشد یک دو نفر از منافقان سبق بردند و از آب بر داشتند

چون سحر بر سید مع آب بنود دست بهارک بدان جا فرو آورد و دعا کرد آب از او آید
مردم از آنجا آب بر گرفتند و همه را تمام بود که سحر صلح گشت لیکن بختتم اولش منکم لیستین بعد از او
و هو ما احضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کافا لوصول الله **ع** میس مسوره ابو الریحان حارثی گوید
بر زمین کیمیا کوه سیت او را منگور گویند و آنجا حشته است در حفره چند اسپری و آن حفره پر از آب
باشد که شکر عظم بردارند و یک انگشت کم نشود **ع** بین النار میان آنرا و آنجا کیمیا حشته است اگر
انفا که اگر قصبی برود و بر نرسد بسوزد و سلطان علاء الدوله محمد و آنجا بگذشت بفرمود تانی پادشاه
و آنجا فرو بردند بهشت **ع** من النطول مرصعیت بمصر صاحب تحفه الغریب گوید بدن موضع
خار سیت و در آن خار حشته است آب از او بر جوشد و در آن خار کل بود از تقطیر آب آن حشره و آن
کل بوش شود شخصی حکایه کرد که پاره کل دیدم منی از آن بوش شده بود و نیم دیگر مسوز کل بود **ع**
ع بین آنها و ندر صاحب تحفه الغریب گوید نزدیک نهار و نه حشره است در شکاف کوی م که محتاج
آب باشد بدان جای که رود و بگوید با او از بلند که آب می جویم از برای زمین آنکه نزد زرع رود آب
از آنجا روانه شود سوی زرع او چون حاجت تمام شد آنجا رود و با او از بلند بگوید سیت و با
بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد که از بهرین در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که او را
صلاح مدائمی می گفتند مردی شیخ بود که در بلاد عراق با ایلخس که پادشاه عراق بود می نشست
بجای سید عم مردی پیش ملک آمد و گفت ملک اینجای گذرد و تماشای اینجا نیکند گفتم چه تماشای گشت
تماشایی است که در روی عالم نیت ملک عثمان باز کشید و با آن مرد رفتم بشکافی رسیدم در کوی
این مرد نزد شکاف افت و گشت با او از بلند گفتم و جو آوردم آب می خواهم که با کسیا کشم از آن
شکاف آب روانه شد مقدار آنکه آسیای بگردانند در او آید شد بقوتی تمام مردم را از آن شکاف
آمد آن مرد گشت میخواستند که بعضی دیگر بنام گشت آری نزدیک آن شکاف شد و گشت فارغ شد
و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم متحیر شدند و باز گشتند و همه راه در حدیث این آب بودند
آنکه در شک افتادم که این عجوبه از خاصیت این مکان است یا از خاصیت آن مرد و سوادایی
شیخ گشت مرا و شخصی دیگر را فرستادند رفتم و آنجا گفتم که آن مرد گشت گفتم دیگر با آب
روان شد گفتم حاجت تمام شد آن هم منقطع شد چون شیخ صلاح از سخن فارغ شد یکی از
حاضران آنجا ای بنود سو گفند یا و کرد شیخ که این حال چشم جوشش مع **ع** بین الهماسین
حشره است نزدیک حصیلین و آن مرد دست بشک و اوصاف تا از آنجا آب بسیار روان

و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل اینجا رسید سخن غراره این چشمه شنیده بود و فرمود
 تا اندکی کمبند از آب بسیار از اینجا بکشود در حال فرمود تا آنرا سد کردند و عین الهمان از آن
 نضیمن را آب دید و فاضل آن بجای آورد **ع**مین الهم صاحب کشف الغرایب گوید چون از راه
 جهنمه سوی مرجان خستی بر راه گویت درین آن کوه چشمه است آب از او بر جوشد و در غدیری
 جمع شود و آن غدیر مقدس است بر تابی باشد و در آن غدیر درخت کاشاف دارد و در شب
 خیابان نماید که در آن غدیر می کرد و چهار ماهه ناپدید شود اینجا ناکامی بدید آید و اگر سال بسیار
 باران باشد زودتر بدید آید و در بعضی اوقات این درخت را بر سنگها محکم بربسته چون
 نزدیک عینت شد رستهها بریده یا فتنه و درخت رفته بود و راف بن سهیل که صاحب فراسان
 و جرجان بود شخصی را برین درخت موقوف کرد تا نظر بر او میداروش و روز تا عینت او مکلون
 چهار ماه نگاه داشت اینجا و او را عینتی اتفاق افتاد چون باز آمد درخت رفته بود و مرقع
 ازین حال خبر دادند و عیاضی را بفرمود تا فرزند و بداند که حال درخت چیست زمانی در راه
 فرودت آمد بر آمد و گفت بقدر هزار گز فرود شدم از درخت نیامم عین و شده ام
 چشمه بدیدم از بیاض خوی از او شده گویند که از آب این چشمه بیاشد اسهال بروی
 علیقه شود آنچه در اندرون او باشد بیرون آرد **ع**یس نامی فرمیان اردق الروم
 و اخلاط موضعیست از نام همین گویند اینجا چشمه است خورانی قوی دارد و چنانک باک او از
 دور شنوند و از هر حیوانی که نزدیک او شود در حال میبرد و کرد بر کرد او از وحوش و طیور
 مرده بسیار جمع شده باشد و اینجا شخصی است نده اند تا با ننگند که کسی نزدیک او رود **ع**سم
 بطالمین مشهوره که از آب او بیاشد احق سود و اگر کسی در آن بلاد منکر کند گویند لائیک
 فاک شربت من بفرابی گویند **ب**س با بل مجاهد رحمه الله بنزد جع لوسرف آمد و گفت محرم
 که اس الجادوت را بفرمای تا باوت و مادوت را بن نماید اس الجادوت بودی را باجی
 دستا و تا ایش از ابوی نماید آن بیودی مجاهد را ببرد با موضع و صخره برداشت شبه سردابه
 بود آمد مجاهد را گفت فرسو و با من آبی و مسح ذکر باری عالی کنن مجاهد با او فرود شد او را
 در آن سرداب می بود تا اینجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ منکوس
 و بر بالای ایشان بند از قدم تا سر زانم چون مجاهد ایشان را دید بدان صفت نام خدا **ع**

لی اختیار گشت اصطلاحی سخت در ایشان بدید آمد چنانکه آن بند بکشد یهودی بگرخت و بجای
با او پروان آمدند یهودی گشت نه شرط کرده بودم که نام خدای تعالی نبری سم بود کم دوها
شوم **ب** بدر جامیت مسان که در مدینه بیغیر بعد از آنکه از بجزرت خارج شدند نظر بود
و بیاری تعالی بصرت داد تا مشرکان را بکشند و در آن جاه انداختند اما بر سر آن جاه و
باعثه و شیبه **ب** و **ع** و **د** و **ک** حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما می شنوند
قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم سمیع منکم یکی از صحابه گوید اینجا میکشتم شمع را دیدم که
از آن جاه بیرون آمد و باوی تا زبانه او را بدان سوط بزد و با جاه رو کرد **ب** برهوت
جامیت نزد یک حضرت **ب** صلیع گشته است که در آن جاه ارواح کفار باشند و در آن جاه
عادی است در وادی **ب** و **ا** و **م** و **ن** **ع** گوید انقبض البقاع الی الله تعالی
وادی برهوت نیز ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرت حکایه کرد که ما هر وقتی از ناخیمه بر سر
را می شنویم و عن ترب نهر برسد که یکی از عظام کفار برسد **ب** انضاعت جامیت بدین
رسول باب این جاه و وضو ساخت و آنچه از وضو ماند در جاه ریختند و آب همین مبارک در آن
انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را با آن آب شستند و در حال پستی بسیار
تو میسر بریزند حکایه کرد که بعضی از فقها **ب** که از این جاه هوای غریب سرور آمد اگر چیزی
از ثیاب یا غیر آن در آن جاه اندازی هوای با زهرون اندازد **ب** قصور جزیره ایت **ب** ^{هند}
از کافور آزند و اینجا جامیت در آب او مای باشد اگر آن مای را از آن آب بیرون آری
فوالحال سنگ شود **ب** حذقی دهیت از ضیاع مراغه اینجا جامیت عیب از اینجا کبوتر بسیار
بیرون آید حکایه کرد فقهی از شهر مراغه که مردی را در این جاه فرستادند چندان رفت که رسد
با صد که بشردند اما بیرون آمد گشت از **ب** در درین جاه هیچ ندیدم و در آخر آن روشنی بود
آمد ضیانات بسیار را دیدم مرده **ب** دماوند جاهت عمیق بر کوه دماوند از آن است
بیرون آید و بر وزخان اگر چیزی در اینجا اندازند زمانی فرود آید آنکه باز گردد و سر و جان او
ب زخم جاهت بهار که مشهور بکه آب زخم اگر بیمار خورد و شفایابد و اگر گرسنه خورد
سیر گردد و اگر گرسنه خورد سیر آید **ب** و **ا** و **م** و **ن** **ع** فرماید که عبدالمطلب را میان
خواب میداری فرمودند که **ب** زخم حفر کنند بعد از آن مابید شده بود بمرو را با هم سلیمان
دامه آنرا انباشتم عبدالمطلب درخواست اعوانی را دید که میان اساف و بایله نغمی کرد

اینجا یک بکند چون سر جابه پیدا شد دست و کنت اسد اگر اهل قریش بیامند و گفتند این
 جاه از یزد ما بوده است اسمعیل را در آن حق باشد و در این قرار گرفت پیش کاظمین
 سعد خاکت کند در راه بشام می رفتند بیکانی رسیدند آب نیافتند دل بر هلاک نهادند تا که
 از زیر موزه عبدالمطلب روان شد و چشمه بدید آمد از آن آب بخوردند و گفتند قدس
 قضی لک عینا لا یجھک فما ابدا الذی یسقاک الماء یھذ العذات وهو الذی یسقاک زمزم
 و جله بازگشتند عبدالمطلب علیه السلام و عبدالمطلب زمزم نذر حق کرد و در آنجا دو غزال بسیار
 زرین جسم آنجا دفن کرده بودند آن وقت که از مکه می رفتند از آن در کعبه شرفنا ساخت و تقا
 جاب که بنا کرد آب صفاک جامیت با رجاء ذکر کایها انهم آتخنو اقر با با رسان مشقدا
 فلم یقیو امنها علی عقب و از آنجا دایم آب بر جوسته مقدار آنکه آسیای میجر آنجا دایم است
 زرع او را آب و بار سبزه عروه جامیت بعینق طریقه بعروه بن الزبیر نسبت گشتند آن آب از
 مردم بهید بر بند و زیرین کار کوید دیدیم که پدرم این آب را بچوت سدی و در قارور نا
 کردی و شعل رون اگر میشد بر دی بشتر قرینه عبد الرحمن با زمین غار سلست عمق او
 چند قامتی باشد بر سه خشک بود تا که وقتی معین باشد و از آن آب بیاید همه آنکه سینه
 بگرداند و روانه شود و آب از زرع و بار سبب الکلب این جاه به بعضی صنایع حلب است اگر گوی
 مسک بوی آن بر نند فالعیاذ بالله و از این جاه آب بیاشا مدمش از جهل روز شفا یابد
 و اگر بعد از جهل روز بود معیند نبود و یکی از اهل این دیده حکایت کرد که سه نفر مسک که زبده
 بیامند و دو شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام او پیش از جهل روز بود و لبطریه
 از صنایع مصر است و درخت لبان درین دیده باشد و آبش ازین جاه بود و حسن گوی
 که عین علسو درین جا چسکل کرده است و آن زمین که درخت لبان درو باشد نحو طیت
 چند آنکه نظر برسد و الا از آب این جاه حاصل نیاید زیرا که در آب این جاه و هنیقی عظم
 باشد و همین شیندم که کلک کامل از در حوش ملک عادل دستوری خواست که ساقه
 ازین جاه بدان در زنتهار روانه کند دستوری داد چون از آن جاه آب هر زد
 از زرع حاصل آمد و همین لبان در مردم دنیا سوج جامیت الابطر به مصر ابار
 نیابور جامها بود و قوران معادن غیر و بیخ بودی شیندم که در آن جامها عقارب
 بدید آمدند کس نمی یارد قصد آن کردن بسبب صند بان ضیوعه است از اعمال فادین

اینجا در میان دو کوه جاسیت از آن جا به دفانی پروان آمد و در سواری و کسی نیاید که نزدیک آن
 رود و اگر مرغ بالای او بر دوشش شود سر لوسف کان بعیوت علیه السلام لیکن با بلیس
 آن جا که کوسف را در آن انداخته با بلیس است و میان دهنیت که آنرا سنجیل گویند و این جا به را
 مردم از برای تبرک زیارت کنند و است او آشنای مذمت دفع اراضی و در آخر الاجرام و الارباب
 و الحمد لله رب العالمین تم تصدی بالنظر و الکایات و بی الاجام المتولد من الارباب
 اجسامی که از اجسام متولد شود نامی باشد یا غیر نامی که غیر نامی بود معدنیات باشد و اگر
 نامی بود در قوت حر و حرکت باشد یا نباشد اگر در حر و حرکت نباشد نبات بود و اگر
 باشد حیوان و نظیر این سیم باید کرد بتوفیق الله النظر الاول **المعدنیات** اجسام معدنی
 آن بود که متولد شود از اجزای خود و از خنک که در جو ف زمین محتسب باشد چون همه بکر مختلط شوند
 اختلافی مختلف در کم و کیف و این بر او **ششم** اما قوی التركیب بود اما ضعیف التركیب یا
 قوی التركیب یا منظر قی باشد یا نباشد اما نرم بغایت بود چون زینق و اوستخت بغایت باشد چون
 یا قوت و اما اجسام سببه از زینق و کبریت متولد شود بر اختلاف اختلافات این در کم و
 و غیر اجسام سببه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر شفاف چون عمیق و عرشاف چون
 که در آب منحل شود و بخش زاج و باشد که منحل شود چون اجمار و قیر و کبریت و همین گونه که زینق
 از اشیای مایه متولد شود چون مختلط باشد با اشیای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای
 ارضی و هوایی و مایه حون عراب اقیاب و ارضی فتی دید و اما اجسام صلب شفاف از
 میاه صافی متولد شود چون در معدن ملتی با ندر میا کسنگ یا غلیظ شود و حرارت معدن
 او را انفج دید و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و کل متولد شود چون در لوزجی باشد
 و حرارت اقیاب در او تاثیر کند اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او از اختلاف میاه با اجزای
 ارضی محترق باشد اختلافی شدید و اما اجسام دخی تولد او از رطوبات محتسب باشد در باطن زمین
 چون حرارت معدن در او تاثیر کند و ترتب بقاع مختلط شود و بفضه حرارت معدن او را دم
 بود و در حرارت معدن تولد شود الا در جو ف جبال اججاری و الا کبریت متولد نشود الا
 در زمینی است که گرم و رطوبات دهنی و لاج شود الا در زمین شوره و حبس متولد شود
 الا در زمینهای شور و نرم و اسفید با متولد شود الا در خاک محض خشک و برین قیاس
 جمله معدنیات و اگر افراد او بسیار است اما پس نوعش است فلذات و اجمار و اجسام دخی

النوع الاول من الفلزات و هي اجساد السبعه حين كونيد که فلذات سببه از
 زین و کبریت است و اگر زینق و کبریت صافی باشد و با مدیکه پامیزد و کبریت و زینق مقدار
 ششاب باشد و در کبریت حرقتی باشد که ماده اورنگ دهد و آن کبریت زینق فرو خورد
 خیا که آب را فرو خورد و عوارت معدن درو تا اثر کند عوارتی متحمل بطول زمان و او را
 پیش از انضاج عارضی مانع شود از برده و سس این ماده زردا زیر متولد شود و اگر زینق و
 کبریت صافی باشد لیکن در کبریت قوت صیغ نبوده سیم تولد کند و اگر از ان بود که پیش
 از انضاج روی عارض شود خار صیغی تولد کند و اگر زینق صافی باشد لیکن کبریت روی بود
 و در وقتی حفرق باشد خاص تولد کند و اگر از ان بود که کبریت را با زینق مخالطت نیک
 نبود رصاص تولد کند و اگر زینق و کبریت روی باشند و اخلاط ضعیف باشد سرب تولد
 کند و سبب اختلاف زینق و کبریت و کم و کیفیت و عوارض اجبا مختلف شده است و دلیل
 برین بخوبی اصل صناعت است **فصل ششم** شرف فلذات زرس آتش سوخته نشود و در
 نداءت پوشیده شود و از برای شدت اجزای مایه آب درو تا پیر کند و نه آتش و بطول
 زمان صدی نیندیرد و نرم بود و طعمش عریش باشد و ثقلی باشد و در شرفی نعتی است از
 نعمتهای باری جانه و تعالی توام انور دنیا و نظام احوال خلق بران بود و کیفیت تولد اول نوع
 ذکر کرده شد اعاده نکند و نفاست او را سبب است که نوع ان را با عیان بسیار احتیاج است
 از مطعم و ملبس و مسکن و غیره تا باشد که او را از ان اعیان یکی شش از حاجت باشد و در کم و
 از حاجت یکی را کندم بسیار بود لیکن جامه ندارد و خواهد که بکندم جامه خورد و باشد که صاحب
 جامه نخواهد لابد باشد از متوسطی که هر دو را در ان رغبت بود تا حاجت مرد و بر آید باری غز
 و حل و راحم و دشمنان بیافرند تا سرجه حواسی بان توان خرید و انرا هر چه حواسی بتوان مردوس
 و حاجات همه بدان منقضي شود و از برای این معنی باری آتد بیکر دو ماب انرا که زرو سیم
 و فن کند انجا که فرمود **الذین یکنزون الذنب و التفضة و لا یشفقوننا فی سبیل الله فبشرهم**
 بعذاب الیم زیرا که مصدور از زرو سیم قضای حوائج مردم است چون از ان در میان
 کند مصدور او فوت شود **خاصتها** ارسطاطالیس گوید که زرو قوت
 از زرو بود صرع منفع شود و خوف را دفع کند و اگر از زرو مسک زرو
 روشن می کند و نظیر را تر کند و اگر گوش را بسوزن زرو سراف کند فرام نیاید و اگر داغ را بزرد کند

زود ملتح شود و شرح رس گوید که اگر زرد در دهن گیرند بخوراز ایل کند قضیه سیم نر زرد کمر
از فلذات آب و اگر نه آنت که برودت بر دلاقی شده است مش از بیخ زرد بودی و
در آتش اندازی سوخته شود و چون آتش بسیار عرضه کنی و نیز درند او ت پوسته شود و مکن
و ارسطاطالیس گوید در سیم و سنج باشد مخلاف زرد و اگر را بچه رصاص و کبریت بدور رسد شکسته
شود زیر مطر قدر که بوی کبریت بدور رسد سیاه شود حاصبت اگر تخالذ او باد و به بیامیزند بطور
لیج و راج کند و بخوراز انام بود و دفع جرب کند و عمر البول و خفقان را خوب باشد و باز بتی طلا
کند بوسیر راقط کند مخاس نزدیک سیم و زرق میال سیم و مس سرخیت و پیش و کثرت
و سنج اسرفی لون او را از بیاری حرارت کبریت است و اما مس و سنج او از غلط ماده باشد
و هم که بتواند که مخاس را سفید کند و پیش از دفع کند غرض او حاصل شود و عول عوصات بدو
رسد بخار شود و اگر کوزلی سازند از مخاس او او را بدم آب دهند و بدان گوش سر راغ کنند که
ملتح نشود و اگر از آئینه سازند و در و طعام خورند امر اض قتل انو تولد کند چون سلطان
و دایر الفیل و او جاح کبد و طحال بخورد باشد خصوص ترشی یا شیرینی و اگر مالول در مخاس اوزی
باشد رنگ سیم ساعت باشد حدید تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است اما ماده
بغایت و سنج است و سواد او از ابر افراط حرارت کبریت است و فواید او شن از فواید دیگر
فلذات است اگر چه او مخس اصناف است و باری عز و جل گفته است و از نمانا الحدید فی باس
شدید و منافع لکن ساس باس شدید در تنها و منافع در آلات و ادوات و هنس گوید که سنج
صنعتی مت الا آهن در ان مدخل دارد و آن دو صنف است فولاد و انبث حواصا ارسطاطالیس
گوید اگر زاده حدید بر کسی مندی که خفته باشد و غطیط کند از روی سرو و هم که آهن باج و داری
قوی است و ترس از روی برود و خوا بهای ردی را دفع کند و جوشدلی آرد و مهیت نقره
در چشم دم و اگر رنگ سین در چشم کسی بجای سرمه او ساف جشم ببرد و در دوز ایل کند و جرب بخان
ذبح کند و اگر آهن را بخواه برگیرد بوسیر از نوز ایل شود و اگر آب را که آهن درون یافته باشد
بیت مدرد طحال و صنف معده از روی برود و اگر مساری در آتش نهند تا نافته شود و اگر تنغ را بدان
بماند استوار تنغ سنج نگیرد از حوض عقیس رصاص ارسطو گوید رصاص صنفی
از سیم الا آنت که او را به اقیس رسیده است نتن و رخاوت و صر بر در اندون زمین کجرا
آنت رسد در شکم مادر در و فساد لون و صنف اعضا بدید آمد حاصبت ارسطو گوید اگر

فزونی سازند از رصاص و در میان درختی گیرند نزدیک اصل او عمره او سفند و اگر صغیفه از رصاص
 بر پشت بندد مانع نفوط باشد و در خواب اختلاط نرسد و اگر باره از او در قدر اندازند علم او بخت
 نشود و اگر رصاص در آفتاب گذاشته شود سوزد و اگر رصاص کد اخسه صافی باشد خرقة آفتاب را
 بسوزد و رصاص را بنگ و عنق بالند و سواد که ازان حاصل آید تیغها را بران بالند **سنگ**
بزنگبره و **سرب** تولد او همچون رصاص است الا آنست که ماده او روی بود از بیابان صح
 خیمت او آنست که الماس باشد اگر الماس بر بسندان نهند و مطر قه زنند یا در بسندان
 بشینند یا در مطر قه و اگر در سرب نهند یا در نی بادی ضربیه شکسته شود و شرح رکن گوید اگر صغیفه سازند از رز
 و پر خنایر و عدد نند زایل کند و اگر بر پشت بندند از اختلاط متواتر منع کند و شهوت بنشاند
 خاصیتی تولد او همچون تولد جاد بود و معدن چین است و رنگ او سیاه باشد با سرخی زرد و سرت
 که از وی سازند مضر است آن عظیم بود و ازان کلا لید رسد و مسک عظم را بدان کلا لید کشند زیرا
 که آن در سر بی هجرت بد شواری جدا شود **خاصیت** اگر از او آینه سازند صاحب لقوه درون نگاه کند
 لقوه از وی زایل شود باید که در خانه تاریک درو نگاه کند و اگر از وی متفاسی سازند و موی بدن بر کند
 و بدین موضع تنف را بالند موی بر نیاید بسیار کثیف مگر شود **النوع الثانی** **الاجار** این جنام
 از میاه مطار تولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محبوس شود یا از امتزاج آب یا کل کرد
 کل از وجعی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند آن میاه غلیظ شود تا تاثیر شدید اما قسم اولی
 چون میاه مطار در رخسار است که کوفت جبال محبوس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته شود
 و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند آن میاه غلیظ شود و ثقل زیادت در و باز دیده
 آید ازان اجار نفیس متولد شود چنانکه انواع نواقیت و اختلاف الموان او بسبب تفاوت حرارت
 معدن بود و بعضی گویند که سبب او تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد ازان در محل و حضرت ازان
 مشتری و عمره ازان مرغ و صفات ازان آفتاب و زرق ازان زهره و ملیون ازان عطارد
 و بیاض ازان قمر و اقسام دوح از امتزاج آب با کل متولد شود چون در طین کز و در حوض و در
 آفتاب در و تاثیر کند مدتی در از جلاله می پسند که آتش درخت تاثیر می کند آجر می سواد
 هم نوعت از سنگ الا آنست که نرم است هر چند تاثیر آتش کند قوی تر بود آجر سخت تر بود
 بسبب اختلاف این اجار با اختلاف مواضع بود اگر مواضع خشک بود انواع املاح تولد کند در موا
 و تب و اگر بعضی باشد در انواع زاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در

مواضع آب سنگ می شود این از خاصیت آن است یا از خاصیت آن موضع و حاصل از خاصیت
 هوا آب بیخ می شود باشد که از خاصیت زمین آب سنگ می شود و در بعضی مواضع حیوانات
 سنگ شده اند که کمترین طریق بود و باری غرض جل چون بر کنی چشم کرد این خاصیت در آن
 زمین فرزند شش رگس گوید که بر کوه جالوم بودم کرده دیدم از سنگ خبا که از آرد پیا زند
 کنه ری ای او بیرون آمده و میان او مقعر و در برشت او آتار سس تنوز بود بسبب این علامات
 گمان بودم که آن جردق نمان بوده آب و سنگ شده و جواهر معدنی بسیارست مردم از آن
 اندکی شناسند و بعضی حکما را بدان غایت بوده پس خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی
 از آن درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حرف مع المشک او را بسیار می سرمد که کند از آن در عالم
 بسیار باشد و بهترین است که از ملک اصفهان آرد از سراط طاسس گوید اگر بدو امکان کنی
 حجم را بغایت سود دارد اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از آنکه اطباء قی کند مغوذ باشد
 و در حسن پیغزاید و قوت باصره زیادت کند و او جامع جسم را نافع بود همیا از برای مشایخ و اگر
 با چیزی از مشک بود بغایت نیک باشد و اگر با تخم طلا کند سوخته باشد که زمان و عن جا بر رضی
 عن رسول الله علیکم السلام فانه نیت الشرف و محمدا البصر از میسون جربیت بزمن رود باشد بارها
 او جلوه محسن بود و اگر او را فرود کند جمله بارها او محسن بود و چنین گویند که اگر آن امکان کند نافع
 رده بود اید او اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سفید بود و بر دو خطی می
 اریق بود و نوعی دیگر هست سبز رو قطعا باشد گویند که آنرا بنام زنی بایند و در چشم کشند
 آن زن محب او شود و او را عسم اسفندباغ خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم
 نیک باشد چون با دوا رو با میامیزند و اگر او را بسیار سوزند سرخ شود و اسفندباغ رصاص نام
 بود از بهر لدغ عقرب و تبین خرمی چون بدان بالند اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری
 از قوی الهما رو نمک و خانه را بدان آب ریش کنند بر اینست بنود اقلمت الذهب چون زرد
 بگذارد از غشی بیرون آید بسیار رنگ باشد که با بکینه مانده او را اقلیمها خوانند اگر در چشم کشند
 از بهر درد چشم نافع بود اقلمت الفضة اسراط طاسس گوید همچون اقلیمها زرد است الا آنست که نفع او
 کمتر بود اگر او را با روغ طلا کند نافع از بهر جرب و دریشها فاسد باهت جرمی است که
 بر قشیشا مانده از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن جرقه خنده بدون غالب شود و باشد
 که از خنده مملک شود بسد اصل جانت باشد که سیاه بود و باشد که سفید بود و غالب او

رخ است اگر کرم کشند بجای هر روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بکشد سحاحه او بر آنجا نشاند
 خون را به بندد و اگر مصروع را از آن کردن نند زنده صرع را دفع کند بلقور ارسطاطالیس
 گوید بلقور حسن اصناف زجاج است اگر او را زنگ کشند پیاقوت ماند و ملوکلی از بلقور و اوانا زنده
 و اعتقاد دارند که او را فواید بسیار است و اگر ملور در مقابل آفتاب بیاری و تبره یک او فواید بسیار
 بود و یا نینده آتش را بجای کرد و نوعی است که لون او تیره است و اگر چه بر کسی نیندند که دندانش درد کند
 وجه او ساکن شود بورق اجزای زمین شود باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد
 ارسطاطالیس گوید بورق انواع است نوعی از آن در آب روان متولد شود نوعی از آن از اجزای مملو که
 نیکو همها و الوان او بسیار است و بورق جلا اجساد را نرم کند و باسانی بکند از و غیر او گوید بورق را
 طلا کنند نافه بود از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت آنچه در چشم کشند پیاض عتق را از ایل
 کند و اگر تن را بدان بالندیش از آنکه سبب آید بسخنی است را دفع کند و شخ گوید اگر بورق بسیار جوید
 لون او سیاه گرداند و اگر از فواید زنده لون او روشن کند و خون نفاذ بدن کشد سحاحه ارسطو
 گوید آن سنگ است سف رنگ از بلاد مشرق آردند اگر از او نیکو شتری سازند مقدار است جرسنگ هر که آن را
 باخود دارد خواهرهای روی از و دفع شود سنگ ارسطاطالیس گوید این سنگ بنا حیت مغرب باشد
 بر کند در یا و او سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را بسوی جرن رایج او بدماغ وی رسد خون در آن
 خشک شود و در حال هلاک شود توتیا ارسطاطالیس گوید سنگیست بر مثال نیک طعم او به بورق مانند بر
 سل دریا یا بندد و او را نرم کند و وقت که داخلش و گرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و در دندان
 یا سکن گرداند توتیا انواع است سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایج که به را دفع کند و رطوبت
 جرم از ایل کند و روح چتر از بهر دفع صنایع از توتیا بود و در چشم رانم بود جالب النوع ارسطو
 گوید این سنگی سخت تر از جنان نماید که دخانی از و رود و شب او را روشنی باشد ضایک آنچه
 حوالی او باشد روشن شود و اگر این حجر را بر کسی بنند خوابی کران بر وی غالب شود جرج ارسطو
 که جرج از زمین آردند و باشد که از صین آردند مردم او را مبارک شمرند بسبب آنکه خاصیت او غم و اندوه
 و حوا بهای روی و هر که این سنگ باخود دارد و قضای حوائج بروی سر شود و اگر بر کودکی بنده خوبی آید
 و بسیار کردید و لعاب ریزد و اگر سحاحه او را کسی بیاید خود ایش کم شود و ترس بسیار در دل او
 پیدا شود و زبان تشبیل کرده و خلق ناخوش شود و نظر در و کردن موجب خواب باشد و اگر کسی
 قوی نیند حضورت بید آید و اگر با صاحبه الطلق بنده وضع بروی آسان شود باذن الله تعالی

حجر یمناس گوید که در کتاب خواص اگر استر بانگ بسیار کند سنگی در دم او نهد نه بانگ نکند و حسب
فلاحه گوید سنگی که در سوراخی بود حلقی نه آنکه مردم سوراخ کرده باشند اگر آن را از زحمت آویزند
هر چه غم و آن تلف نشود و بر شمار او هیچ افت نرسد **حجین** این صراط گوید اگر کسی سید بود و محک
او زرد بود مگر این سنگ با خود دارد آنچه گوید اگر راست کرد دروغ بموقع خود بود و اگر محک او سرف
باشد هر چه حاصل او کند زود مفع شود و اگر محک او غیر باشد شفاعت که حاصل او کند مقبول بود
و اگر محک او اما بخونی بود حاصل او پر بسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز باشد و اگر در بستان ساورد
غرس او زود نام شود و اشجار او زربک باشد و اگر محک او سیاه باشد غایبدم دفع بکند و اگر کسی
عیبا ذابند زهر داده باشند چون چکاک اویساید شفا یابد و از بهر گزیدن مار و عقرب مفید
باشد و اگر بروی بندد مفید بود **حجرا** این سنگی که در محک او سیاه بود مگر آن با خود دارد
دخش بود و مزاج بر روی غالب هیچ دلش نبود و اگر سیاه بود مگر آن با خود دارد هیچ کار او
تمام نشود اگر جای بی بار زری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سبز باشد هر که آن با
خود دارد در نیکی میند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد بر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دیار
و اگر اغنیر بود آزار چشم کشد نام زنی او را دوست گیرد و اگر زرد بود هر که آن را با خود دارد
هر کار که کند نیک آید و اگر سیاه بود هر چه او را در خاطر آید صحیح و آلوده بود بر بار و بند و پیش
هر چه محبوب باشد و اگر اغنیر باشد شغل کند راست آید و اگر سبز باشد هر که با خود دارد از سلاخ حفظ
باشد **حجر** این صراط گوید که سنگ سبز را اگر محک سید بود این سنگ را در هر رجه یا غران دفع کند
زراعت و غراس تمام شود بر نیکو ترویجی و باید که این سنگ در میان یند یا خرقه بود و اگر سیاه
بود هر که با خود دارد او را خیر بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دو اکید بود و هند موافق آید و اگر سرف
باشد از مردم عطا بسیار یابد و اگر اغنیر بود هر بیمار که باو علاج کند شفا یابد **حجرا** سودا و سطلو
گوید اگر حجر سیاه باشد محک او سفید کننده مار و گوشت راناف بود و اگر بروی بندد همین خاصیت
و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته نشود اگر در سر آبی باشد دفع امر اضن کند از ایشان و اگر سیاه بود
هر که با خود دارد جواج او متصفی بود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز باشد هر که با خود دارد خسته نشود **آلا**
بسیار و اگر در سر آبی باشد او را از بهوم ضرب بسیار رسد و سطلو گوید اگر محک سنگ زرد این صراط
هر که با خود دارد در حاجت که طلبد از مردم بیاید و اگر سبز باشد عامل او عزم هر شغل که کند جیدر باشد
بترجیح و اگر سرف باشد در سوال آنکه کند بر جواب آن قادر باشد و اگر سیاه آنرا کسی با خود دارد نام

برد آنکس از نو مفارقت نکند مادام که آن سنگ با وی بود **حجبر** اغیار اسطو گوید اگر محک سنگ
 کون غنید بود آنرا بنام کسی بپزند و در چشم کشند آنکس محب او شود و لو که سیاه باشد هر که حاکاک او
 در چشم کشد مردم او را دوست دارند و سحر مخالف است او نکند و اگر زرد باشد طهر که رود مردم بروی شنا
 گویند و اگر زرد در چشم کشد شهر او را دوست دارد و اگر سرخ باشد هر جا که رود معاش بروی
 نراخ بود و اگر سبز باشد بزهر قوم که نبینند او را اگر اسی دارند و اگر اسما بخونی باشد حامل آنرا مردم
 حکیم شمرند اگر چه حکیم بود **حجبر** اباه اسطو گوید این سنگ را معدن افریقه است که گذر این سنگ
 یافت و خاصیت او آنست که هر حیوانی که نزدیک او شود شهوت جماع ببرد آید بفرمود تا از شکله
 دور گردند **حجبر** المبارک اسطو گوید این سنگ در عسله جیایان باشد اگر کسی آنرا با خود دارد او را
 احتلام نیفتد و اگر او را اسهال بود مختلش شود **حجبر** الحصاه اسطو گوید این سنگ را با صل مریب
 یا بند مریج بیند از دیبچان بود که فلک اغل و او سنگی بودست از خاصیت او آنست که مقدار عشر
 جات از دستا نند کسی که او را حصاهه مثانه بود دنیا شاد حصاهه را نفعت کند و بیرون آورد
حجبر الحیره او را بیاری مبره مار گویند سنگت خند بیدقی که یک بر سر بعضی حیات یا بند و صحت
 او آنست که اگر کسی را مار بکزد عضو مزوج را در شیره نهند یا در آب گرم و این مبره را در آنجا اندازند
 بموضع لدغ ملتصق شود و زهر او بیرون آرد بکلم خدا **حجبر** الطفاف در آشیانه آه رستوک یا بند
 اگر **حجبر** بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سوراف بود بر کسی بندند که در خواب زند نافع
حجبر الدجاج در سنگه ان دجاج سنگی باشد اگر اسما بخونی بود بر مصروع بندند صرع زایل شود و اگر
 سرخ بر هر که بندد قوه جماع بیفزاید و چشم بدر اذغ کند و اگر بر کودک بندند در خواب نرسند **حجبر**
 اگر سنگ زیرین آسپا پاره بر زنی بندی که او را اسقاط خین بسیار بود **حجبر** سیح از نو نیفتد
 و باید که وقت وضع او دور کند تا وضع دشخوار بخورد و اگر سنگ زیرین را گرم کنند و پاره کرده
 ریزند و کسی خون او با زنده ایستد بر آنجا نشیند خون باز ایستد **حجبر** السامور این سنگ هم
 حکما را پاره کند جنین گویند که سلیمان علم چون بیت المقدس را عمارت می کرد دشخوار شد سنگها
 بریدن بار و سامشاورت کرد و صخره خنی گشت یا رسول الله سنگی مبره ام که بر سنگها و پاره بکند
 اما مکان او زنده آنم کجاست اما جلیت تحمیل آن میدانم بفرمود تا طنطنه ساختند از آنکسینه اصبا
 ستره و بفرمود تا آنرا بیرون و آشیانه عقاب و پهنه او بود آن ظرف را بروی او فرو نهادند
 چون عقاب باز آمد آشیانه جنان یافت آنرا بمغاب و مخلب بزدمی شکست برفت و روز دیگر

دشمنان او سنگی بود بران جام نهاد جام بدو باره شد سلیمان علمه عقاب را بخواند و پسید
که سنگ را از کجا آوردی گفت از کوهی مغرب که آنرا سامو گویند سلیمان بفرمود تا ازان
بمقدار حاجت آوردند **حجرات سنگیت** بر شکل جرج لیکن نه جرج است از حاجت او
آست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ در فرخین ملوک بود و حکایت کند که نظام
الملک الحسن بن علی بن احنق در کتاب سیر الملوک ساخته است که سلیمان عبد الملک گفت که ملک
من کم از ملک سلیمان بن داود است الا آنست که باری عزوجل جن انس و با و سحر او بوده
و بی حاجت بود شاهی را این آلت و اسباب و فرخین که مراهبت نداشته یکی از حاضران گفت یا امیر
متم تر جزی که ملوک را شاید پیش تو نیست سلیمان گفت آن چه حیرت گفت و زیزی که این الویز
بن الویز بر پشت چها کند امیر المؤمنین حلیفه بن خلفه بن خلفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر را
میدانی برین صنعت گفت آری جوهر بن ربک او وزیر بن الویز بن الویز است تا زمان
ارو شیر بابک و اینها که کتاب است که در وزارت تصنیف کرده اند و فرزندان را آموزند
و نارت امر المؤمنین را غیر او نشاید سلیمان بوالی در پنج نوشت که جوهر را بدشتی فرست باغزاز
و تجمل را که بعد هزار دینار فرخ حاجت باشد چون جوهر بدشتی رسید بخدمت سلیمان رفت
سلیمان شکل عرب دید او را نزد یک خود نشاند بعد ازان روی ترش کرد و گفت لعل
و لاقه الالباقیت العظیم قم من عذی حاجب جوهر را برانجخت و بیرون برد و هیچ کس
آن ندانست تا آنکه که بعضی از ندانند با سلیمان در خلوت گفتند یا امیر جوهر را طلب کردی باغزاز
و اکرام چون بیاید او را دور کردی سلیمان گفت اگر ندانست که از زمین دور آمده است
او را ملاک کردن پیش من حاضر شد و با او زهر قتل بود و تحفه او پیش هر ما زهر قاتل است آن
ندیم گفت اگر امیر دستوری این را کشف کنم سلیمان دستوری داد آن ندیم پیش جوهر رفت
گفت چون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود و این ساعت با من است در زیر نگیس کشتری
از برای آنکه بدان من از ملوک نقیمت گشیده اند و از این اموال طلب کرده اند با نواع عذا
و من این زهر با خود دارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نداشته باشم زهر را در دهن منم و خود را
از ان عذاب خلاص کنم آن ندیم پیش سلیمان آمد و ازان خبر داد سلیمان رخوش آمد از حزم
و عزم او و از نظر او و در عواقب عجب بماند بفرمود تا او را حاضر کردند و در جنب خود نشست
و خلعت وزارت در پوشید و دو است پیش او نهاد تا جند توفیق بگرد در خدمت سلیمان چون

در خدمت سلیمان منبسط شد یک روز کشت یا امیر چون دانستی که با من زهر بود سلیمان کشت
 با من دو مهر است همچون جنج هر که از خود جدا نکند از خفاصیت او آنت که چون زهر زد او
 حاضر آید در حرکت آید اول که پیش من آید هر دو در حرکت آمدند چون پیش من نشستی
 مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگری ای افتاد چون برفتی ساکن شد بعد از آن از بازو پاره
 کرد و پیش جعفر نهاد همچون جنج حجر الصوف سنگت سرخ با سیاهی زنده او را حجر الحار نیز
 گویند اگر کسی را زخم کزیده باشد این سنگ بسایند و مخمور باز خورد در حال شفا یابد و شب
 که حل کنند و به آن بنویسند همچون شجرف باشد حجر الصوف را از سگ که در این سنگ صالح بود
 از بهر دفع یرقان و آنرا در اشیائے خطاف توان یافت و اگر کسی که این سنگ را خواند بچه
 خطاف را از عفران آید خطاف بیاید مکان برود که خفقت است برود و سنگ بیاید
حجر العقاب سنگت با شیشه غنایماندی مانند با شیشه عقاب یا سبزه که بخینانند از و آوری
 آید چون بشکند در میان آویسج بود و عقاب سنگ از زمین نهند آورد و چون قصد شبانه
 عقاب کنند او سنگ برگیرد و بیاشارند از د کوی میداند که از بهر این سنگ آمده اند و اگر این
 سنگ رگی بندند که وضع حمل او دشوار بود آسان شود و عقاب از بهر این معنی آورد تا بهینه
 نهادن بر آسان شود و اگر کسی این سنگ در زیر زبان دارد در مناظره و مقادله غالب بود
 اگر با خود دارد و متضنی الحجب بود و کونند این سنگ در آشیانه اگر کس نیز باشد حجر القادر
 این سنگ بخش ماند و در دیار مغرب باشد و اگر در خانه نهند موشان بر آن گردند چنانکه
 ایشان بدست توان گرفتند و اهل آن بلاد دفع موش بر آن سنگ کنند زیرا که گوید کم باشد
حجر القدر شج ریش گوید براق قرمز گویند به بلاد مغرب یا هند که قرمز یادت بود و آن
 سنگت سبک بر مصروع بندند طبع را دفع کند و بر درخت غیر متمر بندند نموده آورد و گویند
 سنگت بلوغی فصل در میان او سجدی بود بزیادت قرمز یاده شود و بنقصان او ناقص گردد
 روزمان محاق نابد کرد و حجر العزرا سطل گوید این سنگ مغرب بود و رنگ او سیاه باشد
 و طبع او درشت بود و اگر یک جزو اذان بر هزار جزو قریبی در جوشش آید یعنی که مکر از
 آتش چو شد و اگر در آب روان اندازد آب از خود دور شود و قطره ساخته یکدن قوس
 از آب چو موضعی اذان غلغل برسد لومی اذان سنگ برین جایکه زدو گذارند آب از دور
 شود از اعمارت کنند و ذکر او در آنها مستوفی کرده شد اگر خوانند آنجا طلب کنند حجر العزرا

این سنگ بزین مصر باشد اگر کسی برست گیرد حق بروی غایب گردد تا آنکه که هر چه در معدنه بود
جمله برود و اگر آن سنگ از خود دور نکندیم هلاک بود حجبه کلک اگر سنگی سیاهی اندازی
آن را بدین کردی آن سنگ در خمیر اندازی هر که اذنان خود را عمده کند حجبه المطهر این سنگ
از بلاد ترک آرد و با نوزاع است و خواص او یکی است که اگر در آب نهند در حال ابر بدید آید
و پاران و برف بار و حجبه ستر علی الناقه چایی که در حال ناز مراغه زند اگر آنجا سنگی باشد بر آید
از خاصیت او یکی آن باشد که اگر عاشق با خود دارد همان عشق از وی برود و اگر آن سنگ را
بر خوانی نهند هر که اذنان طعام خورد طعم ماکول نیابد حصص ارسلو گوید این سنگ زرد رنگ
بود و با سیدی زند و سنگی بگ باشد و نرم و معدن او مغرب بود و خاصیت او آنست که
کزین بنوام را دفع کند حبش الحدید ارسلو گوید حبش آهن را خاصیتی عجب است در تخفیف
جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند تا معدنه را قوی کند و ریاح بواسیر را دفع کند و کون
با صلح آرد که تغییر شده باشد از بواسیر حصیه الیمن این سنگ با بارض چین یا بنده که او با جود
دارد دزد کرد او و متاع نگردد و در چشم مردم وقار او بیفزاید حلت ارسلو گوید که در یای
مخبط که او را اقبانوس گویند در فصل ریح در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات او یا در آن
مکان بود که مرض صدف بود و درین وقت صدف از آب پیرون آید و آن رشاشات را
زرد برد خیا که رحم نطفه را فرو برد آنکه بقره دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ
افتد در می شیز شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در شتر اصدا
دیده می شود آنکه چون صدف قطره در دهن او افتاد از آب پیرون آید و اول روز و آخر
روز تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز پیرون نیاید و آفتاب بخار در تا در را بزبان
نیارد آنکه در اندرون صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف
از آب تلخ چغری بنفید رنگ را بنیاد آرد آنکه چون در تمام پرورده شود صدف در قعر
دریا راسخ شود همچون بنای حیوانی از نو زایل شود ارسلو گوید که در را بسایند در میان
آذوقه نافع بود از هر صنف اعصاب چشم و اگر صدف را بگیرند در وقتی که در آب بود و
برص را بر آن طلا کنند در بار اول زایل کند باذن الله خاصیت و هج ارسلو گوید
سنگت سبز رنگ زبرجد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زرد در معدن زر بود و تولد
زرد و هج از بخاری است که اذنان ماده برسیغند و منجر می شود و در پنج خون هوا صفا

ایبر که در شخ گوید اگر خانه ریاس فرانهره رش کنند در اینجا هیچ بر غوث بنزد و در صند نامند و اگر فرزند
 بر من بسای و کار در بران نیز کنی مدتی در ان تری ما بنده و هیچ کند نشود و اگر حفره ایست
 و ورق و فلی در اینجا اندازی بر اعث جلد در اینجا جمع کردند و اگر در سوراخ موش اندازی موش را نکند
 کند و خفاش نیز ازان بگریزد رازی باج بری بود و بستنی رطب در لبن بیفزاید او را در
 بول حیض کند او را در آب کشاید و اما بری حیثات یقینی را نافع بود و تحلیل باد نکند و اگر با شرب خورند
 از بهر انش هوام نافع بود و از عصبه کلب و در قوه ناصره بیفزاید و در یقراطین گوید حیثات
 چون از سوراخ پرودن ایند اول بهار و چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در
 زمستان را زاینج را طلب کنند و دیده را بدان مالند ریاس نباتات گویت از سنگ سخت بر آید و
 گویند که از تاثیر رعد بود و در ان وقت ریاس کم بود کسری گنت بر کوه آب برش کیند و طبل بریند تا
 ریاس بر آید و این از بهر این گنت که این سخن را مخف شد و شخ گوید ریاس طاعون را دفع کند
 و بهر رایتز کند اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه و جدوی نافع بود و اگر مست از موجودستی را
 دفع کند و غیشان را دفع کند ریحان او را بسیار سیسوم گویند و چنین گویند که شاسم فرم پیش
 از کسری بر زبانی فرس بودی و دیار کاسره را ایران شهر خوانند یک روز نشسته بود و از برای
 مظالم ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد او کردند که او را ایلاک کنند ملکف
 او را بکند آید که او را اطلاع باشد بر اثر او رفتند بکنار جای رفت و خود را بکنار جا حلقه
 زد آنگاه در ان جا رفت و دیگر بیرون آمد در ان جا نگاه کردند در ان جا ماری دیدند نشسته
 و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بستند از بالای جا به پشت عقرب فروردند و او را پیش ملک
 آوردند و ملک خیر کردند از حال او چون سال دیگر بود هم در ان روز که کسری نشسته از بهر مظالم
 همان مار پامد تا نزدیک سر بر آنکه قدری تخم سیاه از دهان پنداخت کسری بفرمود تا آن تخم
 را بکشند ازان شاسموم پیاد کسری را از کام و فضلات در دماغ بسیار بودی ازان نباتات
 استعمال کرد و از برای آن نافع آمد شیخ گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او در و در دم
 شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع صنن بکند و اگر چه او را علاجی نبود و از بهر دواری ریحان
 نافع بود زعفران کبابی موشت او را اصلی بود همچون بصل ازان اصل آرد سازند و نسا
 او را در شهر نور آوران خوردند شکوفه او زعفران بصل او بگویند همچون حلیت بود و
 اگر ازان خشک کنند آرد بود بزرگ و رنگ روی نیکو کند و جسمت را روشن کند و اگر بدان حال

۳

کنند ز رفت از دیده ببرد و در قوت باه سپزاید و پول را در ار کند و جمعی گویند اگر کلاه
و شخوار بود صاحب الطلق را از آن بدهند در حال خلاص یا بدود بگری گوید زعفران مزاج
آرد و در اوقی کند و صاحب شقیقه را در حال بخواباند و اگر بجز زوخنده بروی غالب کرده و
زیاده بر یک بهم سم بود و هر خانه که در اینجا زعفران بود سام ابرص از اینجا بگریزد بلیساک
گویند که زادن بر زلی دشوار باشد یا افتاد شیمه درج زعفران بدست گیرد نه زاید
و نه ناقص خلاص یابد و این خاصیت عجیب است سادج یکا همی معروفست بیلادهند و او را
قضبنا و او را ق باشد چون ساسموم او را شکوفه بود چنین گویند که در آبهای ایستاده
روید چون غدیر با خشک شود زمین او را بسوزند تا اینجا که سادج بروید و اگر نشوزند
نیاید شیخ گوید سادج بوی دهن را خوش کند و اگر در میان جامه نهند شیش در وی نیفتد و
کند بغل زایل کند سداب یکی معروفست او را فخر عجب بود گویند اگر او را در برج کبوترنی
کریه قصد بکوت کند و از بوی سداب بگریزد و در آن مکان که سداب بود و خوردن او شہوت
صغیف کند و اگر آب تن عصاره سداب کوی بسیارند در حال بچه بپزند از و اگر در زبرد آن
آب تن بخورد کند بچه در شکم غیر و اگر بر عضف کلب نهند ناخ بود رایج سداب مصر و آرد
دارد و در سرد را بنشانند در حال چون تر بود تا غاسمی که اگر شامی از نو در کوش نهند از اجاب
در حال صداع بظرف شود و عصاره او را با شیر زنان در چشم کشند تا یکی چشم دفع کند و
اگر سداب در آب کشند ششی بر بدن آب خانه را ریش کنه را غیث جلاک شوند و شیخ گوید
سداب با بطون طلا سازند بهق و ثابیل را زایل و سداب رایج نوم و صبل را ببرد و از بهر
الثعلب و تحلیل خنازیر ناخ بود و از بهر فالج و عرق النساء و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر
نماد سازند با عسل از بهر زهر ماناخ بود و غیر او گوید اگر سداب با زریب کوفته سردندان نمی
کدرد کند در حال درد اسکان شود سلق بیاری چمنند که گویند صاحب الفلاخه گوید اگر زمین او بگریز
نیشند کنند اصل او قوی شود و اگر چمنند را در فرزند از زنی و ششی سر که شود شیخ زریس گوید
ناخ بود از بهر دالثعلب و کلف بعد از آنکه موضع را بیطون بشویند و غیر او گوید اگر موی را
بدان بشویند سیاه و جمد کند شیخ گوید عصاره او ثابیل را قطع کند و قمل را دفع کند و اگر با حراه
کرگی بدن سقط سازند لقوه را زایل کند سمسم او را پارسسی بچند گویند اگر عصاره و ورق او را
بر سر نهند موی را در از کند و هم او گوید نذر او ناخ بود از برای آثار ضربه از زایل کند از برای

کتاب در طب
با کوه سداب را بپزند
با کوه سداب را بپزند
با کوه سداب را بپزند

شقاق و اگر بخورند تن را فربه کند خصوص که مقشر بود و تبیع او فایده عظیم دارد در ادراک حسی
 تا غایتی که گفته اند نیم بود که بچه از شکم بپزند آرد و اگر او را بریان کنند با بند خشک یا برز
 انگتان ماده منی بیفزاید سبیل گیاهی خوشبوی او را ساق باشد و زهر بالوان مختلف صفتی
 ازان پدید بود و دیگر زرد و دیگر آسمان کون نافع بود از بهر نشس هوام و رایحه او خواب
 آورد و اگر کلف را بران حلا کند از بهر صلاح نافع بود و اگر بخته آورد بر سنجسته نهند با صلح
 آرد و اگر با سرکه طلا کنند جرب را ببرد و اگر با عسل طلا کنند بقی را ببرد شیخ گوید در من سوسن
 آسمان کون بچه پروان آرد و اگر طلا کنند بر شکم درد او بنشاند و افواه بوسه کشید و اصل
 هر کس که بود این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در وعامی نهند در
 بر بندند همه ساله تانده ماند و هر که خواهد قدری ازان پروان آرد و در آفتاب بزند تا چشمها را بکشد
 و لغاف او منشر شود اصل سوسن آسمان کون خواب آورد و صلح ببرد و من موخون را زایل
 کرد آن از بهر درد شکم نافع بود سوسن گیاهی خوشبوی است او را سبیل بود کوچک زبان بزرگ
 ماهوی است و من را خوش کند اگر آورد در من گیرد و نوازل را منخ کند و دماغ را قوی کند و اهداب را
 ببرد و یاند و اگر او را با سرکه در چشم کشد و سینه را پاک کند میسبیل گیاهی خوشبوی بود او را تام
 گویند زیرا که رایحه او دلالت کند بوجو داد و اگر او را ق اورا خاد سازند بریشانی و شقیقه
 در در او حال ساکن کند و از بهر تسخ زنا بهر نافع بود و شیخ گوید اگر سیبند را جایی کبتر اند جلوه اوام
 ازانجا بگریزند و بوی او قتل را هلاک کند و اگر او را بر سر بزنند و سر را بران طلا کنند بسیار
 دفع کند و اختلاط عقل را بچین اگر بیاشامند فواق را زایل کند و چسب مرده و کرم حب القوع را
 پاک کند بزرا و نواق را بنشاند و درد معده و درد شکم را زایل کند چون بیاشامند ولادت
 سهل کند شطح گیاهی شهور است در غایت تلخی باشد شیخ گوید از بهر جرب و صکه بغات نافع
 بود و من دندان را قوی کند و معده را بچین شبت صاحب فلاحه گوید اگر زمین را شیار کنند
 و آب دهند و پنج بر زرا بکارند تا سال دیگر شبت برآید پی آنکه تخم انداخته باشند خوردن او
 خلط آرد شیخ گوید خوردن شبت خواب آورد اگر او را با سبند و بر بوسه نهند بوسه بکند و
 موضع را با صلح آورد بیکس گوید اگر شبت را در زیر و ساد کسی نمی آید در خواب غلیظ
 کند و ترس آرد و بزرگ او در شیر پیفزاید و از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم کند
 طحال از بهر قوت مرده است چون از بخورند حسن ذوق باطل شود و از بهر این معنی اگر کسی حاجت

افتد بدو ای تخ یا تیز خورد اول قدری از پنج تا هس زبان طخیل شود امکه دو استعمال کند
تا از مرارت او تمام نشود شیخ کوید طرخون در دکلو آرد و شوت باه مقطوع کند و اصل خون
جلی با عاقر قرحا کوید اگر او را با سر که نرند و در دمن گیرند در دندان زایل کند و دندان
سخت کند عشران او را پارسای کا فور اسیرم گوید شیخ کوید نافع بود از بهر زکام چون از
برودت حادث شده باشد و اگر بصباره او التهال کند قوت باصره نیز گویند عدس
صاحب الفلاحه کوید عدس را با تخم که آیمزی موافقت کند و اگر حوامی که نود برسد تخم را
در میان سرکن کا و باید کردن امکه بکشتن و گویند که خوردن عدس شادی و دلخوشی آورد
سخ گوید که عدس با سبوت نافع بود از بهر نفوس و از جذام آورد و تارکی بصر و خوردن او
خواب را روی آورد و آب لوناغ بود از بهر خواست عظم کیست که از وی نیل که نرند کلفت
و سبوت را زایل کند اگر از طلا سازند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد و اگر
در عضو مایه بود اگر باشک با طفل دهند از بهر دفع سعال نافع بود عنب الثعلب چنین گویند
که در انواع است نوعی از زهر قالی است و نوعی از زهر کند و خواب آرد چون ایفون و
نوعی که ورق او سبز باشد و شتره او زرد است استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر پیش آرد
دوازده حبه استعمال کند جنون آرد و کودت کون و فوق و اگر بصباره او التهال کند سر
کدام باشد قوت باصره تیز کند حب صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که فعلی بزرگ شود جو با
بزین فرورد آن مقدار که خواهی که فعلی برود امکه خوب رایردن آرد و جای او را پر از
کاه کن و در اینجا بزرگتر بکار و بالای او ساد بریز که در اینجا تر بپروید بمقدار آن
جوب و اگر بزرگتر را در انگین کند امکه بکارند مژه او شیرین بود و خواص تر آنست
که نخواید لاکسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد چون کوردا روغ کشیده آرد و
ازانت که فحلی در معده رود فضلات را قطع کند پس آن کند از فضلات بودنه از تراب
و مثال آن جنان بود که کسی چیزی را که آن مکروه بود بچیناند چنانچه پندن سخت آن شود که راجح
او زیادت شود و مادام ساکن باشد راجح او بسیار بود و چون بچیناند بوی او زایل
شود و اگر آن راجح فعل بودی با سستی که سر که بخوردی با و بدید آمدی و اگر مخلط اینست
و اگر محل بعد از نوم خوردن راجح نوم قطع کند و اگر نفساً تراب خوردن شیرش بسیار شود و
اگر بسیار خورد در قوته باه افزاید اما آواز را بفساد آورد و اگر بخوردن او ملا ناید

صده راپاک کند و اگر پاره از او بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فحل
 خورده و زیان ندارد و خوردن او موی را بر وی بماند کسی که در التعلب باشد و داد الحیه و قمل را
 در بدن بپزد آرد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فحل با عسل خفاید زنه بکوبد و را که در گز
 چشم بود از ضرب زایل کند عصاره فحل را اگر بر کژدم ریزی هلاک شود و اگر کلف را بدان
 کنند زایل شود و اگر کسی سه ماه را فسیان که در آن مار باشد بجعل و بوستان و نوشاد در بیند آید مار
 که در آنجا باشد غیره و اگر صاحب یرقان باغ روز عصاره ترب بیاشد زرد رویی از وی رود
 و اگر بر سر یا موضعی که موی او رفته موی بر آید و اگر در چشم کشند دیده روشن کند و اگر خشک را
 بسازند و جای سر در چشم کشند هم آن فحل کند و اگر در خانه باشد عقاب ازان بگیرد و روی
 بدان طلا کشد کلف رود و دم اوقات باه افزاید فرغ او را پارسای برهن کوبند و بقله الحقیق کوبند
 زیرا که در رگ ز آبها روید گویند که در جامه خواب یکپسته آن در آنجا بخند سیخ و خواب
 نپزند اصلا و هریشی که در بدن باشد چون برهن بر آنجا نهد نافع بود و شهوت باه بپذیرد
 و اگر فرغ و بورق بستند و با کپنکین بسر کنند زما و قضیب و خصیه بدان طلا کنند قوت نمود
 بدیدار و شخ کوبد اگر ثایل طلا کنند زایل شود و اگر بسیار خوردند در و چشم را نافع است و از
 برگذنی دندان که از ترشی باشد بذر او را که تشنه بخورد فایده دهد و از بهر اسهال
 با خود دارند و اگر بن او را با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند فیحکمت کما علی عظم است
 نزدیگت که درخت باشد بنزدیک آب و نو ورق او چون ورق زیتون باشد او را شکوفه
 و غره باشد شخ کوبد شکوفه از روی راپاک کند اگر بدان خفاید زنه و اگر بیاشامند
 خشک را برود و صداع را زایل کند و فراب آورد و شیر را بسیار کند و ماده معنی را کم کند و
 اگر قضبان او را در فرایش بکستند احتلام را منغ کند و انغاط نمود و از برای این معنی زمانی
 که شهران ایشان غایب باشند حیضت کونند تا شهوت کم کند و اگر بورق او در خان کنند موم
 بگیرد و فوج کما می جویشویت هم نهزی باشد و هم حبیب اما نهزی اگر کسی از خویش تن رفته باشد
 چون را بچه انوشام او رسد با خویش تن آید و مانع احتلام بود و اگر از وضو دست زند
 نهش موم را منغ کند و اگر او را بخامیند بوی نوسم را زایل کند اما کومی از وضو سازند بر
 آثار هزبات که بر بدن بود سیاهی آن زایل سازد و اگر او را بچوشند و باب او بدن
 شوند خوب را زایل کند و از بهر جذام نافع بود و از بهر فواق و یرقان و استسقا و ولع عقارب

قابل الذم یک می عیب است که کار اهل کد و از آن کس استعمال کند قاتل الحلب که می کس
خون از بینی آرد و سگان را اهل کد و ظلمان را براند از دواست انه معا قتا و خاری نیز است
و خاری او دراز بود و تیز و عرب چون کاری دشوار بود که نیندرون الحظ القبا و صنع او کثرا
باشد نافع بود از برای حال آواز از اصفی کند قبا او را پارس می است که تندی علف چهار با
باشد روغن او رسته را زایل کند بزودی قش صاحب الفلاح گوید قش را اگر خرای که بر
صورت حیوانات باشد برشکلی از اشکال مثلث یا مربع یا محس قلبی بستان از آنچه خواهی
قش را در آن قالب نه امکه که کوچک بود و قالب سخت به بند خبکه هوادر میان او زود قش
نزدک شود برشکلی قالب صاحب الفلاح گوید اگر زنان عاویض در پالیز روند نقصان
پدیدد و خیار او تلخ شود و اگر بزقش را یک دهن بدورسد خبکه در ظرفی بود خوب او در
دکان عصار باشد چله را میان تلخ باشد و اگر خواهی که قش دراز شود ظرفی بستان که سر
او فراخ بود و پر از آب کن و نزدیک قش نه حاصل میان او وقتا مقدار چهار انگشت بود
چون قش بطرف رسد که بار دور نزنه و همچنین که قش دراز شود ظرفی بستان و اگر بز
قش را در عسل نهند امکه بکارند قشای او شیرین بود شح گوید ورق او صالح بود از بهر عصبه طلب
و اگر خوردنشکلی نباشد و تخم او در آب بول کند و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را
خوب کند و عوارت بنشانند فوط او را بسیار می کار زیره گویند شح گوید تخم او سینه پاک
کند و آواز صافی کند و قویج را نافع بود و با انیس و آنچه قوه باه دهد و نوعی از قوطه است
او را بری خوانند شح گوید ورق او با نمزه او نافع بود از برای لدع عقرب و حین کونند که
مانوع اگر ورق او یا نمزه او در دهن نهند و صساکن شود و اگر از دهن اندازد دیگر بار و چنان
آید سکوئه او عصف بود و کلف لبق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند قو با زایل شود
قناری او را بسیار می رغبت گویند ببق و کلف را ببرد و او چون تر باشد دفع برص کند
و ورق او صلح بود از بهر سم جلوه ام قناب کبابی معروف است بری و بوستانی اما بری چنین گویند
که درختی است در صحرای بالایی او چند ذراعی بود ورق او سینه باشد و نمزه او نفعل مانه
از آن روغن توان کنت اما نوع بستانی شهنامه باشد ورق او نیک باشد عقل را مشوش کند
و اعضا را میز کند اگر کسی را دردی بود از آن بخورد عقل مشوش شود از آن دونه خالی ماند که از آن دونه
نیاید طلسمزدان او را سبز خوانند و به آن شعوف باشند و شاعر ایشان گفته است

آنرا که سبب در اثر سببش نیست در باغ سعادت شجر سببش نیست سزا سبب زنده باشد سبب
 حده مقرر آنرا که سببش نیست اگر نیک را گنجی خورد که محروم خراج باشد دیو از شود یا خنقاوش بد بیاید
 بنزد او شهیدانه بود نافع بود از بهر در چشم شیخ گوید از آن بسیار خوردن صدمه و ظلمت بصیر آورد
 و ماده مسمی و اگم کند و غیر او گوید که با دنا که در بدن باشد تجلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود
 چون از ماده ریجی باشد قنسطه اورا بسیار سی کرنب گویند و صاحب الفلاجه گوید اگر کرنب را در زمین
 شور کارند کرنب او بزرگ بود و طعم او خوش بود و هیچ گرم در روی نیفتد و اگر در میان گرم کارند قوت
 گرم ببرد و خمر او را قوت بخورد و ورق و غضبان او بگویند و بریشانی معوم نهند نقل انده میرد
 و سبکتر شود و ثمره او هم که بخورد خوابهای نایل بیند و از برای این معجران قنسطه غراب کسی که کرنب خورده
 باشد کند و طبع او را با شراب افلاوید بزنی دهند که حیضش منقطع شده باز آید و اگر کسی را سعال کهن
 بود از طبع او بیا شد زایل شود و اگر کودکان عادت کنند برشان نیکو شود و شیخ گوید قنسطه را با
 بنشاند از بهر عتد و حر از نافع بود و خواب آرد و تار یکی چشم و تخم او اگر در خان کنند در یالیز با
 و سبب است که در در انجا متولد شده مملک شوند و اگر زن بعد از جماع بخورد ببرد مسمی را بعضا آرد
 و بچه متولد نشود و تخم او ماده مسمی بیفزاید و بر ز با ورق نافع بود از برای عکس کلب قطن او را
 بسیار سی جنبه گویند از جامه بافند اگر ناغم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند و ورق
 او را عصاره کنند و بگویند که آن دهنده اسهال ایشان قطع کند قشر جوز او بسوزند و رماد او در بن دندان
 کنند چون ریش شده باشد با صلاح آرد و چنین گوید و لطف این کتاب که بن دندانهای سن ریش شد
 و از آن سالم شدم و هر روز بتری شد و هیچ علاجی قبول نمیگرد پر زنی بعد ادی را آنست قشر
 جوز قطن سوزان و در دندان کن بگردم بن دندان سوخت و الم او بنشانند بیک بار
 دوم بار او چنان سخت سوخت سیم با هیچ سوخت تمام و نیک شد قصوم گیاهای خوشبوی است
 او را بسیار سی بوی ماران گویند زیرا که ماران از بوی او گریزند و اگر از آن در هوای دی بکار
 هیچ مار در آن دیده نماند الا بگریزد یا هلاک شود شیخ گوید اگر کسی را ریش پیر بر آید قصوم را
 بروغنی پزند و بر آن طلا سازد و ریش در آرد و چون او را در موضعی بریزی هوام انجا قطع شود
 و اگر بیاشامند دفع غایله سموم کند و حیض را در ار کند و از برای عمر البهل نافع بود و بجز بر زن
 کاو زبان کیانی تر نیست او را از برای کما و گویند شیخ گوید از حواص او آنت دل خوشی آرد و
 غم زایل کند کتان بنای بسیار کت از جامهای غنیس بافند و قصهای ناغم از انجا بود و چنین گویند

که جامه های گت آن از بزرگام نافع بود و تن را فریب کند و محرور در زجان را نافع بود خصوصا در فصل
تابستان بزرگت آن مهار را بنشانند اگر ضا کتند و اگر با نظرون را بخورد کلفت را ببرد و با شمع
نافع بود از برای برص اطفا رو اگر با عسل و فلفل خوردند قوت باه را قوی کند کراش او را بسیار
کند تا کوبند و بویغ باشد شامی و ضبط صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کراش را اصول قوی بود
بوات کو سفند بستان و در میان هر بویغ سه دانه از بزرگ کراش بنه آنکه در زمین پنهان کن که حصول
قوی باشد و اگر کراش را بکوبند و بر کدغ عقرب یا زینور نهند در حال المش نبینند و اگر بسیار خرد
ظلمت بصر آورد و شیخ گوید کراش شامی تا بیل را ببرد و از خوردن او خوابها روی تو کند و
دندان و لثات را زبان دارد اما بویغ را سود دارد شهوت باه بیدار آرد و اگر کراش را بخاشند
و بر جراحات نهند خون از روی منقطع شود و اگر یک بویغ از عصاره آن با صوف آن مسل بستانند
و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض را باز بیدار آرد و اگر کسی را در حلق کجوت بود کراش را
تناول کند آوازش صافی شود از برای این مسنی احتیاج حتما استعمال کنند که سینه را ببرد و
کوبید گیاهی ضعیف آوارق او رقیق بود و جب او در قاع بود بمقدار حدسی و عدس مفرط است
آن مصلح و رنگ او میان عبرت و صفت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ گوید طلا کردن بینی را
نیکو بود و اگر از وی بویغ سازند و کبکی دهند لا غرض شد فریب شود اگر او را بشراب بپزند و فضای
سازند بر عینه کلب یا نهش افاعی یا بعضی آن نافع بود که نفس کیهی مر و نت بری باشد
و بستنی بویغ خوش کند از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند که نفس تناول کنند تا بوی
دندان خوش بود که بجزرد از مردان و زنان شهوت باه بیدار آرد و اگر ضا سازند و
بر عضو لغتس نهند ساکن شود و شیخ گوید بویغ بری نافع بود و اعلا العلب و تا بیل و کوبند قوت باه
را برانگیزد تا بجدی که زیاده باشد و اگر کسی که نفس خورده باشد و کژدم او را بزد کار بوی
سخت شود و بوی هلاک بود باید که در زمانی یا در مکانی که ذهاب عمارت بود از خوردن کرفس
احتراز کند اگر عصاره او را در چشم کشند ظلمت بصر رافع کند اگر اصل کرفس را در کردن آویزند
دندان را سود دارد تخم او از برای استقا و عمر البول و اخراج مضمه و اگر در میان قوی تخم او را
بخورد کنند جل را دور بیدار آرد و بخینند که بوی کیهی مر و نت شیخ گوید باه را را تخمیل کند و
در و شکم زایل کند کز بزه او را بسیار سی کشیز گویند کز بزه را اگر با هستلی از زمین بر کنند و
بر دران زلفی بنهند که زادن او دشوار بود در حال خلاص شود شیخ گوید که کشیز تر خواستند

و تا یکی چشم کشیده خشک قوت باه و انفاظ زایل کند و ماده مینی قطع کند عصاره او را با
 لبن استعمال کند فربهی سخت بنشاند و از بسیار خوردن دهن را بجا آورد و اگر مقدار نیم
 و ظل ازان بخورند دوار برید آورد و اختلاط عقل و حالتی که سستی مانند اگر کسی را زنبور کزیه
 سرف ازان در دهن اندازد درد در حال بنشیند بیناس گوید اگر خانه را بکزیه و قیته بخورد کند
 جیات و عقارب از آنجا بگریزند و کزیه را کینه سیر و پیاز بهر در کلواسه کینه است اگر
 او را در فراسش بکتر اند بر عیث جلد از بوی اوست شوند و نشو اند جستن مکون او بلیک
 زیره گویند کبوتر ازان دوست دارد اگر خواهد که کبوتر در برج بسیار شود مکون در برج افشاند
 پیش از آنکه بیرون آید بطلب علف تا آن سکن را دوست دارند و مورچه از آنجا که او بگریزد
 شیخ گوید اگر روی را آب زیره بشوید لون او صافی و روشن شود و اگر از وی بسیار زرد و صفه
 روی باز دارد عصاره او را با سرکه صاحب رحاف دهند تا بوی در عاف منقطع شود و اگر عصاره
 او در چشم کشند دیده روشن کند و اگر مکون و نمک بستاند راست و ازان اقراض سازند
 و آنرا در میان دقین صافی بنهند مدتی بماند بوی فساد بدور آید نگاه بنایت که در جوف
 زمین بید آید از تاثیر صنوبر قرمز و تخم و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه شاخ و نه ساق لیکن
 نه اوقی لیکن نه اوقی که در جوف زمین ختم و وضع باید نگاه حاصل آید چنانکه چه اهر معدنی در اندرون
 متکون شود در الفاظ مجتمه آمده است ان الگام کاملین و ما و اما شفا اللطیب و معصر صلیم از امانت
 تشبیه کرده است ازان روی که زمین متولد شود بی تعجبی چنانکه ترچین ازان هوای بقیه در رنجی و
 عرب چین گوید که زهر قاتل بود و هر چه از گاه که در ختم بود در وی بود و اگر گاه در وی بود
 بر طعام آن و بکنشید و شیخ گوید گاه هر که بخورد بیاید ترسید از فال و سکنه و عصاره او چشم را
 روشن کند چنانکه از پیغمبر صلیم روایت کرده اند قولش آورد و عسر الهول ازان تولد کند و ازان
 نوعی فتال است و آن است که در سایه درختی یا بنزد خانه چتری بود از هوام لبالب از اجل
 الما کین خوانند بر درخت پیچد و او را خیطها با رنگ بود و او را ذوق در از از بصر صاع دیدند
 صلح بود و اگر بخیل بپزند نافع بود از بطل مال شیخ گوید لبن لباب عظیم سویی را در از کند و قمل باهل کند
 لب ان الحبل کبایت که بزبان بره می ماند دیقورس گوید او را کثیر الاصلاح گویند و شیخ رسس گوید
 او را بر کردن صاحب خنایر بنده نافع بود و طبع اصول او صاحب درد دند ان بدان مضمضند
 و ج او بنشاند و اگر اصول او بجای سلف در عده کشند صرع را دفع کند و از بهر تب بماند نافع بود و

اگر او را بانگ بر عضه کلک نهند ناف بود لسان الحصار فیر کیا است بزبان کج شک مانند ورق او ناف
بود از برای قروح و دامین شیخ گوید از بهر خفقان ناف بود در قوت باه پیغزاید اصف او را
پیار علی کبر گویند صاحب الفلاح گوید اگر فلاح خاطر کند که عارت آن زمین خواهد کرد کبر نفسا واید و کبر
در زمین خراب اوید و کبر دائره بود او را کبر خوانند او را نیک پرورند و به پزند طبع او است
خوش بود و اصل او همچون قناب باشد الا در غریب بود اگر در عصبه اندازند هیچ برنجوشند قشور
اصل او ناف بود از برای عرق النساء و قابل ورق او ناف بود بهر بوسه و قوت باه پیغزاید بر تاق
زهر با بود آب او را در گوش جگانهند و اگر بحق را بر آن طلا کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند
که ملک هند کبری نویش و آن نرستاد و او را نهندید کرده بود که بیایم و خله زمین فارس را بگیرم
نویش و آن گشت این سخن جانمان است نمی خواست که در مقابل آن جواب بگماند نرستد تا یک روز
رسول هند در مجلس نشیمن و آن حاضر بود و انواع دیاجین حاضر کرده بودند یکی از حاضران رسول هند را
گفت بملادش هیچ ازین بود نهند و گمان بود که مکر از غرت آبی گویند گشت در سه بلاد ما ازین
باشد که می گشت ملک هند را از من سلاح برسان و بگو که اول ملک خود را عارت کن آنکه قصد ملک
دیگر آن کن لجاج آنرا شترک گویند نوعی از آن ساق ندارد و ورق او سفید بود هر که را بوی او
در دماغ رسد سگته بدید آرد اگر صاحب صدا عیب در صداع را نشاند و تخم او با کبریت بیامیزند
آتش بدان متعلق نشود و اگر با عمل بر سع هوام نهند ناف بود و اصل لجاج بری را سه و نه خوانند
بصورت آدمی مانند ذکر بندگی و انبی بانی او را بر او را نهند و بر خنای زین ناف بود و اگر در کرا
کنند سستی عظیم بدید آرد اگر کسی خواهد که بخشید از آن شیاف سازد و بخورد بیکر و سه بر بوی خالص بود
شیخ رسی گوید نعوذ باسه اگر عضوی از کسی بپزند متد ارمه ابلوس در شراب کنند جناب بخورد شود
که از قطع عضو آگاه نباشد و اگر عالج را بدان بپزند مقدار شش ساعت در زمان نرم شود که
مرج خواهند از آن بسازند گویند گمانی هر وقت جب او بگرد که کوسند مانند سح گوید خوردن
لویا خواها ردی آرد و غیر او گوید تن را فریه کند و شبیه او بیرون آورد و خون بیضی در آن کند
و تن را از خون نفاس پاک کند کوف او را به پاریسی خیلکوس گویند ورق او از برای جراحات
روی صالح بود اصل او بهق و کلک را زایل کند قوت باه زیاده کند و سه از انواعی آنجا کرد
نیگوش که گیاهی شهورست می او خوش باشد در میان آب ایستاده روید بدناس گویند نلو فر
خواب آورد و در دمرس کن کند اما قوت باه را زیان دارد و ماده مینی در آن کند تخم او اگر

قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهیچ راه برود و اگر زفت با وی بیایند و طلا سازد بهر دو
 اشعاب نافع بود ماکش کیامی معروف است که در مل کوید خوردن او قوت باه را زیان دارد اگر
 ضامد سازند از آن وجه را بپاشند لیکن دندانها ضعیف کند مازویون صغیر و کبر که می معروف است
 از یک ماه از آن کار است چون در ق زبیرن بود آنکه سپاه بود اگر طلا سازند از برای برص و هلق
 و شش صلیح بود و اگر با کبریت پیا میزد فعل او قوی باشد و اگر او را با سویق پیا میزد و با آب عجم
 کند شش از آن نچزد و در دم مردم ملاک کند و اگر با آب استاده افکنی نامی در آنجا شود و بیشتر
 از دو دیکم بود اگر مستع راد و دیکم دهند اسهالی عظیم آرد و حکایت عجب گویند که قاضی
 رحمه الله شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستقا او را بخیلا آوردند تا اطبا انجناد او را علاج
 کنند اطبا از علاج او عاجز شدند و از زنگانی عاجز شدند و نا امید گشت و در در سرای نشست
 آنجا گذر ایندنی فریدی و خوردی تا یک روز مردی بگشت بلخ بریان کرده میفرودست از آن
 فرید و بخورد بعد از زمانی طبیعت او مصل شد و اسهال بیدار شد روز سیصد مجلس نشست آنکه
 اسهال منتقطع شد و قوت اشعاش کرد و از استقامت یافت بعد از آن طیب از بسبب
 آن بر سید احوال با وی گنت طیب گنت مراد آن شخص دلالت کن بجز او فروش دلالت کرد آن شخص
 گنت مراد آن زمین دلالت کن که بلخ از آنجا گنتی طیب را بجز آنجا برد زمین پر از مازویون بود
 طیب رانت که فعل مازویون بود و قوت او در اندرون طبع شده چون با ری تالی فراس
 که آن چار شفا یا بدیس از عجز اطبا آن بلخ در از ق و ساخت اتفاق قوت مازویون معتدل شده
 بود و روی خندان موافق بزای آن مریض بود تا بسبب شفا او شد آنکه علی کل شش قدره و آنه او را
 حب الملک گویند و ورق او نامی کوچک ماند در از می مقدار گشتی نمره او پندقی بود که
 در هر یک سه دانه بود از برای استقا و وجه المفاصل و عرق النسان بود و از بهر قول و ثوس
 و اگر به دنه را از آن با فروسی برزند و عرق آنرا پیا ش مند سب بلخ در اندرون گذارد و جمله
 اطلاق کند و صفر انیر همچنین ماسر حه کیاست که ورق او بورق طرخون ماند او را قضنی بود و قوت
 از جمله بنوعات کیامی بود که در رو بکیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در آنجا نامی
 باشد جمله مت شونه و بر سر آب آیند نافع بود از بهر ثوسس و وجه المفاصل و عرق النسان و در رویت
 مراد بخش کیامی شورت و بوی چشم دارد شرح رس گویند نافع بود از برای دفع صداع و تحققة
 و طبع او نافع بود از برای دفع استقا و عمر ابول و در و شکم که ضامد صالح بود از برای دفع عورت

و اگر بزر او یک درم بزنند و کز زیده دهند در حال وجع ساکن شود و روغن او را صمغ فالح به آن
 طلا کنند نافع بود در زنجبوش خشک طلا کنند بر اثر کبودی انرا زایل کند خصوصا که کهنه شده باشد
 ناروین سنبل روی بود ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفور بود اگر او را با سرمد در شام
 کشند مذاب بر وی نماند کسی را که اهداب او افتاده باشد و اگر بخورد بول را و حیض را ادرار کند
 و دو درم از بهر فالح و لفقو نافع بود و نماند کسی را که اهداب او افتاده باشد و اگر بخورد بول را و حیض را ادرار کند
 خون در تن او بسیار شود و انماش دو زاید و صوف ایشان پر شود و قراد در ایشان سفید
 و اگر عکس انکینس کرد و غسل او بسیار خوب بود و پنج ازان دویست دارد و صبح از آن
 دو زرشود و نماند کسی را که اهداب او افتاده باشد و اگر بخورد بول را و حیض را ادرار کند
 شیخ گوید که از زرشود خوردن یا طلا سازد رویش زرد شود از برای برص ربهق صالح بود و اگر ضا
 ب زدند بوی می ضرب بر او از اندام میرد و اگر طبع او را بطبع عقرب ریخته در رویش بیند و شراب او را
 از بهر بخش هوام و حیض نافع بود زنجب کبابی معروفست از پسته روایت کنند که شمش الحرس
 ضامنکم الامن لرین الصدر و الفواد شبعه من برص او جنون او حذام لایذ بهما الا شمس الحرس
 شده و کونی العالم حرة و جالینوس گوید اگر کسی را دومانان بود باید که یکی را زکس خورد که غذای او ۱۹
 سنجبا که نان غذای بدن است و کمال الدس اسمیل هر موده است . زکس زسیم بر سر او فرود آید
 از عدل تر شاه عدل گستر دارد . در دست عصا زهر و تر دارد . کوری بنشاط است مگر زرد آید
 صاحب القلعه گوید بصل زکس را بری بریدن صلیبی و شوک دارد و فروری فرود بر بدن صلیبی که بکار
 زکس مضاعف ازان بر آید بصل او را اگر در فرقه بندد وقتی که طالع جزا باشد و عطاریه و
 ناظر بود و انرا بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در اندرون دارد خام کند سحر گوید بصل
 زکس اگر بر جای نهند که در انجا خاریا پکان بود بیرون آید و اگر با دقیق ششم و غسل بود
 فعل او قوی تر باشد شکوفه او بهیق و کلفت را زایل کند از بهر صداع نافع بود و خوردن او قوی
 و مقدار جمل درم با غسل ریاضا مند بجزه از ششم بر نیندازد و اگر نیندازد و اگر مرده و اسلم
 سترین کبابی منور است او را سترین گویند بری بود و بستانی شیخ گوید نوع بستانی
 نافع بود از بهر طینن گوش و درد نای دندان و نوع بری بستانی طلا کنند صداع را نافع بود
 و از برای فواق نافع بود و صداع کبابی معروفست معده را قوی کند و فواق بنفشه و فو
 باه را بیفزاید و او عنده منی قوی کند و گرم که در شکم بود سلاک کند و اگر زن پیش از زواج بود که

آبتن نشود و اگر پیشانی را بدان ضنا و کتند صداع را ببرد و از هر عضه کلب کلب نافع بود عصاره
 او با سرکه اسهال عمومی را قطع کند و اگر بواجب الرمان خوردند چینه داد فح کتد و غیر او که بداند نفع
 با سرکه خورد قوت باه را در حرکت آورد و موده را قوی کند و فواق امتناعی نباشند هلیون کلب
 کوی بر سنگ روید شح کوی طبع او نافع بود از برای درد بشت و لواق الفنا و غیر او که بداند از بهر
 قوی ایچی نافع بود اصل از بهر نطفه آن نافع بود از برای عسر البول و عسر الحبل و در ماده امنی
 بیقراری اگر او را شراب بر بزند نافع بود از بهر هوش ریتلا بز او را اگر بداند آن نهند
 که در هذمه آن کند و صغ از انباشند و از حکایات دوستی از بهر من حکایه کرد که در جبال مدینه
 ارمل یلیون بسیار باشد عامل آن موضع مرسل از برای صاحب ارمل چند جره شراب یلیون
 بفرستاد و یکسال جمعی از کوهان بزکا روان زدند و شراب با آن کاروان بود ببردند و کوزند
 ایشان را اسهال بدید آمد چنانکه جلیه ضعیف شدند و بیفتادند شخصی برایشان بگفت ایشان را
 بدان حال نیت با رمل آمد و حکایات کرد صاحب الرمل مطرف الدین بفرستاد تا ایشان را بسیار
 بر چهار یا انداخت و در ایشان سه قوت نمانده اهل ارمل برایشان جمع شدند و می خوردند و گشتند
 متولای سکاری الهلیون بد صفت ایشان را بارمل آوردند و به پهاستان برود بعضی برود
 و بعضی سلامت ماندند ایشان را کرد و کنت بذا یکفیم زجر اهد با کلبانی است او را بسیار
 کاشنی کوبید بغایت تلخ باشد و نوعت نوع اول بستانی است و ورق او پهن باشد حضرت
 زلمونز علی الصوه السلام فرمایند درم و رقی از او راق هندی با یک جبه از آب بهشت
 شح کوی اگر شرس ابدان ضنا و کتند نافع بود و در دها راساکن کند و نوع دوم بری است
 احتمال بدان بیاض چشم زایل کند اصل او ضادی نافع بود از بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام
 ابرص و از برای تب ربع و حکا کتند اند اگر کسی را درد دندان بود یک شح هندی باره آورد
 در پای آن یوم الاحد بود و روی بشیر آرد و چون هلال را بدید کلف اند لایا کل نه دنگ
 الشهد المند با مع لم الفرس فان وجع سینه یزول و لایعود ابدا و رس بنایتیست که آنرا بن کاند
 سالی بکارند نیت کمال با نذا اگر طلا کتند کلف و عیش را ببرد و سدسول بناتک که ورق او
 بپسیر با نذ سح کوی از بهر کلف نافع بود و جالی نیوس کوی از بهر عضه کلب از مودیم نافع بود
 یقطر بسیار می کد و کوبید صاحب الفلاحه کوی اگر خواستی که کد و بزرگ سود او را سمجنان نوع
 کن که در قشاق ۱۶۹۰ شده اگر حوامی که شیرین بود تخم کد و در غسل انداز چنانکه در بطیحه گفته شد

و امر المؤمن من عفو فرموده اذ اطبختم فاكثروا القرع فيه فانه تكسب قلب الحزين و ارحمها
 او آلت که مکن در درخت او نه نیشند و باری تعالی بپوشش را از شکم مای خلاص داد و ارجح
 بخرارت مای جهان شده بود که گوشتی در در یک پنجه درخت که در اینجا برآید تا مکن بی روی
 نیشند تا آنکه که بدن او سخت شود و الم مکن بدو کار که نیاید و اسد اعلم اینجا تمام شد
 نظر و دم در نبات و خواص عجیب او آنچه گفته شد بنیبت با آنکه گفته شد قطره است
 از رویایی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین
النظر الثالث فی الحيوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم از اجسام و مرتبه سیم است
 از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است
 و مرتبه دوم نبات است و او اوقات نشو و نماست چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم حیوان است
 او را هم نشو و نماست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و او را
 اهمات خوانند و مرتبه دوم مرکبات و از اموات است که سده و حیوان در مرتبه چهارم است
 از اجسام و در مرتبه سیم از مرکبات و مخصوصت بحس و حرکت و هم حیوانات در حس و
 حرکت بیشترند از حی البغوض و الذباب و الود و اجسام از برای آنکه باری تعالی هر حیوان را
 اندکی از بقا داده است و بدن حیوان متعرض آفات است حکمت باری تعالی اقتضا کرد که او را
 قوت حس باشد تا از منافعی خبر دارد و آزار از خود دور کند و بدن او بماند تا آنکه که اعدا
 تمام شود و اگر قوت حس بودی آتش در حیوان افتادی و حیوان از آن خبر نداشتی تا آنکه
 تلف شدی و چون که حس بودی خبر نداشتی تا آنکه ملامت شدی اما قوت حرکت از برای
 آنکه باری تعالی حیوان را متعین غذا آفریده است و عذای او در متصل نیست چنانکه درخت که
 بر زمین منورس بود و نیز هر وقت که عذای او نزدیک او نباشد حکمت حیوان اقتضا کرد که
 حیوان از آلات حرکت بود تا حرکت کند و بنزد غذا شود تا آنکه که از کسب تکلیف نشی
 ضیاع ما اعظم شأنه چون حکمت باری عزوجل حیوان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدوی
 بعضی باشد از بهر حیوانی التماس آفرید که خود را بدان از عدو نگاه دارد بعضی را از آنجمله
 عدو را بقوت دفع کند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی از آنکه قوت مقاومت ندارد
 او را آلت که بریزد تا بگریختن از عدو سلامت ماند چون تپا و ارنب و طیور و بعضی که
 نه قوت مقاومت دارد و نه آلت که بریزد او را تا بگریختن از عدو سلامت اتمام داد

تا بحسنی مختص شود پس آن حصن پاره با وی بود همچون قنقد و کشف و پاره آن حصن در سر
 بود چون مار و جبهه و از حکمت آبی جناب است که هر حیوانی را از اعضا و تقوایش ازان
 نیازند که بعبادت او توقع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت ازان نقصان از برای
 این معنی اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف شد و روایت از سمر که آن انده تعالی
 فی الارض الف ماهه سماه منها فی البحر و الاربها فی البر و بعضی از مفسران گفته اند اگر کسی خواهد
 که معنی این کلمات بداند که یاد کرده است در کلام مجید و سو قوله تعالی و یخلق ما یشاء
 باید که در میان پیشه آتشی بر افروزد به شب آنکه به میند که حصد نوح از هوام و حشرات و صبح کرد
 آن آتش جمع کرد از صور غیب و اشکال غیب که بر خاطر شرح آتی نکرده که باری عزوجل از
 آنچه آفریده است با آنکه آن حیوان مختلف شود با اختلاف مواضع زیرا که حیوانات احام
 بچگونگی بر نماند و مایع جنود ربک الالهو اکنون بعضی حیوانات را یاد کنیم و عجایب و حو
 ایشان در نظر در چند امری باید کرد المظلل الاول فی حقیقه الاسان و او حرکت از بدن
 و نطق اماند و نفس همه حیوان با او مشترک آید اما بنا طقه بدان ممتاز است از سایر حیوانات
 باری عزوجل اس نوع را خوبتر و شریفتر هر چه انواع آفریده است و او را مخصوص کرده است بعضی
 تا به این مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او را بر شکل ماریه آفریده است نفس ناطقه در اینجا
 و الی صراع و عقل در اینجا و زیر کاروان و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ
 اشرف مواضع است و در قاع مکان والی دانند و باقی بدن محل ملک است او حصن مشترک است پس اند
 او بر ماریه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه ازان حشو بود به بندازد و آنچه خواهی
 او بود در خزانة خیال بنده تا آنکه که بدان حاجت افتد ازان وجه گویند که آدمی کوچک است و ازان
 روی که درونش و نمونست نبات مانند و ازان روی که حصن و حرکت دارد و حیوان است ازان
 روی که بی طلب است بطلب باری عزوجل عبادت و طاعت ملک مانند و چون معلوم شد که آدمی مجمع
 این معانی است هر که مت خود را صرف کند با جهتی از این جهات بدان جهت لاحق شود و اگر مت
 مصروف با مصالح بدن با کل و شرب همچون بنای بود که او را آب دهند و آن نبات را لونی جو
 و طراوتی با دید آید ثم هیچ قدره مستقر آیم کیون حطاما و اگر مت او صرف بود جهت حیوانی
 اما صاحب غرضی بود چون سببی یا اولی بود مانند کادی یا سببی بود همچون یا جویبی بود همچون
 خنثری یا مستقر بود از هر ماکول حرن کلبی یا خنثری بود چون پیشری یا متبکری بود چون پیشی

یا صاحب جلیج خون رو باسی و با این جمله صغاب موصوف بود شیطان مرید و اگر سمیت او
 مصروف بود بجهت ملک ارضی بنویس و بمنزل دون از این جمله بود که باری عروجی کسه فاولمک
 سم الدربات العلی النطق سرا فی نفس ناطقه مردمان دران حال که شدید الاتهام بود
 بخرنی کسین کنتم و من جینن کردم و دران حال آنست خود میداند و از جمله اعضا غافل است آنچه
 درین حال معلوم است او نفس است و او مد رک است بیع انواع ادراکات و فاعل جمله افضل
 است و او مقلد است عمدت مکلف و متفرص حطر ثواب و عقاب را باقی است بعد از
 موت اما در سعادت و شقاوت زیرا که نفس در بدن و الی است در ملک و اعشا و قوی
 خدمتکاران او اند و محمول اند بطاعت نفس و قوی باطن صنایع مدینه اند و عقل و زیر ناصح است
 و شهوت طلب ارزاق خدمت است و عصب صاحب شرطت و او بنده مکار است جنبیت فراماید
 که ناصح است و بصیحت او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و جسم مشترک در اول مرغ
 صاحب خبرت و حافظ خازن است و خواش پس جو اسپس او اند مر یک را بنا جیتی از نوا جی
 فرستاد است چشم را با عالم الوان مرت و است و سمع را با عالم اصوات و شم را با عالم ارواح
 و ذوق را با عالم طعم و لمس را با عالم لمس تا هر یک آنچه ایشانرا معلوم شود و بنجیال رسانند که خاندن
 تا آنکه که بدان حاجت افتد ضیجان با اسبغ علیها نغمه ظاهره و باطنه و این نفس ابوی الوجود
 الا است که از حالی بجالی نقل میکند و از سر ای سهر ای در کلام امیر المؤمنین آمده است
 انما لابد و لکن جز در الی دار سفول من الا صلاب الی الارحام و من الارحام الی الدینیا
 و من الدینیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة او النار ثم قراء منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
 یرحمکم تارة اخرى مصنف فی الاصلاح الخلق حیة للنفس و اسخه یصد عنها
 الافعال سهولة من غیر حاجت الی فکر و نه بس اگر این هیات جنان بودی که از وی افضل
 جمیل صادر شود عقلا و شرعا از اخلاق حسن کوسند و اگر از وی افعال تبیح رو وجود آند عقلا
 و شرعا آنرا اخلاق سئیه خوانند و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا و آخرت روی
 غرضی صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قال فی المیزان یوضع خلق الحسن و قال صلح سوء الخلق ذنب
 لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن یا بیشتر اد جمع کرده بود و باید که ملکی مطاع باشد در میان خلق
 تا خلائق با او ائمه کند و بدان منتفع شوند و آن از خاصیت این است صلوات الله علیهم
 و هر که با صند او این موصوف باشد شیطان مرید باشد او را از میان مردمان بیرون باید کرد

تا مردم از دنیا نروند و بدان زیان کار نباشند خدا لایق الفاضله العفة و معنی عفت
 اساک بود از شهوت بطن و فوج الابر و فوج شیخ و باری عزوجل بر اهل عفت ثنا مکر کرده
 در قرآن مجید انجا که گفته و آید انتم لقرؤهم حافظون و حکایه کنند که محمد بن سیرین جوانی خوب
 صورت بود بزرگی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بروی عاشق شد از وی جامه
 طلب کرد تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بجلوت با او نشست و از وی در خواست که با وی عجم
 محمد گفت که امته متوضار این نمای تا قضا حاجت کنم آنکه هر چه رفتی بجای آورم او را
 مستراح بردند حویشتن را بجاست ملاحظ کرد و پروان آمد چون زن او را بدان شکل دید از وی
 متنفر شد و گفت دیوانه است پروان کینند و بدین جلیت خلاص شد باری عزوجل او را علم
 و ورع و تاویل رویا که امت کرد و حال و شبه حال یوسف صدق شد علیه السلام السلام
 معنی سخا و انیت نفس است بر بخشیدن اموالی که حبس او را بدان حاجت باشد و آن اصلیت
 از اصول سعادت قال النبي صلعم ما جعل الله و لیا الاعلیٰ العالیٰ و حسن الخلق چنین گویند که سعادت
 بنی المیزهر را نزد سمر آوردند فخر طلبتم الا واحد و امر المؤمنین علی علیه السلام اذان بر سید سمر
 سلمه فرمود نزل جبرئیل علیه و امرنی بتقبل هؤلاء و ترک مخالفان الله شکر سخا باری تعالی و حق فرستاد
 بموسی که سحری را کش که او سخی است و حسین گویند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عندهم
 مال بسیار بخشیدی بس عان او امام حسن و امام حسین عمو او را گفتند اسرفت فی بذل المال فقال بانی
 اما و ابی ان الله مالی ضد عودنی ان یتفضل علی و عودته ان افضل عباده فاخاف ان اقطع العادة
 یقطع عینی و از خود او گویند مکی الفی بود که عبد الرحمن بن عمار بر کسری گفتون شده بود ضایع
 این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر ازین خبر داشت و طاوس و مجاهد و عطاء بن عبد الرحمن
 رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن بن عمار شعر یومنی فیک اقوام اجالسه هم
 و لا بانی اطار اللوم او و فقها عبد الرحمن بن جعفر آن کینه که را خرید بحمل هزار درهم و از حج آمده بود
 گفت مالی اری الذی زایرین دون ابن ابی عاصم را از ان خبر شد بزیارت عبد الله
 آمد عبد الله او را اکرامی تمام کرد آنکه گفت کیست جب فلامه فیک فقال یرشح فی العلم و العصب
 و الخ عبد الله گفت اگر او را بر پنی شناسی گفت اگر در بهشت با منم او بر من پوشیده نشود
 عبد الله بزمود تا کینه که از پس پرده سزوان آمد گفت اینک او را از بهر تو خریدم و بنزدیک
 وی رفتم چون عبد الرحمن بر فراست عبد الله گفت ای غلام احمل معه ما الف درهم عبد الرحمن

بکریت و کنت ای اهل بیت بارس غر و جل شمارا مخصوص کرده است بشرتی که سحکس را از
بی آدم آن نیت تمنکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المطلب در حبس حجاج بود هر روز از
وی ده هزار درم طلب می کرد و فرزدق شش یزید رفت و افساد کرد **شعر** اصبعی قیدک
الساحه والمجد و فک العیاه و المحب یزید کنت مرطع میگوئی ازین حال مرطع میگوئی
یزید کنت این ده هزار درم بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند
که میان یزید بن مطلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل منرب بود و سلیمان بن عبد
سلیمان بن عبد الملک خشم گرفت و خواست که موسی را بکشد یزید بن المطلب از
عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان کنت خونت یزید بخشدم صد بار دیت خود داده
بعص صد هزار دینار یزید بشیند کنت دیت مرا باید دادن یعنی کار را تا تمام نباید گذاشت
صد هزار دینار بفرستاد عدی بن الرقع این بیت کنت **شعر** مقلد عینا عزرای کماله
یجلا کبیس العراق و حسن گویند که **معن** بن زبیده والی عراق بود شاعری عیش او آمد و او پیشتر
بود میخواست که شش من رود مدتی بگذشت و میسر نمود تا روزی **معن** در بوستان بود که کنار
آب روان نشسته جو بی بسته و این بیت بران نقش کرد **شعر** ایما جو **معن** تابع موه بجاحتی
غمالی آئی **معن** سواک شفیع **اکه** آن **جوب** در آب انداخت که دران بستان میرفت **معن**
آن **جوب** را برید چون بخواند صاحبش را طلب کرد و دوباره زربوی داد و آن **جوب** را
بساط خود نهاد چون روز دیگر بود آن مرد را بخواند و صد هزار درم بداد مرد دستبند و بگفت
بسیبید که از وی بازستانند چون روز رسم بود که بار آن مرد را طلب کرد و نیافتند **معن**
کنت بر من واجب بود که این مرد را مال دادی تا آنکه که مرا مال نماندی و چنین گویند
که شل **حاتم** در سخا سیح فرزندش از مادر نژاد حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از سال خط
قوت بر ما متعذر شد تا غایبی که در شبی سر فرزندمان مار خواب می برد از کرسنگی **حاتم**
برخواست و عدی و عبد الله را مراعات می کرد که بدیت و من سیفان چون پاره از شب
رفت بچفتند مراد حدث گرفت داشتیم که چه میخواهند خود را خفته ساختن ناگاه کسی در حنجر
چینه برداشت **حاتم** کنگه کستی کنت مسایه تو فلان از پیش منی که دوکان آمده ام که محول
کوک از کرسنگی فریادی کنند سح و جوی ندیدم یا با عدی الا نظر تو **حاتم** کنت الا شرا
ایجا آور برفت و می آمد دور ابر کتف گرفت و چهار از پس او می آمدند **حاتم** بخواست

ای برمی من الموت اثر سوم لم یقدر او یوم بدر سوم لا یقدر لانه يوم قد قدر
 لا نفس الخدر بس کنجی با و از بلند ای معاویه تا کی مردم یکدیگر کشند برون آبی و با من
 مهاررت کن تا از ماکدام غالب شود حسین گویند که عهد و در عهد خندق سه روز
 برون می آمد برای مهاررت و سه آفرید متفانکه او اختیار نمی کرد و در رسم کنت ای قوم
 نه شما اعتقاد دارید که هر که برده است سود در محبت باشد بس چرا از مهاررت
 انجام می نماند یا بهشت یک است عبدود امر المومنین علی ع صلوات الله علیه از صلوات
 دستوری خواست سحر فرمود و فرخ فی حفظ الله زمانی با من چون لان می کردند تا آنکه کردی سحر
 ایشان هر دو در آن فبار از جنم نابدید شدند امام غبار نبشت مردم امیر المومنین را دیدند که
 شیره بجامه عهد و دباک می کرد و همین گویند که کفار ترک در بعضی سینین فرود کردند که کشتی از
 برینداخت مسلمانان را از روی خونی پیدا شد مسلمانان تقاضا رفتند از صفت کفار سواری بر
 آمد و از صفت مسلمانان سواری نزد او رفت و قصد او کرد و در حال او را برینداخت
 مسلمانان او از نیکتر بر آوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار با جای خود آمد و بایستاد
 و میان مردم کسی کنت خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار دیدم عبد این
 المبارک بود رحمة الله کنتم یا امام المسلمین چون حویش تن را پنهان کردی از مردم با وجود حسین
 که یاری تعالی بردست تو ظاهر کرد عبد کنت امام کس که از بر او کردم دانست بدیگر آن حسین
الحکم معنی علم اساک قوت غضب است از مبادرت کردن تبضا و ط از سحر
 علیه السلام روایت کند از اجماع الخلائق نوم الفیقه نادى منادى ای اهل فضل فیه قوم الکاس
 فینظر فون سراعا الی الجنة فتلقهم المللاکة فیهو لون اتا برکم سراعا الی الجنة فیهو لون
 حسن اهل الفضل عینا حکمتا فینقال لهم ادخلوا الجنة ففتح اجر الی نیکر حسن گویند که عبد
 علی عینا و علیه السلام صحیح از یهود بگذاشت او را بدی گفتند او ایشان را اینکی کنت او را گفتند
 که ایشان ترا بدی گفتند حسین ایشان را اینکی کنتی کل یخرج ما عنده و حسین گویند که عبد
 رضی الله عنه دشنام داد و کنت یا عکبره البصران کان للرجل حاجة فقصها مرد فجل کنت و عبد
 که امام زین العابدین علیه روزی در مسجد رفت مردی او را بدی کنت شاکردن مقصد او
 کردند که او را بزنند امام زین العابدین ایشان را منع کرد که دوی با این مرد کرد و کنت آنچه بود
 از بدی من پیش است من خودم اگر حاجت داری بر تو ظاهر کنم مرد فجل شد امام جامه خود بگذاشت

و بود و او نیز از ارم فرمود و گفت اشهد ان هذا شب ولد رسول الله صلى الله عليه وآله و جنس کونند که
 مردی شعبی را دوشنم داد و شعبی گفت ان کنت صادقا عفو اسدلی و ان کنت کاذا بغفر الله لک و کونند
 که مرد او فیلدس را گفت من نیشتم تا آنکه سرت بر دارم کنت نیشتم تا این غضب از اول تو پودم کنم
 جنس کونند که احف بن قیس که بدو مثل زنند از علم گفت من علم از قیست عاصم المنقری اموشتم
 بر در سرای خود نشسته بود موی الجاهل بشمشیر با مردی می کشید گاه مردی را پیش او آوردند ملعون
 و دیگری گفتند این کشته بر سر نیت و این ملعون را برادر زاده تو او را بکشت احف کنت و الله
 ماجل صوته و لا قطع کلامه ثم التقا الی ابن اجینه و قال یا بنی انی لایم ربک و بیت تقک سمک
 و قیلت ابن عک ثم قال لان آفر له قم باخی حل فاطمک و اراخک و سیوالی اک ماہ ما و عانها
 غریبه الکریم معنی کرم احسان است با آنکه اسات کرده باشد و چنین کونند که امر المؤمنین علی
 هر روزی در صفین میان و صف ابیوردی و کسبی یا معاویه الام نقل الکس را بر زالی التلون الالمن
 غلب عمر و عاص معاویه را کنت الفضل لرجل و الله معواوه و کنت اردتا و الله لارضیت غلک حیا
 بنادر علیا فبرز عمر و چون علی حله کرد مرتضی علیا او را در کرد قصد کرد که عمر و شمشیر بر زد عمر
 خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امر المؤمنین علی دست بر روی نهاد
 و باز کشت بعد از آن روزی معاویه بنشسته بود بجهت عمر و از سبب آن ی رسید معاویه کنت آن روز
 که با علی مبارزت کردی چون استی که عورت برهنه باید کرد و الله عقد و جدته مسانا که ما عمر کنت
 اما کب علی یسینک قد دعاک الی البر ارقا حلت عساک و ربما حو کما تمک حک فوج شمشیر با
کرم العفو معنی عفو فرود که استن عقوبت است از سختی امن با ملک یعنی الله روایت کند از
 پیغم صلعم اذ وقت العباد نادماندی لقم خنجره علی اسد فیلدس نخل الحنث قتل من ذا اوجه قال الفخر
 عن الحسن فقام کذا کذا الغافه فخلو الجنبه لیمر حساب جنس کونند که روزی در خانه عمار را کسر
 و چیزی بزدید عمار را گفتند دستس بر که از اهدا ایست عمار کنت او را عفو کنم تا روز قیامت
 باری نهالی مرا عفو کند و شاعر کنت **عفو** ما عفت و لم اجد علی احد احب نفسی منهم العداوت
الصدق و هو ان یوافق البان الضمیر روی ان ابابکر اولی و قال علیکم بالصدق فانزع الی
 و حافی الجنبه جنس کونند که زخمه الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید با داب
 کنت انا باسد و کب بشمشیر کنت در صومعه او بعد از آن مردی از بس او آمد شمشیری
 کشیده چینه را کنت آن ماب کما رفت کنت در صومعه رفت و در خشم شد و کنت

میخوامی که مراد صیحه مشغول کنی تا او فوت شود و در گذشت آنکه آن بار چند را کنست
 آن ظالم را دلالت کردی نه اگر در آمدی مرا سلاک کردی چینه کنست از آن ظالم خلاصی نیست
 الا بیکت راستی خانه ما را من الصدق و من الله العالی اللطف الموفق المعنی و فان آن بود
 کوشش نماید با بنجه التزام کرده بود قال الله و أوتوا بالعهد آن العهد کان مسؤلاً و کان
 رسول الله صلعم المؤمنون عند شروطهم حسین کوسه که عید الله مبارک کنست یکبار بغزای کافر بودم
 با کافری با ازت می کردم وقت نماز بود او را کنتم بگذرانا نماز گزارم چون از نماز فارغ شوم
 باز با سر قاتل آیم کافر و دشمنان از نماز فارغ شدم و عزم قتال کردم کافر نیز مرا کنست
 مرا بگذرانا نماز گزارم بگذرستم آفتاب را بچده می کرد شمشیر بر کشتم و خواستم که قتل کنم
 شنیدم کسی کنست أوتوا بالعهد آن العهد کان مسؤلاً چون آن بشنیدم باز کشتم کافر مرا که
 چه خواستی کرد کنتم خواستم تا ترا سلاک کنم کنست چرا نکردی کنست فرمودند مکن کنست که ترا بود
 که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد المواضع و هو ان یستخض الانسان بفضه صبا
 من العصبه و یوی عبده علیه زنه قال البیهی صلعم مواضع الله و این کثیر از علماء مشهور است و این
 دوریت گفته سبح نبی کثیر کثیر الذنوب . فقی الخلق و البخل کسبیه . نبی کثیر اکول مدوم
 و ما یلذ من خاف و به . نبی کثیر دهمیه اینسان . ریا و عجب بخالطه قلبه . بی کثیر علم عقلم
 اعوز الضوف مر و کلبه . این کثیر در خایت زهد و علم و ورع بود در سرستی از س پتها صفتی از
 صفات خود اف کند باری عزوجل او را در دنیا رفعت داد و لاشک در آخرت بد بد است
 بعضی از اختلاف فاضله و اجز در مقایله فضایل باشد در ذایل بود و ذکر آن وجه ندارد
 بر حکایتی چند اختصار کنم از بخل الجحش هو الامسک عن بول ما یجوزه الانسان من الاشیا
 التي یخیره الیهما حاجه عن یس علی الله علیه و آله بخل شجرة فی النار و اعضانها مندیات
 الی الدنیا فتمسک بقبض منها حده الی النار و بخل او تا غایتی بود که اشتر از آب دانی
 اگر درین حوض قدری آب بماند در اینجا ریختی تا کسی دیگر نخورد و خاقانین صبیح گوید
 بخراسان پیش شخصی رفتم چراغ دانی آورد جو یکی در اینجا بود و رشته در آن جو یک بسته
 او را کنتم این رشته از هر چیست کنست تا این جو یک ضایع شود کنتم اگر ضایع شود و دیگری
 برگیر کنست این جو یک روغن بسیار خورده است آن در گذشته باشد روغن بسیار باید
 تا بجز او رسد و یکی حاضر بود او را کنست حفظت شیئا و غابت عنک ایشا بجای

این جرب آسن بایت تا به روحن کوزدی جنبین کونید که یوصل مدرسی بودم که فریاش
 مدرسه را بغیر استادی تا از بروی ازبازار طبع فریدی فریاش روزی کاسه او بشکست و رفت
 و هم بشکل آن عصاره بجز بد و طبع در آنجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون بدید گفت
 این عصاره من است فریاش گفت آن بشکت این عوض آن فریدم مدرس گفت تو بر من
 خسران کردی آن عصاره مدتی مدید است تا ما در آنجا طعام می خوریم و روغن طعام عصاره تو نظر
 جنبیس کونید که بعضی از بخله سر که نخوردی الا سر کوسنند دوستی از تو برسد گفت زیرا که در
 فواید بسیار اولاً که بهاء آن معلوم است و علامتو اندر بهاء آن چنانستی کردن و دیگر
 آنکه نتواند از سر چیزی در دیدن اگر کوشی یا جشی بجز در دیدن بود و بخلاف کوش که اگر برود
 ندانم و دیگر آنکه بهیضم و وجع آن از منسب قطع شود و آن چند گونه طعام فرود چشم لونی باشد
 و کوش لونس و زبان لونی و دماغ لونی و خدنا لونی و هلقوم لونی این فواید در سر بسیار
 چه بود به ازین ختم کنم حکماتی طریف حسن کونید که بخیلی بود نظری اورا گفت سر که از مهمان
 نکی بخیل گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایمی و چون لغیم بر رفتی
 دیگری بازی تا برگیری طریف گفت تو رامهانی کن که من در هر زدن نان تو مسورت کنم
 و چون فرود برم دستوری خوام و چون لقی فرودم دورگمت تا زکنم آنکه دیگری برگیرم حاصل
 فی النفوس التي لها تاثيرات عجيبة حکا کونید که نفوس مختلف است بعضی اذان نذرانی بود
 متصل باشد به عالم ارواح از آنجا فواید حاصل کند و بعضی ستره بود مشعوف باشد به عالم ارواح و
 اورا خطی نبود و النفوس الفاضلة نفوس الانبياء چون باری ع و جل فرست که ایشان را امتداد ای حکمی داد
 ایشان را همه انواع فضایل بسیار است و همه انواع ذرایل را دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند
 و بردست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق متفاد شوند و منها نفوس الاولياء و نفوس اولیا چون
 تابع نفوس انسا علم بود و بدان نشته که بردست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زیاد
 و عباد آورده که از دعای ایشان شفا یاران و آمدن باران و وقوع و سورت سماع مخصوص
 و غیر آن از کرامات اولیا و منها نفوس اصحاب الغرامه فرست استلال باشد از احوال ظاهر
 بر احوال باطن بالاسد ما ان في ذلك لآية لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و حال رسول اسد صلی الله علیه و آله
اتقوا اخراسته المؤمن فانه يَنْظُرُ بِنور اسد ابو سعید کونید در هر کعبه در روشنی را دیدم
 بر سینه بیش از ستر عورت داشت نفس من اورا حقیقتش در فقر بدانت گفت

وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ وَأَخَذُوا مِنْكُمْ يَسْمَانِ شِمًا وَبِأَخْوَدِ اسْتَعْفَارِ كَرِيمٍ فَقِيرٌ بَدَأَتْ رُكْبَةً
وَسَوَالِدِي يُعَلِّمُ التَّوْبَةَ عِنْدَ عِمَادِهِ وَنَحْسَهُ ابْنِ عَبْدِ مَنَظَرٍ يَوْمَ إِسْرَائِيلَ إِذْ قَالَ لَهُمُ ابْنُ مَرْيَمَ
كُنْتُمْ مَدِينًا وَرَبُّكُمْ أَنَا فَاعْبُدُوا اللَّهَ فَكَفَرُوا وَبَدَّلُوا آيَاتِي فَسَخَّرْنَا لَهُم مَدْيَانَ وَفِئْتَانًا يَلُمُّونَ فِئْتَانًا
بِأَخْوَدِ كُنْتُمْ مِنْ سَاعَتِهِمْ وَقَتَّ عَزْمٌ كَرِيمٌ وَجُونِ مِيَانِ مِنْ وَادٍ مَقْدَارِ كَرِيمٍ نِيْزَهُ بُوْدِ بَغْرَاسِكِ
مَعْلُومٌ كَرِيمٌ كُنْتُمْ تَبُّوْا بَافِلَانِ اسْتَبْتَدَى كُنْتُمْ نَزْدًا وَرُكْبَتَيْ تَبُّوْا بُوْدِ
چون نام کتاب بشیندم عزم باطل کردم و راجعت کردم تا کتاب طلیم حلا و زه از بس من پیامدند
و مرا بگرفتند و منسأ نفوس اصحاب الفیقا و قیانت بر و نوع بود قیانت بسر نمود و قیانت اثر
اما قیانت بشیستدلال بود بییات اعصاب بر لب و این علم مخصوصت بقومی از عربان را
بخی بدلیج کوه بود و ندیکه با بروی عرض کنند در میان میت زن و مادر او در میان نباشد او را از
ممنوعی کند و با در که در میان میت زن و مادر او در میان باشد او را با در الحاق کنند و چنین
گویند بعضی تجار که از بزر خود مال بسیار یافته و بنده سیاه نیز با من در بعضی اسفار بود من بر آستر
نشسته و این بنده شتر میکشید با زردی از بس بدلیج بر ما گذشت بسیار ما نگرست آنکه گفت
ما شبیه الکو کب با لقا بدید و دل من از آن تشویشی پیدا شد تا آنکه که نزد مادر آدم و خبر کردم با بچ
بدلیجی گفت راست گفت شوهر من مروی پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن مال بغیبت او
از ما برود این معلول سیاه را کنی دودم ترا بزادی و اگر نه آست که اس سخن در آخرت تو خوا
دانت ترا خیر کردی و مهمت نفوس اصحاب العرافة و عرافة استدلال کردن آست
بعضی حوادث در باج عرافة بود جامدی یافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکی بیایچه طویل
عیض بعد از آن والی مدینه در اینجا رفت گفت اسکندر ترا معزول کند والی در خشمش عرافة
گفت در خشمش مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر درآمد من تقدیر
طول بعضی ثبات می کردم و چون تو درآمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم
سخنان بود که آن زن گفت و چمنس گویند که پرویز بن قبا و ملک الفرس می خواست که
بقتال میباطله رود عداقی ضرر بود ملک نزد او رفت نباشد سس در نزد عرافت پیر خود را
بنگرتا جوی پنی گفت عقابی را بر نحلی نشسته گفت بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر بود ملک
چون پرویز در آمد او را تحیت ملوکانه گفت پرویز گفت چون دوستی که من حکم حدیث
عقاب و نحلی بازگفت سر و زگفت برین ما اینجا که دو عم مادر آگشته یا ما ایشنا از آگشیم عرافت

کشف الملک

گفت املاک بارگویی بارگفت سه نوبت این سخن بگفت و هر بار ابتدا سخن بخوبی شنید
 عارفه گفت همچنان است که ملک گفت خون همایونیت نزد ایشان شکر فرس را نیکستند و فرور
 را جداگ کردند **نظر انبساط بلقان** خون لطفه در رحم قرار کرد و در شکل کرده باشد حرارت رحم
 عفظ او زیادت شود پوستی تنک بر ظاهر او بازید آید کم خون خمر که اگر یکساعت رنگینی بر روی او بیفتد
 بدید آید الفکاه در اندرون او اتساعی بازید آید همچنان آستانه رلب که خون حرارت در او نرگند
 و زنان اتساع و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان تمتت شود و الفکاه آن رحمی که اندرون
 او بازید آید باشد در آن منافذ گذر کند و اندر آن منافذ غذای جنین بود و الفکاه قوت مصدق
 باون الله تعالی زنده لطفه لسانه و جسد از آن در میان سینه از برای دلی و جفده در صاحب است
 از برای کبد و جفده و بالا از برای دماغ و جفده در زیر از برای آلات که الفکاه هر دو متصل است
 لوریده و شیرمان تا غذای در آن برود و این در مقدار شش روز بود الفکاه باز زده روز جنین باشد
 و خون در رده که با بود تا علقه شود و الفکاه به است و هضم روز لحم شود و اعزاز و اعضا نرگند
 و هر نای پشت محتمه شود و او اساس بدن است الفکاه تا سسی و هفت روز سر از دشته ناماز
 دید آمد و دشته و با با از شکم بدید شود و آن عظام بود الفکاه عظام بدید حوض لحم و دم حوض را
 قوت تجار به کش که خزه جراع روغن را و جنین کومینه که سه و سسی علقه بود و همچنان کومینه که
 در سمدت در زیر است رطل باشد الفکاه در علقه حرارتی معتدل بازید آید و بدان مانند ناماه
 دویم نام شود و همچنان کومینه که در سمدت در زیر است مشتری باشد الفکاه لاری غر و صل در زده
 حرارتی میا فرسینه نام ضعفه شود و ناماه سیوم در آن بماند همچنان کومینه که در سمدت در زیر
 مرغ باشد خون در ماه چهارم رسد و جفده اعضا تمام شود آن ساعت صورت شکل باز
 دید آید و اسکال اعضا ظاهر کرد و در مفاسل مرکب و اعضا بر منش و عروق محتمه شود و باری
 غر و صل روح در وی آفریند و در حرکت بازید آید تا تمام ماه چهارم و همچنان کومینه که در پنجاه
 به تربیت آفتاب است و خون در جسم ماه شروع گشته خلقت تمام شود و صورت اعضا جوشد
 در جسم پنجاه و نوزده و گوشها و اضلاع و آلات تولید حله خوب شود و همچنان کومینه که در پنجاه
 در زیر است زنده باشد و اگر زهره میلو حال بود صورتش خوب شود و خون در ماه ششم

شروع کند حرکت بسیار در وی پدید آید دوست و بامی حسبانه و درین زمان و حسب بعضی سوار
تا این تمام شود در زیر بیت عطار داشته و چون ماه هفتم سه گوشت بر اعضا او نسیار شود
و سخت گردد و انگشتان او قوت گیرد و جای بروی تنگ شود و قصد برون آمدن کند اگر
خدا تمنا خواهد برون آرد و چه تمام بود و نزدیکه اگر نه آنجا مانده در نیمه در زیر بیت تمام باشد و چون
بماه هشتم سه لقب و نقل بروی مستولی شود از نسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر
در نزو وقت آن لقب تا این لقب جمع شود و یک بار کتی قوتش قطع شود و ملواریت که برید و اگر
برید نقدی حرکت و قیصر القمات همچنان گویند که در نیمه در زیر بیت زحل باشد و دور در
بدر از سر کرده و چون در ماه نهم شروع کند آن لقب زایل شده باشد و عراج متحمل و
قوت گردنی **در شرح عصاره انسان** بدان در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عجمی دراز در آن
صرف کند بر عترت آن اطلاع نیاید و از آنجا است که حضرت باری عزوجل فرموده و فی
الفکم مبین که جلوه جمیع میان ذکر و انبی افعال بصر و در این سلسله شهرت نهد بیکر کشند
و چگونه لطفه را حرکت و قاع برون آرد و چگونه دم حقیق را از عناق عروق جمع گرداند و از آن
آتش کبیده و خون که طبع از آن مستفرد شود صورتی چنین خوب و اعضا چنین مناسب باز برید
و چگونه جمیع لطفه ذکر و لطفه انشی چگونه او را آن خون حیض مقدار داد و از ما داشت تا آنکه لطفه را
گرد لفظ و اعصاب داور تانه و عروق و اعضا ظاهر از آن حرکت کرد و سر را گرد خشت
و دو چشم و گوش و بینی و دهان همه را گرد و دوست و ما را در آن کرد و اطراف او را به
انگشتان برید کرد و الفاه اعضا باطن را از آن چگونه خشت چون دل و جگر و شش و کبیر
و معده داده و امعاء و شانه الفاه مبین که عظام سخی را از لطفه تنگ آفرید و او را استخوان
بدن خست و انفعال او را مختلف از بهر عضوی بدان شکل که لایق او باشد جزئی بزرگ
و جزئی دراز و جزئی کوچک و جزئی این و جزئی مستدی و جزئی مضمت و جزئی محوف و چون از
یک حرکت حاجت گوید ماری حرکت جمله بدن و ماری که حرکت بعضی از آن عظام او را یکباره جاف
چنانکه شست تنگ بلکه عظام بسیار آفرید و مفصلت تا حرکت وی آسان باشد و هر
عضوی عظم آفرید که موافق حرکت او بود و مفصل را از بهر جدا کرد بعضی را به بعضی بست

به دو مار که از اطراف این عظم است و از طرف آن عظم که در طرف این عظم را بدو طرف
 آن که در حضرت تا آن را که در حضرت جای نش و بروی منطبق شود تا اگر اثر آن که خواسته که
 عضوی از اعضا بماند بروی منقطع نشود و نگاه مین که استخوان سر را چگونه از بیجا و بیخ آفریده
 مختلف اشکال نگاه لغوی را با لغوی جان نالیف کرد که از آن کوه حاصل آمد از آن مجمع نش
 از برای تحف و چهاره از برای از غنای او و در از برای بی بسط و در از برای از بدن و لغوی از این
 برای خابیدن لغوی و بدان نگاه مین که چگونه کردن را حاصل کرد و از هفت نمره محوف و مشته بر و از آن
 حرارت جوئیات و زیادات و نقره تا آن زیادت در آن نقره با جای بار و ذره صلبی منطبق نگاه
 مین که حرارت پشت را چگونه منقطع کوزات کردن و آن زیر کردن تا استخوان غریب و
 چهار حرویه است و استخوان غریبه باره است و استخوان عصعین از زیر برید و منقطع است و او نیز
 است بلکه مین استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کف را با عظام دستها و عجز را
 با عظام زانو و عظام زانو را با عظام ران و عظام ران را با عظام ساقها و عظام ساق العظام
 قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل تا جمله عظام که در بدن آدمی است دو
 و جهل و هشت باره استخوان است برون از استخوانهای که حل مفاصل را بدان خسته کرده است
 که از اسمایات خوانند و نگاه بگر حجت باره است که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است
 که اگر یکی زیاده یا کم بود و اگر یکی ناقص بود جریباید که نگاه مین آتانی که آفریده است از برای تحریک
 این عظام و آن عضلات است و بدن با نضه و بیست و نه است و آن عضله از گوشت و
 و رباط و غنای مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او مختلف بحسب حاجات و مواضع
 او است و چهار عضله از برای تحریک حرقه است و اجفان و اگر یکی از این عضلات نبود
 از چشم بچشم باشد و همچنین حال عضوی و اما اعصاب و آورده و شرابین و رباط و غنای
 جمله ازین عجز است این حال اعصاب مفرد است **اعضای منبر که** خولی تصور آن در حکام
 عظام آن و تشریح ظاهر و باطن و تربیت عروق و اعصاب آن لغوی گفته شود و پشت را
 اساس بدن آفریده است و شکم را جای غذا و سر را جای حواس و چشم را از هفت تعلق از
 برای حرارت هر طبقه از آن حیاتی مخصوص و شکل او را خوب پلکهای او را خانه او است تا او را
 نگاه مین لغوی و غنای او را در دو گوش و مامل نماید که چون در مقدار عدسه صورت آسمان

وزمین و ما فیها درج کرد و گوشه‌ها را نکافت و آبی تلخ در اندرون آن بود لغت نهال اما اندرون
او محوطه مانده از هوام و کمر در کمر او صدقه گوشش هم چون دلواوری درخت تا آواز جگمه و سماع
و اندرون او صبح آفریده تا آواز دراع و صبح بانه مدتی نگاه اندک اندک مسامحه سه تا سماع
از محیط تو اندر کرده و منبری را از میان دوی افروخت و شکل آن را خوب ساخت و منجوز بکنش
و خانه ششم را در آن بود لغت نهال اما استلال کند و وسط لوی و طعم هشما و بطریق هوای ششماق
کند و ترویج آن بدل سه از آن غذا یا دجرات دل امقند کند و درین را بکنند و زبان را
در آنجا نهاد تا ترخان او باشد از آنکه در ضمیر باشد و درین را بکنند ان مبارکست تا بغض
از آن قطع است تا کند و بغض از آن سختی غذا و اصول آنرا حکم کرد و بغض را بر ما نهی خست
و خوش تا صبح بود از بهر طبعین دلون او دلوری خست تا محال بود و وصف او را مرتب خست
هم چون در منظوم و لهارا سارمه دندان خست و لون او خوب و ملک تا مطبق شوند و درین و منفذ
او باز یوش بنده و معین بود بر سخن گفتن و زبان را هم چون طحی خست در رتبه‌های درین طعام
را در ملکینه یا حالت فلزها آنرا عجیب میگویند و آواز را قطع کند از خارج و مختلف تا انواع
حروف باز دیده آید و طریق لفظ نسبت آن مختلف شود نگاه مین که بر احوال عمومی
مبارکست و در بارها و تاریکی و استفسوس شکل آن هم خان چشمه‌ها را در ملک و ملکها را
بمزه و مزه را در بنت ملکها خست و قمار چشمه‌ها که باد خاشاک آرد آن مزه تا تمام بر خست
تا از میان آن نگاه ملکینه چون کسی که از درای ششماکی نگاه ملکینه نگاه مین که در سها
را چگونه منبسط آفریده چنانکه بر تبه جانب کرد و تا هیچ موضعی نبوده مریده الا که دست بدان سه
تا وقت حاجت دست اینجا مرده نگاه مین که کف چگونه عرض آفریده و آنکستهار بیخ
صفت کرد نگاه سر کشتی بر آنکه الاهام که آن دو آنکه است تا بر همه محل میگردد و اگر خلق
اول را خضع شوند تا از هم کشتها وضعی نهیست غیر ازین که است نتوانسته نهاد و نظر در
استفاد او که هر که ببط کفی طبعی نباشد و اگر او را جمع کنی الت بود و خزانه اگر خری دو
نهی محوطه باشد و اهام چون قفا بود بروی نگاه یا خنها بر اطراف او از برای زمینت و عملا
اناملت خست تا بدان خری نامی خرد از زمین بر تو اندر چیدن و بدان عضوی دیگر تو اندر خاریدن

بوقت حاجت نگاه بین که عضای سفلی و عجز و سحون اساسی قوی از آن شکر و مرجون برای
 مایع بر مایه ای او چون کوشکی و عمر اساس آن و با بهایی مرکوب از برای و کوشک تا ماورا از هر کجا
 کجا نقل میکنند و زانو تا برای آنکه تا برای یا با بر خیزد و با برای یا با ریشینه و هم جهان از بهر شکر
 آورنده بر سفلی از آن فیلد که تواند که حسنه نگاه بین اعضا باطن را و اختصاص عضوی بعضی
 مخصوص مایع را از برای قوتش و مثبت عصبان که حس و حرکت از آن حاصل آید دل از برای
 منت ، قوت حیوانی مثبت را بر این که آواز عصبیه و وحشت برنده است بطاوری که از برای مایه
 صوت و مروج قلب موعده را از برای تضعیف غذا و صفا کردن قوت از نقل و حکم را از برای افعال کردن
 غذا چون منت را آورده و طحال و مراده و کله را از برای خدمت که طحال ماده سودا را و کله
 و مراده ماده صفرا را و کله مایه را از آن بخورد و کله مایه را از آن بخورد تا چون از این
 ماده غذا است آید و شانه را از برای خدمت که تا چون از لب بر عصار شده و اما از جهت ثبات خدمت
 موعده تا نقل از بر مریز که و بیش اولاد تولید از برای بقای او اما پیش داده نمی از خلقت بر سر داد
 مطابق اصل بر زنده و اگر سحون ناودانی که فضیلت از بر زنده و آنچه نافع بود و چون نطفه بجم جسم
 و آنچه نافع بر زنده بول بصحرای زنده و این حکمت با بر معانی نونی بر وحشت و آدمی هنوز زنده است چون
 بدن خدمت محکم تمام یافت رحم تنگ آید بر موی و در آنجا کجده و الهام مریز آمدن منعکس شود و طلب
 منعقد کند همچون عاقل که خلاصی خود را جوید چون خلاصی باید طلبم شود که گستان ما در رگستان
 فی الحال در دمان کرد و چون مزاج او ضعیف است و جمال بیکر و الاغذیه لطیف به حیرت پیش از
 آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان نگاه بین تا چگونه دندانها و او تا خرد است
 که مزاج را از آن نظر بماند و چون غذا لطیف از بهر او شکر لطیف به حیرت پیش از
 از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان نگاه بین تا چگونه دندانها و او تا خرد است
 که مزاج را از آن نظر بماند و چون غذا لطیف از بهر او شکر لطیف به حیرت پیش از
 از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای دندانها سخت را از آن لباب لبن بر ویانند و کله را
 و بیلویی و شکر را تا غلط است **فصل فی القوی** قوتها ضعیفی آید از طلا که با بر معانی از برای نه بر
 بدن و چنین گویند که حاکم بدن و مروج و قوی بحدینه مانده معجزه رگستان از اعجاب است منع با بر معانی

که دو قوی نهاله از هر ششم مردن است بعضی از آن که از کلاه حکما ادراک کرده اند گفته شود و آن
 چهار نوع است **النوع الاول** **الذئب** **والنوع الثانی** **الذئب** **والنوع الثالث** **الذئب** **والنوع الرابع** **الذئب**
 حیوانات است حتی کرم که در کلک لوده معنی که اگر سوزنی در فروی منقبض شود و فایده این
 قوت آن است که اگر آتشی با آهنی تیز برود خواهد رسیده مابین حسن دریا به و از آن بحر از تابه
 و اگر حیوان را غیر از این قوت نمودی طلب غذا نواستی کرد که از دور بودی حکمت مارتعا جان
 اقتضا فرمود که او را حاسه دوم بود و آن ششم است و فایده او آنست که ریوح مابین او را کشته ممکن است
 که از کله ام جنبه است حکمت مارتعا ایضا کرده که او را حاسه ششم دانند و آنست و فایده او آنست
 که در عرضی دریا به که از دور را نود و هفتاد او را بدان و اگر حیوان باشد انقدر حاسه را بودی هر کس
 در پس نجاتا بوداری بودی نواستی ذیست پس حکمت او اقتضا جهان کرده که او را حاسه ششم
 یا چیزی را که از غایتش با دریا به که کس خبری بگفتی دریا به و ششم یک دریا به و بعضی حاضر دریا به و آن
 غایب بود و نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف اصوات پس ازین جهت آنگاه که بحاجت
 که آن شمع از نوع انسان را سایر انواع نفهم کلام مخصوصت و اگر همین قدر از قوی بودی هم
 تمام موزی پس حکمت اقتضا فرمود که او را حاسه ششم باشد که آن ذوقست تا فرق کند میان طعم از شام
 و اگر حیوان را این حس باشد ضرری نماند که مزاج ملاک او باشد **النوع الثانی** **القوی** **الذئب**
 و آن سه صنف است اول خادمه خواهد و آن چهار است خاذه و ماسک و ماسک و ماسک و ماسک و ماسک
 که غده از صالح بخودش و این قوت در حیوانات و نباتات باشد و این قوت مانند سگله است
 که روشن بخودش اما ماسکه قومیت که آنچه خاذه بخود کشته او نگاهدارد جانکه قوت معجز در دماغ
 و کند و اما ماسکه قومیت که آنچه خاذه کشته و ماسکه امساک که ماسکه امساک که ماسکه امساک که ماسکه
 صلاحیت غده اندر او مازایله قدر حاجت بود از ادفع کت صنف دوم را مخدومه جز آنست و آن
 هم چهار است غاذه و نباتیه و مولده و مصوره اما غاذه به غذاست به مقصدی ملکته یعنی آنچه در معده
 قرار گیرد و ماسکه و بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که
 غظم شود و بعضی غصص شود و علی بن ابراهیم حیوان دائم در کلک باشد آنچه از آن متحلی شود قوه
 غاذه جبر آن باشد اما نباتیه در حلا و قطار بدن مرافق است با طبعی تا که نشود او تمام شود و قوت

میان بخاورد و نامیده آن است بدست از محمل کشته تا نحو حاصل آید و غاویه باشد که بیشتر زهد داشته
 که باشد که مساوی اما مولده قوت خورند از بهر نیش افغی و کلب ملک و در وقت با صدمه
 بنفرا به بمقر طیش گوید و حیات در اولها که از زیر زمین بر می آید چشمهای ایشان از طلعت حرف الرض
 نازک شده باشد و از بانه طلک گشته و چشمها بدان مالک باز روشن شود **ریاس** سات کوهی است که
 از سنگ سخت بر آید و گویند که از تاثیر رعد باشد و چنین گویند که این سخن در پیش کسری گفته و در آن



کوه ریاس کم بود کسری گفت که بر کوه
 آب ریش گشته و طبل زنده تا دیوانیس
 بر آید و این از بهر این گفت که او سخن با یگانه
 ابو علی گوید و دیوانیس طاعون را دفع کند
 و بعضی بر آن کوه اند که عصاره او در چشم گشته

و از بردن حصه و جدری نافع باشد و اگر هست بخورد مستی نباشد و غشبان باز دارد **ریان** آود و مار
 شامه هم خوانند چنین گویند پیش از زمان کسری در آن ریگان بیا رفار کسری می دیار کله در آن شهر بود

و دیگر در کسری نشسته بود از برای مظام ماری
 از زیر تخت مردون آمد حاضر آن قصد کردند که
 او را بکشد از آن گفت بگذارد مگر او را طلسم باشد
 بر اثر او فرستند بکنار جایی رفت و خود را بر سر
 چاه کرد و نگاه در آن چاه رفت و دو بار از ریگان



مردون آمد در آن چاه نگاه کرد و درین چاه ماری دیدند و مقبول بر پشت او غفری عظیم نهد و گشته و گشته
 غفرتی مردون و او را پیش ملک بردند و او را از آن حال باز بردند چون سال نوزدهم روزی کسری کشته شد همان



سایه مانده و کشت او در میان بار کرد و قدری سیسم از دمان فروخت کسری فرمود تا او را که بزند چون
 مرتب نشاسته تمام نماند و ازین جهت گردین بار و غقر را نافع آید و اگر سرد از کلام و فصل است در میان
 بسیار بود از ان نبات استعمال کرد از برای آن نافع آید شیخ زینس گوید که از هر لوبیسیر یک ماشه تخم سازند
 از هر خضاب محلی یک ماشه **جاء** و از زوانه که جبار یا قنار زرد بر سه طرفی نشاندند در آنجا تخم جبار



نگارند و هر گاه که آفتاب بر آید طرف را
 در آفتاب نهند و اگر باران باشد
 بر با تران عرض کنند در شب آنرا
 بنظر و لعنته کنند چون در میان باجره
 آید از این لعل گشته نگاه مروید

بعضی از وقتها با مایه ای او بگیرد که او جبار آورد پیش از جبار با مایه بسیار و اگر خواهد که گرم در وی
 بنفشه خرمی از ما بخواد با تخم او ما فرزند فرود نافع بود از جنه پنهان گرم در حال
 که بخورند ششخ آورد زیر آنکه چون
 معده قرار گرفت در حال صغیر شود



اگر مرز او بکوشند و در بر اید ان
 طلا گشته زنگ دومی یا تیلو گشته
 و اگر با شربت بخورند او را ر
 بول گشته اگر از سنج و عین

وزرد از هر یکی ششخ نشاندند هم چنانکه کبسن یافته آنرا با فندک نگاه نشاندند از ان کلی صلابه
 که کربک او سنج و عینه وزرد باشد در آنجا خرمی از هر دو باغ و طب نافع باشد و اگر شربت امانت مند دور
 از حوض کنند و شمه را بنده آرد نفاشی خزره که کینه ورق او چون ورق سید باشد و علی ساق
 او غلیظ تر از سفل باشد و کلک سنج باشد هم چون درد احر و بروی هم چون موی جبری باشد
 و غده او سخت و آکنه بود بگیری چون صوف شیخ زینس گوید هر جوان که در ارق او نخورد هلاک شود
 و بر عینش از وی بگیرد و بطنیاسس گوید که بعضی از ملوک عدوی بود و قصد او کرد با شکر می که انگلک

طاقت آن نداشت فرمود ما خرزهره آورند و امر باد قیاس سبخت و ماها نخته کردن چون
 سبخت و ما خود بر گرفت که بچک وقت چون عدد برابر آمد منتهی شد در یک نیت لشکر عدد چهار
 را غارت کردند از آن خود دادند و از آن حومه چهار بار بار آوردند چون ملک حال معلوم کرد در حال
 بارگشت جمله حنت و مرده یافت جمله را آتش کرد و تیغ بر سرش گویند که کوز خرزهره بر سر آید و کار دل
 بدان تنگ کند هیچ گفته نشود و اگر در وقت او در حفره اندازند مرا عیبت اجماع شوند و اگر در سوراخ
 موش اندازند میزند و خفاش از آن بگریزند **رایج** بر می ستانی هر دو باشد و طب او بدین
 بفرایند و او را زول کند و حیض و سه ملتاید و اما بر جمعات غنیمت را نافع بود همه تکلیف نامک
 باشد و اگر با شراب یا غذا بعضی که لایق آن باشد از آن حیوان دیگر حاصل آید جدا می کنند
 و آن جلوان نطفه بود و نبات و پودر شده باشد خلاصه غذا را آسانند و نطفه سازند اما منوره
 قویست که از غده اشک است آنجا که از اعضا یکی در آن بود و یکی مستند و یکی مجوف و یکی مصمت
 و یکی خشن و یکی نرم و از همه غیب تر نفس چشم و حلقه و اطفال و منی و مخزورهاست صنف
 سوم قوی بود که است و آن سنج است جنس مشترک و خیال و منم و منظره و حافظه اما
 حسی مشترک قویست در مقدم و مانع تصور محسوسات را و او گویند بر سلسله هر دو این قوت صورت را
 او را گویند پاره از پاره و چنانکه صور خارجی و پاره از پنجه قول کنند و آن صورتی بود که تخمیه
 اثر آن تصور کرده باشد و در خارج نباشد چنانکه صور که تماران و احباب خوف مینه یا حال
 قوی بود که آنچه حسی مشترک در پاره با و سپارد و خیال آنرا نگاه میدارد و خزانه او باشد اما منظره
 قویست که در دست و مانع بود و جمع کند میان صورتی که در خیال باشد و معانی که در حافظه باشد
 مثلاً حکم کند بر بیشتره امر که حلواست و بر آن آسود که مر است و جمع کند میان احساسی و معانی اگر
 در طاعت عقل بود او را منظره خوانند و اگر در طاعت عقل عقل نمود او را تخمیه خوانند
 مثل آنکه آستیری طیار با آن بی که او را او را و سو غیر آن باشد تصور کند و اما و هم قویست که
 که در وسط و مانع است و معانی جزو او را که کند چنانکه صد اذیت نید و غدوات غیر و این قوت
 که بعضی را نیز است زیرا که مبدی است که دل را دوست بیاید کرد و از لکرک بر باید که نیت و اما
 حافظه قویست که در وسط آخر و مانع است آنچه دهم او را که گویند آنرا که بداند و خزانه او است

النوع الثالث في القوت

هم چنانکه خیال خزانة حشمت کثیر **النوع الرابع في القوت** و آن دو صفت است صفت اول قوت
شهرت است و این قوت خرمی طلعت که در اناج بود از جمله آن شهرت ماکول است و آن
ماده جمیع قوتهاست که حیواناتها را حمله قوتها مانند الاقوت شهرت غذا از آن قوتهاست
فایده حاصل نیاید چون بیماری بود که او را شهرت طعام سفید و حمله قوی او صاقت بود
و از وسع رفع حاصل نشاید حکمت باربعالی چنان اقتضا کرد که او را مقاضی بر آن دارد
که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم بماند و دیگر شهرت وقاعت که حیوانات این شهرت
موردی است که منقطع شدی سیمای نوع ایشان که او را قوت فکر و حفظ و تمناع نمودی
از برای صعوبت وضع حمل و تربیت یافتنی حکمت الالهیه شهوة الوقاع هم چون تمناع
باشد و او را بر وقاع دارد و وضع حمل و تربیت فراموش کند صفت دوم قوت غنمی است
و آن قومیت که حیوانات را بر آن دارد که غلبه جوید اگر او را این قوت بودی حیوانات که کثیرا
الافانست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او باطعم در نفس او کند یا در غذای او امثال
ذلک و گمانا کان کیف بودی تلف **النوع الرابع في قوی العظمة** و آن چهار است اول قوت
کونوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صناعات
فکری بود و از عقل غیری خویش دوم قومیت که اطفال را در سن نوزادید آید
و بواسطه آن ضروریات را بدینست چنانکه بدینست که واحد نفس آئین و کل اعظم از حور
باشد و آن را عقل بلکه خویش سیوم قومیت که بدان علوم را حاصل کند بطریق جمال
چنانکه بدینست که علوم موجب شرف است و تجاره موجب سود است و این عقل مستفاد
خویش چهارم قومیت که بدان علوم را تحصیل کند بطریق تفصیل چنانکه علوم را بدینست
و صناعات ناموزد و از عقل بالفعل خویش هر که این قوت حاصل کند عقل او کامل بود
و قوت شهرت که از برای سعادت اجل و احمال ملوکه کند از برای لذت حاصل و اقدام او
و در حکام او در کارها چنان باشد که باید و چنان معلوم شد که از این چهار قسم دوم مطبوع
دو ملکیت و امر المؤمنین علی رضوانه علیه و کرم الله وجهه فرمود **شعر** رایت العقل عظیمین
مطبوع و مطبوع فلا تنفع مطبوع **شعر** اذالم یکن مطبوع کمالا تنفع الشمس و ضوء العین

ای سیرالکرزین مقدمات بعضی دست بودی امید داشتهی که از تو کارهای آمدی اما چون مقدمات جمله
 فاسد است فلائع ازالم یکن مطوع و چنین گویند که امام عظیم ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه
 روزی باشت کردان خود نشسته بود در مسکنی که مردی در آمد و شکلی و همتی خوب داشت امام گفت
 حاضر باش و سخن باندازه بگویند تا این مرد خطایی بر شما نکند و چون مرد نشست امام ذکر اوقات
 صلوات میکرد میگفت اما وقت البصر قبل فیدخل بطلوع الفجر
 الشافعی



و همادی ای طلوع شمس آن مرد گفت آن طلوع شمس قبل الفجر گفت کیون امام روی باشاردان کرد
 فارغ باشم که امر بدخلف آن است که ما کمان برویم و چنین گویند که معاویه بن مروان
 را با زنی بود از دست او بگیت بفرمود تا در وارد شهر به جنبه تا بازار بیرون برود و چنین گویند
 که بلروز بطاحونه بگذاشت و در آنجا جاری میگردد و دور کردن او جرسی بود از طحان بر رسید
 که این جرسی چرا در کردن او بسته طحان گفت ایها الامیر برای اینکه بشاید مرا خواست غلبه
 هرگاه که آواز شش سوم دادم ایستاد آواز شش هم برود امیر گفت اگر حار با بسته در سخنان و سر خود
 بر جنبانده طحان گفت آن وقع لنا حار لعقل الامیر ویر ما غیر هذا التذنبین و چنین گویند که وزیر السعای
 از اسب خطا کرد بومرود با علفش قطع کرد و نگاه شفاعت کردند که گفت علفش نه بیه لکن بگذارد
 که او بداند که من میبندم و چنین گویند که زن ابوالنذمل را طلق میگرفت و بطلب فایده رفت گفت عمل

کتابخانه

بلس که سینه کمین ترا که باره هم و خن کومند که در زمان مامون و جله زیاد شد مامون
 مصور بن نعمان را گفت که آب ناله حکم گفت خند سفار لغز ما آت از وحله بر میگردد و در کل بریند
 مامون بخندید **النظر الرابع في خواص الالقاء** از خواص آن کی نطق است و معنی آنست که آنچه
 در ضمیر دارد و مگر از امر معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن باشارت یا کلمات یا خبر آن و منها الضحک
 بواسطه قوتش چون خرمی ملت باشد یا شود که آن آواز خوش آید **و منها التنبه** و هیچ حیوان دیگر را
 شست نشانه و سبب آن نغمات منقض شود و آن در آخر سن کولت باشد که حرارت
 ضعیف و خن و خوانه بلغم را سوزن و متعطف شود **و منها المکف** هر که ایشان را عضوی در کوفت
 از آن کف بکشد در حال وضع ساکن شود و اگر او را ضربت یا سقط برسد در حال از آن کف کند
 و در کف شود **و منها الاثر في المعديه** چنان کومند که اگر کسی در چشم زرد دارد و هر که در چشم او
 بسیار لکه کف او زرد برسد البته و آن برضها که قندی است حریت او برص فخرام و جدی و چک
و منها جافه الاثر چنان کومند که چون ابرص مای برهنه بر زمین رود از آنجا که مخلوق او با نیت هیچ گیاه
 روید که صحت **و منها حال الخفق** چون انسان را حقی کف او ضعیف شود و حال صحت او نیش
 ناخوش و در این فاعل کرد و او سخاوش دراز شود و اینست که کرد و عمرش دراز شود و عمومی برانند او
 کم کرد و از بسیاری رطوبت دستهاست که کرد هم چنان خرمی **کران و رطوبت** و او از ایشان باریک
 کرد و زیرا که دقیقه بیکر و نیک شود از بسیاری رطوبت و از اینست صفاتی که خدا مانده بود بر باد صفات
 کف و عروق در عت عفت و لغزوت تا غایتی که هر که او از ایشان شود و آنکه حقی است و سر لکه
 تواند داشت و شطیح ما جن و دسته از بند و اگر ایشان نه داشته باشد چون جنف شوند بر نماید و
 اگر داشته باشد باز آفته **و منها حال العیال** که از اوقات و فاعل زیاده شود چنانکه خدا مان اوقات تر تا که
 کرد و کوران را چون ماضی معفود بود اما در وقت خض و هم و فاعل نیز آید **و منها حال النفا**
 چنان کومند که مخالف کشف عورت است اگر که کرد و اگر نزدیک یا تیر قنار و وحله کف او آید
 و شک کرد و اگر مردی ماوی صحبت بلید شود و از حسن و طراوت او که هر وقت طراوت کف او کف شود
 و اگر زن حایض مضرع سس کند صغ از فریاض شود و اگر مای بر پوست مانده مار عمر و اگر جن
 رعایت غم کند اگر که در آن کف کرده و اگر نزدیک و ننگش بر آید و اگر حایض بر سرش

ببندند از با مخالف ایمن باشد چنین گوشه اگر کسی است ربع بود همراهی که از آن
بوده باشد و در آن وضع محل لطف باشد و بر آن نشسته آنرا در گوشه تر از آن مردود **مصلح**
قویه از انسان اگر موی زمان تمام جدا کند از دست و سینه و در آن نشسته و آفتاب در آن باشد
ما شود و اگر ماسه که برش بر جهت نهند خاصه غصه قلب با صلاح آورد و اگر مایه اول کردگان بر حسب
مالند بر دو اگر انسان رکسی غالب شود موی آدمی بر او بد چنین است بر دو و اگر در آن نشسته
و مایه نفس را در آن نهند در سکن شود **بسیار** چون گوشه شده شود در برج که تر نهند
در آن برج بسیار شوند و آن مکان الفت کنند و اگر در جای که محل ملک باشد نهند ملک از آنجا
بگریزند **انگ** اگر از شک باشد و آن سرد بود اگر بر زمین دهند خون او رود اگر مصلح باشد
صاع او زایل کند و اگر از دل تنگ بود گرم باشد اگر کسی دهند خرمن شود **انگ** اگر بر دل
باشد و بر عقرب اندازند عقرب بمرد و اگر مفاصل تنگ است حق صایم تر کند این بخود
نکند **دندان** اگر دندان اول که از گوشت بقیه بگذرانند که بر زمین رسد و بر آن دندان گوشه
بنداریم هر زن که از او با خود دارد هیچ این نشود دندان گوشت را گوشه در هر نفس حیات
نافع بود و جهت در دندان **استخوان** اگر استخوان مرده بر صاحب تنگ بندند زایل شود و اگر
استخوان مرده در دماغ زن نهند خواب کران بر دی غالب گردد و اگر از آن مرده
در دماغ مرد نهند و اگر در دماغ مصلح بندند صاع زایل کند جانینوس گوید که ششخه را دم
که صاع را بد آن حال که در دست آمد اگر مرده او را اگر وقت ولادت برند در زیر زرد نهند
هر که آن انگشتری در انگشت کند از قویج این بود حلقه گوشت را خشک کند و قلفه آن پوست لطف
که در خان بر بندد آنرا نمک سینه بکسی دهند که آنرا اجرام بندد آید نافع بود و هیچ زیاده نشود
حقیقه اگر از جوی در او بریند و در بسیاری با هر نوع یا ریشی فرور بندد طبع گردان زمین بگردد
و اگر سگ را که خانه مردم خورد و دیوانه شود و اگر بخورد شیخه دهند اصلاحش آید **انگ** اگر سوز نهند
و بخورد کسی دهند چنانکه نند او را و دسته دارد **خون** اگر خون او را آب ساینده نوشک مصلح و در آمدن
طلا کنند و صغ ششینه و اگر کسی را عاف و خون منقطع نشود نام او را خون بر خرد و نوسند
و پیش خود نهند خون منقطع گردد و اگر خون حیض بر غصه قلب طلا کنند غایبه از او دفع کنند

و اگر ریه و رص طلا کنند زایل کند و اگر خون حصص البکار در چشم کشند سفیدی میرود
 و اگر کتبان جاریه بخون بکازد ملطخ کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر مسک دهند و بوی
 شود **نطفه** اگر رص و واهق و قوما را طلا کنند مرد و اگر شکوفه عمه را با نطفه آدمی بخورد زن دهنده
 از عشق محراب گردد **عرق** اگر عرق کشنی کریان در سیاهانی مالند که شیر در آن منعقد شده باشد
 و درو کنند و در زایل شود اگر عرق زمان در جرب مالند نافع بود **شیر** اگر شیر زمان با عسل مامزند
 و ماساژند شکسته را مکنساده و اگر شیر زنی که دختر آورده باشد با قدری از زعفران و حب السفرجل
 در چشمند و در چشم سرد **دول** اگر بچوشند و بای صاحب نفس در آنجا نهند نافع بود و در سالن
 کند و اگر ماست نموده نش افغای ذره های قائل نافع کند اگر بول کودکان محتلم شده بود و در ظرفی
 سخاس با عسل بچوشند و در چشمه باض سرد و اگر صاحب زبان ماست آمنه جاکند نه اند که
 چه جرات زبان او زایل شود و خندان گویند که شخصی باطل بود او را گفتند که هر روز ز کعبه بول بپاشد
 چنین کرد و طاعت زایل شد و در حق دیگر میازمودند **مغز** و آن اول نطفه بود از وی جدا شود
 اگر در چشمه باض سرد و بلباس گوید که اگر چیزی از زوج الن در سر که عیبست و یکسب است
 که توبیخ سخت دارد در حال کتاید و اگر جنت کند و بسوزاند و خاکستر او بر جرح عفن نهند
 گوشت مرده را بردارد و نو میاورد و اگر کسی را و حلا کرده باشد از زوج الن آن ماست است
 و در تنوری دو دو عرق کسته از مرده خلاص **باید نطفه را شست** **مغز** محمود حکما گویند که کسب آن
 اختلاف اسویه نفع است زیرا که چون مزاج نسبت آن مختلفست سوز اخلاق و فعال
 حمله مختلف باشد و از برای این معنی بیان اوصاف مردم اختلاف باشد و چون بعد
 میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق و خراسان
 کمتر بود از میان اهل حبه و زنج و خر و روس و صقلاب خام از دوری آفتاب است
 راس ایشان و از برای این معنی مردم بوسه را لون سیاه باشد و موی خود اندرون ایشان
 سرد بود و جان بیرون گرم و انسان ایشان نجابت سفیدی و اخلاق ایشان از برای تمیغ
 به اخلاق سباع مانده اما مردم سر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید
 و موی ایشان شنبط بود و چشم ایشان مثل و جو است ایشان کند بود و اخلاق ایشان باخلاق

بهایمانه و برین قیاس حال مردم شهر نامی بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات
 و صور است و هر صنفی با عادات و بیانات بر نسبی بودند که کو دوکان و دو لوزالکان بر آن
 خندند یا آنکه عرب مخصوصه لغصاحت و حکمت کلام و صنف هند نیزند که خاکستری
 گوید **تفسیر** بهر کم خوردن است کم خونی ذهن هند و نطق عربی و صنف فرس مخصوص
 بود و عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر لطف و عنایت نارسوا
 بود مردم کم است بودند چنانکه حضرت نارسوا فرمود قوله تعالی لقد من الله علی المؤمنین اذ
 بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیاته و یرکبهم و لعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کان من
 قبل لفی ضلال مبین و درین بعض مواضع اعتناق مردم و بیانات و عقائد و رسوم
 و عادات ایشان یاد کنیم **تفسیر** اُمّی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه الصلوٰة
 و السلام و مقام ایشان افسیم دویم و یکم است



و ایشان را فصاحتان و حکمت کلام بیوشه است حالات ایشان در چند فصل یاد
 کرده میشود **فصل فی بیان تم** به ان عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند پس از ان
 تمکلفند تا ما بقی الاحوت ما الدمانوت و محی و ما یملکنا الا الله و بعضی عبادات بلائیکه
 مشغول شده و کفینه ملائیکه بنات خداوند تعالی قوله تعالی و یحسبون لیلۃ البنات سجانه
 و تعالی و بعضی عبادات صنم مشغول شده کفینه ملائیکه هم الا لیسر لولن الی الله العلی

اول کسی که مت برستی احداث کرد عمر بن کعب بود زیرا که او رئیس عرب بود و در آن وقت که
بمبارت او را گفتند که زمین نفاق چشمه آب گرم است اگر در اینجا دو می ایمن ص از تو بود و اینجا رفت و
از زوایل شد و اهل آنند یا رفت برست بودند احوال تبان از ایشان برسد گفتند اگر باران
خواهیم این تبان ما را یاری دهنده و اگر ما را عدوئی باشد ایشان ما را نصرت دهند عمر بن کعب
گفت یکی ازین تبان بمن و همسایگی بومی دادند آنرا همان عرب آورد و عورت را عبادت آن
دعوت کرد و هر بدعت که خواست در میان عرب نهادند تمام شد زیرا که کاهن نبود و شیطان
و پشت که او را خبر داد و وی و کسوت و طعام داد و وی بود که در موسم ده هزار شتر گشتی و ده
هزار گله بز دادی و ریاست او و اولاد او در مکه سیصد سال مانند ابن عباس روا شده است از حضرت
میر محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم رفت الی النار فرات رجلا فصره اجمرا از زقا نخره فی النار
قطعت من نهار قبل عمر بن کعبی اول من سخر الحجره و وصل الوصلت و عمر الحانی و عمر بن عثمان
و دعا العرب الی عبادات الاصنام بعد از وی عمر بن کعبی و بعضی سنبلی من سنبله
و بعضی درختی بنوحینفه روغن البکین می رسیدند انقاد در میان ایشان فطی عظمی تا روی
آمد آن روغن و البکین را بخوردند **شعر** اکت صفت رهبا المجاهد ما نوانا ضغوا و وقع قطان
و روی بر سنبلی گشتی و از بهر خجاک کعبه سوتی ساختی و چون نزد گفتند که او در اندرون انکاس
و آن شکر می رسیدند و نام آن مردات بود یعنی نقیض آنرا بر سینه ندی و کوبیده در میان
این شکل بودی و سخن گفتی حضرت معمر رضا الله علیه و سلم ابو سفینان او مغیره بن شعبه را
فرستاد آن را باطل کردند و این شکل در نهری مناره مسجد طایفت و در شش سده درخت بود
به بطن انخل از سحر انرا بر سینه زبیر را که شیطان انجا آمدی و آن ثمرات را عادت کردی
و حضرت معمر صلی الله علیه و سلم خاله و لیه را گفت به بطن انخل رو انجا سه درخت از ثمره
یکی سر خاله رفت و یکی با سرید باز خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و فرمود چه دیدی
گفت یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو و دویم را بروفت و برید باز آمد حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم و علی آله فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو سیوم را بخورد رفت
که سیوم را بر در زنی حشمتی را دیدیم که موی باز کرده می آید و از چشم و نازنها لبسم میزند و آن

در چهار با هم میندوان در چهاراغری خواندندی چون خالد و رابیدمی ششم بر آن حضرت
نگاه آن درخت دیگر را برید و باز حضرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و از آن حال خرداد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تلک الغری لاغری لغیر ما **تفضل فی صفاحت الیستم** کونتم صیغه
خواست که شیب بن ابی شیبہ را بر ما حمل کند لغیر ما نگاه او را گفتند که بر سر زد و سخن
گو رفت و حمد حق و درود بر نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم فرستاد و نگاه گفت یا امیر المؤمنین
ایمانا ربعة الالاسه الحاد و البحر الراخره و القم الباهر و الربیع الناطر اما الالاسه فاشبه منه
صولته و مضاه و اما البحر الراخره شبه منه حوده و نذاه و اما القم الباهر شبه منه نوره و سناه
و اما الربیع الناطر فاشبه منه حسنه و نهاره ثم نزل و هو لقول و حين کونتم که اعرابی را شتری
کم شده و رابیدمی مرفت حب و رست و بیدنا که ماه مرآه عالم روشن شده و شتر را باز یافت در قمر
نگاه کرد و گفت ان الله لعا صورك فلو رک و علی المروج و درک و اذ الراء و لو رک **سفر**
و موقوف مثل صد اللفت النصف فمت به **الحمد البار و بر منی به احدف** فحاز لقت و لا الغیب
کافیه **اذا الرجل الی امثال زلف و شحیح** گوید اعرابی را دیدم بیانی و شکل منکر داشت در حال آن
که شتر کاین اعرابی را این اهبت و اخلاق بود نگاه آوزی برداشت چون رعد و گفت
بارب ان لفت الیک الالصوات باصناف اللغات فسالک الحافات و حاضی ان
الان ان عنده البلا و ان السنی اهل الدینا و حین کونتم صحابه سلطان را کرد و میگردد
و اعرابی حاضر بود و گفت و اللدین عرو فی الدینا بالبحر لبقه و لانی الاخره بالعدل و ان صنو
الصل بان فان لفت فانتم کثیر باق و انما انزل قد منم حین لا یمنع ند منم لکن اهتبت
الی قلبی سروراً لقد اتبذ الیک تعالی نوراً ثم قال **شعر** ما ذا اقول و قوی فیک
و حفظ و قد کفبتنی النفضل و اجملاً ان کنت قلت لا ذالت مرفوعاً مات کذبی
او قلت را یک و بی و قد فعلذا و اصمعی گوید گوئی را دیدم سری قریه در دست داشت
و عینوا نبت نگاه بدشت و گفت یا رب انزلنا ما قلم بحیة البوه فقال علی فوما علم کعبه
فقال لاطافت لی لغیبها هر بار بعبارت دیگر می گفت فصیح تا امرعات اعراب و در الامر
گوید قابل الله امته نبی فلان ما افضها سالتها عن للظر فقال عیث ما شاء فاست

بلعظ فصح ذلك على معنى كتر مبلغ لان اعنت بقال للمطر الذي استبدد بحاجته له وقولنا شاماً
 دل على ان المطر كان كافياً لها ثباتها قالت حاجتنا الى العنت استبدد فامطرنا مقدار كفايتها لا ناقصاً
 ولا زائداً **فصل في عبادات العرش** **نحوها** چون اوقاف موسسه بودی و جمعا از هر قومی ملی بزوجه
 و مفاخر قوم خود یاد کردی و شعاریان بازگفتی و اشعار ما خواندندی کم نعمتی خود طرز یکی ایشان بود
 و لهذا قوله تعالی فاذا اقصیت مناسککم فاذکروا لله کذکرکم انکم و بودی که میان دو کس مفاخر بودی
 هر یک مفاخر خود و امثال آن ذکر آغاز کردی اس بن مالک رضی الله عنه گوید اوس و خروج با
 اهدیکه مفاخرت میکرد و اوس گفت مناعیل املاکیه و هو حنظله بن و ميب روز احد شهید شد
 و اورا املاک عسل کردند و مناحم الدین و هو عاصم بن الاغلب شهید شد مشرکان بکه خواسته که دور منگه
 کنند ماری غر و صل زبور بسیار فرستاد تا کرد و اورا آمدند چنانکه کسی کرد او توانستند رفت و منا
 بلغ الارض و هونایت بن حنیب شهید مشرکان اورا طلب کردند تا منگه کفنه زمین اورا فرود
 خند که طلب کردند یافتند و من امن اهرموتیه العرش نحو قال صلا الله علیه و سلم **نحو قال**
 اهرم العرش موت سعد بن معاذ خرج کفنه منار لبعه فرارت القرآن و عهد رسول الله
 زمین نامت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل الورید و منامن ایده الله فی شجره بروج القدس و هو
 حسان بن ثابت و جنین کومنه که غالب بن صعصعه بدر زد و قی استبر را بخ کرد و از گوشت آن
 اقارب را هر یک قطعه فرستاد و قطعه کشیم بن ایشل فرستاد و او در خشم او روید و کله استبر از
 بخ کرد و بر هب تکان لفق کرد غالب و مکرری را بخ کرد هم جنین این یکا ملکیت و ملی او اما که تخم
 فاصد آمد چون مکر نه آمد خوشان او را نزلش کردند عند آورد گفت مر آن وقت شتر
 حاضر نبود و بقره و باصه استرنا و درنده و حمله را بخ کرد و امیر المؤمنین عارضی الله عنه لفت لهذا
 ضماهل غیر الله فلانا کلو و ابجا بماند تا الفاه که جمله طیبور و وحش بخوردند و خریه گفت فرزدق
 که در قصیده امثال این مدح او و قوم او کنند و این معنی از آن است **شعر** سقت با امام الوصال
 ولم یجد لقومک الا غفرناک منقحاً و جنین کومنه که مودی می رسید از آنجا آب جو است
 جاریه بزبون آمد و از بهر او است شمر برون آورد و مرد و ان جاریه را گفت این قبیده را جنین جاریه
 گفت ابن عامر د گفت الذي قال فینم انت رمل نهد **شعر** لعمرك ما تبلی سراسل من عباس

من اللوم ما و مت علیها خلودنا جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله مرو گفت از بنی تمیم جاریه
 الذی بقول ضیم **شعر** یتم نطق اللوم من اهدی العطاء **شعر** و لو ان حرفضا علی طرفه حرها عا
 طرب مکرر علی صنعی تمیم تولت و از عادت عرب جنان بودی که اگر کسی ایشان پناه
 گرفتنی او را محافظت کردی چنین گویند که مالک بن حرامیم همدانی فقهه سوق عکاظه کرد و در آن
 اثر دماغی دید خوش است که او را هلاک کند رفته مالک قوم مالک است **شعر** و او صافی انهم بقوم بلادی
 ما معه و یسیر امتیخ فذلکم عنی عنه محوش النخارین **الشعر** تم ارتحلوا و در راه فرستند
 هم هلاک لوفی نقی آوزداد **شعر** یا ایها القوم لا مالکم فلا کلم فلا نسو موانسل اما تو کلکم بالعباد
 از دست نرفتنده چشمه آب و منند غناب از آن خوردند و بر گرفتند و سوق عکاظه آمدند و حاشا
 بر آورده خون نازمشک شمه بخامی آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود ما نقی آوزداد و گفت **شعر**
 ما مال عنی خراک افته صالحه هذا و داع لکم منی و نسیم انا الشقی الذی احب من و من شکرت
 ذلک ان اشکر مقوم **و منها الوداد** و از عادت عرب آن بودی که چون تیس تمیم آمدی و او را
 بیارشدی و با خود مردندی ناممکانی خیالی و با حقیر کردندی و او را از زنده و زراحتیها و نذر صفاک
 باز جای خود کردندی چون اسلام ظاهر شد امر اضع کردند **و منها العقول** و آن چشمه که کن
 بود و غاد ایشان آن بود که چون اشتران یکی از اعراب بنزار رسیدی فخلی را چشم بر کندندی
 و چون بر او دیگر شدی فخلی و دیگر را اعتقاد و شنیدی که چشم بر کندنی چشمه بد از آن اشتران
 دوگت **و منها الکلی** و انجمن بودی که چون اشتر احراب باز دید آمدی اشتران مسلم را داع
 کردندی تا حرب اشتران نسقیم برود و قال اسلام هذا المفع **شعر** و کلفتنی و نسام و تر که
 کندی العسر لکون غیره و هو داع **و منها البطر** و آن جان بودی که چون کسی از نزل خود مردن
 آمدی اگر مرغی از جان حیرت او دیدندی در دست رفتی آنرا مبارک شمزدندی و بطلب حاجات
 رفتندی و اگر از جان حیرت در آمدی و جان حیرت رفتی آن را مبارک شمزدندی و
 از طلب حاجات غایب نارگشتی **و منها طر البثور** و انجمن بود که چون بقور آب رفتی و
 و آب خورد و نور از مردندی با بقور رسیدی و آب خوردندی و اگر ثور رفتی که آب خورد و ثور را
 زدندی از برای گرم زمره که او شیر دادی و شاغردین مفع گوید **شعر** انی وقتلی سبب کلام

۱۴۰

و خفله کانتور یضرب لما خافت البقر فبشرنا وصعنا عسروا من کحی نهما **و نهما** **ب**
 و انجان لودی که الرقصا راحا حاحت خواستندی نظر کردندی که اگر آن خاحت برآید شتر را
 را که روزه تا آزاد شود و آن را سابه خواندندی **و نهما البجر** و انجان لودی که هر کوفتندی که هر بار
 کچه کردی هر باری دو ماده کوشش او شفاقتندی و آزاد کردندی تا خاک که خودستی هر کردی **و نهما**
الوصیة و انجان لودی که کوفتندی هفت نوبت برآید می رود و پاره و ششم نری را از او می مالد و آنرا
 کشتندی برای آن ماده و آن را وصلیه گفتندی **و نهما انا** و انجان لودی که اگر از مجلدی که را
 بگرفتندی و دیگر او را هیچ کار نفرمودندی و عقده انداختندی که این قرصت و طاعت شست
 تا انگاه که بار تعالی فرمود و ما جعل الله من بحره و لا سینه من بحره و لا سینه و لا ما سینه و لا حام
 و لكن الله من کفر و یقرن علی الله الکلب **و نهما الوطاد** و انجان لودی که زنی را فرزند می نرسد
 وقت نگاهداری تا انگاه که مردی کرم را نهد بگشتندی یا مردی نهامی که فرزند پس ازین برید
 قال لسع فی هذا المعنی بطل ما لیت العنا بطل سه ما لعلن الاقلی المر امرنا و المعاملات مراره
 لما العس و له **و نهما النذ** و انجان لودی که چون کسی مردی شتر سرور او ستنده می و رها
 کردندی تا از کرسکی هلاک شندی و انجان لودی که هر گاه کرمی گشته شندی خون او را بدواند
 و اندی تا بیاست مییدی و از دیوانگی خلاص شندی و شاعر که بیدرین منع **سفر** خان یقیقوا
 و یسقی شرب و منظم و کانا قد یامن مننا یا هم العسل و کان قد یامن مننا یا هم لعل **و نهما انهار**
 و انجان لودی که چون کسی بگشتندی که نفس او می شود و گردنیران میگرد و از شکی از وی
 رود قال شاعر **نه المعنی شعر** انک لم تزع سمنی و معصیتی افریک حتی یقول الهام سقونی حفرة
 غیر صفا الله علیه و سلم فرمود لا مغر و لا طیر و لا حامه **و نهما البصر** و انجان لودی که گفته که در این
 مردم ما راست که مرد گرسنه شود ان الم عیابید از گردن انما رست قال لسع فی هذا المعنی
 اردو شجاع البطن قد لعله و ادبری غیری من خیالک تا لطم **و نهما البجر** و انجان لودی که اگر
 خواستی که در شتری رود و در آن شتر و با لودی مردان شتر چهار دست و پاه استادی
 و با مالک خمر کردی و ده نوبت نگاهداری آن شتر رضی از دیوانی لودی و عده ابن العصا
 لیک جو است که در خیر رود و انجا و با لودی گفته نظر کن تا از دیوانی باشی او گفت **شعر**

حب و الهن لا یفرک خبراً و ذلک من دین الیہود و لع لعمری ان اعترت من حدی لودی
باب الجہرائی اخرج علیک وقد رکبت واسد حائی لہ یکم و عندی سامع و مطع
فضل فی امور یخص بالغرب و منها الکھانتہ و کھانتہ و قوفی بود کہ نفوس شری را حاصل شود
بوسیطہ جھار و حایات و از ان احوال کھانت معلوم کند بذات منامات احوالات
اجرام سماوی ما بحر ان او در جا طبت کھانت بسیار بود و کھانتان معلوم میشود
و کھانت معیت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مرتفع شدی تا این زمان و منها الفیاضہ
انترقیات بشر اثر اسد لال بود با تا قدم و تا غاسی کہ تالیف و ریاضی کہ این اثر از ان رن
بامرد است و از ان بر است یا از ان جوان ما قیافت بشر خان بود کہ مولدہ را بر تالیف عرضه
کنند در میان ده رن و مادر او در میان ایشان باشد و مادر او را از زمان ہم مردن بوسیطہ
و لایلی کہ قالیف در یابہ و قیامت در عرب خاصہ بنی موی بودی **و منها القین** و ان
خاصہ بنی اسد لودی چون کی از شان خواستی کہ خبری را چشم رسد نہ روز خبری بخورتی
الکھاد و کدی از مردم با چهار بابہ یا غیر آن بکفتی ان خبری لغایت سکوت و مثل این بدیم
روز تمام شدی کہ ان خبر را وقت رسیدی و چنین گویند کہ چشم رسیدن میان بنی اسد
تا غاسی بود کہ اگر چهار بابی بکشدی او را چشم کردندی الکھاد غلام را گفتندی برو کہ نوشت ان
چهار بابہ بخبر خبہ کام رفتی و سقط شدی و غلام از گوشت بخردی **و منها المرن الغنی** و این خاصہ
در بنی عدو لودی مات من عودت کوید کہ عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ مراد بنی عدوہ
فرستاد و از برای قبض زکوٰۃ جوانی را بدیم کہ در سایہ خانہ خفصہ لودی و مادر از بنی ضعیف
ما خود ترزم مکرر و ملکفت **شعر** حطت العراق لتمام حکمت و عراق کد ما سقیانی
فما لکان من رفته لعلها سہادی شد نہ الا الا سقیانی فقال لا تنفک اللہ
واللہ مالنا ما صحت نمک الصلوع بدانی الکھاشمہ بزود در انجا سہ زنی بود از او بر سیم
کہ این حکایت گفت این عدوہ بن حرام العدوی بود و روی نکادہ کردم روح ز بدن او
مفارقت کرده بود و ما صدف فرس از او لا دھارس بن ظمورت اند مکان ایشان
ایران شد و ان دین خلاصا خاتم است میان اسلم



ثالث و رابع و خامس است و مرد ایشان خوب تر از جمله اسلم و مکر باشند
 و عاقل تر و ابدان ایشان سلیم تر و صبح و رایی ایشان درو قانع راج باشد
 و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فاضل تر از اصناف دیگر بود
 و حسن ایشان زیاده و ملبوس ایشان پاک تر و مالک ایشان لطیف تر
 و در تیر امور و سیاست جمهور خوشتر و بهتر **فصل بی و یازدهم**
 فرس در قدیم زمان بر دین صنایع بودند و ایشان کوکب را پرستیدند
 تا زمان کتاسب بن بهراسپ و در غم او ذر دست بن کشیدند از
 نسل منوچهر ملک ظاهر شد و او دعوی نبوت جویند و او نیز نمی توانست بر
 کتاسب ملک سینه تابه کردن کتاسب در ایوانی نشسته بود سقف ایوان
 شکافت و شخصی از ایوان فرود آمد چون مردمان نگاه کردند ز دست بود
 مردم بعضی که نشسته بودند از آن خوف بخود و بهوش شدند و نیز بعضی که نشسته
 و آن مجلس مشوش گشت و ملک نیز از زمین جستن خوف و خطر از جای خود
 جنبید ملک و در دستش را گفت تو کیستی گفت



من رسول خدا ام که نزد او آمده ام ملک گفت اگر چه فرود آمدن تو ازین سقف دیدم لیکن
 بدین قدر خضعا کنتم پیش ما علماء و حکما مستعد میان تو و ایشان مجلس کنیم تا مناظره کنند
 اگر ایشان گویند اسباب غمی باشد که در متابعت تو کنیم الفاء فرمود تا علماء را از اطراف عالم
 جمع آوردند و عقیان ملک بار داد ملک گفت نشست و زردشت حاضر آمد و علماء با او بحث
 کردند از فرمان سخن او پس بدیدند و با ملک گفت این مردی صحیح القول است و در سخن او خطا
 نیست لیکن حیرتی مانده است و آن آن است که معجزه از وی طلب کنیم که خرق عداوت
 ما بشد ملک گفت آن معجزه چه خواهد بود گفتند او را به شمیم صحبت و نادره که در نیم اندام
 او را طلا کنیم الفاء لیکن منس که آخته بروی زریم اگر طلا شد امر او منقطع گشت
 و اگر از آن خلاص یافت آتبار او باید کرد و زردشت بدان راضی شد آنکه گمانی را
 که ملک گفت بروی انزال کرد و نام او است تا بود حاضر کرد و گفت خدا یا اگر این کتاب

بمن فرستاده و ضرر این مس ازین دفع کن و نام آن کتاب سنا بود الهام کتاب
 نفی بود تا بروی بختند بر سینه برقت و چون جانشین و بهر موی از نوها اوجه متعلق شده
 و خلاص یافت و آن تا ذوق در خراب این ملوک مجبوس بافتندی بعد از آن کتاب
 او را اجابت کرد نفی بود تا چند امکه حاکمیت او بود در همه بلاد است که با بنا کردند و آن طایفه
 سال جانده و غله مجبوس را حکم کردند است را قید خشت بمعبودی فر گرفت و او بران و بعد از آن
 تا لغات او بران بودند تا ملک اسلام ظاهر شد **فصل در غارت** و حسن سرت ملوک و انصاف
 رعیتهم اما سرت ملوک جهان بودی که هر گاه که کسی ظلمه داشتی ملک از آن خوشتر گشته بودی
 و بعضی اوقات که ملک بختناست سینه نفی بودی تا بنویسند و بروی رسانند و بعضی از آن
 بوی نیر سیدی بواسطه آنکه حجاب عراقت میکردند نفی بود تا صندوق بر در سزای ملک
 نهادند و مفضل تا هر که اشغالی باشد رفقه خود را در آن صندوق اندازد بعد از آن معلوم نمود که
 بعضی مقصود در قاع فوه میشد زیرا که ملک در کفنه روزی مهربان است و قاع بر اردوی
 مضاف کردن فرمود تا جرسی را بیاورد بختند که هر که او را اطلاع بودی مابدی و جرسی را بختندی
 و حال کسری بدستی که مظلوم بر در است بهفت سال بختند تا جرسی را بختندی بعد از آن نگرند
 آواز جرسی آمد کسری صاحب را نفی بودی تا مظلوم تا رود صاحب برون آمد کسری را نیت
 خبر کرد کسری گفت جرسی بخود بختند بین تا که او را جسد بختند حاجت دراز گوشه ای نهادیم
 که خود را به آن مالیه و جرسی بختندی فرمود دراز گوشه ای ما آوردند دراز گوشه ای را
 کسری آوردند میر و لاغر و ضعیف بود صاحب را گفت بختندی که این مظلوم است نفی بود تا او را
 به صطبل برود و آب و علف دادند الهام نفی بود تا او را در شهر بگردانند و از صاحب او
 سر سنده الهام او را بگردانند و کفنه که این دراز گوشه ای از آن کا ذری بود چون سر و ضعیف
 و از آن جانده او را برون کرد الهام نفی بود تا کا ذری را ما آوردند و بروی الهام کرد نفی بود تا مخصوص
 و از کرد که آب و علف او میدهند تا آخر عمر دراز گوشه ای **ما از برشت** چنین گویند که قتله
 رسند با شناخت زنی ما بود که کودکی در دست کودکی منجوست که میوه بختندی از دخت و آن
 زن را میگرد و قبازن را گفت که چرا میگذاری که کودکی میوه بختندی از دخت گفت زیرا که

هنوز لقب ملک از مردمان نداده ام هر چه پیش از سختی که هم چنانست بود و چون رعیت چنانست
 بادشاه عدل کند برکت از میان برقرار نماید این سخن از آن زن عجب آمد و دوست که سخت
 مادر سختی انداز قلب تا بفرمود با خارج مملکت برداشتنه و رعیت را مطلق گردانند تا چنانکه میخواهند
 در املاک تصرف میگردند و **بهنما جلو سهم التمر المبرج** در بختان بود که بخدمت نوریش از آن منادی میگوید
 که از هر فلان روز آماده و مستعد باشی و هر که را حاجتی هست باید که آنرا هماکنند و هر که را بر کسی
 نامه که رضای او طلبند و چون روز میعاد بودی منادی بود بر سر ای ملک ندا کردی که هر که او امروز کسی را
 منع کرد از آن که پیش ملک آید از دم او بر نشت آنکه نامه قضا اجابت پیش بنهادندی و ملک یک
 مطلع کردی و امید میبود آن یعنی قاضی القضاات بردست رست نشسته بودی ملک وقایع را
 با و مشورت کردی و فوصلت بفرمودی و اگر کسی را بر ملک غمی بودی ملک غمی در پیش تو میبود
 پیشته اگر بر ملک بر جانی ثابت کردی ستمی و اگر سودی بدی بر آتادید نمودی و بفرمودی



و بفرمودی که این چرا نیکست که خواهد که ملک را معصوم کند **بهنما از المصل واحد علی مرتبه** اگر کسی خوری که
 که از مرتبه خود فرقی کند ننگد آشتی تا غایتی که اگر خواستند می که صفت خود بکنند از در دفع تر کنند
 ننگد آشتندی و چنین گویند که نویسنده آن اظهار کرده احصا کرده او و بدقی اینجا مانده حاصل شده که
 نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را بفرقه حاجت است اگر از مال المتاعلت حاضر است و اگر نه از غنای

کفره

گفتند که ما این مقدر استمان فوض نظر و خراج و اداری آن بارده بعضی از عیار شده گفتند که
ما این مقدر مال بدست می آید که عوض طلب کنیم بشرط آنکه ملک تویی دهد تا ما با فرزندان خود را کلمات
بیاوریم عامل انبغی را کسری نوشت کسری جواب نوشت که فرض لبستان و از آن مردمان
پشتان زیر آنکه حضرت بفرزند من بکنایت فرزند او پیش از منصف من است بدان حال یعنی
اگر فرزند او کلمات بیاورد و زیر کی از فرزند من شود و او را هر نه وزارت باشد و نداند وزارت
کردن و ملکه امروزی قبا آورد **فصل پنجم در غرض** چنین گویند که در فرسوده کس بودند که در
اصناف مردم مثل این باشد و نمود در هیچ بلاد زمان **اول** فریدون ملک بن کبشاد بن
حمت بود که جمله روی زمین مملکت او بود و عالم را عدل و انصاف آبادان کرد و بعد از آن که
از خورشید گنج خراب بود و فرود سبی در تنگ گشته است **دوم** فریدون فرج فرشته بود و مشک
ز غنیمت برشته بود به او و پیش بایت آن نیکویی تو داد و پیش کن فریدون تویی **سوم** بن دارا
بود بایست و عظیم حکیم بود و ملین از سطا طامیس بود ترک منده و چنین منقاد او شده بود که
او و بیارفت و او را دو سبی دو سال عمر بود **چهارم** کسری نو پشروان بن قبا بود زمان
از آن حسن مان اگاسره بود و که ام شرف در مقابل این باشد که بر لفظ حضرت سالت
ماه صلی الله علیه و علی آله و صحابه وسلم که شسته که دولت فی زمان املک العادل
و گویند که عدل آن بادشاه عادل بجای بود که هر کس زیر قمر خود گنجه داد خوانان او گنجه
بود چنانکه پیش ازین در کتاب گفته خوانده **پنجم** بهرام برود جزو بود که مثل او در زمان
اسح نیرانده می بود و این چنین گویند که کله روی بکشد شت و با او گنجه کی بود او را
گفت فلان اهورا چگونه بر تو گنجه گفت که منم او را بگویش باید و خست بهرام هم چنان
کرد و همان گوشه را بر گرفت و مهره بر گوشه او انداخت آهوی بانی خود را برداشت و
گوشش را میخارید تیر بند خست که سیم اهورا به گوشه بد وقت **ششم** رستم زال بود
که سواری چون او بر سینه نه نشست چنان که با هزار سوار جنگ کردی ظفر یافتی
چنانکه فرودستی درین معنی گفته است **هفت** جهان آفرین تا جهان آفرید **هشت** سواری چو رستم
یابد **نهم** جام است منجم که وزیر کتاسپ بن لهر است



واورا نامت در احکام که حکم کرده است بر فرات دور اینجا خبر داده است خروج موسی
 عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و زایل شدن دین محوس و خروج تون و فرات
 عالم و خروج شخص که ایشان را دفع کند و مثل او خشم نمود و نباشد در صفت
هفتم بزرگمهر حکم و زبر کاسه بود صاحب رای و تندر و کاحطانی لغات خوب
 بود و صاحب حکمت بود و چنین گویند که اهل منطق وضع کردند کسری فرستادند بزر
 جهر آن را برون آورد که چون میباشد باخت و در مقابل آن مزد ساخت و نهند و نشان
 فرستاد **هشتم** بارید معنی کسری مروزی بود و او را در آن بشوه نظری بود چنین گویند که
 هر کس که خواستی که همی بر کسری عرض کنی و نتوانستی با ما بارید بگفتی تا آذان معنی را در شعر
 ماوردی و بر آن شعر غل بصف و القول با پیش خسر و بگفتی او را معلوم شدی که
 و جواب عرض حاجت بفرمودی **نهم** صانع شمشیر و شمشیر اسی لغات خوب
 بودی و او را خاصیتهای بسیار بود چون ببرد کسری لغات طول شد بفرمود تا بر صفت
 نبیون ایوانی بسازند ایوانی ساخته از سنگ و صورت آن آب در میان
 آن ایوان ساخته و کسری بر پشت او نشسته و زری پوشیده و صفت آن صورت لغات
 خوب است که بعضی از آن صورت مردم را گویند که انصورت صفت جن است آدمی

۱۲۳
۱۱۸

چنان توان کرد از توفیق آن صورت آن است که میجویی زره باز دید کرده و صورت آنجا که



سیاه است و آنجا که سفید باید عقیده و آنجا که سبز باید سبز و ازین معنی مردم در آن
 تعجب گشته **دوم** فرمود که قصر شیرین ساخته و میخواست که ستون را بکشاید و پاره ازین بریده
 است و بعضی گویند که شید بر صفت او است زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان
 صورت شیرین کرده است و رعایت خوبی درین که شخصی را بصورت که بر دیواری بود مفتون گشت
 و از جهت این معنی پاره از آن صورت شکسته اند تا بعد ازین کس بدان مفتون نشود



و اما نصف الروم امتی عظیم اند از نسل عیص بن مریم حاکم علیه السلام و ایشان ستمگان عمری ظلم
 خاسر و دس اند و بلاد ایشان بلاوی و واسع است و مملکتی عظیم و غالب مال ایشان ناقص
 باشد و شعرا ایشان اشقر و بدان ایشان صلب میل طبعان لبو و کوفت بر آنکه اطراف بهر صفای



فصل فی دیانات الروم مردم روم در قدیم زمان بر عقاید فلاسفه بودند می از آنکه ملوک ایشان

حکما بودند و رعایای تابع ملوک بودند زیرا که حکما در آن زمان قریب رسل بودند و تعقل خود و اسطر
 مجاهدت و ریاضت تا جایی بر رسیدندی که فرق میان ایشان و ادیان عامه مع حده بودی
 و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم مردم زمان بودند و بیشتر از همه افضل و صحت
 بدن بود تا صلاح زمین و دنیا حاصل شود و خلق را به تهذیب و نفوس و حکام خلاق نماید و
 از پیش حیوان برادق گشته و چون در ملکی جنل باز دید آمدی دیگر را نصیب کردند می
 و امر بین قاعده بود تا ملکی را از ملوک وقت آفت بر سید و قوم او قصد او کردند که دیگر را
 نصیب آن ملک گفت زمانی صبر کنسید که این آفت را علاج کردی من او لیرم که ملک باشم
 و اگر نه آنکس که خور به اختیار کردید اینجا به بلاد ایشان رفت تا معالجه کند در شام ملک نصرانی
 اختیار کرد و جمعی را از قسوس در میان با خود بردم او را و قوم را بلبت و نصرانی دعوت کرد
 تا جمله قوم نصرانی شده نه بعد از آن بسته فرقه شدند المسیح الهه ابن الله و ایشان را ملکی
 خوانسند و حضرت یحیی ایشان را در منزل با خود نمود و قال النصاری المسیح بن الله و در قدیم

۸۵
۱۱۹

الهدوء و روح القدس مسح ایشان را بطوری گویند و در منزل آمد که گفته شد
لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة و فرقه سوم گفته شد خدا نیست و ایشان را
یعقوبی خوانند چنانکه در منزل آمد لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم و این
و این عقیده ان نصرانی این زمان است **فصل في عادات النصارى** ایشان را تعالی بود
چون سعادت و سبب و فرج و درین روزها طهارت و غسل و شرب مشغول باشند
و مردم یکسان بصرای روند و ملک غم جمعیت کنند و در راه او را جبین نرسند و با او
مشاجهت نکند نصرانی بود که در کردار او نیک شایان و آنکه صنیعیان آنگاه صلیبهای زر را
ایشان باشد و بطارقه بیایند و بردست ایشان محجره زرین بود و در آنجا خود سوزند
و ملک آینه و ایشان صندوق بود که در آنجا ثابت ملکی بود که بدین نماز کرده و
شخص آید و ماوی طشت و ابرقی بود و زرین نوشته بود و زر بر ماده در رکاب آورد
و هر خطه طلا گوید که مرگ اید کن چون بد رنگه رسد و زیر را گویند امر این خلق در کردن نیست
و بر صباری غرور حل زمین بر سینه حواله نموده بود و چون در محبت رفت آنجا میرا که
و در روز بولاش نه و دو اوت ملاطیس در کردن او فکلت و گویند در میان مردم عدل کن
چنان که ملاطیس کرد و آنگاه شمع طشت و ابرقی شمش آورده و وضو سازد و جامه نماند
دو پوشید و نماز کند چنانکه عادت ایشان است در کینه قنطیر حوضها بود و صورتی در آنجا تصویر
کرده باشند از زمین او صورت زیت و غسل دمار آورد و فرمودن آمد و آن مالعات
را طیب کرده مسک و سسل و قرقر و هر که دعوت از آنجا بخورد و منها آنجا که رسم
الصورا ایشان را عادت چنان است که در ساجد مسکن خود و صورت حکما و ملک
و دامن بکارند از برای ترک و استغفار ایشان را در صورت کبری دستی تمام باشد
تا غایتی که صورت بکارند خدا و کربان و صورت بکارند و در دل ملک و صحن
گویند که صورت کبری شهر می غم سینه و شب او را مردی بجانه همانی کرد و خون
مست که با خود روز است و راوی تهنید و او را با حاشی دور بردند دریا کردن چون روز
شبه کسرانند بدینکامیت نزد والی آن شهر رفت و الی گفت چه حلیت توان کرد که او را

دست آوریم مرد گفت صورت او بر کاغذی نگاهداشتند و الی گفت صورت بر مردم عرض کن
شاید که



والی صورت را بر مردم عرض کرد گفتند که این صورت فلان مرد است بر قند و اورا سار و روند و ز
از وی بسته اند و منهنجا محض او آن جهان است که فرزندان خود را حقیقت کنند و بر عبادتخانه وقت
کنند تا خادیمان لقمه باشند اما در قضیه فعلی باشد و ایشان مباشرت ندارند و نمیشوند که در لیکن
احمال نتوانند و ایشان در مباشرت از جنول قوی تر باشد و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کند
زن را زود و همان برون تا نکارت از وی زایل کند و شوهر بر آید و او را معلوم کند که بگارت او
برده و کسی پیش از آن خبر ندیده بود و منهنجا محض الذمت و ایمان باشد پیش فستی رود از هر او بدید
برد و قستی بر خیزد و زهر او نماز و دعا است تا از وی دفع شود و دل ماده زمان اشرف
ایشان قصصی است که آورند و زن که گناه خود نرود قستی بگوید کسی که گناه کرده بود
و هر چه گوید فلان گناه کردم قستی هر دو گفت و در آنجا نشاند چون جمله گناه ما کرده قستی کس راه کرد کند
و به برد و بیفتند و آن فاحشکان را غنچه آن باشد که آن زنان گناهها را کرده اند از ایشان
مخوشند و منهنجا نصف اثر که امنی عظیم است و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و
ایشان را زود و کما اصناف امتیاز باشد به کثرت عدد و زیادتی شیعت و غالب بر صیالح ایشان
عصب و ظلم و قهر بود زیرا که هیچ تعلق و از خود فعل ایشان چون فعل مرغ باشد و ضمیر نتوانند کرد

برستی دولت ایشان از غارتی بود یا عهد جوانی و شجاعت ایشان مرسته باشد که گوید ولی
از ایشان مقاومت گشته با مردی و ترک نپوشند و حضومت غالب بود درین معنی حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی آله فرموده است که از کواکب الدنیا حکامان و کواکب الارضیه است



لغض آفتاب برستند و بعضی بر ملت اصراری داشته جنین که پیش از من عبد الملک رسولی ملک کرد
و بشاد و او را با تسلیم خوانند رسول گفت چون پیشش اورفتم نشسته بود و دست خود خفاطی
میکرد و گفتم ملک عرب کی خواهد که با تو دوستی گشته و ترا نصیحت میکند که این دین که تو داری ضلالت
و میخواید که آن تو مسلمان شوی گفت مملانی چه خبر است الهامه او را نشد الطو و حلال و حرام خود اوم
گفت روزی چند صبر کن الهامه بکن از نماز طلب کرد بر فتم و بر نشسته بشاد بود و در زبان نشسته
صد هزار سوار مسلح بشاد مرا گفت یا صاحب خود گو که در میان این قوم نه جولا عهد است نه قحط
و نه گفت که اگر مسلمان شوند و شراب و اسلحایم تمام نامنه چیزی از کجا خورند **مصل** فی عادات آل کر
از عادت ترک معاقت زانی و سارق است هر که مردی زنا یا سرقه در پیش می بجان ایشان
خلاص نماید و منها سحر جادوی ایشان بطریق عجب است نمیتوان در پیش که حکومت است زنی

این حکایت کرد و گفت پیری مرا بگو گفت و مدتی ما او بودیم ناگاه بیماری شد و خویشتن
 نالوفتند که آن پسر خری بخورد او داد و میگردد و جمع شدند و زنی حاد و سار و درند و مرا زرت نیدند
 و میگردد اند و خری میخوانند ناگاه ز با یکی میگردد و خونین او حکم رسانده بودند و شمشیر ناکشیده خون
 آواز زرت شدند جمله باز گشته و گفتند که بیماری او ازین زن نیست و منها العاد ملک الموت
 و انجمن بود که خون یکی را بیماری سخت روی نمائند جمعی سوار شدند و نیزه نازدند و بیمار در جمعه
 باشد و بر زمین درآید و نیزه ماری میکشند جی آید او را هلاک میگردد و مانند است میشد
 و چهارم ای ایشان بر میده قوم گفتند ما را دستور می ده تا زان زخم دستور می ندادم خون
 است شد مانده بودید بگر بکشید صباح در لشکرگاه ایشان رفتیم و غمگین میار یافتیم اما نصف البته
 امی عظیم اند در مشرق اول فطم دو دو اند و مخصوصه بپونز کاه و غنفل و زاری و کفناعت و حق
بعضی در بیان آن اکثر ایشان بر تاسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجوب بیماری آنها لیکن نمیکند
 اینها باشند و احوال ایشان در دیانت مختلف است



و بعضی از ایشان تبرت باشند و ایشان را ملکی بود و ما هم او بر همین اگر بود و او ملکی حکیم باشند
 و من ایشان او انانی بودم قدم در راهم جمله اولات او دیده و حکمت آنها او استقامت شده و او انبای

حیوان جا رہے شمر دو برہمن کو سنت مع حیوان بخورند و در پیش برہمن ہفت حکم بودند و ہر ملی
 کشفند کہ ما نظر کم تا خود را کجا آید ہم و یکجا خواہیم رفت و از رہبر آید ہم حکم اول گفت کہ از شاق
 کہ پیش از ما بودید ازین موضع خبر یافتند ما ہم در میان حکم دوم گفت کہ از مخلوق بر حرکت
 خالق اطلاع ماید آن نقص بود و در حکمت و عرض از حاصل نشود حکم سوم گفت کہ اول ہم ہم تو
 از ہمہ امور آنت کہ نفس خود را بد آسم کہ آن مانر و یک است از عیان و معرفت حاضر ہم
 از معرفت غایب است حکم چهارم گفت کہ ہر کس کہ نفس خود را بندد مع نداند حکم پنجم گفت از رہبر
 آن معنی و حقیقت معلما متصلا شون و از ایشان علم آموختن حکم ششم گفت کہ آنچه در دست
 رہما آنت کہ از حصہ اسماء سعادت نفس خود غافل نشویم سیما و مقامی کہ انجا خلوت و متمتع بود
 و خروج از اینجا لازم حکم ہفتم گفت کہ من نمیدانم کہ تا جہ میگوید من درین مقام مضطر آیدم و در اینجا
 مستحرم و از اینجا مردن خواہم رفت و اقوال اہل سنیہ در دیانت مختلف است لفظ از ایشان گویند
 کہ دو ما خانہ نیست و آخرت خانہ سعادت ہر کہ با خاری سہ سعادت یافت ائمہ خود را اہل الکسبہ ما انواع
 ملکیت و ملکوتیہ کہ بدان دفع ملک الموت میکنم و منہا علمم ملکوت است جمع از ترکان شائہ
 کو سفند انکا ملکیتند و آن چنان است کہ در وقت حاجت شائہ بر میدارند و مشکلی کہ دوران
 ما زویدہ می آید اقباحت بحسب الفکار ملکیتند و این علم در پیش ایشان لغایت معسر است
 و منہا الامطار و ارجان ماشنہ کہ بالان شکی بود و چون آن سنگ بود آن آید از نڈ و حال
 ما را اللہ تعالیٰ ابر بارویدہ آید و آن سنگ راست خوانند و آئین حدیث مشہور است و از آن سنگ
 کہ با سلطان خلال الدین خوارزمشہ بود چنین گویند کہ حسن بن محمد القزوینی کہ از اہل کلمہ
 قزوین بود گفت کہ حضرت خواجہ عماد الملک ساوچی بودم و حدیث بت میرفت تا بعضی حاضران
 کہ ایشان را مستحق شمرند عماد الملک گفت فلان ترک نازجو آید فی الحال ماید و اورا گفت از
 برای این قوم مت مکن و آن حکایت در فضل انسان بود باعمال بزی آن ترک سنگرا
 باورد و در طلسمی آت اندخت و در حال ابر بارویدہ آمد و باران مینبارد اما ضعیف بود و معسر
 بن احمد گوید کہ در بعضی عورت ترک ما من نیست ہزار سوار بود و ترکان ما شست ہزار سوار
 مردن آیدند و چند بار با ایشان حرب کردم و غلبہ میشد تا یکروز ملک از ممالک من ماید و

گفت خوشی در میان این ترکان است و مرا شناخت و گفت که مرا مردی هست که خواهد
 رفت و ما را آن و ملکت بیارند و او را حاضر کردند گفت که فدایم که شما خواهد ما را به ملک
 عظیم خاکه شما را که اسم عمل گفت که آن ملک را زجر کردم و گفتم این صحرایان است
 و این در قدر شریفست و چون روز دیگر بود امری عظیم ما را دیدند سواد از آن سوی که ما
 نشست بدان داده بودیم منتشر شد تا آنگاه که از ما دور گذشت و بر سیدم از محبت آن
 آواز زد و گفتم که قننه است از سب زد آمدیم دور کعبت نماز که اردیم و شکریم می آمدیم
 آنگاه روی بر خاک نهادیم و گفتم اللهم اغنینا فان عبادک یصفقون عن محبتک و انما علم
 ان القدره لک و لا یملک النفع و الاضر الا ان اللهم ان هذا السحبات ان مطرت علینا
 کانت قننه المسلمین و سطوت للمؤمنین فاصرف عنا شر ما حولک و توکات ما ذوالحال
 و القوت و زاری نمودیم و چند آن نضره کردیم تا آنگاه که سینه کان ما می آمدند و مرا گفتند که
 بر جبهه باری عود صل عذاب از ما دفع کرد و باروی مرا گرفتند و برخاستم زیرا که مرمن این
 بسیار بود بر محبت توستم برخاستم چون برخاستم دیدم که مردم آن امر را رحمت رس ما را از این شده
 بود برت که ترک کردی بسیار به و هرگز مگر می که هر چه می با انواع قتل و حرق از محبت و دنیا خلاص
 ما به و سعادت آخرت **فصل** فی عبادتتم فی قیل الفسهم و منها یکی ازین چون خود
 که خود را هلاک کینه بر در سلای ملک آید و از وی دستور می خواهد و او را بر چهار ما می نشاندند
 میان شهر میگردانند با طویل و بروی جایه بر بود لیکن خود در دیده باشد و خالی و اهل آخرت
 او باشد و لریست و سنده روس در اینجا نهادند و دماغ او سوزد و او ورق بنول جایه چون او را
 کرد و باز در آن گرد آورنده باشند آتشی از او خفته باشند خجری بیست کرد میان آتش رود و خود را
 هلاک کنند و منها خدمت الاضنام **فصل** چون یکی از این مدتی خدمت اصنام
 کرده باشند حاجی بسیار ازین و آنرا لقطه ان ملطع گفته اند برای هر یک مستی فتنه سازند
 ازین لطفه آن آلوده آتش در میهار نمند و درش صنم رود و بینه تا آنگاه که ملک
 شود و منها خدمت توهم بالا قمار باشند که یکی ازینند قمار باز تا آنگاه جمله مال او قمار رود
 و چون مال نماند و در بدن شروع کنند و از برای آنکه شتی نماید و اگر بر توجیح مجابانه کنند و بیشتر

بروم جان نشسته باشنده و از بهر انگستی و مکر مار و منها اکلنی المار و النار شخه کھا کتبه
 که مرا منهم کردند سحیح و مرا بسیار زدند چاکه مشه ششم الفاهه لقمه بار و آب و آتش
 سو گند خور من نداشتیم که چون خواهند کرد و یکی ماوردند و در انجا آب کوشاننده و لصلی در انجا
 انداختند لقمه که دست در انجا کن و لصلی برون آورد او را از غایت بخودی و بیکرم
 و آنرا برون آوردم چون آن بدیدند دست از من باز داشتند و غدر خوراشند و منها الفوا
 علی بویه الاضام و انجان بود که نتخا آنها را اموال و اوقاف بسیار بود و زیارت گفته که بر سینه کان
 سه روز در محان بت باشنده و در بت خانها کثیر کان باشنده و وقف نزد او داشته که در باجره ساسه
 و خود بر نتخا نهانکننده و ایشان را در انی صلح خویشند و ایشان را پیش ملک مرسته شغفت
 بود از بهر اهل جنایات کھا کتبه از بعضی تجار که لقمه بشهری رسیدیم بباد همد و خانه
 طلب کردم که در انجا فرود آیم صاحب خانه رازنی بود بر ما ما او مجامعت میکرد و ما میدیم
 و میخندیدیم و همد و لقمیت که این مست ناعیب نبود چون روز دیگر بود شخه و دیگر هم محبت
 میکرد و ما میدیم الفاهه سوم روز آنروز اولین را بدیم و لقمه که درین روز مرد می نتخا بود
 گفت که او ما را دوست لقمه ما زن تو مجامعت میکرد از و شوهر او دست لقمه چون گفت این
 زن ما هر دو هست گفت کرد و از نصیبه ما می دویم و او انجا ماشه و دیگر روز آورد من انجا باشم
 و منها حلق اللحمه قومی از همد نه سنده و چون ملک ابان موفقی شود مرد آن همه رشتها
 تر اشند و زمان کسوما میرند یکی کھا کت کرد که کبرکی لقمیس خریده بودم از قضا ملک انجا
 وفات یافت اعوان ملک نمادند تا سرش تراشند هزار دینار قبول کردم تا ما را و تراشند
 فایده و سرش تراشند و منها حلقهم الموتی و چون یکی از بتان میرند آتشی عظیم بر او وزند
 و مرده بر آتش بسوزند اگر کسی زنی منفق باشه یا تراوری و دوستی چون مرده را بر آتش
 انداختند او نیز سوخت کرد و چون آتش در وی کرد و منضرب شود و آن وقت از او
 معصبات برشته و گویند هر چه جوات و بد صحیح باش **فصل** فی عادات الهند از خلعت هند
 انار نفوس است که هر که خواهد که امری واقع شود همه بر آن کھا کند واقع شود و چنین گویند
 سلطان محمود رحمه الله علیه شهری از شهر ما ابان خصار میدارد سلطان نیماش

و صلح جن از وی زایل نمیشد تا الفاده که شخصی از ان شهر بایه و سلطان را خبر داد که جمع باشد
سلطان گفت اکنون چه خبر است گفت بفرماد ما مها و طلبها و نوبها سار کومند بیک نوبت
تا وقت برایشان مشورتش شود سلطان چنان کرد صحبت یافت و منها ما ذکر من اهل
لغصه کومند از ملوک هند بهر چه فرستادند بکسری و میان آن بده صدقه بود و مقفل
حون باز گشودند در اینجا و شخصی بودند کمان بردند که از برای مکر است ایشان را گفتند که
شمار از هر چه فرستادند گفتند که از جهت آنکه اگر ملکه او دشمنی باشد ما بر آن همه حکام آن
دشمن همه در حاضران سخن ناخوش آمد گفتند شاه ملکه او دشمنی غیر از شماست همه خود
کجا بود در باز گشته چون گنات ملک هند دست کسری دادند و خوانند در اینجا نوشته بود
که از جمله پادشاهان و مرد فرستاده ام که آنچه ایشان بکنند جمع شود و بدل ماها و تلف لغصه
کس نتواند کرد کسری بفرمود ما ایشان را حاضر گشته خون صدوق بار کردند هر دو مرد
و منها موتمن چنین گویند که لغصه از ملوک هند را خضع طلب شد و او از ان خضع بکسری
بگردید و منها میرفت تا کسی او را نشناسد هند و در راه او رفتی شد و ملکه اکتشافت
هند را نوشته بود و ملکه ای نمود همه نشست و مان سحر زد و ملک اندوز نگاه کرد و او ملک را
نمخواند و او لغصه ملوک دولت و طلب ملکه و چند روز ملک هند و رفتی شد و ملکه اسیر او
و میدیست که هیچ ملکه اند او و کرسه است اتفاق چنان واقع شد که بعد از مدتی ملک
مالک با جلالت خود رجوع کرد و او را در الضیافتی بود که غرناکه رسیدندی ایشان را همان
کردی بگوز آن هند که ملک صفتی او بود اینجا رسید ملک او را شناخت و رحمت کرد و حسب
صفی را فرمود که این مرد هندی رفتی من بود و سفیر من صحبت دارد و اکرام او سحر در حاضر
بجا آورد صاحب صف او را در مجلس بگوز آورد او روز دمان موجب تقدم رسد
روز دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت که مرد از دنیا رحلت کرد سن الفاده ملک حکایت او از
هر حاضران بگفت و ایشان را گفت من درستم که او از غایت بدست خواهد مرد **مستطاب**
امتی عظیم اند و ز غریبم اول چنین گویند که که در هیچ از اول ضیافت و شرف الناس اند
مزاج ایشان گرم باشد زیرا که زمین ایشان محرق است از برای مدیوت تاثیر آفتاب

در آنجا و از برای این منعی الوان ایشان لغایت سیاه باشد و از غایت سوختگی و درواج
 ایشان کریمه و عقول و رای ایشان فاسد باشد و غالب ایشان طرا بود و بعضی از حکما
 گویند که آن طراب را سبب اعتدال دم قلبت و بعضی گویند که از خواص شهمه است
 زیرا که سهیل اتمه شب آنجا طلوع باشد و این طایفه را شمر لغت است که مرجع بود لیکن بزرگ
 ایشان را رسوم و سیما ساه بود و مرجع ایشان آن بود و منها اهل حج علی الملک الملک
 ایشان ظلم بر عایا کینه جمله متفق شدند و ملکه اقمه گشته و دیگر برای ایستند و گویند که
 ملک شایب خدا است و در زمین و نایب خدا باشد که ظلم کند و آئین تریش ایشان چنان
 غیر باشد که نزد پسم میان مردم و از آن حلی سازند از برای رعیت و منهار گوید و مرگ ایشان



کاد باشد و آن صنفی از قریست که در بلاد و ریلان بود رفتار او خوش بود و گنبد در جزیره
 هم چون اکثر و چشمهای ایشان سرخ بود چون خون و حرب در پشت او کفند اما صنف
 القومه امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و کوسه این قوم را اخلاق بسنده بود
 و از آنجا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود چه سبب التوبه و طوبی ایشان خبر گویند
 که ایشان بر ملت نصاری اند و ایشان را حیافته و مخلو گویند **فصل فی عباد الله**



ایشان را ملکی بود نام او کاسیل و در وی عقیقادی عظیمه دارد که حاصل جان فیه نماید که
طعام نخورد و طعام و شراب بهمان پیش او برزند و اگر کسی بران اطلاع یابد او را هلاک کند
و او را دست مطلق بود و بر رعایا و مال هر کسی که خواهد ستانند و هر کس که خواهد بدسد
محمد بن مروان گوید که چون قتال او تسلیم منهدم شد توبه افتادیم گفتیم که ملک توبه
نماید اردو که پیش او مقام ششم میاید نام از ماده است مروی بود در از و گیاه از رخمه مروی
رقیم از برای او در رخمه من تر خاک شست خدا که گفتیم در رخمه میاید گفتیم در خاک
می نشیند گفت باری غرض را با او شایه و آوه هست بر من و درست است که تو اضع کنیم
انگاه مرا گفت که چرا جامه از سخی پوشیده نه این در ملت شما حرام است گفتیم ما و شایان
که پیش از ما بودند پوشیده اند ما نیز پوشیم تا بهیبت ما در چشم مردم کم نشود و گفتیم
پیش شما هست چرا میخوردید گفتیم حیات و کلام بعضی از شایان ملت ما میخوردند گفت
مال رعایا چرا می خورای گفتیم آن ملک است عمال بسوزد انگاه سر آورد و گفت
ان الله لعاقلکم لغت ما لغت غایتها اخرج من الارض لا یدریکی شوکت انگاه
برخواست و جمعی را بر من موکل کرد ما انگاه که از اینجا



حلت کردم اما صفتی عظیمند و در فی السلام سوم از رقه تا آخر مغرب که هر خطا
 و کونیه که ایشان از بقایای قوم جاووت اند چون طاووت جاووت انبلاک کرد غاب کرد
 او با نظرف آفتاب و در ایشان فوج بودند که غالب بر ایشان جفا و دوطیش طلب نغنه
 و اجابت صلال و در اس بر ملک رضی الله عنه کوشیده بخردم حشمت حضرت پغمبر صلا الله
 علیه و سلم و علی آله و بود این غلام همیشه بقیم راست یا رسول الله قال انتم ائمة قدس
 الله انهم بنا و لا لعنت قبلکم بنا و قال لعن المعادینه فی نهر المعنی الکر مورس و لا فقه
 و تحوه و لغنوا من المرف الی انت **فصل** فی غدا تم چنین کوشه این و قبل الموصلی او مدینه
 در میان بر رود و احوال فصیح ایشان و اگر روی و مهمها ایضا است و ایشان را عباد
 خان بود که مهمانی غنا کنند و مهمان را غرور در بد اگر مهمانی غرور رسد او را اگر می دارند
 اگر کسی خوب صورت داشته باشد در کنار مهمانها خوانند و عجب تر آن است که آن را
 فصلت و اگر آدم داشته و ترک آزار عا و نقصان و مهمان الترویج و اگر کسی خواهد که زنی
 خواهد و کفو او باشد برود و دم کاوی از کاوان بدر او که البته نباشد میبرد و بگریزد
 چون صاحب کار که پدر دختر باشد خبردار کرد و از قفای او رود اگر او را نماید بکشته
 و تر او منقطع شود و اگر او را رساند او رود و قنیت برود و پیش او آورد و ایشان
 و جب باشد که دختر یا او دهند اگر قنیت بناورده دم کاو بر و غل باطل شود اما صنف اجد

امتی عظیمند در مشهور کنار بحر و میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و هر وقت
از آن مخصوص باشد بلکه مخالف آن در میان ایشان بویسته حرب بود و در
ایشان مختلف بود بعضی ضایقه و بعضی شیعی و بعضی ناصی و حاکم امور ایشان مخالف سایر
مردم بود لباس و مسکن و مطعم و اگر کسی بر احوال ایشان مطلع گردد و مشاهده نماید و شاعر
درین مثنوی گوید **سرخ** کیلان که از روشیوان دیوان آید دیوانه بود هر که بکیلان آید



وز روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که در و همیشه نار آن آید **فصل** فی عباد ائمه منها الامام
ما بعد و در پنجاه بود که هر سال مشایخ از ملک شوری خواهند بامر معروف کردن هر که عین
بگیرند و همه خوب نرند باشد که گوته ماورد که آواز اهل خرد که او را در صفی بنده است
مشایخ گوید حتی بدشت او بوده است اما خیزه است و فرود است مرد گوید آری شیخ گوید
ترا الطیر نامه کرد و مرد در عیند از دو صد خوب نرند و منها قتل الامام و انجان بود که او را
چون زرتشت بنده امور ایشان آن بود که حلت سازند که در رانگشده و گامی او نشیند
و منها قتل امیر باجم و انجان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را بمانند یکی از قوم او را بکشند
هر که باشد و چنین گویند که شخصی نفوس شیخ را بکشت و کیلان کشت از بی او بکشد
ملک کشت چهار بن مرد در این جسم کشت بر او را کشته است ملک کشت شما نیز بر او را کشته

گفتند که این شریعت نیست بر او اوست اورا حلونه که ما معنی صبر کرد و انگاه گفت بر او
 چند ساله بود گفتند چهل ساله بود گفت بر تو تا انگاه که او چهل ساله کرد و منتهای اسم است
 و آنجان باشد که زرتقی آمد جمله چنان جمال او عقل را بر ما بد نسلوف الوجوه و اصدرو ما ز و ما
 مرافق ظاهر و بیشتر زمان ایشان خوب باشند و با وجود آنکه زبان ایشان با مردمان مخلوف باشد
 زبان میان ایشان کمتر باشد و مهنار شوه اهلک و هر که خواهد که زنی بخواند مهر او باید داد
 مرد گوید بجه و دینار هم وزن بود کمتر ز صد و دینار راضی نشود بلکه از آن سخن خبر نمود و منتهای
 اختیار الفرج و آن چنان باشد که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت بمقامی معین
 مجتمع شوند زمان و مردمان اگر زنی مروی را اختیار کند برود و در خانه او بینه بر آن مرد
 لازم شود او را خو بستن و اهل زن نباشند که او را منع کنند **و مهنار سید الدین و الله اعلم**
 و آنجان باشد که زر کرد و مکان نشسته باشد و پیش او که بر دینار و درهم از زنی و حلقه
 عبدالمؤمنی برین **و منتهای اسم لایم لفظی** و آنجان بود که ناگاه بود که در آن مملکت بود
 چهل روز و چهل شب باران در میونید و مردم از شستن لغایت ملول شوند و در آنجا شتهای
 و در آن شبها شغال بسیار بود و آنهمه شب فریاد کنند اگر چنان بود که شغال آوزرد و در شغال
 حواب او بازدهشادی کنند که آفتاب خواهد آمد و باران نماند و ما چند نوبت از خودم
 و پنج خطانته خانکه شاعر گوید **شعر** از غایت که ابلهی دارند ایشان نفیوم کشایش
 آن شغالی چینه **و چنان بود که هرگاه زاهدی با آنجا مردم**
 در وی عقدا و عظیم باز بود آید گویند علوی المیار آنجا رسیده شکلی و میات خوب داشت
 اهل کیلان گفتند که ما مشقت تمام است بدینیه حضرت سالت **ص الله علیه و آله و سلم**
 ره فنن زبارت اولی آنست که این علوی را نامش در در آنجا مدون سازم و زبارت او
 سلیم تا حاجت باشد که این راه دور و دراز بروم چه صد کس نبروند و ده کس نایستند بر آنچه
 علوی ازین منع جزو ارشده و دوش سرور آمد چشمهاش تاریک شد گفت ای قوم من از آنجا
 سفر خواهم کرد و شما زبارت من گنید هم از آن باشد که مرده باشیم و ازین جنس
 کلمات بسیار بگفت تا اثر ایشان از خود منع کردند

چون نوع این را ممکن بود که تواند زست هموار که او محتاج است
 ممکن و طبع و مصلحت آن موقوف است بر مقدمات کثیره و هر فرد از افراد آن
 تواند بحد آن قیام نمودن پس حکمت باری غرض اصل جهان اقتضا کرد که این را اجتماع
 بود در مدار قوی و هر قوی بعضی از صناعات قیام نماید چنانکه بآن صناعات جمله
 مهمات مردم تمام شود و حاجت حمله منقض گردد و استعمال بدین بر صناعات همچون اشغال
 بر اعضا و قوی جسم جهان که اعضا و قوی آن در کار مساعدت کند تا امر بدن تمام شود
 و هم چنین ساع بدین هر یک آن در کار معاونت کند و همچنین افعال بدن بعضی ضروری
 الوجود بود چون اکل و شرب و قیام و نفوذ و مشی و بعضی ضروری الوجود میباشد چون باری
 و اهور قرض و غنا و سعید و امثال آن هم چنین صناعات بعضی از آن ماکر بود چون حیات
 و ذراعت و امثال و بعضی از آن کزیر بود و از آن حجاب صناعات است که هر صنعتی
 در چشم آن صاحب صنعت آراسته تا هر کس که بصفت خویش رضی شوند و صنعت جدید را
 عارضند آرنده که اگر چنین بودی صاحب جنبه چون خجام و کناس و صلاح مثلا بصفت خود
 رضی شدند و آن را عارض شدند و طلت صناعات لعنیه که در می پس مهمان عارضی بودی
 و عبادت مرفوق ماندی زیرا که هر کس کناسی مثلا خواند کرد چون این مقدمه معلوم شد بانی
 چند صناعات یاد کنم بدان که فلان بهتر صنعت است و از برای آن
 او باری عالی آرا خود صناعت فرمود **قوله تعالی** انا صیبا الی اصنام ثم نقضنا الارض شقا
 فانتبا فیها جمعا اول صناعت است و اهل مقدمه جمله صناعات و نسبت فلاحیت
 با دیگر صناعات نسبت قوت طبیعت است در بدن زیرا که قوام بدن بدوست و فایده
 او بر جمله اعضا قوی فالض بود و فلاحیت در نوع است و ذراعت و غراس نوع اول
 که زر است صاحب الفلاحیت گوید که چون باران ساید در زمین نگاه کن اگر از آن باران
 خشک شود و درونش کاشت بارید آن زمین از زمین زرعت نیکو باشد و چون اجاری در آن زمین
 برودید و اگر هیچ سخت بود و دلیل بود بر قوت زمین و اگر میانها باشد با نسبت سخت آن باشد
 و زمین قوی لایق کسوم باشد و زمین و ضعیف لایق و ابر جاروس زمین بر یک آمیخته و از آن

جنوب زمین قوی باید و چون کمسالی گشتی کمسالی مگذارد تا دو یکسال فوت کرد و همچون چهار
 ماهه او را نهفته در زمینی رها کند تا بیاسید و صاحب الطیافت گوید تخم باید که از جنوب آن
 سال بود اگر دو سال مگذرد بر وی ضعیف شود و اگر سه سال مگذرد او فاسد باشد و اگر چهار
 سالمانند و اگر پنج تخم بر زمین مریخ و مریخ از آن تخم در آن خواهد که گرم و مرغ زر است و الغرض
 از آنستند قناریان را که گشته در زمین مریخ را بدان درخت کنند و اگر کرم را از اول در آن آن گشته
 از نگاه بکارند هیچ حیوان و مرغ کرد آن مگرد و اگر خواهند دانند زود بر سر تخم را با لظون بود
 و سر کین عفن یا نیزند و اگر تخم را در حصاره منطل کنند نگاه بکارند هیچ کرم در آن زرع و حقیقت
فضل مزارع العجینة اگر خواهند که در وی برود که حبه چغندر باشد خفه کنند که یک کرناش و بر
 از سر کین کنند و در آنجا که نگاه بکارند چون بالاکرفت و که در مریخ کرد و حمله که و ما ترند الا انکی که این
 برک شود هم حبه چغندر و اگر خواهند که قناری برک شود زمین ده که هم حقیقت خفه کنند و چون قناری
 ترک شود و قناری بر آن آب کنند و نزدیک او نهند هر چند که بدان مریخه باز مریخ نهند تا نگاه
 لغرض است اگر تخم قناری در ظرفی گشته که چرب باشد یا در گوی حقیقت نهند یا در گوی که دروغن بود سیده
 قناری آن همه بلع باشد و اگر وقت تخم انداختن و این بر سر کا او فست از آن خبری حاصل نماید
 نوع دوم غریب است صاحب الفلاحت گوید اگر خواهند که حال زمین بدین مقدار یک کر
 خفه گشته نگاه کل او را در آن در ظرفی از آن گشته کنند که حال زمین بدینست و آن در زمین
 و مریخه و یک مریخه نگاه بکارند تا کل مریخه و آن را بچینه که طعم آن دلالت کند حال زمین
 اگر آن خوش باشد زمین نیگوید و الا نه بدان که اگر زمین سفل باشد یک کر باشد که خفه
 کنی احوال او معلوم شود اما اگر زمین خاک باشد دو کر خفه باید کرد و خاک مریخه نیز اگر حرات
 اوقات تا این غایت پیش این رسد و هر چه پیش این بود منقض شود و صاحب الطیافت
 گوید که چون خواهد که درخت نهند باید که قمر زاید النور باشد پیش از استوار روز باشد تا درخت
 سلوماته **فضل بعض اعمال العجینة** اگر خواهند که انگور را در آن مریخه در میان فصل او را بدو ماده زشت
 که در میان انجیری بود و چون نه از آنجا ماک باید کرد نگاه آنرا هم یک مریخه و مریخی نهند
 و آنرا قبض و سر کین تر باید که کوفته یا بدانند و دست نهند که چون درخت او تمام شود

انکور اورادانه باشد و تخمین هر درخت میوه دار که میوه او را دانه باشد و اگر در وقت نین
 با صفت او چنین گشته میوه او را دانه باشد و اگر نماند صفت باشد و اگر خواهی که
 انکور بیش از آنی که صحت دومی یعنی وضع حیوانات بگویند صفت او را تقاضا فرموده مقدار چهار
 انگشت مغز و مردن گشته و بجای تریاک که در گذشته نگاه میدادند کم کنند و بکار برینند
 و چون بیش از قدری از تریاک ماقبول او زینند و او را آب و هند با آنی که تریاق در زمان
 چون درخت قوت کرد هر وقت سابق درخت او را تریاق طلا کنند که انکور او دومی
 استقامت باشد و موافق شراب او تخمین ورق در درخت او بگویند و بر سع هستند فی الحال
 بر شود و اگر خواهند که یک خوشه انکور تا لوان و شکاف مختلف باشد مثل سنج و سفید و سبزه
 و دراز و کبود و از هر نوع تا کستان و آنرا همه بگویند مانند زنی انگاه سابق استخار
 کستان و آن تا کهای یافته در آن خانه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه تر باشد انگاه آنرا
 و رطوبتشان و قدری بر یکین کنند در آنجا بریند چنانکه تا آنها را باز نوشته چون درخت تمام
 بر آنجا انکور لوان مختلف الاستمال باشد و هر خوشه بدین صفت بود و اگر خواهند که گمانی بر
 میوه باز دید آید نگاه که هنوز تمام باشد و بر درخت بود آنچ میوه است بعد از بروی نویسنده
 چون شفاع ماه بر او بسته و میوه رنگ کرد آن کلمات بروی مانده چون تمام باشد
 بدو میوه گنینه کلمات بلون و دیگر مانده مخالف بلون میوه باشد صاحب انگاه خست
 گوید چون درختی بار بار آورد او را به تریاست نماید چنانکه قبل ازین گفته شد **باب الف**
در اعطایات شبانی از اجزایات صناعت است از آنکه غذای انسانی یا نباتی بود یا حیوانی
 و غذای نباتی حاصل گشته است از صفت تمام و غذا حاصل شود مانند کرمی هیچ مال نیست که هر سال
 بنفس خود و خندان شود الا لعنهم و حوب در کسب صغاف خود شود و لیکن بمشقت بار سقا
 آدم علیه السلام را فرمود فلایر حکما من تحت قشقی اما نعم از آنکه و بیاه خوردی لعنم هر سال
 مضاعف شوند باز باوت و فراید از صنوف و لسان و خوردن **فصل فی ذکر انان**
 اگر خواهد که کوشیده زبانه شود از صغاف مختلف جمع گفته تا زبانه شود این عباس
 رضی الله عنه گوید که زنی پیش حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت که کوشیده من هیچ

انان
 انان

زیادت علیّه آن حضرت علیه الصلوٰه والسلام فرمود که مالونها قالت اسود من مود حضرتها
 ای اختلطی ابا لبیاض اگر اسفاه در وقت بهن خوب باشد اولاد اناس زیاد شود و اگر در وقت بهن
 شمال باشد اولاد او کم باشد و اگر خواهند که اولاد او ملون باشد معین باید که آن لون را در کثرت
 در بر اجزای اعمات ایشان بدارند زیرا که چنین گویند که هر گاه که در وقت حرکت کبک با در اجزای
 بر جزئی افتد کبک بدان لون بود و چنین گویند که یعقوب بمعنی علیه الصلوٰه والسلام اگر حال خود بود
 لابان و چون بوسف در وجود آمد یعقوب حال را گفت مراد ستوری ده تا کله را از زمین خود برم
 و اخبار عایت منکم لابان گفت احرث خود را معین کن یعقوب علیه الصلوٰه والسلام گفته در میان
 کوسفندان دو هر چند در آنجا حرمست یا سیاه است و یا سفید و هر موشی که سفیدی او ما سیاه
 زند و هوسبزی که توام او سفید باشد از کله من بیرون کن بعد از آن هر چه بد الوان و بگذاشت شود
 احرث من باشد لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از کله بیرون کرد و مانی بمعقوب
 علیه السلام بنیم یعقوب کله خود را از کله لابان جدا کرد و در آن شرح که یعقوب علیه السلام غنم را
 آب داوی قضان و رخت زمین فرورده بود و نه بعضی پوست باز کرده و بعضی بنداشته الملی کله
 غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی حرکت آن بر آن قضبانها افتادی هر صکه آمدی
 جله بلع رایج و ابلع بودی و بدین سبب یعقوب علیه السلام غنم را جمع کرد و چنین گویند که
 این سخن در نورست مذکور است و اگر خواهد گوشه فریبه شود باید که چراغندان او دو نوست بوداری
 از گیاه ستوری و ماری از گیاه شترن که آن را کله گویند **باب الفاش فی اصابه** حصیه کردن از اعمات
 صناعتت زیرا که گفته شد که غذای ایشان یا سخانی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود
 یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار حاصل کنان کرد و لابد بود و از فکر دقیق در بر منت بمقدار
 که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا حیوان زهر دار بدست توان آورد و درین کتاب نفع از اعمات
 گفته شد **فصل سیاه** چون خواهند که فیل را بکوبند بکوبان باشد که درختی هست که فیل بکوبد آن
 زنده گاه باشد که بکوبد آن کند و درخت شکسته بود و فیل بقیه و چون افتاد بر بنواند خود است
 بروند و او را بکوبند و چون خورند که شیر را حصیه کنند دو لقمه فقهه دنی کنند و ف و شبانه برزند
 یا شتر برین الفاه استاد فقهه شیر کند و در دست وی حربه بود و در آن درس او باشند

هر یکی از پس دیگری چون استاد نزد او رسد اگر چه به ملطیمه رو کند و قصه استاد کند
 و از گفتنش بگذرند و اگر چه به ملطیمه رو کند و قصه بنام کند هر چند از قصه بشنود که سبک کند
 چنانکه در زیر شتر نشود و او را بکار و زیندانش که از پس باشد با سینه تا آنکه بشیر قصه استاد
 کند و او معاومت نتواند کرد همه در روزند و او را بگیرند



و اگر قصه دهند خواهند کرد و ظنی خمر بردارند و در راه نههند نور ساید و او را بخورد و کشته
 خون مرده بمانند و او را جانان که خواهند قصه گفتند و از آن بپلنگت را بشم ضعیف طاعت کنند
 و قصه بلیک کنند که هیچ اوست لوی نرسد و اگر ماهی ستانند و حرفی اسود و دشمن مهربی
 در میان آن نهند از نوع صیاع هر که آن بخورد و سجد شود چنانکه خواهند او را صید کنند و اگر
 شتر یا ستانند و معر با او تلخ و متمش با او بگویند هر سبب که از آن بخورد و میرد **فصل فی الطیر**
 اگر کسی را بگوید کرد و معر متمش با او تلخ مبرند و معش نه نامرغان آنرا بخینند خون بخورد و بحال
 سفید آن را رامد او زوت در آن شان زبند تا خود آید و اگر با قلا در آب کثرت کنند
 و در روز نگاه بخت نه با کفایت بخوند متواضع میدان و اگر تان و خمر شیر شسته و نهند تا جلا بخورد
 و بقیته صیادان در بحر جز چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کوری را بگیرند و در سر آب اندازند
 چند روز تا مرغان بدان مستان شترند نگاه شخصی آن که در آب سر نهند و در نیجا و سوراخ نود از این
 سوراخها میگیرند و در آب ساجت میکنند مرغان آبی هیچ از آن بگیرند یک گیر ماهی بگیرند و در آب

مسرود و باقی می ماند دریا مکنند و آب می افتد بای شکسته و تواند برسد و مکران از حال
 او خبر ندارد تا آنگاه که بسیاری از ایشان مگردانند و ام سار و آنجا خبر غارتنا می شکسته و راجا
 اندازند در رود **فصل پنجم** از کرمز الگرات که در سر که قیامتند در روز الف که در غدیری
 زبند که در آنجا مایه باشد جمله ماهیان بر مر آب آینه چون مرده و ایشان را مگردانند و اگر شکسته
 از صیاج صافی است مانند و آن را بر از روغن صافی گفته و ترش بسته را به هم صافی و پوست بپوار
 گفته و ریمان بدان شکسته بنده و در میان آب فرود رود ماهی بسیار است بر آن شکسته
 گردیده و زجی و سروری غریب و خشک در ایشان باز دید آید چنانکه ایشان را بدست توان
 گرفت و این از اعراض **فصل ششم** از کرمز الگرات عرب چون خواهند که مونس و مار بگرد
 اسبان را در پشت خانه ایشان بدوشند و در آن سر شکسته که خانه فرود می آید علم کرده
 از خانه برون آید و مگردانند و اگر خواهند که صحرایی از جان بکشد چنانکه در کس بکنند و مار
 چون آواز چرخش شود برون آید و اگر مار را مقصود که ضربه ترشند بر جان می خودمانند و تواند قهرن
 و اگر در ضربه ترشند در زمان برود و اگر اهم برانی گوید که اگر یک ترک گفته تا در سوراخ کزدم اندازند
 کزدمان ضربه ترشند آید و اگر قدری آنگه وزیر بر در آب بچوشتند و آب آنرا با عمل یا در آب
 با میند و کس بخورد تا هلاک شود **الباب الرابع فی حیالات** حیواناتی بر از مهمات صناعت
 زیرا که گفته شد که انسان را لا بد است از علبس و علبس او نمائیت یا حیوانی و نباتی مثل
 فیه حاکمان بود و از اجزای همه مایه که حامله از مایه در حیوانی از پوست حیوانات و
 استخوانان باشد و اهل تواریخ گویند حیوانات از صناعت است که آدم علیه الصلوة
 والسلام مباشرت آن کرده است و آنجان بود که چون بر زمین آمد برهنه بود و از حقوق آن
 بهر خود و او حاجت یافت مقدار ریمان شد و آدم علیه السلام یافت اما نخست این صنعت
 از شهر آن است که حجاب او را اکثر اوقات از ازل بوده اند و اگر بعضی آن میخواستی نظرد
 حوالاتی بر طبل کن و دیگر در قهار و قیاس بر آن اگر خواهی که حامله برای تو باشد چون
 قزازه احرست و درای و طول و عرض آن معنی نمودی البته آنرا ناقص گفته و نگاه داشته
 که آن ریمان بدوزد و نگاه باشد که ریمانیکرا آمد بدل و طول و عرض کم گفته و اگر قرار داده

باشد که بد روزیانه بر کیمایه بیاورد و اگر خواست او یاب آن سودی این صنعت
 از شرف صناعت است چه زنده و مرده را بر آن صاحب است و مجاهد گوید که مرم علیه السلام به
 طلب عیسی رفت و بر جمعی حوایه مشتربان بگفت و فریاد از ایشان برسد و تشاره
 کرد اوده اند نفرین کرد و گفت اللهم حقهم فی اعیین الناس و باوجود آنکه خناست ملازم است
 صنعتی اجابت عجیب است زیرا که فکر دقیق بیاورد و در استخراج صنایع آن از حفظ و نظریف
 و انکشاف حیوانات عجیب این صفت عمل عمال نقشن بند است که نامح را از آن تسخیر نمود
 و این قدر باشد که او میگوید **فصل فی اعمال و عجیب** جامه در روم می یافتند که آن را تو فلون خوانند
 وضع یونانیان است هر قطعه بومی نماید زمانی تیز زمانی زرد زمانی سرخ زمانی آرزق و اکتاف
 بود که او سفیج بود و مرکب بود از سواد و حمرت و صدف و حضرت و زرف و چون ترکیب کنند
 این المان او آفتاب مقابل او شود هر زمان بزرگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیب است و
 اکتاف بود که کساج طیور را بر سببی سجد بر هیات موج المان اصل ثوب از تک کنند و
 چون طیور را از آن دور کنند خلاف لون بر هیات موج نماید و چنین گویند که ملک جن
 نفرمود تا از هر او جامه بیاورد و در وی صورت حیوانات و اسخار بود و صنعتی در ریاضت حوی
 میخوشت که کشف فرشته به بعضی ملوک و آنرا با اهل جن است عرض کرد جمله معرفتند که این
 جامه در ریاضت خوبی است و هیچ عیب ندارد الا یکی و ضیاع آنرا گفت که درین جامه یک صفت
 هست که حلا اهل جن را زبان دارد و در آن جامه صورت طاووس کرده اند که عقود و حور را
 بمقتار بد بپوشند است هر کس که جامه را بپوشد گوید که اهل جن بد را بپوشد که طاووس عقود حور را
 بر خواند داشتن ملک را ازین بپوشد آید و اجماع را بپوشد به نرسنا **فصل فی وضع لباس**
 صنعت بنا بر از اجهات صنایع است زیرا که انسان را لایه است از جایی که در آنجا ممکن
 سازد وجه اگر در صحابا باشد تمام شوند از آفتاب و باران و اگر در جوامع خصا که از عدد
 و در زمین باشد و حکما گویند لذت طعام ساعت است و لذت کفاح ماه است و لذت بنا
 همه عمر هر گاه که در عمارت کوه نگاه کنند می بدلی رسد و مردم در ممکن خود جهان باشند که
 سلطان در مفرغ خود **الباب فی امر فی البنا** حکما چون خواستندی که شهری و یا دایمی باشد

129
100

و موضع فاضل طلب کردند می و آن منار را علی لودی بر ساحل میاه و اطراف حال که محکم
بودی و ابواب نزدی جانب مشرق نشاندند می تا چون آفتاب بر آمد موضع را روشن کند
و کدورات بخارا از آن وقع کنند و اساس سرای از اساس بن استقامت گردانند زیرا که اساس
سرای همچون عجر است و غرض خانه هم چون دیباغ و نیت مصرای همچون نهر و در خانه را همچون سینه و
در سرای همچون دهن و مصراعهای او چون دهان و در پلیر همچون حلق و سخن چون سینه دانند که
غیر این چون او عینه و یادگیر با چون بینی و خانه رشتان چون دل مطبخ چون سعه و شراب خانه
چون کسبه و نادران چون شانه و چاه چون معاد و دیوار چون اصطلاح و اصداع چون عصب
و مناسط چون لحم و سوسنها و روزنهای خانه چون سوراخهای مرد ابواب سرای چون وسط دیباغ
و عث ما چون برده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون خواص و اما که راه از وضع
چنین است که چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد و گفت که از بهر تو من را می لب ازم که در خانه اول
تا سلمان و در خانه دوم بهار و در خانه سیوم زمستان و در خانه دیگر با بر سلیمان علیه السلام در شکفت
مانند از بهر او که ما به ساخته خانه اول مرد بود خانه دوم مستدل و خانه سیوم لغایت گرم و خانه چهارم
متوسط این سه بود **فصل فی اعمال العجیبت** چنین گویند که مدینه نیت در جانب مغرب
نزدیک هر بر رسوا و از مس کرد بر گرد مدینه چهل فرسخ است و علاوه کرد و آنرا مدینه الحاس
گویند و چنین گویند که این مدینه را ذوالقرنین بنا کرد که نوز در آنجا دفون کرد و در میان این مدینه
سیط است که حیوان را با هم جانکه متقاطع است این را و هر که در آن مدینه رود خنده بروی غالب
آید و آن نیک و ما را او بخود کند و الواضحه اند کسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه الصلاة و السلام
بنا کرد بدلیل آنکه خدا تعالی مفرما بد و در سلیمان علیه الصلوة و السلام و بعد از سلیمان چون جن بر آنجا
منقولی شده اگر کسی بر بالای سوراخ آن رود و جن او را بر باده و او در آنجا افتد هم جان که نیک
از بالا دار افتد و در حال خنده بروی غالب شود و این مدینه را در حدیث و حدیث آن
مشهور است و چنین گویند که چون فراغه مصر بپلاک شده مملکت با آنان افتاد و چون با دست
دولت بود در عهد وی زنی سحره بود نام او نوده و او را گفت که ما را حال نمائند که مملکت
بشمر نگاه دارند از بهر ما صنغی است که در سخن قصه ما نمائند کردند و در از ما و او خانه حست و در آنجا

صورتی که داشت بر دیوارها که هر گاهی که عدد قصه مصر او کردی انصاف در آن دیوار برکت آمد
 و اگر آن صورت را چشم بر کنیدی یا یای شکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون
 این حدیث است بشنیدی قصه مصر که کردندی و اینجا را خانه بدایستی گفتندی و این حکایت
 در خواص مصر آورده اند و مشهور است و از بیانی غیب مناره اسکندریه است بر بالای بیانی
 چون یکی از ملوک دوم روانه شدی و در مناره بد آمدی مردی بدان موکل بودی در حال
 مردی را خبر دادی تا از بهر عدد و سفید شدندی و آن معنی ماتی بود تا زمان عبد الملک فرمود آن
 شخص از فرنگ ساید و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنگ که رخت تمام و مسلمان میشود نزد ولید
 بن عبد الملک و استخراجه و فاین کرد از زمین مصر و تمام در تمام یافت نمود و دلیل آنکه
 او را مکر و زلفت که در زیر مناره اسکندریه کنوز است اگر کوه مانی من او را سرون آورم مناره
 باز صافی خود کنم چنانکه است و لید با او قومی از ستاد تامل نیمه مناره خراب کردند فرمود از
 اهل اسکندریه برخاست چون حلیت تمام شدی در مکتب است و یا فرج بنویسند مناره را
 برین هیئت بنا کرد که در زمان باجست و آن عمل باطل شد او بگر خطیب چنین گوید که در این
 بغداد که چون منصور بغداد بنا کرد و برای خود قبه ساخت علاوه است از زراعه و در آن قبه سواری خود کرده
 در دست خون از صافی خالی میاید آن سوار از آن قبه شماره بر آنجا است کردی بعد از خند و خاری
 بر سیدی و آن سوار از آن قبه بنفعا در روزی که بارانی عظیم بود و بارانی سخت در شب ۴۳



واقعه نهم شده واقعه علم بعد او و مائری خماس بود و از وقت بنامی او ماسقو طامه است
سه بود چنین گوید که اندلس بدین ملک خانه بود و از ازمیت الملوك خوانده می هر پادشاهی
که وفات یافتی تاج او را در آن خانه نهادند می در آن تاج نام او و ملت عمر و مدت پادشاهی
او نوشته بودی در بخانه در می بود مقفل هر که پادشاهی بستن قفل بر آن در نهادی وصیت
کردی که بعد از وی مجلس آن در را ملک نیز تا بعد از وی پادشاهی سلی رسیده نام او را
زین خواست که آن در را ملک تمام مردم بروی جمع شدند و منع کردند او مکان بروی که ملک
در آنجا مال بسیار است چون آن در را ملک بود در آنجا شکال غریب بود و پادشاهی آنجا نه نوشت
بر سنگ برسان نشسته و عجم در سر و بر دوار آنجا نه نوشت که ملک ناباقتی بود مدام که این
در بسته بود و چون هر در را ملک بود از وقت از دین شیمان شد و همه در آن سال
عرب قصد بلاد او کردند و بگنودند **بابه الطوارق فی احوال** انگری از رضا غیب است
که معصیت آن عالم باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که این را در آن یاد او از ازمیت آن
در حل نیست این عباس رضی الله عنه گوید که چون آدم علیه السلام مرز بین آمد با وی مطرفه
بود و سندی و طغنی اول حری که است تیشه بود تا چوب بر این تیر کشند و بعد از آن که در
بود تا گوشه بر دو اول کسی که شمشیر خست دو مرد بودند از بی قایل علی زبانم خایل بود دیگر را
توبل پس از طوفان بر همین ملک بعد صاحب آنکه شمشیر خست **فصل در اعمال**
الجهت از آنجمله زره است که باری غرض او و علیه السلام اهتمام کرد فرشته را دیده که
یکی با آن دیگر تکلیف نعم الرحمن لهذا یعنی او او علیه السلام آن دیگر گفت لولم یاکله من متبت
انما او او علیه السلام از باری غرض او در خواست او در صنعتی آرمود تا کل او از آن بجز
باری غرض او را زرع یا مویخت که افعال الله و علمناه صنعت بوس لکم لتخضع من باسم
و چنین گوید که فعال سازی فعلی ساخت که وزن آن با منقح و اکی بود و فرشته فعال او کی
یکی خست وزن آن طهر می فرشته و منقح و اگر خوانند که نرم آهن را فولاد کنند از امرایش
عرض کنند تا سوز شود و نگاه پوست زمین زمان و بلکه صنعتی که در آن است نه تا فولاد شود

لحم
ت ابداری
رو و شیر

و اگر خواهند که مرغ رنگ بگرد و خاص رنگ بر روغن مسامه و روزی چند بر تن ملامت کنند هرگز رنگ
نیکو و اگر مرغ تخم و آب گند آسب دهند مصفا شود و هر چه در آن نرخی نرود و اگر خواهند که کار در آن
لود و او را مرغ آب دهند **الباب السابع في النجاسة** و در دو گوی از صناعات شرف است و از امهات
صناعات زیرا که فایده آن عام است اهل صحرا از آن خرمکامات زند و اهل بلاد مشرق خانه ها در آن
و از اعمال نجس است او گشتی است چون حضرت یاری غر و صل خواست که قوم نوح را غرق کند و می فرستاد حق
نبی علیه السلام و صفت کشتی بود که در سطح غبار سازند پیش چون سینه مرغ و عقیق آنند تا مرغ و از آن جمله
اعمال غیر مستحق است و طاهره چندین گونه که از اجزا وضع نمود و **منها صورت سر و در آن جان است** که
مهری سازند و در زیر آن مهر جوفی بر می فایم و بر سر آن مثل صورتی بود و دوست او شمع و در زیر
صورت جوفی بود و بر آن رنگ و از خواص آن بود که چنانچه که از آن انوشیروان بر سر مرغ مرغ می بیند
خج را می گرداند چون خج بگرد و میل مالک و اند و در دست صورت شمع افروخته باشد و شمعها از خج
که گرد و بر گرد سر باشند **الباب الثانی في النجاسة** مازر کانی از صناعات شرف است
و او را انوشیروانی گویند خواص و مصالح او و نظام امور ایشان موقوف است بر بازار کانی بر آنکه
آنکه مردم را بدان صحت افتد از معا غا و در و ما و حتی شها حله در یک موضع موجود نمود
و اگر بازار کانی نیا روزی هر که از اجابت افتادی با صفت رفتن بدان شهر که شمع بودی و
حاصل گردی و در آن لحک سبزه بودی ماری غر و صل از شهر مصالح خلق غفلت بر جمعی مستولی
کرده تا مسقت اسفا و گوشت بخار جفا گردند از شهر مال تا شمع شرق بغر و بر و شمع غر شرق
یکی از ایشان بر عمر در آن حرف کند عاقبت آن یاد در با غرق شود یا امری مرد و یا سلطان روزی
ستاند و حسن احوال او آن بود که میراث او با قدر سه پنجاه من فصل غلظت سمس
لمصالح العباد و علماء چون در قدیم الزمان در بعضی اولاد خود حکمت ندیدند و ایشان را کجی رفت
فرمودند تا سبب امر محاسن احتیاج مینماید که آن سبب آن بود که در مدخل حسین شروع بگرد
و از وصیت ایشان یکی آنست که شمع را اطال اول باید فروخت که او از باج توقیف است
در باج و در آنکه سوخته باج است و گفته اند که جار یا بخود در مرغ و نفوشت در خریف یا خوب
بخود در خریف و نفوشت در مرغ و در آن رنج کند فلان که الله و گفته اند اینست که اگر این

عشقان

عقیق است پس از ریس لحس و بهترین لالی عیون بود پس عانی و بهترین بود اقیق
 عضدی باشد پس مهربانی و بهترین زبرجد ناصوری بود و بهترین فیروزج از هر بود پس
 ابو اسحق پس شیرام و بهترین عقیق جگرگون بود و اورا کبیدی گویند و بهترین الماس بلوری
 بود پس آنکه با سفری زنده و هر چه بری که صافی و روشن بود ازین چهارگانه گفته شد مختار باشد
 فصل فی الجیوان بهترین مدکان ترکی بود پس اومی بود پس سیامانی که این ترا
 از نجات نجات آرد و بهترین مالیک است که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کبوترکان
 آنکه شرم و عفت باشد و او را المباحضعت رعبت بنویزد و از حیوانات الهی او وحشی بهتر
 آن بود که جسم باشد و مستقاد و بهترین آن بود حبلی و سیلی و آنست که مستانس بود و چنین
 گویند که حسن منظر و مجرب در باروی اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهترین از
 ازرق بود و سیل شب و بهترین شاهین سیاه است غرابی پس سفید بهترین باشق غراب
 بود پس سعد و بهترین اسبان کبیت بود پس خنک پس اشقر آنکه در پنج فصل
 فی العطر بهترین بود لطیح است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس مندی پس صفی پس قادن
 و بهترین غیر اشباب است و ایشیا که کتاج و شمع با او آمیخته بود و بهترین کافور رباجی است
 و بهترین رباجی قیصوری و کخاد گفته تارحام و حسن مصطکی با او آمیخته بود و بهترین مشک
 بلقی بود و بدترین آنکه از هندوستان آردند زیرا که از ترکی در ایاتناه شود و فصل
 فیما یلبس و غیرش بهترین جامه آن بود که ناعم و صعیق بود و بهترین حریر سوس بود و بهترین
 لون او ادرک بود آنکه ایمن و بهترین حریر پش بوری خوارزم بود منقش بود آنکه ساج و کرس
 عنابی است که ابریشم او بسیار بود و در میان او رفیع و بهترین و پیقی است که نام باشد
 و صینی و بهترین پوستینها است که موی او نرم بود و بهترین قاتم است که او نایب او بر
 باشد و بهترین سورا است که کشید باشد و آن صینی بود آنکه خوری و بهترین سنجاب ازین
 بود و بهترین برطکس اسود بود آنکه آنکه از خزر آردند و بهترین قند است که تار او دراز
 و مطبل بود و بهترین فرش قالی بود آنکه خسر وانی آنکه شتر می فصل فی ایشیا و متفرقة
 بهترین تیغها سندی بود و بهترین قلعه اهورازی و بهترین مداد ما مصری و بهترین کاغذها
 سمرقندی آنکه سبزی بود و بهترین سرجه صینی بود آنکه فرغانی آنکه شاشی و بهترین کاغذها مشقی
 بود و بهترین تیر باجر جانی صلح و بهترین ریس المال بازرگان را دیانت بود زیرا که ناقده

بصیرت چنانکه بازرگانی در همه عمر آنکه اندک حیانت کند بیکبار راه ژن بستاند یا
 در حجر غرقه شود یا خالم بستاند و این باب را بر دو حکایت ختم کنیم جنس کوبندگی
 از تجارت امانت رعایت کردی و او را منع خسارت نیتقاد می تکیا که گیس اطمینان شرح
 بر از زلزله ای کم شد بازرگان را عجب آمد زیرا که او را از زبان نیتقاد بود یک روز
 بر بام سرای خود رفت یک در بام وی افتاده و زرد روی چون نیک تفحص کرد و آنکس
 این کسیر برده بود در پیش خود نشاده ز عین آزادی و ندانسته که گوشت آورده بود
 و در بام وی انداخته و حکایتی دیگر آنست که بازرگانی در کشتی رفت و در آن کشتی بودند
 بازرگان صحره از زیر آن آورد از بهر حاجتی بوزن بر حسب و آن صحره را بر بود و بدقت
 بر رویه و بر بالای دقت بنیشت و آن صحره را بدندان کبک شود و در ایستاد و دنیا در آب
 می انداخت و دنیا را در پی سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزن را از دقت بریندازند
 بازرگان گفت کینه از دیدن آنچه خواهد بکنند بوزن یک تینه آن در آب انداخت و یک تینه
 سفینه و از دقت بزرگ آمد بازرگان گفت ای قوم بد اند که من مردی خلخال بودم و سر که فرستی
 و ما آورد و آب سرد بر سر آن کردی این مان از اینجا حاصل کردی بودم آنچه بنای آب بود
 باب رفت و آنچه بهای مال بود اینست که در کشتی افتاد و بانه **الباب التاسع**
 فی الحساب صناعات از صناعات شریف است و بدان حاجت در امر دین و دنیا
 و انواع او بسیار الا اقتصار کرده آمد بدین نوع که در دو این مستعمل است زیرا که فایده
 احوام است حکا که نیک اگر تامل کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود او از برای مراتب حساب
 گوئی که برای غرض جعل اصابع را اینا فرینده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را اجزاء
 نموده اند احاد و عشرات و مات و الوف احاد و عشرات را از زمین که اصابع او کلا
 و احاد و عشرات بیست اند در حساب خصم و خصم و وسطی را از بهر احاد و سبانه و در تمام را از
 بهر الوف شده هزار بانگت نگاه توان داشت آنکه بر دفتر بنویسد و دیگر بار آغاز کنند
 مصلحت استخراج الضمار چون خواهی بدانی که انگشتری در کدام انگشتت بگونی
 از اسامی بشمار ده تا بدان انگشت که انگشتری در آن بود آنکه بگو تا مضاف کند آنکه بگو تا
 پنج ضرب کند و مجموع را آننگ نگاه دارد آنکه بگو تا سی می بیند از تو بهر بار که می اندازد یکی را
 از روی بر میگیرد چون دیگر نتواند انداختن برین که با تو چند بود از روی بشمار آنجا که برسد

جنبه باوی بود چون غایب که عدوی را که در ضمیر بود بداند بگو تا در ضمیر عدوی تصور کند
 الکی بگو تا بنده عدو بروی افزاید اکی بپرس که کسر دارویا بیسج کیکر و کجوتان نه از ان
 طرح کند چهار بر میگردد با آن ضم میکن که با ت بسبب که چون دیگر نشود انداخت شمار
 آن عدو که با تو بود که عدو ضمیر بود فصل فی مسائل لطیفه دوم در با هم رفتن اند
 در راه با یکی دو رفیق و با یکی سه رفیق مردی دیگر با ایشان همراه شد بخ رفیق را
 از ان سر کس بخوردند شخص ستم رخ درم با ایشان داد گفت این در میان شما بقدر نال
 که از شما خردم ام صاحب رفیقین دو بر گرفت و سه بدان رفیق در کرداد چون با اهل حضرت
 رجم کردند گفتند صاحب رفیقین را یک درم بود و چهار آن صاحب ثلثه از غصه بود و
 شخصی پاره زمین فرودت طول آن صد که و عرض آن صد که مشتری را گفت در قطع بره
 بدو موضع هر یک را طول بخان کند پنداشت که آن تمام حق اوست مردی مردی با اجرت کرد
 تا از هر او بر که نصف کند چهار که طول و چهار که علق برشت درم از بهر او بر که ساخت دو که
 دراز در دو که از وی چهار درم اجرت طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند
 مشت درم مستحق بود و چیزی از درمی و گویند که زنی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 آمد و گفت مرا بر ادوی متوفی شد و شصت درم دانا که ده یک درم بمن میدهند
 امیر المؤمنین بای چهار که رکاب کرده بود که سوار شود زن را گفت برادرت در دو دختر
 دانا کرده و زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تویش از یک درم
 و برشت و چنین گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد و گوید
 آنچه چیزی ای بگو تا میدم فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد که ملک هند را خوش آمد و گوید
 گفت تبضا عیفت رقومه شطرنج مرا در اسم بده یعنی بخانه اول سیک و بخانه دوم دو و بخانه
 سیم و چهارم برین شق ملک گفت ظن من خود فاسد کردی هر کجمل اردو این قدر که خواستی
 و زبر گفت ای ملک خزان جمله ملک هند باین جایزه و فاکتد اکه این را کجا جمع کند
 ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است و چون عرضی این حکایت بشنید خوا
 که در مقابل این سلطان محمود را مدعی گویند که این مدح را آفرود عای بود بطول عسری
 که از تقاضا عیفت رفقه شطرنج بران شمت کخی هر روزی را ربع درمی باشد و آن است
 شاه از ارسال خود ملک بزی و اکه از ارسال عبر اندر و بنال سالی خبر نامه و همی هند از

روزی خبر است و ساعت خبر است

ابان اعشاری الکتاب کتابت از اشرف صناعات و چون کلام را شایسته بود
 ابا اعتدال که در قوت حافظه باشد و آن در مرض سیهان بود باری تعالی صناعت کتابت را
 ایجاب فرمود تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب نماند و اطلاق علوم سلاف دریا ساند
 و فوائد حکما و علماء گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی عبارت فرمود علم الانس ان ما علم
 زکات آن بود که علم ادب نیکو داند و رسائل و مقامات و حوادث عجم و مکاید عرب و علم
 و علم عروض و حساب و علم نبات نیکو داند تا این معانی بقدر حاجت صرف میکند همچون عطار
 که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و اگر کسی او چیزی که محتاج الیه باشد نماند نزد دیگر کسی باقی
 رفت البته از این معنی در مجموعه بود که بیکبار در سفری مردی گمانی شناخت او را گفتم صفت
 تو چیست گفت مردی جو لایم اگر در آنکس خلقت خداک صفت تو چیست شرم داشتم که گویم در این
 گفتم صفت من کتابت گفت کتابت پنج قسم اند کتابت رسائل و کتابت فرائض و کتابت اجساد
 و کتابت التضا و کتابت الشرطیات اغرک الله کدام کتابتی گفتم کتابت رسائل گفت اگر ترا دوستی
 بود و ما در او شوهر کند نزد او چون نویسی یا تفریغ کنی این ساعت بدان و فرفنی
 ندادم گفت اغرک الله کتابت رسائل یعنی گفتم کتابت فرائض گفت اگر خواهی که روزی زمین را
 کنی گفتم عبود را در عطف بزم گفت بر موقان ظلم کرده باشی گفتم عود را ماست گفتم و صد که عطف
 ماست گفتم و صد گفتم بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم میند ام گفتم اغرک الله کتابت فرائض
 هم نیستی گفتم کتابت اجساد گفتم اگر دوستی باشی یکی از یک شکافه بالین و یکی
 ایک شکافه لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بیوسیم ایک الا علم
 و ایک الا علم گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم میند ام گفتم کتابت فرائض
 کتابت اجساد هم نیستی گفتم کتابت قاضی ام گفتم اگر شخصی متوفی شود و زنی بجای داشته و
 یکترگی و از زن و دختری دارد و از بکرگی سببی زن سهر را بر گیرد و گوید اذان مست
 و بکرگی دختر را چگونه و اقدار افضل کنی و توانی عالمی گفتم میند ام گفتم کتابت قاضی
 هم نیستی گفتم کتابت شرط ام گفتم اغرک الله اگر شخصی بر دیگری جنایت کند بوضوح آن
 در چیزی بر سر آورند ما مهر حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفتم کتابت شرط هم نیستی
 عربن معده گوید او را گفتم تو حاکمی این از بجا آموختی گفتم اغرک الله حاکم نه حاکم جامه
 گفتم او را با خود بر گرفتیم و شغلی سنی از بهر او زمت کردم و کتابت باید که خط خوب بنویسد

و نیز در خبر و اصل دایره است و آزاد ایره مشتبه خوانند زیرا که هر یک از اجزای آن مشابه
یکدیگر باشد از برای آنکه سبب است و نیز را مقدم داشته اند از برای مسنی که یاد کرده شود
چون حوای که رجز را از سرچ فلک کنی از عیلم فلک توان کرد از مفا عیلم انوار است ان فلک
رطن من البرج فلک من لن فی مفا عیلم و همچنین بعضی را از بعضی فلک توان کرد اعتبار کن و این صورت
و اما سرچ و مسرع و عقیف و مضاعف و محض و در دایره بود و آن دایره را محض خوانند
از بسیاری براه این نام را بر وی نهادند و این بحر را از هر آن جمع کردند درین دایره که بعضی
از بعضی فلک توان کرد چون حوای که مسرع را از سرچ فلک کنی از اول مستغلق دوم توان
کرد و چون حوای که عقیف را از سرچ فلک کنی از متصل از مستغلق دوم توان فلک کرد
و اگر حوای که مضاعف را از سرچ فلک کنی از علین از مستغلق دوم توان فلک کرد و اگر حوای که محض
از سرچ فلک کنی از اول مقولات اول توان فلک کرد و اگر حوای که محض را از سرچ فلک کنی
من مقولات از مقولات اول توان فلک کرد این طریق فلک این محور است چون حوای که بعضی را
از بعضی فلک کنی این دایره صورت است

اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خاصیت او بر اصل
جلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از بهر او دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر طویل از
محدث منفک نشود از موضع لن فی فصولن از برای آنکه گوئی لن فصولن معنی آن بعد
از متقارب است کنند و بیت او این است **شعر** ما سالم سلما غانا بعد ما کان کان **شعر**
و حدود شعری است اول متواتر و آن است که در اجزای او بسی ضیف باشد دوم متدرج
و آن است که در اجزای او وندی مجموعت سیوم مترادف است و آن آن باشد که در آخر او دو
سکن باشد هر مترادف است و آن است که در آخر او فاصله صغری است عم متکافوس
و آن آن بود که در آخر او فاصله کبری بود و عیوب شعری است اقوا است و انجان بود که حرکت
در وی مختلف بود چنانکه بود فاصلت بعد مناف و در س قصیده یثی بیارد آخر او و رجال که

مستون عجمت و دوم الکفات و آن جان بود که حرف روی مختلف بود اما در خارج مقفا
باشد چنانکه ظاهر گوید. قصر مدی شد بسوی شمشید و یعنی پیرا قافیه او طبرزد و سوم الباطل
و آنجان بود که قافیه شکر شود و چهارم تضمین و آنجان بود که قافیه سب تعلق دارد که از بس
او آن آید چنانکه گوید سبیل عنا او اما در بس ازان در سبب دیگر گوید لقیقنا هم و تضمین مشهور است
که بتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسماعیل **شعر** ز گفت که خدا پست کی بخواند
که سب تضمین بر استین هم طراز. او بیکر وضاحت یکر و شعر بگیر. نیز غرضم و شاه جهان غیب
و بحکم سناد است و آنجان بود که شعر یعنی حرف بود و یعنی مقفا چنانکه کمال اسماعیل گوید
بر تافتت بخت برادر ز کاروت. و در سبب تصیده همی بیارد. آخر او کاروب و اسباب علمی

بسیار و یکی از پنجش ازین احتمال نهند الباقی **الثانی عشر فی الموسیقی**

از صناعتی که موضوع او جوهر روحانیت و آن نعم و انعام عالی است متناسب از شان او
آن بود که در پیش نشانی برید آرد چنانکه در حرکت آید و باشد که در دو همی عظیم بدید آید چنانکه
بگوید و اول امر او جان بوده که حکما آنرا وضع کردند از بهر بهاران زیرا که شام المروض و
نقل او بر بیان بیشتر از روز بود و خوشترند که بهاران را که بدان الحان کنند تا الم یارس
مگر بود اول وضع او این بود که بتدریج الحان استخوان کردند که در غزایا استعمال کنند و آن
موجب گریه بود تا درم بگیرند که درم خیزن چون بگیرند الم خزن کم شود اما الحان استخوان کردند
که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا آنرا در رو ب استعمال کنند و یکی را از حکما برسدند که سب
اگر نفس را عوارض مختلف می شود با اختلاف غنا جهت جواب داد که نفس نزد سورا
در حرکت آید چنانکه اثرش است در بشیره بدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که
برخیزد و رقص کند و نیز دیک خزن بغور فرو شود و یعنی کف نفس کشد تا اجزای دخیانی بیرون
شود و این دو حال ملائم نفس است درین دو حال اگر باین حال کمانی منظم جمع شود که
مفید معنی بود که لائق حال سماع بود تا اثر آن عظم تر بود و باشد که بجای بر سر که نفس عقلت
عقل بگذارد و جنین که شخصی بر بام عالی بود نشیند که شخصی با او از جنش عنانی کرد و چیزی
از ملای بزد و مطابق آن آواز این است میخواند **شعر** سبب الحان مصر القلب و الح
سریره و دیوم تبلی آسرای خود را از بام در انداخت و از بس آن معنی بر
کاین کی گنت و او را ازان آسیمی نرسید حکما جنس گویند که تالیف نغم میچون نظم

شهرت سنجی که بطم شمر محتاج بود سلامت فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض و تالیف
نعم محتاج بود و ایضا سلامت فطرت و معرفت پرده او او را در معرفت ارتقاغات هر که
در چیزی آن خلل افتاد نقص یابد همچون شهری که وزن او راست بود و بالفاظ او از روی خود که بود
و امثال آن و هم که شهری گوید که یک مصرع او متناوی آن در کبریا باشد که گویا باشد بر رکاب کف و قنط
فطنت و تخصیص آن سهل بود لیکن قنط طبع که قابل آن معنی بود آنرا حاصل نتوان کرد اگر
و فطرت یفتاده بود و در طبع ملامیم بود هر حالی را از فزع از غم آوازی بهند که ملام او بود که در
سر مجلسی آوازی آرد که ملام آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن طفال رحمة الله علیه
و او اول حکمت کرد در اسلام بریده آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و موسیقی علی باغیات نیکو دانستی
ملوک او را طلب کردند زیرا که اکسیر نیکو دانستی و پیوسته ناشناخت در شهر با دانستی و چون او را
بشناختندی از اینجا سفر کردی تا آنکه بعضی ملوک او را نزد خود خواندند و در اینجا است و از ایشان
بزد خاک حله طلبت شد نه ای که از مزاج دیگر بزد خاک که جلا بچفتند و ایشان را با یکجا بکشد و بر
و این حکایه مشهور است و اگر او از خوش بان جمع شود بغایت تاثیر می عجب دارد و حسن
گویند شخصی زن مطرب را دوست داشتی مطرب این می گف **خبر** علامه دل الهوی علی الشافعی
و لا سمنا عاشق ادا لم یجد سکی در آن شخص ازان اثری عظیم بدید اما مطرب را کنت چه خواهی
بگو تا بدیم مطرب از سر بازی کنت جان میوام مرد در حال بیفتاد و دهن باز شود چون نگاه
کردند مهارت کرده بود و چنین گویند که نمودن منصور اذان می کنت او از می خوش
داشت و صفتی خوب و کنیزک آب بردست منصور می ریخت از لذت آواز بیفتاد و این
برینداخت منصور آن کنیزک را بموذن بخشید و بفرمود تا دیگر به آن طریقه نگوید و میخاست که
نفوس این از غنا و الحمان متاثر شود و نفوس حیوان نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند
که شیر را صید کنند او را بختا و آواز و دف شبانه از پیشه برون آرند و چون خواهند گل
صید کنند او را با آواز غنا و ملامی مشغول کنند آنکه فیال اورا ضبط کند و جمالات در
شبهات تاریک چون آواز جدی شنوند خوش میروند و تعب احال برایشان خوش شود
و بعضی ملوک را معنی استاد بود خواست که صنعت خود اظهار کند بفرمود تا اشتری را
بغ روز آب نه انداند که روز ششم آب بروی عرضه کردند و معنی در غنا شروع کرد
و او تا رمی جنبانید اشتر آب خوردن بکشد و بجمع غنا مشغول شد و گردن بالایی برد

و بزیر می آورد تا آنکه که مغنی نارنج شد آنکه در آب خوردن شروع کرد اطلاع آن کوید هر کرا
 جزئی بود و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که با سماع و آواز خوش مشغول شود منسبط بود

الباب الثالث عشر فی الطب

طب از صناعات شریف است و از خود یاد و
 بیخسک استغنی بنود زیرا که بچسک از اعراض مزاج خالی نبود و بر این فرد پوشیده مانده که
 حیات در آن الممال است که او را قیامت نتوان کرد و بی صحت زندگی منقص شود و از بچسک
 که بقیه صلح او را تقدم کرده است آنجا که فرموده علم الابدان و علم الاذیان و جنس گویند
 که موسی عمو بیمار شد طبیی گفت فلان دارو این مزاج را نارنج است موسی گفت مدو حاجتی
 باری غر و جل شفا نباشد و حی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ام پل
 کنیم بزت من که شفا نیابی آنجا که دارو استعمال کنی و آن هم از لطف باری جل و عکس
 زیرا که در حال بیماری اگر بیمار مفوض بودی تا طبیعت از چهار کم خلاص یافتندی و شال
 جنات که دو کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن در فساد الکراش تراهم گذاردی
 فساد پیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن آسانتر بود از عمارت اما اگر ثانی
 در میان ایشان رود در مصالح رایاری و در منازعت مرج زودتر منقطع شود و غرض از
 طب معاونت طبیعت است **پیش نویس** و اگر حفظ صحت است بشاکل و اگر دفع مرض بود بمضاد

اسمع اخی و صیتی و اعلی بنا	فا لطلب مجموع بنفص کلای	بالشبه بحفظ صحت موجوده
والصدغه شفا کل مقام	لا یكثر من الجماع فانه	ما و الحیات پراقتن لارحام
لا یقو المرض الیسیر فانه	کان رضع وی ذات فرام	و اصل طعام کل يوم حرة
واحد طعام قبل مضطعم	لا یجرون الفی او اکثر کلما	کیبوسه بسیا الی الاستقام
لا تشر بن عقیب اکل و ایما	او یا کلن عقیب شرب مدام	ان الحجی عول طبیعت منفذ
شاف من الامراض و الالام	واذا الطبیعة منک اتقب باطننا	قلیبق منه الجسم بالجسام
ایک یلزم کل شئ واحد	میقود نفسک المرضی بزمام	فالطلب حلیة اذا میز نة

فصل فی علاج الامراض العیجیه او منها العشق
 و او بیماری قلبی است باشد که محکم شود و چنانکه عاشق از غم عشق عمده و ماستد که خود را
 بدست خود هلاک کند شرح چند صدس صد روح کوید مردی را دیدم استین کودکی گرفته
 و از عشق تضرع می کرد و کودکی او را می گفت تا چند ازین تفریق کنی مرد گفت تو میدانی که

من صادق گوید که گفتم اگر صادق میبرد در حال بیفتا دو برود و محمد بن عبد الله بغدادی
 گوید جوانی را دیدم نام عالی استاده می گفتم **شتر** من بات عشق فلیمت بگذرا
 لایحه عشق بلا موت **اگر خود را از بالا در انداخت و منها** مایع مرض الانسان من
 الجلی و شخصی را هرع بود در حالت صرع بترکی و تازی سخن گفتی و در حال صحت صبح از آن ^{بسته} ندا
 بودی که از آن احوال غایبان یا بیاران برسیدندی آنرا بیان کردی و چون در حال صحت
 از فور رسیدندی گفتی بگذر تا آنکه که صرع آید آنکه پیرسی **و منها** مایع مرض الانسان خضر حبه
 شئی شخصی از پدر و جد و دینار نذر بد و جلد را کار و بخرد و بقرون قاضی بود شطرنج دو
 دستی چون بدستی که پیش کمی شطرنج است بفرستادی و طلب کردی تا آنکه پیش او بسیار
 از آن جمع شد **و منها** تنف اللجیه و باسد که شخصی را ریش نرنگ بود جمله بکنده تا آنکه که از آن ماند
و منها مایع مرض للانسان من خوف شدید تا غایبی که از خوف خود را اهلک کند و یکی را بوقوع
 این بخت بود خود را بیا و بخت **و منها** حاله یمرض للانسان سیح آرام و قرار نیکو تا آنکه
 که کتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخوردش طلب گفتار دون غیره از امور عجیب
 و اسد اعلم **و منها** مایع مرض للانسان غرضه کلک بود او یکی بر مضمون غالب شود و بانگ سکند
 و اگر او کسی را بگذرد او نیز همچون مضمون شود و بر بول او سیسی بود بر شکل کلاب و چون
 از جبل روز بگذرد قابل علاج بود **و منها** السکته و سکوت را از مرده باز نشناسند الا
 طیب حاذق و بیشتر من سکوتان را دفن کنند بر صورت ردگان و به نیندازند کرده آ
و منها اللقوه و آنجان بود که یک جانب روی او و العیاذ بالله کثر شود و آنرا اطم
 شیطان خوانند **و منها** العرق المدنی و آنجان بود که رشته از بای بیرون آید در آنرا
 بر چیزی باید چسبید تا آنکه که تمام بیرون آید و اگر گسسته شود کار شود **فصل**
 فی معالجات العججه منها شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بخلق او فرود شده
 از خوف بیاد خند بقراط بدانت که آن و علمت ماری را بگرفت و با خود داشت و فرمود
 آن شخص را معنی دادند و چشم او را به بستند و نفرمود تا قی کند و مار را از آنجا انداخت
 آنکه چشم او باز کرد و گفت ماری بیرون آید و این معالجات لطیف است **و منها**
 مذکور من العی حالینوسل را در آخر عمر بصر مفقود شد معالجات بسیار کردند مفید نیفتاد
 ترک داد تا یک روز طبعی در راه میرفت و او از می کرد که مر که محتاج طیب است تا من او را

معالجت کنیم جالینوس گفت اورا حاضر کنید تا چشم مرا بیند چون در آمد و چشم جالینوس را
بفرمود تا شیر کاویاوردند و در زرجلی کردند و جالینوس را منکوس در بالای مرجل یا بخت
و آتش در زیر مرجل برافروخت تا بخاران چشم جالینوس رسید جالینوس چشم بازگشود با صبر
او در شد آنکه آن مرد را کنت آن مرض را چگونه معالجت کردی مرد کنت در گرم کا بخلو
استخا کرده و مار بران کلوغ قی کرده بوده اثر آن بدماغ رسیده بود است و در با صبر
خلل پیدا کرده آن اثر را بخا شیر کا و ذایل کرد کنت میدانی که من گفتم کنت نه کنت اگر می
دانستم که این مکان جالینوس است اینجا کدشتی سخنان من جعل فوق کل ذی علم عیدم **و منها**
ما ذکر عن بعض الملوك شكا الى الطيب من عقم او جنه طيب کنت چون چهار سو در اخر کن زن
بیمار شطپ در آمد و او را بد کنت این مرض بغایت سخت ازین کسی خلاص نیاید و تا
جمل روز پیش نشد زن بغایت تنگ شد و می گریست و چیزی نمی خورد تا لاغر شد اکملک را
فرمود با او مباشرت کن زنا بستن شد و سب عقم آن بود که زن بغایت فریب بود و در
رحم او تخم بسیار بود و در اینجا منعلق نمی شد آن فریبی را ذایل کرد زن باردار شد **و منها**
ذکر ان علماء ما کان سعال الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد ذکریا بفرمود تا طلب
بسیار بیاوردند و فرمود آن علام را تا از آن بسیار خورد چون دیگر نمی توانست
تا او را بپنداختند و در خلق او می آکنند بقوت که بفرمود تا قذف کنند چون قذف
کردند در میان افن علیتی بوده محدوده او مثبت شده بود چون طلب بیافت بطبع معده را
رک کرد و بیاصل طلب آمد **و منها** ما ذکر این جاریه من ال لوند مرضب و شیخ رس بعد آن
بود او را بدید و کنت این را انحراف مزاج است بیک عاشقت جاریه منکر شد شیخ رس
کنت اگر گوید بگویم که بر که عاشقت گنند بگو بفرمود تا تمام مردم که بقرب او بودند قابل
مبحث و مودت باشند جمع کنند آنکه بنض او رس کرده نام یک یکی می بردند چون بمبوق
رسیده بنض در اضطراب آمد و رنگ رویش کشت بدانت که بروی عاشقت شیخ
گنند حلق او چه باشد کنت این را بزنی او باید داد و الا بملک شود **و منها**
ما ذکر ان احد الزمان اصاب جذام او را کنت چگونه عاقر آمدی از معالجه این مرض کنت
از معالجت عاقر نیستم اما از چشم می اندیشم گنند عی به از جذام بود بفرمود تا عقارب را
جمع کردند در شیشه و در حمام زفت و بفرمود تا در خلوت بستند و عقارب را را کرده

تا او را در آن خلوت لدع کردند ماده چیست از لع انسان دو آنه شد از جذام سلام شد
 اما دیده اش رفت **و سنه** ما فخره ابو الحسن بن عطاء الطوسی گفت بعضی را که سارا وفات رسید
 قوم او خواستند که او را دفن کنند طبعی مخالف بود او را قطع کنند ای قوم تجمل مکنید که او را
 دفن کنید تا من برینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پیش از موت چیزی نخواهد بود و عکاس
 قوی را بفرمود تا جولی برداشت و او را بدان خوب سخت زد و نبض او را برید و حرکت بود گفت
 ای قوم مرده را نبض چسبند گفتند نه اما که ده خوب دیگر نزد حرکت نبض زیاد شده اما که ده دیگر زد
 در حرکت آمد اما که ده دیگر زد و بانگ کرد اما که اظهار انکنت جلونه او را دفن خواستند کردن ضرب
 از وی قطع کرده مرغیض نبشت و از درد شکایتی کرد طعامی طلب کرد تا بخورد و طبعان گفتند این علم
 از یکجا حاصل کرده کنت در کار وانی بر فتم جمعی از عرب بدرقه آن کاروان بودند یکی از نشان
 مسکوت شد شیخ القوم فرمود تا او را مهر زدند تا آنکه با حوش آمد **و سنه** ما فخرانه عرض
 بعضی الملوک طرش عظم طبعان از علاج عاجز آمدند طبعی بیامد و علاج او می کرد یک روز در شام
 ملک رفت و او بر سر بر ملک نشست بود و حوالی او اصحاب او ملک انکنت جوا انچه من
 میفرمائی بجای نمی آری دشنام گفتن گرفت و کتفش بر گرفت و کتفی چند بر سر ملک زد فریاد از
 ملک برخاست در غضب شد عوارت غزنی هنوز کرده ماده طبعی دفع کرد در حال کرانی گوش
 زایل شد **و سنه** ما فخرانه اصحاب بعضی بالمرؤس فواق مدنی بماند و سحر زایل نشد و علاج
 کمی کردند میفند نمی آمد طبعی سش وی آمد و کنت آنروز که پیش من بودی فلان چیز را از من
 بزروی آنرا بامن ده مرد چون این نشینند فریاد از وی برخاست و می کنت حثلی بسرق در حال
 فواق ساکن شد ابو الفرج طیب گوید چون ماده مودی در رمده حاصل شد فوت حیوانی خواهد
 که او را دفع کند فواق حوادث شود چون او را گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوه
 حیوانی نهیون کرد از دفع مودی منصرف شد فواق زایل کنت الباس **السابع**
 فی الزین و آن صنعت مشاطکان بود مردان و زنان را به این حاجت زیرا که حسن مطلوب
 در مجالس آنرا در اصل خلقت بعضی از حسن اقتاده بود و ما شرط آنرا انبایت رساند و اگر
 نباشد ما شرط او را خبری از آن حاصل کند **فصل** فی حصا البدن اگر خواهی که کسی را
 عزیز کنی اول را ملازمت باید نمود و بعد انامی جرب و شیرین چون هر سیه و نخود آب و عصبده
 و کوشته بریان و خواب آسایش و فراش نرم و کر ما به لبس از آنکه طعام مضغ شده باشد و اشغال

ملبور و در شرح گوید گوشت بط فریبی آرد و گوشت دجاج و لحم بگک بغایت خوب بود و آرد
 برای فریب مغز با دام و فندق باشکر فریبی آورد و اگر دواپی خواهی که فریبی آورد و رنگ
 روی خوب کند بستاند لوز فندق مقشره مسم خشکاش حب الصنوبر حب السمه حب الحضرا
 این چهار را بکوبد و با من پیامیزد آنکه در شکر کند و بر آتش عرضه کند تا منعقد شود و با ملداده
 شبانگاه می خورد **فصل** فی انبات الشعر شرح گوید بستاند در اریح و اطراف او را
 بینداید و در سایه خشک کند و با روغن بنفشه یا زیت بچوشاند تا غلیظ شود و اگر هر موضع که
 خواهد طلا کند آن موضع معطر شود آنکه موی از آنجا برود و اگر روغن بنفشه را بستاند و بکشدش را
 در آن بساید و آنرا چند بار استعمال کند موی را بر آرد اگر کم ابرص را خشک کند و بساید همچون
 اگر خواهی که موی نیز زود موی را بر باید کندن آنکه خنجر و امینون و سرکه و شوکران طلا کردن و اگر
 ادویه را در ظل پیزد بهتر بود اگر خواهی که موی را زایل کنی بستان از نوزه دو جزو و از رزق خلیک
 جزو و آنرا بچوشان تا آنکه آب او غلیظ شود اگر در اقیاب بند بهتر بود آنکه قدری روغن
 بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از آنجا ساقط شود **فصل** فی الحضاب
 اگر حضابی خواهی که سیاه کند بستان نش و ظل غرض و آنرا بر روغن خوب کند و آنرا بر تابه بریان
 کند خنک شگفته شود آنکه دو صبح بستاند درم و کثیر ام مثل آن دلخ اندازان و شب رومی و آن را
 در آب گرم کند پس از آنکه در ناون سوده باشی با نم برشش و در آنجا ساعت و بدان حضاب کن
 بعد از آنکه موی را شسته باشی و خشک کرده و روغن حضاب کرده باشی بگذارشش ساعت
 تا رنگ گیرد و روغن بر بالای او تا خشک شود و اگر خواهی که موی را سفید کنی بستان
 و بدان موی طلا کند در کین خطاف بغایت بود و همچنین مراده کاد سپید و همچنین بخار کبریت
 در روز و اگر یک یک استعمال کند خوب بود و اگر مجموع استعمال کند خوبتر بود بعد از آن که بکبریت
 جوجه کرده باشد اگر خواهی که روی را رنگ خوب شود بستان دیتق با قلی و دیتق شعیر و نشا
 و کثیره و نذر الفجل و آنرا بشیر همچون کن و شب طلا کن و با ملداده آنرا باب محاله و بنفشه خشک
 بشورد و شب بدان مداومت نماید روی را بغایت خوب کند اگر خواهی که رنگ روی سرخ
 بستان خردل ایض و رزق احمر با سوزیه آنرا بشیر بسایند و روی بدان طلا کنند که موته
 اگر خواهی که سپیده را که در چشم بود زایل کنی رجم مولود بار اول بستان و عقی گویند
 آنرا اکتحال کن سپیده را از حدقه ببرد و اگر بدم حیض ایجاد اکتحال کند هم زایل شود و اگر خواهی

نش
 رنگ خوب

که از وقت چشم را زایل کنی عصاره زهر زان بستان از هر دفعی زمان که شیرین بود و بدین
 احتمال کن چند بار که زایل شود و اگر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بچون که بوتر بجه اول بار
 احتمال کند زایل شود اگر خواهی که تشنه یعنی را دفع کنی بستان شنب و دلسد و زان و بگوید
 اکه چیزی از شراب ریجان قلیل مدت آنرا می بوید و این دارو در بینی او بدست و فستله را
 بدان روش کند و در بینی او ریزد و چند بار استعمال کند نام بود اگر خواهی که بخور از زایل کنی پس
 تا سبب از جهت اگر سبب او فساد دندانانی بود که بزبان آمده باشد آن دندان را بپایند کردن
 و بن دندان را علاج کردن لعده فیون و اگر سبب او فساد دندان باشد که بزبان آمده باشد آن
 دندان را بپایند کردن و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید کردن که مایع نخورد و خورد
 و سلق باء العسل قی کند و چند شربت از ایابرج فیه استعمال کند متواتر و از غذا با غلیظ و حریب
 احتراز کند و بر قلابا احتضار کند و آب کاهه نهطی بر روق میخورد و در شش از طعام قدری از صحنه
 تناول کند و اگر بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید تا نفع شود جدا و اگر خواهد که دفع صنای کند در دار
 پنج سفید باه و ورد اقراص کند و اگر توتیا را با الورد و طبع بیورد بغلات نافع بود و اگر کسی را
 صنای عظیم بود بچون اشتر یا بند ریجان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابهض را زایل
 بستان شیطح مندی و بذرا بخل دوفه و کندش و خوردن جلا را در سر که سخت ترش بساید و بشا
 طلاکن و در افتاب نشین و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و لطف اغتمون اسهال کردن چند بار
 آنکه طلا سازد و کندش و بزرا الجرجهر بر دخول جام مداومت نماید و غذای رطب خورد و اگر
 خواهی که برص را زایل کنی سبب او ضلالت کس که در بجه ابهض گفته شود و برقی کردن مداومت
 نماید و باید که غذای مسس خورد و بدین طلا به نینداید شیطح کلجیح مویزح بطون الدراج و ابرو
 بطح و نه پس از آنکه موضع دار کند کرده به لصل ملبوس و یکی قوی و اگر برص خون مار سیاه طلا کند
 برود و اگر خواهی که نایسل را زایل کنی آنرا بورق اس سیار بمال یا بورق کبر و اگر اکثر خیر خام را
 بفشاری یا شیر او بر ثولول جکد زایل شود البهاس للخاص عی شرب انزاله تعقیب
 الرجال النساء باری عزوجل زنان را از برای مردان آفرنده سخما که مردان را از برای زنان
 و میان ایشان لغت بطریق استماع بود و اگر مانعی باشد لغت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد
 که رفع آن آسان بود اما حیامان آید از ذکر کردن آن و بعضی اذنان یا دکرده شود اشاء است
 نه از لاله عنده اول باید که از حال آلت پیر سره اگر در آب سرد متعلق شود

فصل

و در آب گرم مستخرجی از آن سهل بود و اگر بناید که بعللاج آن مشغول نشود که در آن فایده نبود اگر کش
خواهد کرد بپزند که سبب چیست اگر سبب قلت ماهه و ضعف آت بود باید که جوهرش سفنقر
بسیار در مدین باه اما جوهرش سفنقر بزرگ اهل بیون و بذر البصل و بذر اللغت و بزرگ کرکاش
و بزرگ خرز و بذر الاعمده و حبه المضر و لسان العصاره و سمس منقشر و بزرگ النخل و لوز الصنوبر و حب
الرشاد از هر یک سه درم و زنجبیل و شقایق درم و الحویج و ان و دار فلفل از هر یک پنج درم و دار
و جوز بویا از هر یک دو درم سه سفنقر درم سفیل مشوی سه درم فاسد بزرگ این جمله را در
بکوبید و با یکین عین کند و شربتی و درم شیره تازه یا جلاب عمل بر بق بیاض ملانامه
ماه بسته سون و سه درمین بسا درم دار فلفل درم و نصف عاقر قرحا درم و
نصف بذر الجرجیر نصف درم چند بیدسته نصف درم او و مراد خشک بکوبید و شمع را با او
بگذارد و روغن را با دو پیه بیا میزد و عانه و قیض را بدان باله که بغایت مفید بود

فصل در علاج قهله الجماع سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند
و اگر نه حلالی باز دهد و حکا کو نیند که جماع اندک کند بدین آنچه بود و عمر دراز و قیاس کن
کمال بجال و عصافیر است دراز عمر تر بود از سایر حیوانات و کجشک کوتاه ترن حیوانات
بود بجز آنکه علاج بدان طریقی که یاد کرده شد و اگر قدری مشک آب کافور بساید و قیض را بدان
طلکاند در وقت مجامعت له تی عجب یابند و اما زن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند
و اگر مرد در آلت کوچک بود زمان او را دشمن دارند و نیز نطفه برجم نرسد مجل نشود محمد زکریا
گوید او را سه روز یابد مالید حسابک منخ شود آنکه فاتر بروی باید رکت و طلال کردن اگر
بدین مدتی مداومت نماید بزرگ شود اگر فرطین را بر روغن زنبق بساید و بدان طلال کند بزرگ

فصل در علاج الانه معوزة باشد صاحب تحفه الغرایب گوید اگر آن مویها که کرده
بر کرد معقد گنار بود بزرگ کند و در زیت بساید و صاحب علت آنرا بخورد بر کرد اس علت انسی
رمجنین اگر شخم و ب را بگذارد و قیض بدان ملطخ کند و طیل بخورد بر کرد نامع بود جدا و اگر حکاک معقد
بود و آن سیر را که در زیت جوشانیده باشد بخورد بر کرد خارش ناپذیر شود

فصل فی علاج الغدیوط و آن عسی بغایت زشتت باید که بیش از مباشرت بآب خانه رود و شش
از آن غذای قایض خورد و اقا قیاستند و آنکه در حلقه رو گذرد و آنرا همچون دانه قویا بسازد
بعد از آنکه گرفته بود نامع بصغ عینیه و آن شیاف را بخورد بر کرد وقت مجامعت کز نامع بود

فصل في عيوب التنا واكرن قرنا، بود وقرنا، در منفذ جبهی صلب باشد این پش
 نجایت صعب بود باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند اگر چیزی از نطفه برجم رسد آبستن شود و ستوانند
 زاین بدن و هلاک شود اما اگر زتنقا بود و زتنقا است که بوقت بیکارت تحت بود آنرا زایل باید
 کردن یا بمن یا غیر آن اگر زنی بیفتد و بیکارت او زایل شود بستند بعضی شب و سعد و فجاج الا
 و ورق السوسن بالسویه و آنرا در آب بچوشانند و زن در این نشیند اگر باره العاستانند و
 قدری خون فرج در آنجا کند و زن وقت بخت بخورد بر کرد غرض حاصل شود و اگر مراره کا و خشک که
 بستند مشک شکر و خالیه و سندروس و ورد او و قرنفل افراسو اسباید و برقیله افشانند و
 بعد از آنکه فیتد تر کرده بپوشند و زن بخورد بر کرد غرض حاصل شود و اگر زنی در منفذ فراخ بود
 و مرد آن او را دشمن دارند حکما گفته اند که او را دایمی از مراره کفرا بخورد و دهند خبلا و ابر
 شود و اگر زنی چو ز دوست دارد و از این خود را باز نتواند در سر عمل کند تا زنده باشد

المسألة السادسة عشر في الاحكام النجومية بطليموس

گوید علم النجوم منک و منها معنی این سخن جهان بود که باید که نفسی زکی بود صافی از گدورات
 تا استعمال تو اعد بخوبی کند نگاه در مجموع غرض حاصل آید و مردم این دو حاصل نمیشود بعضی
 نفس من بود و قواعد نمیدانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی منت نوع است ای
 حکم برادمان و پادشاهی و از ابرقرانات غلم توان داشت که در هر سال یکبار بود و در هر
 بد استقال ملک از قومی بقومی و از آن حکم تبدیل پادشاهی پادشاهی و از آن از قرانی دانست
 که در هر سه سال یکسال واقع شود جمادیم حوادثی که در هر سال افتد از حسب و حدث در رخص و غلا
 و امطار و سلامت آن و آنرا از اجتماع و استقال توان دانستن شش احکام موابد از هر شخصی
 و آنرا از اطلاع مولود و توکیل سال توان دانستن معتم استلال بر امور مخفی با استخراج صغیر و از آن اطلاع
 وقت سگد توان دانستن و آن قوم که این علم دانستند اعمال احکام ایشان راست بود و از احکام
 عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود **منها** حکم فرمود بن کفان حکم کرد که مولودی بدید آید بر سن قران
 که او را شنی عظیم بود و حی الف دین ساسه برمود تا سه مولودی که درین سال برید آید که ایشان حکم کرده
 بودند او را سلاک کنند و باری عزوجل خلیل را از نکوایش نگاه داشت **منها** حکم معصوب
 بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرئیل بدید آید و هلاک قبط بست او بود و فرمود تا اولاد
 بنی اسرئیل مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود او را خود پرور و تا آنچه باری عزوجل

خواسته بود واقع شود **و منها** احکام جاماب و او زیر کت تاب بود حکم کرده است بفرج
موسی و عیسی و سمیرا صلی الله علیه و آله و کرب و خرابی ببلاد و قتل و غیر آن کتاب احکام جاماب
مشهور است **و منها** حکم میج شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک انروی زایل شود و او بدرجه
مسیکن رسد و ملک بار در کبوی رسد شاپور بر رسد که علامت تمام شدن وی چه باشد گفت آن
بود که بر طبق آئین نان زرین خوری چون ملک انروی زایل شد بدین رسید انجا فرود می
زنی در آن دید بنواست نیک روزگشت را آب میداد زنش پیامد و از بهر او طعام جاشته آورد
میان او و زنش چو می آبی پوشش بود ریل اشت در دست زن از جوی گذر نمی توانست کرد
شاپور ریل را بچای زن داشت تا زن رضی چند از جا و رس که آورده بود بران میل نهاد شاپور
بنشتمی خورد بیا دوش آمدن ان زرین بر طبق آئین برخاست و بزیر کبری را بگذشت
و قصد ملک کرد و در با ملک افتاد **و منها** حکم میج اسکندر حکم کرده بود که اسکندر را و اوقات
بود که فرس آن از آهن و هوای آن از زر چون اسکندر ببلاد شهر زور رسید هوای او
بغایت گرم بود در رفتن او را بت آمد نمی توانست سوار شدن از ناب فرود آمد و در آن محل
فرشی با ایشان بنود که بکبر استند زر می گستر ایندند آفتاب زحمت میداد سپری از زر
داشتند سایه بان کردند اسکندر چون بدید از حیات مابوس شد و انجا وفاتش رسید
حکم میج ارشید حکم کرد که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت ما سرگزبان مقام نزد ما آمد
که ارفع بن امیر بر خلیفه عاصی شد و او توئی گشت خلیفه را بنوشستی می بایست رفتن از این
او خلیفه محترمی بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر مصالح کل از بهر دنیای منجی توان ترک کرد
و ما چه کنیم بین مصححین جهان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود چون بر پیشاپور رسیدند
یک شبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را بت آمد خواست که از آن
زمین نقل کند نتوانست و انجا متوفی شد **و منها** حکم میج الحی ۹ اورا میج بود گفت مسح می توانی داشت
که پادشاهی عراق پس از من گرا بود میج گفت احتیاط کردم چنان می نماید که ملکی بود نام او یزید
حجاج گفت خریزید بن المهلب بنا شد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و طلاق خواهر
انروی بستاد و بفرمود تا او را غلاب می کردند و هر روز هزار درم انروی طلب می کرد یزید
از حسین و بکر بنحیت و سلیمان بن عبد الملک الحجاج کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود
ولید بن خنجر گشت و ولید و حجاج بر تنه از دنیا بر رفتند خلافت سلیمان رسید یزید را بقرق فرستاد

و ادو آن کار و جلیق اور رسید و سداک شد و حکم پنجم در است شد **المصاب** السابع عشری اصطلاح
اصطلاح کلمه یونانی است و معنی آن ترازی اوقات است و التي شریف است وضع او از
بجایب ایشاست زیرا که محتمل است بر اکثر اعمال بخوبی بقوت اگر است و حادثی استعمال کند او را
بیشتر اعمال بخوبی ازان استخراج تواند کرد و اگر دو ایراد را بر دقایق ملک قسمت کند و آن
پست یک فرار و ششصد و قیفاست اعمال بخوبی بفعل ازان حاصل شود لیکن در آن وقت عمل با
و بیشتر اصطلاحها است که بر اجزای صحیح اقتصار کرده باشند و آن سبب شد است و صحیح
آن لا یتوقف باری غر و مل نتواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل**

فی ارتفاع اخذ الشمس انکواب اصطلاح بدست راست یکم در طرف اصطلاح کوی اقباب کند
و عضاده را می گرداند تا آنکه که شعاع اقباب از سوراخ بالا در آید و از سوراخ زیرین بیرون رود و آن
خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع اقباب باشد و تخمین اگر ارتفاع کوی اقباب اگر روز غم بود
و شعاع اقباب ظاهر بود و یکس جرم اقباب ظاهر بود عضاده را می گرداند تا آنکه که نگاه کند چنان شود
که از سوراخ زیرین سوراخ بالا بین بگذرد و بر جرم اقباب یا بر جرم کوی اقباب افتد و از نقطه مشرق
تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غازی بود و خط نصف النهار رعایت ارتفاع بود **فصل**

فی معرفة الطالع ارتفاع اقباب بیاید گرفتن اگر روز بود و ارتفاع کوی اقباب بود اگر شب بود چنانکه
یا کرده شد که آن موضع را که اقباب اینجا بود یا کوی اقباب از بروج معلوم کند و آن موضع را از عکس
بر مثل ارتفاع اقباب وقت نهد از متنظرات اگر ارتفاع شرقی بود بر متنظرات شرقی
و اگر غربی بود بر متنظرات غربی انکونظر کند آن جزو که بر افق مشرق بود او طالع باشد و اعلم

فصل معرفة الساعات الزمانه بیاید دانست که اقباب در کدام درجه است
انکه جزا اقباب را اگر روز بود یا جزا کوی اقباب اگر شب بود بر مثال ارتفاع وقت باید نهادن
از متنظرات انکه اگر روز بود نظر بنظر جزا اقباب باید کرد و اگر شب بود نظر بنظر جزا اقباب
و چنانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اصطلاح اینجا بود رعایت

زمانی بود که گذشته بود یا از روز یا از شب **فصل** في معرفة قوس النهار و الليل
و ساعتها جزا اقباب را بر افق مشرق باید نهاد و بر دایره عرضی علامت کردن انکه عکس بود
بر خلاف توالی بگرداند تا آنکه که جزا اقباب بر افق مغرب افتد انک نگاه کند که عرضی از مکان عد
چند درجه زایل شود و آن مقدار که باشد قوس النهار بود و همچنین جزا اقباب بر افق مغرب

نماندن و غلامت بر سر می گردن آنکه غنکوت را بر اینان برخلاف توالی تا آنکه که خوار است
 بر افق مشرق افتد آنکه نظر کند تا حری چند درج از مکان خود زایل شود و آنچه باشد قوس النیل
فصل در معرفت طالع العجز ارتفاع کو کبی از کوکب ثابته که بقوت طلوع بخورد
 بیاید گرفت آنکه شطبه کو کبی بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از منتظرات آنکه نظر کردن تا نظر
 جزائش چند افتاد از منتظرات غری اگر بر ثمانیه عشر باشد فادونه حجر طالع بود و اگر بیشتر از
 ثمانیه عشر بود حجر طالع نبود **فصل** عصاره را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن
 اینجا که راس و کوازه عصاره بیفتد از اجزای هند آن اصابع ظل بود از ارتفاع نصف النهار از راس
 دو اذده رصع باید فرود و راس عصاره را بر آن فرود باید نهاد و از ظل اینجا که نزدیکتر بود از عصاره از
 اجزای ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد و چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد
فصل فی ارتفاع شخص مکن الوصول اصله عصاره بر جبل و بیخ فرود بندد از اجزای ارتفاع
 آنکه اصطربا بر در دو در مقابل راس آن شخص بر میند از هر دو سوراخ عصاره سوراخ بالا و سوراخ زیر
 آنکه اینجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز آید آنکه بشمارد از مکان و قوت او و زیادت قامت
 تا اینجا که اصل آن شخص بود چند آنکه بر سه طول آن شخص باشد و از شرط صحت این عمل آنست که ساق
 میان شخص میان آن موضع که اینجا ارتفاع گرفته باشد مستوی بود **فصل** فی ارتفاع شخص
 لایکل الوصول اصله ارتفاع آن شخص بگیرد آنکه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
 آنکه پایین علامت نشاند و در دو اذده ضرب کند آنچه از آن حال آید ارتفاع شخص بود و **الحمد**

الباب الثامن عشر در اعداد الوقوف این صفت از صفتهای عجیب است و آن حیاتی
 که مربع سازند مشتمل بر مربعات و در آن مربعات اعداد بنهند چنانکه طول و عرض و قطر آن
 متناسی بود هر سطحی از آن مساوی سطحی دیگر بود و چون خواهد که این شکل سازد باید که معلوم کند
 که عددی که درین مربع باشد انتهایی او چند باشد آنکه بداند هر ضلعی از اضلاع او چند بود آنکه
 اگر عدد فرود بود واسطه او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد واسطه او بداند و آن
 بود مثال او اگر خواهی که شکل سه دره سازی خانههای او نه است یکی بر آن افزای تا ده شود
 و آنرا در نهد اعداد مربع ضرب کنی چهل و بیخ شود آن مجموع عددی بود که درین مربع باشد و
 اگر خواهی که نقیب اضلاع را بیرون آری حاصل وجع را بر سه قسمت باید کرد و نقیب هر ضلع
 بانزده بود چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیر و یکی

آنکه یک صبح نظر افکند
 نقصان کند و آنگاه
 بداند در عصاره
 نهد و با ای تقه
 و با آری تا آنکه
 شخص یکبار در کمال
 قدم علامت

۱۲۰
 ۱۳۰
 ۱۴۰
 ۱۵۰
 ۱۶۰
 ۱۷۰
 ۱۸۰
 ۱۹۰
 ۲۰۰
 ۲۱۰
 ۲۲۰
 ۲۳۰
 ۲۴۰
 ۲۵۰
 ۲۶۰
 ۲۷۰
 ۲۸۰
 ۲۹۰
 ۳۰۰

از اول می اندازد و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند و آن وسط

می کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوع بود مربعات

افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات مفرد شکل سه در سه چون این شکل خوا می

نهاد باید دانست که اول عدد یکگیت و آخر او نه و واسطه پنج است و او در خانه میانین باید

نهاد اما پنج بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی

او بود بر قطر آن عدد که از بس این دو بود و آن

منته بود و سه منته در خانه وسط بنهد از صف

بالاین اما بس از نو دو باشد و مشت دور او در

زاویه بنهد و مشت در مقابل او در زاویه

بنهد و مشت در مقابل او در زاویه یک را در زیر مشت بنهد و نه را در زیر چهار

و شش که شکل شماره اند چکیان روزگار . اعداد آن برزنجیام کی نوشت

میجا دو وضع حل و نماز و خدای عرش . یا راان مصطفی و طلاق و در پشت . عید و سبب ال درواضخان و

نقش همین کعب بنوان ای گوشت . شکل شماره درج سه صف از نوشت و بود و مجموع او

تکلیما و هجده و شش و اعدادی که در شکل بود ست و پنج باشد و واسطه این عدد سیزده باشد

او در خانه میانین باید نهاد اما دو از ده و چهار ده را در جنب او بنهد و بر وضع رفتار فرزی

اما یک از ده را بر بالای سیزده بنهد و یا نژده را در زیر او اما ده را در جنب سیزده بنهد

بر وضع رفتار فرزین و شش نژده را در مقابل او اما سقده را بر بالای ده بنهد از صف اول

اما نژده را در خانه اول بنهد از صف دوم و منته را در خانه آخر بنهد از صف اول اما

یک را در خانه اول بنهد از صف سوم و در خانه آخرین از صف آنکه است و دور او را در زاویه بنهد

از صف آخر و چهار را در زاویه بنهد از صف اول اما یک میست و سیم را در خانه سیم بنهد اول سه را

در مقابل او بنهد از صف آخر اما یکی را در خانه اول از صف چهارم و ست و پنج را در آخر این

نوع دوم در اشکال زوج و این نوع را وضعی دیگر بود که در شکل چهار در چهار جمله اعداد او

صد می و شش است تا اینجا پیش رسد و صحنی از نومی و چهار بود و اشکال اعداد تا ش نژده

و سرادخانه سیم به از صف آخر و چهارده رادخانه اول به از صف اول و دو از ده رادخانه
 دوم به از صف سیم و شش رادخانه دوم از صف آخر و یازده رادخانه آخر از صف دوم و هفت رادخانه
 از صف اول از صف سیم و ده رادخانه سیم و اول و هشت رادخانه سیم از صف دوم
 و نه رادخانه اول از صف آخر اکنون جمع تمام شد شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده
 و عدد او تا ستانده و بی شش رسد و اشکال عدد که درین جمع بود با بی شش برسد و این شکل را باید که
 اول جمع داخل برابر کند آنکه اطراف را ببندد چنانکه از پیش گفت و از آن بر وضع علی افراد نهاده اند و وسط
 بسته و نوزده بود و بسته رادخانه چهارم بیاید نهاد از صف سوم و نوزده رادخانه دوم از
 صف پنجم آنکه بیست بر بالای بسته بیاید نهاد و هفتده را بر بالای نوزده آنکه بیست و یک رادخانه
 سیم آنکه بیست و دو رادخانه سیم و چهارم از صف چهارم با نوزده رادخانه پنجم از صف دوم آنکه بیست و سیم
 رادخانه چهارم از صف چهارم و چهاردهم رادخانه دوم از صف دوم آنکه بیست و چهار رادخانه
 دوم از صف سوم و نوزده رادخانه چهارم از صف پنجم آنکه بیست و پنج رادخانه سیم از صف دوم
 و دو از ده رادخانه پنجم از صف چهارم آنکه بیست و شش رادخانه ششم از صف پنجم و یازده رادخانه
 رادخانه سیم از صف سوم اکنون جمله جمع مانین تمام شد اکنون بیست و هشت رادخانه اول به
 از صف دوم و دهم رادخانه آخر به از صف سیم و هشت رادخانه اول به از صف آخر و شش رادخانه
 از صف آخر به از صف اول آنکه سی و دو رادخانه آخر به از صف آخر و پنج رادخانه اول
 از صف اول آنکه سی و سه رادخانه اول به از صف پنجم چهار رادخانه مقابل او به از صف آخر از
 صف پنجم آنکه سی و چهار رادخانه سیم به از صف اول و سه رادخانه مقابل او به از صف پنجم در صف
 آخر اکنون جمع تمام شد اگر خواهد که برین تقصیر کند هر شکل که می خواهد برین ترتیب و قواعد
 او اینت که یاد کرده شد **فصل فی خواص پاره الاشکال غیث النفوس**
 خواص این اشکال بسیار است تمام نموده است و گفته اند که اگر اوقات او را رعایت کرده شود خواهد او بیست
 ظاهر بود بلکه بیست و یک صلح بود از برای عیسر و ولادت و آنچه مجرب است محبوبان با خود
 دارند از زندان خلاص یابند و چون آفتاب در حوت بود و قدر در سلطان این شکل را بنویسد
 و با خود دارد در چشم خلق مهرب بود و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر کسی خصومت با منظره
 کند غالب باشد و یونانیان این شکل را فاسا گنند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد
 فرد با نوزده درج میزان بود و باج درج توس و متصل بود بر هر بر کاغذی یا خانی نقش کند هر که او را ببندد

این کتاب از کتب
 قدسی است
 که در این
 کتاب
 آمده است
 و بسیار
 است
 از
 کتب
 قدسیه
 که
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است
 و
 بسیار
 است
 از
 کتب
 قدسیه
 که
 در
 این
 کتاب
 آمده
 است

دوست دار و سپاهان و او را درین باب خلیفه عجب است خمس چون زهر دور
یست و سنت درج حوت باشد و قمر با وی این شکل را بشک و زعفران بنویسد و بخورد و کوه
دهند تا نشو او بر ادب و علم و اخلاق بسنیده بود و اگر بنویسد وقتی که اصاب بود و قمر
در سرطان و جوز و کسی دهد او را دوست دارد و جنها که پی او صبر نتوانند کرد و چون مقانه از بیل
و میج بود بنویسد و در عتبه باب دفن کند میان اهل آن خانه خصومت آید و اگر روز دوشنبه
بنویسد قدر سلطان بود و یا ثور ناظر با قصاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملک و صد و رو
انقیام عام و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفز آنها و روشنی
سسته فی ستمه بنویسد آن وقت که قمر ناظر بود بمطار و وعطار در خانه خود بود و نظر باید
که نظر مودت بود و صالح از برای طلب اعلی جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم و تحقیق و مناظره
با علماء و حکما و نقوش دقیق و صالح از برای طلب حاجت ازین جماعت و از برای طلب علم حکم و حساب و
تجارت و تحقیق رصاص خوب الباب التاسع عشر طلسمات طلسم صنعتی مرکبات از
وقت سماوی واجب معضی مخصوص با شکل و ادضاع و فایده او اظهار ما مخالف العاده بود و خواهر
در طلسمات پیش از آنست که در این شکل باشد و از حکایات عجب یکی آنست که افلاطون در کتاب بیس
آورد است که جده خود الیسیس حکم مردی شبان بود و کوشند می بر ایند در آن زمین باران آمده و در
زمین شکلی بریده آمده در آن شکاف رفت صورت آسمی دید از صف و در جوف آن آب شخصی بود
در اکت او نشستی بود از زر از اکت او بیرون کرده و در اکت خود کرد روزی شبانان
نشسته بود و در شبانان او را می دیدند و در حق او سخن بد می گفتند عجب مانده نگردد فضل اکثری
با جانب کعب بود آنرا بگردانید حض را با جانب پشت دست کرد او را می دیدند و در حق او
سخن بد می گفتند باز نمودم که که حض را با جانب کعب می بود او را همچو بید فرصت نگاه داشت
بادشاه شهر را که در بجای او نشست این حکایه بعینه افلاطون آورده است با آنکه او در طلسم
اعتقاد ندارد و گوید آن از قبیل فوافت است و سن مذکور الوزیر نظام الملک حسن بن مظفر
بن اسحق و حمله فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن یک وزیر سمان بن عبد الملک که بود جلفه را طلب
کرد از فرسان چون بطبرستان رسید عامل طبرستان حرا خدمت بسیار کرد روزی با او دوستی
نشسته بود در اکت او حافی بود قضایا قوت بغایت خوب نظر من برو افتاد بغواست بر آن
که در آن خوب آمد از اکت بیرون کرد و بوسه داد و پیش من نهاد بر دوشتم و بوسه دادم و گویم

از برای آن نکه کردم که مراد ران و غیبی است لیکن خوب و صافیت و لاق نباشد که همان در
 تماش صاحب خانه جمع کند از ابر داشت و در یا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد محسوس است
 گفت اگر خواهی از برای تو سرون آرم گفتم شاید بفرمود تا علای بزفت و در چی بیاید و تا از اینجا
 می زرش بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماسی بالا آمد و انگشتری در دهن او بود
 بسته دهن داد **و منها** ما ذکر آن شخص بقرون گنت در باز آرمی رفتم یکی العیسی می فرودخت از صوف
 با خود گفتم این را بستام تا بمرم بدان بازی کند چیزی بدان شخص دادم و گرفتم و در حسن حضرت او نگاه
 می کردم با خود گفتم این مثال ظاهر است برستان ساخته اند از برای عبادت این را بیاید اند
 از دست بر نیداختم بر دو پای خواست و بیایستاد بر گرفتم و بار و کر انداختم بر دو پای ایستاد و محاب
 دیگر انداختم بنفشه و بار دیگر انداختم بر دو پای ایستاد داشتیم که آن مکان را خاصیتی است تبر
 داشتیم و بنگاهم اینجا زدن کرده بودند بعد از آن داشتیم که آن مثال را برای معرفت بخت است اند
 بخاصیت و درین موضع طلسم چند آورده بود

فصل فی عمل الطلسمات منهنز اعمال الزهر

بستاند هر ساعت روز شنبه و باید که قدر جدی بود یا دلو و ناظر بود بر حل نظر سعد و در اینجا صورت بزی
 بسازد ایستاده و دستها بر داشته در دست راست او مای و در دست چپ او زربای او و سوسمار
 و آن نفس را بر خاتم زهر ترکیب کند و در زیر یکین چیزی از مریه صیر نهند و مثل این وقت در اکثر
 کند از خاصیت او است که قدر مختتم زیاده شود میان مردم و رای او صواب بود و اذیت می کشید
 و از مسخ حشرات ایمن بود اما باید که جامه او پوشد و بر استر نشیند و از قتل حیات اجزای تا قوت
فصل فی اعمال ششتری پاره بلور بستاند روز پنجشنبه و قرناط بود بیشتر می از قوس
 یا حوت و عمل باید که در ساعت اول ساعت دوم و بر این صورت مری سازد بر کرگوشسته و جامه آورد
 بپوشد و در دست او قبتی و زرش را سحر و عرف

ببر دست صفت بس ساعت اول اکا اس مض را بر خاتی ترکیب کند از زرخ و زرش صحنی
 از کافور نهند و روز بخت در انگشت کند پیش از آنکه آنجا بپوشد از خاصیت او است که
 در انگشت دارد دعای کسی استجاب بود و میان مردم محبوب باشد و بخیر مکرور و ثقه بود نزد مردم و باید
 که جامه سفید پوشد خالی از هر چک و جو زو مای نخورد و بلوط و جبین در اصل هر عمل کند تا قوت تمام دهد

مسعود بر آنجا صورت مردی نقش کند بروی جامه نیکو و بدست راست قضیبی و بدست چپ او
کوزه از ظرف که او را گوشه نبندد و بر یک هیلوی او دو پر و بر سر او تاجی چون تاج فرودس و
در هیلوی چپ او فروسی و در زیر قدم او شمشیر است و بجای راست او این حرف ۵۵۵
انکه این قص را بر اکثری

از سرب نند و زیر قدری از گیاه تلخ که مای را بدال صید کنند و آن نجاس مشهور است و از حاست
این طلسم است که هر که او را در انگشت و او در سجده فراموش نکند و هر چه طلب کند زود بیاید و باید که از در
احتراز کند و نگوید و نترسد و بر بای تصاحح کند و در حمام و در مجلس در که مایه بخورد که در آنجا حوض
بزرگ بود و لا یتخذه الا نایب و لا یاکل المحض و الفجل **فصل** من اعمال القدره یا خضر صانع الطبع
و بر وقت کند او ز دو شنبه و قدر در برغان باشد و مسعود بود البته و بر صورت زنی کند ایستاده شنبه
دو کا و در دست راست او تازیانه و بر سر او عجب چون ماه و این حرف را در زیر بنکار در وی کمک
این قص را چون

تمام شده باشد بر اکثری کند از سیم و هر که این خاتم در انگشت کند بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود
و اعمال غریب و بیعت احداث کند و جادویی در وی کار نکند و سخن باید که تن و جان او لطیف بود
و از گوشت گاو خوردن احتراز کند **حالت** ارباب صنعت گویند کسی که ازین علم یگانه باشد
این صورت را پیش لب بندارد اما بیاید دستش که نسبت شکل چون سبب طبع بود احداث آن صورت
چون احداث کرده بود در آن وقت سحر که طلوع را نسبت بود با مولود و کوهک را نسبت بود با صورت

الباب العشر من التنجیحات این صورت رکن بود از تنجیمی روحانی و اوام
عصری و این صنعت قوی را در قدیم الزمان که ایشان را یکدیگر اینان گنستندی استخوانی که در کوهی و اعتقاد
ایشان جهان بودی که چاهری که آنرا با جسم تعلق است دو قطعه است قسم اول خیر است و آنرا
ارواح و ملائکه خوانند می و قسم دوم را شریر خوانند می و ایشان را شیطان می خوانند می و اعتقاد دارند
که این ارواح در جسم متصرف اند از هر دو روحانی دعای و تجویزی و شناسی و قربانی بنها خوانند می
بنابر آنکه تقرب باشد بر آن ارواح و اعتقاد دارند گنستندی که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند

روحانیات را تمام تو اندیدن و نمی طلبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع
 اراضی صعب و دفع اعدای قوی و اتمام محالین را زنی آورده در بعضی صفات خود که صوفی بوی رسد
 و او را عبد السمیع میگویند که معتمد طعام که از وی طلب می کردند در حال حاضر می کرد و مردم اذنان بی خوردند
 و آب شیرینی کرد و مردم گفته که اگر می نمیدانند امام بیس طریق رز حاضر نمیکند **فصل** در عمل علی

طاهر و سبانی بود که اگر کسی را از زنان یا علما نام حرامی که سخن می گوید تا آنکه که زهره راجع شود
 یا راه حریز او بسود بستاند و بر این صورت معنی کند برین شکل و آنکه نام او و نام مادرش بر آن
 خرقه بنویسند اگر این خرقه در زیر این صورت بنویسند برین وضع امکان خرقه را سخن کن نمود
 بکار خود باید که اسلا عمل ناشایب در آن نماید

منه و آنرا شب بخت کن در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر در برابر کو
عقد قرچون احمق فارغ شدی آن خرقه را صاحب عمل بر با زو سندی محبوب

موا شود **فصل** فی عمل المغضوب چون زحل در صدی بود
 ربع درج و قدر بود متصل بود و ساعت زحل بود در رسم اشق بستان و در بقی

جمعه و دانی قسط و آنرا جمع کن در سجده بستان در بر سطحی عالی و اگر شب بود
 اگر روز شکر آور را بگردان و آن بجز در برابر سجده ایشان چون دخان اذنان بر خیزد و نکوفت بین

فلان بن فلان و فلان بن فلان اسنوا جیا هر شام هر صا اگر صی اگر صی قو ش قو ش هر شام
 یا اروج محطرات کی سو ثا لو ثا اسنو ثا شایا الا ان مخلصو اعداوت فلان بن فلان

این کلمات را معنی با رکب بود آنکه محراب را بر آستی بر آستورد و بجای خود بگذارد و بر سجده بخشد تا روز
 دیگر که آن کرد و شخص البه منفرق شوند **فصل** در عقده الشو قفل سازد از نخاس که او را

متاع بود و قدری از حفظ سنت سخت در وقتی که طالع دل بود یا بر جی که زحل در آن برج باشد و
 بر آن قفل چهارده عقده نفس کند و همچنین می گوید تا عقود تمام شود اگر کتب را بروی سجد و چهارده

بروی زند و هر که نام ایشان مادر ایشان بی برد اگر آن قفل را سخن کند لورق سروج و ورق آس
 و حب الفلاح از ترکیب مردم که گوید بستم فلان بن فلان را عی فلان بن فلان چهارده بار آنکه

این انون چهارده بار بخواند با صا و یا نام گمولی جای تا با بر صا مدعو گمیری مدعو لئون با هم نام طمان
 می یا اس آس آنکه از او موعضی شک و دشمنی کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد م نظر که باشد

فصل فی تسلیط النور اذ امکان الطالع رعا ثا لیللا استخوان دست دهن مرده بستان

وحق کن محقق نامم و بر حقیقت افشان که تا آن بر روی وی بود پیدا نشود **فصل** فی تسلط
 السهر بن طالع شهر نادی بود و منقلب این حروف نبوس و بر روی بند طالع ۵۰۰ و ۵۰۰
 و ۵۰۰ فی لطایف الجبلین غلاظ الغض جنس کونیکه اسکندر بر مدینه ارسطاطلس
 محکم گرفت و خواست که آنرا فراب کند و اهل آنرا املاک کند چون آنجا رسید ارسطاطلس را بانجا
 اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود و ارسطو کنت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو محاکم
 می نمایند بر عیسان سخوامم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول کنی و آنچه گویم بخلاف آن کنی اسکندر
 کنت چنین گفتم چون قوم ارسطو را شفاعت بردند نزد اسکندر ارسطو کنت سخوامم که مدینه را فراب
 کنی و اهل آنرا املاک کنی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند اسکندر را هیچ سخن نرسید
 جنس کونیکه که بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی بر سید که او را که بقتدی کند
 باریدم روز از بهر او طعام می فرستد گری بر بارید خشم گرفت بارید کنت ای ملک آن بقیعه که او را
 نزد ملک است و بسبب آن در ملک و تاخیر کرده مرا بران دست که از بهر او طعام فرستم گری گفت نه
 بفرمود تا او را خلاص کرد و نه جنس کونیکه که هر مران را امیر نزد عمر آوردند و هر مران قاضی را کاسه
 بود و اسلام بر وی عرضه کردند قبول نکرد و بفرمود تا که دشمن بزنند هر مران شربتی آب طلب کرد و عمر
 کنت آب پیار و دهنه کوزه بدست گرفت کنت مرا جندان امان ده که این آب بخورم عمر کس
 و ادم هر مران آب را بر حیت و کنت هر که نخورم و وفا کردن بهمد لوری ابلح آب عمر بفرمود و تا شمشیر از
 وی برداشتند چون ایمن شد از قتل کنت استهدان لا آرا الا اسد و ات محمد از رسول اسد و آن علی ولی
 عمر کنت مسلمان شدی بروحی نیکو جو تاخیر کردی کنت بخوامم که گویند هر مران از خوف
 شمشیر مسلمان شد جنس کونیکه که روزی کسری باولید روز بزرگ مردی بیک جیم پیش او آمد بگوید
 تا او را عتاب کنند کنت ای ملک عتاب از برای حیت کنت زیرا که اول روز پیش من
 آمدی و روز از شوم کردی از کنت ای ملک تو بر من شوم تر بودی ملک کنت چگونه کنت زیرا
 که من پیش تو آدم نبودم الا خیر تو پیش من آدمی اینک برای زنند گری بخندید و بفرمود تا او را کاسه
فصل فی جیل اللصوص بازرگانی کنت از دمشق بی آدم در راه فرجی با من بود و
 در آنجا جامه دانی و در جامه دان مدیها که از برای فرزندان و خویشان خوینده بودم شبی خسته بودم
 و فرجی زیر سر من بود ناگاه کسی فرجین را از زیر سر من بر بود چون پیدا شدیم دیدم که روزی
 فرجین را گرفته بود و وحی برد خواستم که از تقای او بروم رستی بر بای من بسته بود و نظرتی
 دیگر را در کوه عدلی بسته بود تا من بر سن بهرم و ز در رفت بود و فرجی را برده چون تنگت
 رسیدم و در خانه خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده بیارستم کنت که دزد ببرد زیرا

۱۴۴
 ۱۶۲

که باورند استندی گنجه در میان بارت تا آنکه باز گنیم و عزم کردم که از بازار دیگر باره بخرم
یکه درین حال در بزرگت این امانت من بدهید گنیم این چه کس است گنجه بردی پیش ما
و در بعضی نهاد دست فرجی مرا از خانه بیرون آوردند تا بوی دهند گنیم این ازان منت و حرمت
کردم و در فرجی یکتا ادم بود ازان او و آن رسن را که در بای من بودید ان ایدم بخدمت و
بدان کرد ادم چون رسن برید حال معلوم کرد بسته و برقت و من گنجه شخصی میرفت و مقود
در از گوشه یکی کشید دردی اعضا از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و در فترت را گنجه در از گوش
بهر چون مرد با بس نکریست از او را دید افسانه بر سر خود کرده گنجه گوئی گنجه در از گوش توام
بر ما در خود عاق بودم باری بل علامه ابراهیم عالی در منج کرده اکنون ما در ازمین در منی شد با صورت آدمی
نقل کردم چنین گویند که صیبری در خانه رفت و در زدی از سبب اوئی رفت تا کیسه زر بزرگ و چون در
خانه رفت تبدیل گویند بر صفت انداخت و جاریه را گنجه من حمام آب بیاورد و بر بام رفت بعضی صاحب
چون کینه آب بر بالا برد و زد در آمد و کیسه زر برداشت و بر رفت و این حکایات بایاران خود
بگو گفتند صیبری این ساعت جاریه را بزند و گوید زر تو برده در ز گنجه بروم و جاریه را خلاص کنم
چون به سرای رسیده صیبری جاریه را می زد در زد صیبری بیرون آمد در ز او را گنجه من علامه عالی ام
سلام میرساندی گویند که از اینها را کردی اگر ما بر نمی گرفتیم صنایع خواری شد صیبری گنجه کسری گنجه
گنجه اینک با من است و از استین بیرون کرده و با او بود گنجه بنویس گلگیر بن رسیده و گنجه
بستان صیبری در خانه رفت تا بنویسد در ز بر رفت و چنین گویند که در زدی بازی را دید که من خود
تا آنجا خرید و در کوهها رفتی و باز ناگرمی اگر در خانه کس بزودی قماش جمع کردی و اگر در خانه گنجه
بودی گنجه مرا یاری دهید تا باز امیر را بگویم **فصل فی تلک** جمعی در جامع مصر رفتند زنی را
دیدند نشسته بود نزد سایه می گریست از حال او پرسیدند گنجه زنی جوانم و ده سال است تا
شوهرم سفر رفته و در سفر از دنیا رفته قاضی میکوید کوه بیاورد که شوهرت بر دو را کوه است
یکی از حاضران گنجه مراده دنیا ریده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منت و طلاق دم و قاضی ترا
شوهر دهد زن چهار درم بیرون آورد و سو کند خود که شش ازین ندارم بسته و با او نزد قاضی رفت
روز دیگری آمد که بیان گنجه نزد قاضی رفتیم زن گنجه این شوهرت و ده سال است که غایب است
و من هم اعتراف کردم قاضی گنجه هر نفقه ده سال میخواهم نتوانستم گنجه که حال چونت فرمود
تا بچیس بردند عاقبت برده دنیا را توسط کردند چهار درم که بمن داده بود قاضی داوم خلاصم
چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود که هر وقت بطلب او رفتی
و او را بخانه آوردی بیا رفت تا دوست آورد چون او را بیاورد بخانه رفت شوهر از شوهر

باز آمده بود زن بی تماشایی در خانه رفت و مرد از بس او در رفت شوهر گنت این کردی
 که باشت زن گنت غلام قاضی است خیز تا برای قاضی روی مدتی می نداشت تا رفت
 و مرای نفقه گذاشته خوبش و مسایگان کرده اند و شفاعت کرده اند تا غلام قاضی باز کرده اند
 جنسین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلام بود خوب او را روزی بطلب زن
 فرستاد زن چون غلام را دید گنت من ترا نه از بار و دستم دارم از آفات چون دوستی
 او را بکنم غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود برخواست و از بس غلام بیاید در سرای زنی
 رفت زن را گنت این غلام که اینجا آمد بجاست زن گنت غلام اینجا میاید ایشان درین سخن
 بودند که شوهر زن را رسید گنت غلام اینجا کار دارد یعنی باو اشارت کرد یعنی چیزی مگو تا ترک
 برود چون ترک رفت شوهر گنت این ترک غلامی چون ماه را می ذود غلامک در خانه اما گنت
 او را در غرض پنهان کردم ترک آمد و او را طلب کرده اند گنت او اینجا نیست و غلام در غرض
 بود تا برین که بچه خولیت و جنسین گویند زنی دوستی برد او را بخانه خواند و نزد شوهر
 خواستاد که دختر عم من بهمانی آمده از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد بچه عادت بود در
 ماکول او مشروب و مضموم بهرستاد زن شقه بر روی صفت و دوست خود را در بس آن شقه
 بنشانند و شوهر را گنت در خانه بسیار نشین تا دختر عم من در بس بچه طول نشود آن دوست را
 در خانه دو روز بده است روز سوم خواست که برود زن گنت را نکلم ناکاه فرضی ناپ
 و بیرون کردت زن از بس او بیرون دوید و او امن او بگرفت مرد جهدی کرده تا خود را خلاص
 کند زن جهدی کرده تا نگریزد درین حال شوهر زن فرار رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را
 دید بانگ برآورد و گنت با بد علیک سیدی امروز چند روز است که دختر عم من بخانه ماست
 مرد گنت سه روز است که بخانه ماست جنسین گویند زنی پیش برآزی آمد و گنت زن تو از
 بس شوهر من می آید و او را بیفاد می آورد برآز منکر شد و زن را از جگر کرد زن گنت خواهی که
 وقتی که شوهر من با او نشسته باشد ترا آنجا بزم برآز گنت آری فرصت نکاه من شب تا یک شب
 کوزن بزند بخانه بعضی جویشان شد زن نیم شب آمد و در خانه برآز بزم مرد جواب داد
 او را گنت بیانا به منی که زنت کجا شده است برآز شوشت شد برخواست تا با زن برود
 جو در خانه بگردد و حمل با زن بودند او را بگرفته و بستند و مرد جو در خانه او بود بیدار و جنسین
 گویند که زنی جوان بود پیر مردی را بگفت کرد و دیدر زن نیز اجابت نمود و او اسطه صاحب
 مال جاه بود دختر را ازین حال موافق نیامد مش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرده
 من نیز داضی شدم مکن مرا موافق بنیدت مبادا که مرد روز مرا به آن تصریح کنی اگر رعیت داری

در وی سفید را خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانستی باشی مرد چون این شدند ترک او باد
 و آن دختر را چراغی پنجواست یک روز آن مرد را دید کنست و اسد که در سه سوی من یکجا
 سفیدت و هنوز سال عمرم سپت نباشد اما بدان که آنچه مردان از زنان مکره و دارند زنا
 نیز از مردان مکره و دارند **النوع الثاني من الجن و هو الجن حنین** گویند که جن حیوانیت
 هوائی شفاف الجرم از شان او است که متشکل شود با شکل مختلف و در وجود جن
 اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هر چه در قرآن آمده از جن مراد مرده
 انفس است که ایشان را شیاطین الاشی گویند و صحیح است که جن نوعی از حیوانات است ایشان را
 باری جل و علا از آتش آرزید و جنها که ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح است اخباری که
 و سفید بر الملب که بد که ملائکه مذکور اند و نه انانث و ایشان را اکل و شرب و تناسل و تولد
 بنود و غیرند و جن را تولد و تناسل و اکل و شرب بود و میزند و اما شیاطین نیز نه از آن جن
 دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان شش از خلق آدم صلوات الله علیه جن پستان
 زمین بودند و پشت زمین از اهل و جیل ایشان بر بود و او غام باری عالی در حق ایشان بسیار
 و در ایشان ملک و نبوت بود و در دین مخالفت انیا کردند و معنی و طغیان مشه گرفتند
 و در زمین ایشان بسیار شدند باری جل و علا شکری از ملائکه بفرستاد تا با ایشان قتال کرد
 و زمین بستند و جن را با صطاب زمین و جزایر بجزراندند و از جمله امیران که از جن گرفتند
 عزراسل بود و در آن زمان کودک بود با ملائکه پرورده شد و اخلاق ملائکه و علم ایشان
 بیاموخت و ایایش از ازشید تا آنکه که ریش ملائکه شدند و امر بران بانند زمانی در آن زمان
 آنکه که میان او و آدم برفت آنچه برفت جنها که باری عزوجل فرمود است **الاولیاد کل الجن**
 مانوع جن حنین گویند که اخبار و اشارند و مؤمن و کافر در طاعت و کفر و با شدند جنها
 هیچ نافرمانی نکنند و مجاید رحمت الله که بد که المیس را ب فرزند سبب و الا عور و
 سقوط و دایم و زلیبند اما شر صاحب حایب سبب بول و بیور و شق تیور و امثال آن
 و اما عور صاحب زنا مردم را بزنا فرماید و زنان را در چشم ایشان بیاراید اما سقوط
 صاحب کذب است مردم را بر دروغ گفتن دارد اما دایم میان مردم و اهل ایش خصومت
 افکنند و اما زلیبور صاحب اسواق است میان مردم سوق خصومت افکنند و غالی و غاسر
 عز رسول الله صلوات الله علیه ان ابليس اتزل الی الارض قال یا رب انزلتینی الی الارض و صلیتینی
 بر حیما فاجبل بی بیات قال اللحم قال فاجبل بی مجلسا قال الاسواق قال فاجبل بی طعاما قال
 عالم ینکر علیه اسم الله قال فاجبل لی حودج قال فاجبل بی شرابا قال مستنکر قال فاجبل بی کتابا قال

قال لوشتم قال فاجعل يا حديثا قال فاجعل يا مودة قال المرير قال فاجعل يا قرآنا قال الكذب
قال فاجعل يا مضايقا قال النار **قال في كيفية عجزه عن الشيطان** قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان الشيطان تعدل ابن آدم طرفة ففقد له بطرق الاسلام فقال السلام وندز ونيك ودين بابك
معضاه فاسلم ثم تعدل بطرق الجرة وقال ناهج وندز ارضك وسمائك فعضاه فجاو ثم تعدل بطرق
الجماد قال الجاد وهو بدل النفس والمال فقائل فيقول ونكح نسائك ونيق مالك فعضاه فجاو فقال صل
من فعل ذلك فمات كان حقا على اعدان يدخل الجنة **ومنها** ما رو عن رسول الله صلعم كدر بن ابي اسحق
رايحي بود نام او بر صيضا شيطان جاريه راجين و در دل اهل آن جاريه انداخت که دو ای او نزد بر
صیصاست جاريه را نزد او بردند زاهد متع شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کردند
اهل او برقتند و جاريه را نزد راهب را بگروند تا معاشرت کند شيطان راهب را و سوسه کرد جاريه را
در چشم او پاره است تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاريه آستین شد شيطان و نهوسه کرد که اکنون اهل
جاريه پيايند و او آستین يا بند فضیحت کردی او را کيش و چون اهلش پيايند بگوي که بگرد راهب
جاريه را سلاک کرد و دفن کرد شيطان اهل جاريه را از حال جاريه خبر کرد پيايندند و راهب را بگرفتند و
خواستند که اهل کند شيطان آمد و راهب را کنت من جاريه را البراهم و من در دل اهل اندام پنجاهی که
ترازین واقعه خلاص دم مرا سجد کن دو بار راهب او را سجد کرد شيطان برفت و او را بر کفش بستند
ومنها روی عیسی علیه السلام رخ اصحاب او دم را با توحید می خواندند و اکثر اصحاب او جهاد نفر بودند
مرض و مجلس و منبوس و توفاس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بویادت مشغول شدند و از مردم
منقطع گشتند شيطان نزد مرض رفت و او کوجکتر بود و ناکامی با و اغنی و مرض را کنت و اریح و رسده
مش و مرض مجلس و منبوس و توفاس و می گوید که شامی دایند که من ناپسنا و ابرص را دو ای کنم و هر که
او این کند که باشد جگه مرا بنده می خوانند چون مرض این شبینه نزد مجلس شد و این باوی کنت
او که در و بزخو استند و صومعه منبوس رفتند و با او بگفتند او کنت مرا این معنی در خاطر ای افتاد
لیکن خاطر از ان منع می کردم بلکه بزخو استند و صومعه توفاس رفتند و با او بگفتند توفاس
کنت عیبی آن نیت و لیکن شالته است عیبی روح القدس تاکه بعد از ان زیاده و نقصان و
اهلانات بران رادایت مکراه شدند فسال الله عن السلام و العفو و القیبه **ومنها** ما جا
نع الاسر المات چنن گویند که جمعی در سختی می پرستیدند و در ان زمان عابدی بود بشیند که قوم
درخت می پرستند بوفوا کنت و بتری بر گرفت و معرفت تا درخت بنید از شيطان نزد او آمد
بجورتش شیخ آن عابد را کنت کجای روی رحک اند کنت میروم تا درخت بنید از شيطان کنت
ترا این جکار عبادت را کردی ترا عبادت او لیتر عبادت عبادت من انیت شيطان کنت

من مکه ارم که او را قطع کنی در سملیکه او نختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را به بنداشت و بر سینه
 او نشت شیطان گشت بکنند تا با تو سخن گویم از سینه او برخواست او را گنت ای مرد این
 درخت قطع کردن باری عالی بود فرض نکرده است و در زمین اینها هستند اگر حق تعالی هدایت
 این قوم خواهد کسی از اینها پیش ایشان نهند و بفرماید تا درخت قطع کند عابد گنت لابد است
 قطع کردن این درخت و کبار شیطان معابد را برنجیت عابد او را بر زمین زد و بر سینه نشت
 شیطان گنت سج دانی که میان من و تو قرار می باشد و ترا آن بهتر عابد گنت چه چهره شیطان
 تو مرد دروغی و مسلمان زحمت ن داری خواهی که ترا از نوم است خوابور عابد گنت آری شیطان
 گنت قطع این درخت کن من سر روز و دنیا ریتو دم جنها که سرش در زیر بالین تو نهم آنرا بر
 میدار بر سر و بر خورش ان خود نفعی کن و صدقه می ده ترا آن بر باشد از قطع کردن درخت که اگر
 تو این را قطع کنی دیگری را بر سرستز مرد عابد اندیشه کرد و بدین سخن فریفته شد شیطان با او عهد
 کرد و سوگند خورد که با آن وفا کند عابد با صومعه خود آمد آن شب دو دنیا از روی دیدار این
 خود برگرفت و روز دیگر بخین و سیس ازان دیگر هیچ ندید در چشم شد برخواست و داس بر سرش
 تا درخت اکلند شیطان و دیگر بار شیخ را دید گنت کجای روی گنت من روم تا درخت بخند
 شیطان گنت من مکه ارم که تو آنرا سفیدی شیخ با او در آنخت تا او را به بنداشت و جنها که اولان با شیطان
 گنت همهاست و مرد عابد را برگرفت چون بختگی برگرفت و بر زمین زد و بر سینه او نشت و گنت این
 درخت را را کنی یا این ساعت ترا سلاک کنم مرد عابد گنت مرا غلبه کردی اکنون مرا بکند او خضره که
 بود که اول ترا غلبه کردم و چون این بار تو غلبه کردی اکنون مرا بکند او خضره که چون بود شیطان
 گنت بار اول از بهر خدا بود و مرا سخن تو کردی و این بار از بهر دنیا و غرض نفس بود ترا غلبه کردم
 جنها که تو دیدی **و من** ما ذکر هر حدیث مزدک و اجمان بود که مردی در زمان قباد بن سیریز
 بدید آمد و دعوی نبوت کرد و گنت باید که اموال و متاع میان مردم شریک بود و بخیل را هیچ اختصاص
 نبوده کسی انوشیروان او را با دو از ده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه
 از قوم او باز آمدند و تا زمان ما هنوز جمعی بودند بوشده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان
 در شب اول که از دفن او بیاید بصورت او بیاید و گوید آمدم تا خوشتر از او دایم کنم و شمار را
 خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن میت فارغ
 نشینان جای جمع شوند و انتظار میت کنند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش مرده
 درستی بود او ناکا بمیرد صاحب بود لیه را گویند صبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر و دلیت
 از روی پرپریم و در اخرین وقت که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر روی دریا نهند

147
160



المسيس

المسيح

سحابة



دلمه



طغمة



سوق



المس

ابلین برمان تحت نبشید و سرا بای او گرفت و ده بود نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر
 باشد مجلس او نزد دیگر باشد هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم و چنین کردم ابلین گوید
 ماضی است اما آنکه گوید یکی بیاید و گوید بر ما نکر دم تا آنکه میان او و ایشان جدایی آید ابلین
 گوید انت است و او را نزد یک خود کرد و اند **صلح** ذکر بعضی **المشیطه** مشهورتر
 ایشان دیوئی است که او را غول گویند کسی که سفر کند در بیابانها تا شب مستقر شود و خوابد
 او را از راه بگرداند و چنین گویند که شیطن چون استراق سمع کند باری غر و جل ایشان را
 دفع کند به شب بعضی از ایشان بدریافتند و بعضی بیابانها را که بدریافتند نهنک شود و آنکه صحرا افتد
 غول شود چاقو که دید غول دیویت که مستقر شود مردم مسافران و وقتی بصورتی فرزانماید و چنین
 گویند کسانی که غول دیده اند که از ترس بناف بر شکل انسان بود و زناف تا آخر بر شکل آب و
 بعضی از حبابه چنین گویند که غول را دیدیم در اجب رانده است که او دیویت بر شکل زنان در
 پیشها از آن بسیار باشد اگر بر کسی ظفر یابد بد و بازی کند چنانکه گریه با موش و اگر پیشه که صورت
 خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین گویند که عمر بن بر نوع تزوج السعلاة و اولادها
 زانی در از باسعلاء با هم بودند تا یکشب برقی بدید آمد قصد آن برق کرده و بزوت و اولاد او را
 بنوع سعلاة خوانند جمله کثرت عر گوید **ش** ما قاتل العذی السعلات . عمرو بن بروع شرار انات
السعلاة او دیویت بزین عین باشد و باشد که با کتاف مصر بود و اگر کسی را بیند با ایشان
 بجا حمت کند و اهل آن بلاد دانند و اگر کسی این دیو در یابد گویند امکنج و مدغول اگر مکنج باشد
 از وی فرمید شوند زیرا که قضیب او همچون سر کاو باشد چون در سوخت تلاک کند و اگر مدغول باشد
 چون ترس او ساکن شود شجاعت بروی غالب باشد و مردم چون او بینند بی حیرت شدن و پند
 کردی شجاع بود بدان دیو التفات نکند **الدلائل** و او دیویت در جزایر بسیار باشد و او
 بصورت آدمی باشد بر سر مرغی نشسته و اگر کسی را یابد سلاک کند و چنین گویند که یکبار
 قومی در کشتی میرفتند بر ایشانشان آمد با او می رست کردند با یکی بگرد و چنانکه جمله بروی در رفتی و بند
 دایشانرا گرفت **الشق** و او دیویت صورت او چون یک نیو آدمی باشد چنین گویند که کسی
 ازین دیو بود و از مردم در وجود آمده **علقه** در اسفار شق را دید قصد علقه کرد علقه او را
 بزد و او علقه را بزد و هر دو سلاک بگذرد **الذمه** این دیویت که زاناد و عباد او فریید
 اظهار خیر با عجب کند تا او پیدا کرد که امانت بدان فریفت شود عجب در وی برید آید
 بسبب عجب سلاک شود چنین گویند که بعضی زاناد را صومعه بود و همانی نزد او رسید
 و در آن صومعه محکس نبود و همان از آن عجب ماند و عابد را بر رسید از جواب اعراض نمود همان

بان الحاق کرد عابد گشت بد آنکه ماییت تهر شب با من چنین می کند تا من کمان برم که سبب
 کرامات من است و من از اول روز در آن گشتم که این از شیاطین است چون ارگنت در حال
 خواب فرو نشاند و خوان نماید **شده** **منه حکایات عجب من الطین شخصی که چون او را**
 برده بود چنین گویند که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا و قال معاشر الخیر لا یستخضوا ابنی آدم ولا تقصدوا
 الخال فیما بینکم و بینهم ولا تحرکوا الاحفا و الساکنه و العداوة القدیمة المکرزوة فی الجیله فانها
 کانت ساکنه منته فی الاحجار لظلمه عند احتکاکها فیستعل و یحرف المنازل و لغو باه من طعن
 البخار و دونه الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب و یطلبونکم کل مرصد و یطلبونکم کل مرصد فتقع بین الخال
 من قننه و بلاء و توب و عما و البلیب العاقل الذی یصلح بیز الاعدا و لا یحالی الفیه من العداوة
 و البعض نقل قال من الذی یخاف عداوة الالاس لسی الجان اروا حنیفه مارید یحرک
 باطیع الی العلو و لبنی آدم اجسام یقتله یحرک باطیع الی الاسفل یمن فرام و لا یرونا و نشد من منیم
 و هم لا یحون بنا فقال سهات حسی علیک اما عظیما اما علمت ان نبی آدم و ان کانت لطم اجسام ثقیله
 ارضیه لکن لطم ازواج حنیفه لکنه یفضلون علیکم و اعلموا انکم فیما مضی من ارباب القرون الاوایلی
 معتبره و یختره او فیما جری من سینه الجان و نبی آدم فی سالت الدهور و لیلدا و اصفا فاعتبره و یا اوالی اللبا
 چنین گویند که در آن زمان که باری عزوجل جن را بر سیما کردند که در آن ایامها الحین و الشاطین
 اچو بازن آمد قال له سلمان علیه السلام جن از کوهها و غارها و او دیها و صحرا و پیشه یرو و لکن
 و ملائکه ایشان را می برند همچون کوفته تا اینجا که سیما بود پیش سیما صواب است و اندر آن
 نگاه کرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت بعضی را از ایشان کون سرخ بود و بعضی را
 زرد و بعضی را سیاه و بعضی را سفید و بعضی را بلق بصورت اسپ و ستر و فر و شتر و دیگران و خولم
 برسان فرط و سیما صوابی عزوجل بر شکر کرد السدی حنیفوت و الهیسه ما استطیع النظر الیه
 جبرئیل صواب یاد و گشت باری عزوجل ترا فکوت داد بر خیز از مکان خود سیما صوابت و علیه
 السلام بزواست و اکثری در آن گشت دشت جن و شیاطین جلوسه کرده و گشتند یا نبی آمد
 ما از موده که در طاعت تو باشم سیما علیه السلام از دین و قبایل و ملوک و مواضع پرسید و
 ایشان جواب می گفتند ایشانرا گشت بر اصور شما مختلف است و در شما حال که صورت
 بود گفتند اختلاف صور ما از بهر اختلاف معاصی است و اخذناط البلیس او لم یکنک تا
 بلکه سیما علیه السلام مرده شیاطین را می دید که از ایشان بسیار ظاهر می شد ایشان را
 بند بر نهاد و با عال شاق فرمود چون علی امین و ناس و سنگ بریدن و شهر بارانینا و کوه دن
 و زنان ایشانرا بر شام وقت و قطن و یا فتن شب و بسط و قارق و محارب و تاشیل





در جان کالجواب و قدور التراسیات و قوتی رالطین و قوتی راجیز و قوتی رالطیح و سر دمی را که
 بخشدی نهر از نفیس خوردندی طایفه رانبع و طایفه سلج و قوتی را با استخراج او هر معدنی بخت
 انجاس آن و سبب بنیینه گوید سلیمان عمه اب دوست و هشتی از بهر او آوردندی از مشرق
 و مغرب شیا ملین گشتند با منی اسه در جزایر بحر نوحی از آب است که بر وارد و در هر ای پرتو
 سلیمان علیه السلام بفرمود تا ایش ترا بیکر ندر شیطین خمر خوردند و در شارب ایشان ریختند
 ایسان اذان آب بجز در مذمت شدند شیطین بر پشت ایشان گشتند و لجام در دهنشان
 کردند و از پشت ایشان فرود نیامدند تا آنکه که متناش شدند آگاه ایش ترا نزد سلیمان آوردند
 فبحی منبها و ذکر سلیمان علیه السلام ما ردا ایه صحه لایدخل بحبل الطاعه فامر باحضاره و کان لرعینا
 بشرب منبها ففروا بالآ و امر با فر افلا جاء یا قال همات فخره طیهه الا یجعل الحکم جابلع ثم جاء بالآ لیم
 اثنای فلیم یشربها ثم جاء فی الثالثه و استده بالعطش فقال لا مفر من قضاء الله ثم شرب حتی
 توفها فیل مسد رت لالعفاریت حزر کل جانب و مهم طایع فام سلیمان حکماری ذکک مصحح
 نخله الکی سلیمان علیه السلام و کان لب النار یخرج من فیه و محسره حکم حضرت سلیمان عمه رای الخاتم
 ذمبت فخره و فر ساجد اقبال با منی اسه از صحنه الطریق ثلث مرات فاما سلیمان علیه السلام
 سببه صحنه قال رایت و جلشده بغلبه جرة ما و هوسوم انه قد استویفه و لم یدران بغلته اذا
 یفرق کسرة الحرة و ذمبت و حررت شیخ فانه یشری مدا سا و قرطان لا یتمرق ثلث ستین
 و حررت برجل یدفع استعمال الدواء و یقول انها لا تنقل الی محل الا در موجب سلیمان مندم ثم با منی اسه
 ما اعظم ملک و انه سرول و لاسقی الاذکره و سبب بنیینه گوید چون ملک سلیمان با روم ثابت شد
 باروز و جل باد صر را بفرمود تا شیطین جمع کرد سلیمان ان اشکال عیسی دید در ان میان دون
 بروی گذشت یک نیمه او چون بدن سکان و یک نیمه چون بدن کرکان او را گنت که ایشیطان
 گنت من مهران هتخان بر فلان گنت او را که عمل فریب گنت غنا و شرب خمر و امکان
 در وادی باشد بزمن مند سرو و دو عمر را من در چشم مردمان یار ایم و ایش ن را بدان در ام
 بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری آمد بر شکل شیخ لون او چون دخان بود و او از او چون با
 سک و از هر سوی که در اعضای او بود قطره خون میکید او را گنت که ایشیطانی گنت من
 همکها این المحول گنت کار توجه باشند گنت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گنت با منی اسه
 هر از یخ کن که جبار بر روی زمین را مسح تو کنم و با تو عهد کنم که در ملک تو مسج بتای نکشم
 آنکه دیگری روی بگذشت بر شکل قوی انظار او چون مناجل و در دست او بر بطلی از وی برسد
 که ایشیطانی گنت من هر دین الحرت او را گنت کار توجه باشد گنت مراد کسی که در وضع بر بط

کرده ام بچکس لغت علای نیاید الا من بفرمود تا بندش کند بلکه دیگری بگدشت روی
بر قفای او عمل او از وی برسد بفرمود تا بندش کند بلکه دیگری بگدشت بر چهار پا و او را در
سر بود سری نزدیک گرفت و سری دنبال بعد از آن دیگری بگدشت سر او چون سرشتر بود و
تن او چون تن فیصل بعد از او دیگری بگدشت بای او چون بای مرغ و تن او چون تن شیر

یک یک را می رسید و بند می کرد تا آنکه که خلق بسیار کرد و در سب این بنده گفت سلیمان را
خبر دادند که بجانب موب مدینه مست ملک او حاجی شده است دیوی بود نام او قطشش او را بخواند
و در حال او رسید گفت یا بنی اسرائیل این مدینه را شیت پسر بنا کرد است و اهل آن شهر همه مؤمنان
بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون تنی پیوستند از زمره بنبر سلیمان گفت می خواهم که آن مدینه را
تزد من آری قطشش گفت یا بنی اسرائیل دعا کن تا باری غر و جیل مرا قوت دهد تا بیایم و قطشش قوت
نبرد غفرت بود سلیمان دعا کرد و قطشش بر رفت و آن شهر را بر کند و پیش سلیمان آورد سلیمان
بناش کرد و بر باد داشت و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمان را بدیدند ضعیف و خضوع کردند و
قوی سپاه روی بودند و عوایشان چون دنبال اب بود و جبهه های ایشان چون جبهه های حیات
میدر خیشد چون تش و اظفار ایشان در راز بود همچون دایم سخن ایشان چون بانگ خطن بود
سلیمان با ایشان گفت میدارند که شما کی آمد گفتند در شهر حوشم گفت شهر را بر کنده اند و مکان
و مکان شهر کیال راه است انکه ایشان را با سلام خواند قبول نکرد و روی خود را جان من زدند
تا هلاک شدند سلیمان بفرمود تا شهر را بمکان خود نقل کرد و قوی از بنی اسرائیل در آن شهر نشستند
و هب بن منبه گوید که چون سلیمان آب خوروی شیطن روی بهادر هم کشیدند می و سلیمان علو
بهیدی و کرامت داشت صحیحی را گفت آنرا طوق وانی صحیحی گفت آری از مهر او کوزه داشت
از آن کینه فضا که آب خوروی و کوزه منع نکردی از دیدن شیطین سلیمان را خوش آمد صحیحی
گفت یا بنی اسرائیل اگر حواجی از بهر تو عصری بنازم که فضا که تو در آن قصر باشی و هر چه در آن قصر باشد
و آنچه بیرون او بود از تو محو بنماید سلیمان را موافق آمد از بهر او قصری بناخت از آن کینه
سلیمان در آن قصر بودی و دو پورا با حجاب نیامدی در هر سه روز قصر بودی همه بیوی کن سلیمان

۱۴۹
۱۵۱

برباد

صفت
قوم مومنان





بر باد سوار شدی درین قصر بودی هر چه در بساط او بودی همه ددی از اسن و جن و دو اسب نظر
تا غایتی که جز او و طباخ و غیر آن جمله را دوی امید بن ابی الصلب که پید از شام می آمدم با قصابی کناری
نشستم تا آن خورم ماری کوچک برید آمد یکی از ما اور اسنگی زد ما را بر کتخت چون ما از اکل فارغ
شدیم و قصد رجیل کردیم و بار بر نهادیم پهر زنی بر پشته برید آمد بر عصبای تکیه زده گفت ما منعکم
ان تطعموا حیة الیتیمه الصعرة الذی حاکم لطفکم و می علیله قلنا طماخه من اتره قالت ام العوام ار طمة من اتره
ما در ب الجا و لیر قننه البلاد که عصارا بر زمین زد و بدان ریک بر انداخت گفت اصلی انا هم و
فرقی رکا بهم کنت اشتران جمله بر میدند و پراکنده شدند چنانکه خواستیم که ایشان را ضبط کنیم گفتی هر
اشتری شیطانت دران وادی متفرق شدند همه روز دران بودیم تا شب اشتران را راجع کردیم
چون اشتران را فرود خوا بایندم تا احوال و انتقال بر پشت ایشان بنهیم و دیگر بار عجز برید آمد عصار
زمین زد و اشتران را جمله پراکنده کرد ایند قوم امیر بن ابی الصلب را گفتند او عالم عرب بودی
بهین تا خود طریق این کار چیست امیر بن ابی الصلبت خواست بشی مقرر نزد آن لشکر رفت که عجز
انجا ظاهر شدی نگاه کرد و انجا کینه ظاهر شد نزد آن کینه رفت مردی بر او برادران کینه امیر را
گفت تو مستوی گفتی آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پر گفت او عجز زده یهودی است
شهر او دیریت آت کرده و او پیوسته با شما این حرکت می کند و هیچ منتهی نشود تا آنکه که شمارا
هلاک کند انما کنت چه جیلنت و فرخ این عجز زده را پیر کنت چون آمد و عصار بر زمین زد و
از بالا و منت کس از زیر بگویند باسک اقدم چون این گفته باشید شمارا از وی آسیدی نرسید انما
بن لبه الصلب باز آمد و قوم را خبر کرد روز دیگر چون خواستند که با رکنند آن عجز زده آمد و عصار بر زمین
زد و منت کس از زیر و منت کس از بالا کنتند باسک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجز زده
آن برید که اشتران و کنت می کنند کنت شمارا که آموخت که بالای او سپید شود و زهر او سیاه
چون روز شد امنه بن لبه الصلب را بر سر سدا شده بود و سر و گردن و سینه سفید شده بود
و از انجا تا قدم سیاه چون یک باز آمدند انجا کنتند باسک امله که بر اول کتابها نوشتندی
باسک اللهم تا آنکه که اسلام ظاهر شد چنین در چه ... انما کنتند باسک امله که بر اول کتابها نوشتندی
عظیم را دیدیم بر کمر که زبان او از شکلی از دهن بیرون آمده بود کنت از راه بیرون آمدیم
و کوزه بر کمر نم و آن آب که در انجا بود در دهن او ریختم چون از شام باز کنتند بشی راه را که کرده
بودم و از راه بیفتاده بودم و دل بر هلاک ننهادم ناگاه با تقی او از داد و او است کنت
یا صاحب الکرم المفضل مذمبه او یک پرا ابکر منا فاکه کنتم چون نگر کردم اشتری را دیدم بر
کنتم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و منان من و سرای پیشتر از میت طرح بود از پشت او

بزرگ آدم تا در ساری زوم گنت **شتر** اما الشجاع الدنی اروی قتی غناء نصف النهار علی الرضا فی الیوم
الجزیبی و ان حال زمان به والشرا و جت ما اوجت مرادی و جنب من کونید که
ابر ایهم المهدی رحمه الله علیه گنت که محمد بن الایمن بر من ختم گرفت و مرا بکوثر الحاد هم سپرد
و کوثر مراد سردابی بکوس کرد و در سرداب ببت و ابراهیم را در علم موسیقی نظیر بنودی
و او از خورش دشتی وجع کرده بود میان علم و آن عمل گنت یکب دران سرداب بودم چون او
شد شیخی از زانو به سرداب بیرون آمد و وسطی بمن داد و گنت بخوردم آنکه قننه شتر آب ساورد
آن نیز بخوردم آنکه گنت این پشته را بکوهنتم کدام گنت **شتر** لی ملة لا بد البعنا

معلومه فاذا انقست مس . لوسا ورتنی الاسد صارت به . لعلمها ان لم یحی الوقت
کوثر او از من بشنید محمد امین را گنت عت دیوانه شده است در سرداب نشسته غنای کند محمد آن
بخواند و برسد او را از آن حال خبر کردم عجب دشت و از من راضی شد و مرا منتقد هزار درم بداد

النوع الثالث الدواب این نوع را صورت از همه بهایم خوبترت و چون نوع انسان را در آن

ضعیف بود مشی بطل و عدوانان از جنس حیوان بسیار بود و حکمت انسان قاص بود از فواید
او باری عزوجل این نوع را از حیوان بیافرید تا قاص بمقام جناب طیور و قوام دیگر حیوانات فقال عز
من قائل و الخیل و البغال و الحمیر لکن کبوا و از عجایب حکمت عزوجل آنست که کوش حمار در از تر
از کوش اسب و دنیال اسب در از تر از دنیال خرزبراک اسب خصوص است بزیاة حسن اندک
هرالی که مصدق کوش او شود سامعه او دریا بد اما حمار را ملادت غالبت هوای بسیار باید
که با هوا و بسد تا دریا بد لاجرم کوش او در از باید تا او از بسیار رجوع کرد اما دم اسب از بهر
آن در از آمده است که اسب را حس تیز تر است از کزیدن کس و مادون او متناکم شود بدم
در از حاجت افتد تا حیوان را نند و اما خرافش کند بود از کزیدن کس چند سال شود از
برای این مستی دم او کوتاه آید و چون مطلوب از دواب شیر بود جو افر او سخت بآنت پس
ماده جله در جو افر صرف شد تا بران بخواهد بسیار رفتن و سلاخ باشد بدان عدد و از خود
دفع کند و هر حیوان که او را خافر بود قرن نباشد زیرا که ماده بقرن نکند صاحب قرن
نطف بود تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت می تمام شود و باقی قرن
بود سلاخ باشد از بهر دفع عدد و سنجان من اعطی کل شئ ما یفتقر الیه دون الزیادة و العوض

ترتیب اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی او را بسیار فضال حمیده است بعد از حسن
صورت و تناسب اعضا چون سرعت مشی و چون ذکا حس طاعت فارس چنانکه خواهد بود و اگر
بیاط و بهر جهت که خواهد منقاد باشد سرعت و بعضی از خیل سیج بول و دوش نیند از مادام که کار

بر پشت او بود و اسب جوگانی را سب حاجت بنمود که رانند بلکه نظر او پیوسته بر کوی بود
 آورده اند که رشید را پس بود در شد بدست خود او را علف دادی بعد از آن چون رشید
 او را خواندی اجابت نکردی و از دست وی علف نخوردی او را غضبان خوانند می و از مکارم
 اخلاق اسب یکی آنست که اگر حجری صیقل شود او را مهری بود اسپان او را شیر دهند از غایت
 شفقت و محمد بن اسباب بلخی گوید که اذنان صافند جیاد که بر سیلان عرضه کردند و سلیمان
 بدان مشغول شد از دوستی که آب را داشتی نمازش فوت شد بفرمود تا اسپان را پی کردند
 اذنان اسپان بعضی باز ماندند که ایشانرا عرضه نکردند و بعضی از قید آمد که اصهار سلیمان
 بردند چون عزم رفتن کردند پیش سلیمان آمدند و گفتند یا بنی اسد سفر ما دور است و زاد نزارم
 ما را زادی ده که ما را بجان خود رسانند سلیمان ایشان را پس داد اذنان اسپان و گویا
 چون غمگین شدند غلامی را بجان ایشان نشاند و دیگری طلب میهم فرستند تا بهمز کرد کنند و آتش
 برافروزد آن در طعام آورده باشد آن اسب استند و چون فرود آمدند غلامی را بدان اسب
 نشانند هر چه چشم او بدان افتادی از اطبا و حار را لوحش و بقا لوحش سب فوت نشدی
 اذنان اسب را زاد اگر کرب خوانند و چنین گویند که خیل عرب از نسل آن اسب است **فصل**
2 **خواص اشپیان** اگر دندان او را بر کودک نهند دندانش بر آید و سبج الم نیاید و اگر در
 زیر سر کسی نهند که در خواب غفلت کند آن از وی زایل شود و گوشت او بادار از ایل کند و اگر با
 در چینی خوردند قوت باه پیفزاید و اگر کیتا رموی او را از دنبال بردر خانه بندند پیشه در خانه
 نرود سم اسب مادیان اگر زرنی بسوزند که بجز در شکم او مرده باشد فی الحال بر بیندازد و اگر
 سم اسب سموم های دهن کند موش از آنجا بگریزد عرق او خانه کودک و ابط او را بدان مانند سبج
 حوی بریناورد و اگر بیکان را بعرق اسب تر کن زهر آلود بود سرگین او را زرد من امکن که زاید
 دهد و کند بکفی الحال بیاید **فصل** متولد بود از اسب و فر اگر فعل اسب بود استر بخیر میترسد و اگر
 نخل فرود استر با سبب بیشتر ماند و یکی از عجایب او آنست که هر عضوی که اذنان استر میان اسب
 و فر بود تا مالک و رفتار و غیر آن جمله میان اسب و فر بود و چنین گویند که عمر استر در از تر بود زیرا که
 کشم کشم کند و استر ماده دنیا زاینده بود بعضی گویند که بجز در شکم او متعلق و بعضی گویند متعلق او
 تنگ است بجز انا بجا بیرون نتواند آمد مادر سلاک شود از برای این معنی اگر سبج کوشش او را
 بجز در کمی نهند آستن نشود و اگر مغز او را بجز در کمی دهند حسن او زایل و سمجوت خفت بود و اگر
 زنی دل او بجز در آستن نشود و اگر سم او را بسوزند و رما دوزنی بجز در سبج باز نگیرد و اگر در
 او را با روغن آس یا میزید و سر کل را بدان طلا کنند موی پرومانند و اگر خایه او را خشک کند

و در هر سه بچند و برد ابر بندند از رفتن مانده بود و اگر بول اورازن آبتن بیاشامد بجز
مردۀ فیکند و اگر سر کوم سر کین ستر را بپوید و حیو بران اندازد و برآمد ز بیندازد
سر کبابی بران نهد ز کام باو نقل کند **حصار** حیوانی هذر الاحصا و الحواصل سب الاقوت
حافظه اگر برای رفته باشد آن راه فراموش کند و مکارگی که راه کم کند خری پیر فرایش داد
و ران کند تا خفا که خواهد می رود که اگر او راه باز یا بد چون باز یافت کوشا و دم را جنباند
یعنی که راه باز یانستم و چنین گویند که سگ یا بگ فر چون بشنود درد پشش بدید آید و
اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز کوشی نشاند خفا که روی او جانب دم فر باشد درد او با فر
نقل کند و اگر سنگی مقدار پست متقال در دنبال دراز کوشی بندی سیج بانگ کند و اگر کوشا
او را ببندند همچین و بلیناس گوید دراز کوشی شیر را به پند نزد او رود و پیش او بایستد
و کان برود چون او را خدمت کند از سطوت او این باشد **خواص بفران** اگر مغز او با زیت بر
نهند موی را دراز کند و اگر کسی از ان بجز در سیان بروی غالب شد دندان او زیر پایش نهند
خواب آرد بجز او را خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را بت بر آید آن بت از وی نایل
سرم او را بسایند و مروج را از ان بد بندند روز ز ایل شود و اگر کم فر را بسایند و برص را بدان
طلا کنند قلع کنند و ازین معالجات حورست اگر زیر دامن آبتن بسوزند بجه بیفکند اگر زنده بود
و اگر مرده و اگر بسوزند و روغن جوز میا نیزند و بزنا سوز نهند با صلاح آرد و اگر از دم او سوزان
بکنند آن هنگام که بر ما جسته باشد آن تارها بر ساق کسی بندند او را نغوظ بدید آید کوشش او
مگر بخورد از زهر این بود پیه او بگذارد و بر ریشها نهند با صلاح آید و لون موضع قروح را
چون لون دیگر اعضا کند استخوان مثنائی او را بسوزند و بخورد جینی دهند میان ایشان خصوصت
افتد خون او بر بوسیر طلا کنند چند بار بیفتد شیر او اگر بگذردگی دهند که بد خو باشد و گریه از
وی برود و اگر موی دین فر در شراب اندازند مگر از ان بخورد و عریده کند و اگر خنجر بر بوی بول
خوشنود سلاک شود اگر سر کین او را بیفتشاند و در معنی راعف ریزند خون معنی منقطع شود
حافظه گوید صاحب مثانه اگر عصاره سر کین فر پاشد حصاة او منفتق شود و آن عصاره دوا
دندان کم خورد **حصار الوشم** خود شتی عظیم بیکدیگر مانند خفا که از ان که اگر باشد اگر کم
دیگر تمیز نمیتوان کرد و چنین گویند که فحل اگر محبشی را بپند خایه او را بدندان بکند از ترس ایشان
بزرگ شود فراحت او کند و ماده را چون وقت وضع باشد ضعیف سخت رود و اینجا بچند
و بگذارد تا قوی شود چون قوی شد او را با خود بکشد آرد از ترس آنکه فحل خایه او بکند عادت
حصار جانش خفاست که از بیکدیگر منقطع نشوند و اگر صلی باشد از برای این خوشی ایشان را

سهل باشد صید کردن زیرا که صیاد در کسین نشسته چون از کله بعضی بکشد شته پروان آمد آن ذکر خدا
 که از بس ایشان دونه صیاد ایشان را از بند و وار و شیشه کسری را آسبی بود فحل آنرا اخذ کردند
 بخت و وحشی شد و بجار وحش پیوست و از ریشل پیداشد مثل اورا اخذ کردی گمشدی خوب بود
نوع اول اجزاء منزه اورا باروغن زنبق طلا گشته بوق راز ایل گنده کوش جیب اورا ناقه
 شخم شخم گنود بکودکی دهند که گریه بسیار کرد از وی برود زنده او پوشه را بر کند شخم گوید
 گوشت او را زهر نفوس نافع بود چون طلا گشته و اگر روض شخم او طلا گشته اند برای بوق نام بود
 و اگر از سم او کشتی سازند و صاحب صرع که هر اوله مصرع شود آن کشتی با خود دارد و این
 باشد و اگر بسایند و در چشم گشته ظلمت دیده ببرد سر کین او اگر در تنوز خباز بسوزند از قوام
 جمله بزبان آورد **النوع الرابع نغم وحده** این نوع از حیوان عدد بسیار دارد و باری غریب
 درین نوع برکت نهاد است و کاه و کوسفند در هر سال یکبار بجا آورد و سباع نخ یا شمشیر یاد
 و عدد نغم پیش از عدد سباع باشد با که همه سباع از وی خورند و مینه آدمی و چون حاجت نغم آدمی
 برین نوع شد پدید بود اورا سباع قوی بیافرید چون ایناب و پراق و آلات هرب پیافرید چنانکه
 طیور و وحش و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه گشت غرمن قایل و ذللتناطم نمهار کو بهم و منها
 یا کتون و چون حاجت افتاد که اورا سلاجی بود از بهر نغم عدو قرن را پیافرید و چون ماده در قرن
 صرف شد چندان مانده که از آن حافر حاصل آید که طلف نامه که مکر با بد و هر حیوانی که او قرن
 بود ظلمت دارد و الا که گند که او را قرن است و عاود چون ماکول نغم شیش بود باری غریب
 از بزبان دهن فراخ و دندانها سخت افزاید تا بدان حد شیش ماطن توان کرد و از بزبان
 شکنجه آفرید تا در آن غلغله جمع کند و با هستکی آنرا با حتر از می آرد تا مستعد آن شود که حرارت
 آنرا دفعه تو اندودان و از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که روز و شب در حال باشد و سوده
 نشود اگر آهن و فولاد را بر سله کیر سای فرسوده شود باری غریب در آن قوی آفریده است
 که گاه خشک را لحم و دم کرد و اند **اسل** از حیوانات عجیبه لیک عجیب او از چشم آدمی
 افتاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت کند که حیوانی که بود
 عظیم الجسم منقاد کودکی او را فرود خوا باند و موشی مهار او بکشد تا برود حمل ثقیل بر پشت
 او نهند با آن حمل ریخته و خانه بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول مغزوب
 و خانه را تحق سازند و در آن نشینند او رود و خانه را ببرد هر که این شود و عجیب دارد
 از برای این معنی گفته افلا نیظرون الی الابل کیف خلقت و باشد کرده روز صبر کند و آب
 نخورد و کردن آن از برای این دراز آفریده است که مسامی تو ایم او باشد بر عالم

تراند خورد و چون خواهد که با سرگمان برنجیز و نفس کشد و اگر خواهد که بشت یا مان خار و تو انداخت
و اکثر حیوانی عقود بود اگر حال او براند از حال کشد و اگر چه بس از آبی دراز بود و در شب
او را بجای عظیم پدید آید اندک خورد و اگر بار دو شتر بر وی نهی بیرون از ثقل آن هیچ خبر ندارد
و اگر بیمار شود و از درخت بلوط بخورد و بیماری از وی برود و اگر او را فحشک بخورد یا مار بکشد غایب
از دفع شود و شقیقه که در حالت بجهان از کلو بر آورد معلوم نشد که آن چه چیزیست خیس گویند که
اشتری را در آن حالت بکشند تا به آند که آن چه چیزیست معلوم نشد **خاصه افراغ** مرغ او اگر با کاش
بغلی گویند و آستن را بدان بالند که بچه بیند از د جگر او را اگر کسی خورد که آب از چشم او بسیار رود
نافع بود و اگر از آن بسیار روزه و ظلمت بصر را دفع کند چشم او هر جا که نهی جیات از او بگریزند کوشش
او را اگر آستن خورد مدت خل او در آن شود کوهان او را بکشد از نه و بر پوسته نهند در او زایل شود
و بشانند یلناس گوید در گوش غده است چون پیرون آرد سخت شود و چون او را بر که ساینده سفید
آن نافع تر چیزیست از برای زخم های قابل استخوان او را اگر با زیت بسایند و سر مصروع را بدان
طلکان صرع از او برود موی او را اگر بران جی کسی بنده که او را اسل البول بود زایل کند و اگر
بردان کودکی بنده که بول رزاش کند آن از وی زایل شود چشم او اگر خیط بافتد و بران کودکی
بنده که بول رزاش کند آن از وی زایل شود و خاکست چشم او اگر در بینی کسی که او را عاف بود چون
باز آیند و همچنین اگر بر جاحت افشانند خون از او باز آید شیر او نافع بود هر دفع زهر با او اگر
کیسه را دندان در د کند و کم خورده بود بشیر شتر مضمضه کند نافع بود بول او را قیاب نهند تا منعقد
شود طلا بود از برای ناصور و از برای این معنی اشتران که را بدان طلا کنند و اگر بیاشامند
زردی روی را دفع کند و اگر بر جدی افشانند اثر او نماند و ثالیل را بر کند **بقر** حیوانی بسیار
منفعت باری عزوجل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی آفرید چنانکه سلاح بیساع از برای
آنکه در حیات آن است عدو او را انسان دفع کند و اگر با آن سلاح عاصی شود دفع او مشکل بودی
و بتر چون خواهد که کسی را بزندقل قرن استعمال کند و همچنین کوساله میش از آنکه او را قرن بر آید مردم
مهر زنده زیرا که در طبع او مذکور است که آلت خصومت اینجا است و گاو را دندان بالا نبود زیرا که
باده او در قرن صرف کرده شود زیرا که حاجت او سلب شد بود و اگر گاو را ضعیف نکند زیاده
فایده نبود زیرا که ضعیف گشتی بسیار کند و گویند اگر منافذ او جرب گنی سرش بیاید و اگر سر و روی
او را بر قرن بنید ای بانک نکند و تلف او را سود دارد و چون بهار شود چیزی در قرن او تو کبک
کنند مرض او زایل کند **خاصه افراغ** سر وی او را بسوزند و رماد او را در طعام صاحب طب
کنند زایل شود و اگر در چیزی کنند از شر ابها قوه باه بیفزاید و معوذ را زیاده کند و اگر بدان

155
19

دوران



بقر ارض



و خان کند جراد ازان بگریزد و اگر هر دو قرن او بسوزند و بدان برص مطلق کنند در آفتاب
 بنشینند و اگر زبان کا و سیاه خشک کند و با غاض اترج بیامیزند بییناس گوید اگر مصلحت
 نغم و قه ازان بر دم افشاند با هم که خصومت کند غالب بود ما مد جرم و بزر فخل و عصاره فخل
 بر آتش عرضه کنند تا قوی شود اما کلفت را بدان طلا کند و زمانی گذارد کلفت زایل شود
 و اگر زهره با خشمی بیامیزد و بر سر کند حال زایل کند و موی دراز شود و اگر ورق عیتره یکو بد و زهر
 کا و بیامیزد و وزن اندکی ازان بخورد بگرد آستین نشود و اگر در رختی را بزهره کا و مالند هیچ کم
 بدان متولد نشود و اگر سر کین بوش بزهره کا و بیامیزد و صاحب قول بخورد بگرد در حال کت پید
 اگر ازان در زمین گیری تا گردن بسوق سر بر عوئی که در آن موسم بود همه اشیاء جمع شوند و اگر کرده
 او را بر کردن کسی آویزنی که او را خنایر بود زایل شود و گوشت آن مضرست و هبوق در طران و چر
 و قوبا و جذام و داء القیض و دوالي و سوساس از خوردن گوشت کا و متولد شود غایه که سواد اگر خشک
 کرده پاش منده با چیزی از مژه و بسیار قوت باه میفراید چنانکه او را خشک کنند و بسیارند و بر
 بیضه نیم برشت بر آنگذوق باه میفراید چنانکه از و عجب مانند استخوان او را بسوزند با روغن
 کل طلا کنند جرب را سوزد در دیناس گوید کعب او را بسوزند و دندان بدان مالند سفید کند هم
 او را اگر بشیر و چیزند بعد از آنکه سوخته باشند و بر خنایر نهند حل کند و اگر شیر او را با روغن
 و ناسور و بواسیر را بدان طلا کنند در آن آفتابند و اگر بیاشامند زردی روی پیرد و چون صفا
 بو آید پاشانده نام بود و روغن کا و اگر لدع عقیق را بدان بالی در حال جمع آن ساکن شود و
 اگر دم حلق کا و در شلوار زن مالی شهوت بروی غالب شود بول کا و با بول انسان اگر بر پشت
 دست و پای مردم نهی تب روج برود چنانکه حاجت نبود بر مته بییناس گوید که از خواص عقیق
 سر کین کا و بر سر زنبور نهند در او بنشیند و اگر بعضی بر آتش نهند از خان او بر حشر است
 بگریزد و اگر با سر که در خانه مورچه ریزی حله ملاک شوند و همچنین آن در مکان نمکبوت مالی و اگر
 کتیه ریشه ازان بگریزد و اگر نایل را بدان طلا کند سفید **بقراوش** او را با پاری کوزن کویسه
 قرن او عظیم باشد و بر او شعبهای بسیار بود و در حال شافی بر وی و بعضی گویند که هر سال قرن
 کسیند از و قرن نو بر آورد چون قرن حمول انداخت جای رود که او را کسی نپزند و انجا نرسد
 و در امثال گویند حیث قال لعل الابل قمره و انجا بنهان شود تا آنکه سر بر آورد زیرا که دانند که
 سلاخ ندارد و چون دو ساله او تمام شود قرن بریندازد و او را اطامی در پوست دارد و اگر جامه
 شود حیث را بخورد مرض از وی منفع شود و سر ما بریندازد و بخورد چون افغانی را بخورد غزوات
 بروی غالب شود نشانه کرد آب نخورد تا دم در بدن او منتشر نشود و سرطان طلبد و بخورد تا دفع

غایم چیات کند اکه آب بخورد و چنین گویند که افنی جون کوزن را بیند در سوراخ کوزن
دهن بر سوراخ بندد و او را بنفس سرون کند و چنین گویند که کوزنی را سگان و سوران از بی ^{میلود}
در راه ماری بیافت ایستاد و مار را بکلاه کرد و نگاه بدوید **فروغ اجزاء** مغز او اگر معلق بود
نافع بود و سردی و بر ارم که با خود دارد و سباع او را تعرض نرسانند و اگر بر در خانه آویزند سباع
انجا نرود و اگر در خانه کنند بدان حیات ازان بگریزند و اگر سحاف او را بر دندان فشارند در
اذان برود و اگر بر آبستن بند و قرن کوزن با ستمکی وضع کنند مغز او تریاق حله مسومات بود
گوشت او در شکم راناف بود و خون او بر لدغ سود دارد و قویج را بکشاید و اگر صاحب علم رسول
استقال کند بول را بکشاید پوست او اگر بر آتش نهند چیات از بوی او بگریزند و اگر بشم او بر
آتش نهند موش از انجا بگریزد و خفاش موی او را در خانه نهند تا حیات و خفنا او را تعرض
نرسانند و اگر کعب او را با خود دارد از حشرات این بود هر کسین او را بر آتش نهند حشرات از دهان
او بگریزد **جاموشی** او را کاومیش گویند جوانی چیم است چنین گویند که در دماغ او گوشت حرکت
کند و کند از کاه صبح بخند و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را سلاک کند با شارت او و بصرف
نیل انجا که جای تساق است جو امیس را کرده باشند تا اگر نهنگ بدون آید او را سلاک کند و جان
ازش عظیم در رحمت باشد در آب کیزد تا از او خلاص یابد و از خاصیت او یکی آنست که بر مادر
خود بخند البته **جوانی اجزاء** در دماغ او گوشت اگر آن کم نراند بر کسی نهند نه سج بخند ماوم که
با او باشد با گوشت او هر که مدومت نماید در خوردن او قتل بسیار بر وی متولد شود شحم او را بکند
و با ملج انانی طلا کنند از هر کلفت و جرب و برص آن را از ایل کند **زرافه** او را بسیار سی
اشترک و بلیک گویند سر او به سر اشترماند و پوست او به بلیک مانده و سم او به سم کاه و کوزنی است
در زرافه دستهای او دراز بود و با پهای او کوتاه و دم او بدوم آید مانده و صورت
او با شترمانه و چنین گویند که زرافه متولد از ناقه حبش و گنتراب بر چه صفغان ناقه حبشی یا بقر
الوحش جمع شود از ایشان زرافه در وجود آید طیماش حکیم گوید در جانب جنوب انجا که
خط استواست در تبستان که گرماخت باشد حیوانات مختلف جمع شوند بر صانع آب
از سبب تشنگی باشد که بعضی با غیر نوع خود کشنی کنند ازان اشکال عجیب بدید آید چون زرافه
و سم و جبار و غیر آن و زرافه از حیوانات عجیب است و صاحب عین زرافه را ستند و ستاد
چون مدنی برآمد و هواسر شد میخند او بر **هفتان** خدای عزوجل در صنان برکتی عظیم
نموده است در هر سال یکبار بچه کند و ازان هر روز بسیار کشند و خوردند روی زمین
از کوفته بر باشد بخلاف نوع سباع که شش ماهنت بیارند و ازان که یک بود

157
190

جاموس

در اظرف



جوان امین





در اطراف زمین و از اطراف او آنت که گو سفند گستر و جاموس و سیل را پسند باز خاست
 چشم از ایشان مسج نترسد و چون یکی را پسند از سباع تبرسد و سگ عظیم بگرگ ماند از سگ
 نترسد از کرک ترسد و آن نه از بجز است بلکه از معنی که باری مزوج در طبیعت او نهاده
 و گو سفند که در ظرف و جلوه اگر کرک قصد ایشان کند جلایاب گریزند چون امین شوند
 بیرون آیند و از عجایب است که شبان گو سفندان را سحر ابرد و بجان بگذارد و چون آفر
 الهنا را باز آورد هر بچه نزد ما در خود شود و ما در خود شناسد و مردم تا جگانه ما در خود را
 شناسد و چینیس که گو بند که صفان را خراج گرم بود و سومت در بدن او بیشتر بود او را
 دینه بیرون آید اما معز را خراج سرد بود و سومت در اندرون او بماند شخم شود و از اینجا گفته اند
 دینه معز در شکم بود گو سفندی را دیدم که از بلاد هند آورده بودند به بغداد از برای خلیفه
 شش دینه داشت یکی بر موضع معناد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر رانها و باشد که دینه
 گو سفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن که دینی بسازند و دینه را بر جانانند و با سینه او بی
 شنیده تا می کشد **فخر المصنف** آسرو گیش اگر زیر درخت دفن کنند مژده برسد اگر مرده او غسل
 در چشم کشند یا ضراب بیاورد و با گوشت او هم که عداوت نماید در اکل درو آبله بدید آید و ضرر
 زیان دارد استخوان او را بسوزانند کجوب طرف او را با دهن شمع بیامیزد استخوان
 شکسته و ریخته را به آن طلا کنند با صلاح آرد و بیسایس گوید در خواص را که زن صوف او را بخورد
 بر کبر آستین نشود و اگر سر ظرف غسل با میمر ز صوف سیمند به پوشانی مورچه درو شود
معز حیوانی احسن است همان را گوشت خوشتر از مرغ است و پوست بزاز پوست
 میش قوی تر بود زیرا که میش را چشم است و در حق سر ما کند بزرا غلط جلالت و تنس بر صوف بود
 بحق و زیادت متن بدن و بسایر سفا و از خجاست که گفته اند هر گرانم کنند گویند فلانی
 من التیوس و اگر معز گویند که گیش منرا بکباش و تنس جلای بدن او همچون جمل باشد و اگر بزغال
 بچیر شیر را عیند نزد او رود و چون را بچیر او شتم نماید بی عیاشتن شود و چون بچیر شیر رود شمش
 آید تو عی از عینکوت است او را از دنیا گویند اگر بر مردم برود لعاب او و صبی عظیم می یابد و عی
 آنت که مالک کند بزغال همان خورد و از آن سود دارد **ز خواص جنبله** بیسایس گوید
 سروی بز سفید اگر زیر سر کسی نهند پیدار نشود مادام که آن زیر سر او باشد و اگر مرده بز را در سر نهند
 نخاله و شیور دفع کند دومی نیکو بر آید اقرعان را معیند بود اگر مرده تیسلی چشم کشد بعد از آنکه
 موی زاید از آن بر کشد باشد دیگر نرود و اگر طوطی تیس بر صاحب بت را بپزند زایل شود
 کبد المعز که زانم خود بر گیرند شوشان منتقطع شود و چنانکه مدتی میل بگردان نکنند ظال او را اگر

بست خود بپزد و در آن خانه که او میاشد بیامیزد جنگ خشک شود حال او با صلاغ آید و اگر
بزی را جمل روز آب دهند و زنی از جوب بعد از آن مطول از محال او بخورد و شفا یابد و اگر
ظرف ظرفا بود بهتر گوشت او تخم و سیان آرد و سودا بگیرد خون تیس بهر سنگی که آید گرم باره
باره کند و اگر سوزنی آب دهند بدیم تیس هر گوش که بدان سوراخ کنند ملتئم نشود پوست او در
حال کسح کنند بر کسی پوشانند که او را جوب زده باشد انداخته کند گلب تیس بسیارند تا
سکجنس و مطول دهند با صلاغ آید و قوت باه بنفیرا پیر شیر بز از برای نافع بوده و آثار قوی
از انعام بزدا پید و لون بشره نیکو کند **سما** کسی که با شکر خورده از هر وضع سیان و و سواک
و غصه صالح بود و شہوت دماغ بدید آید لیکن تاریکی چشم بدید آرد و دندانان را زبانی دارد
بول بزاکر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند که سوخته باشد با صلاغ آرد و اگر به آن جوب را
طلا کنند در کما به به بار رود بشکل او چند عدد زیز یا لین کودک نهند بسیار گوید سح و پس
سرمه خنایزیر را تحمیل کند اگر زنی او را بخورد بر کبر و پینه و سیلان رطوبت از رحم او قطع
شود **عجیب** بوسیده مجربست از برای دوائی عضو **خوشه صبی** آهو از جمله حیوانات
شور تر باشد و از جلد کما او یکی آنست که خون در خانه رود دست بر رود تا جشم او بیرون رود
و به بیند که کسی از او دید یا نه و نظر او بر سجکان باشد اگر کسی را دید در خانه نرود و اگر نه در رود
و از عجایب آهو یکی آنست که حنظل را خورده و از آن دندانان دو نیمه کند و آب از گوشه که دهنش
بیرون آید و از آن لذت یابد و آب دریا بخورد از تلخی حنظل و اما آسوی مشک ببلاد تبت
باشد شکل او چون شکل آهو ان باشد الا از او دو ناب بود از دهن او بیرون رفته چون فسل
یک شرومشک فضل است که بناف او برود چون نفع یافت آهو را از آن فارشی عظیم
بدید آید سنگی بادست کند و ناف را بدان می خارد و از آن لذت یابد و ماده از او منفج شود
چنانکه رعم از دامیل مردم در آن بلاد جواگاه او را تتبع گویند چون خون یافتند که در آن سنگ
خشک شده باشد از آنجا حک کنند و با ایشان توافق باشد بعد از برای آن در آنجا نهند و آن
نیکوترین مشک باشد ملوک از آن استعمال کنند و بهدایا فرسند **خواص اجزاء آهو** سر و پای او را
اگر بدان دغان کنند هوام از آن بگریزد و زبان او اگر خشک کنند و بز سلیطه و هندان
سلطنت از وی برود و اگر زهره او در گوشش چکانند رجم او ساکن شود و موی او اگر
بکیسه دهند که عمر البول دارد نافع بود و بعد او پوست او سوزانند و در طعام بصبیان نهند
تا بخورد در حفظ و کیاست ایشان افزاید **ایل** بز کوهی بیشتر احوال بقیه گوشش مانند شرو
عظیم دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوهها در اندازد و بر سر و بایستد

159
174

و غزل

غزلی





و عدد سال عمر او عدد عقود و سروی او بود و از دوا و علیه السلام روایت کنند که او گفت
 شوق من هیچ بجهانت که شوق ایل که حیه خورده باشد تشنه بود و آب نیار و خوردن که
 داند که اگر آب خورد زهر در تن او بر آگنده شود و اگر مار او را بکزد در سلطان خورد و از چنان
 معلوم شد که سلطان دوا می سم حیات بود و بزگومی با مادر و خواهر خود فساد کند اگر کرک
 از بس بزگومی بود و یکی بیندازد و بزگومی را با ماسی دوستی بود یکبار در دیار و تانامی بیند
 و ماسی او را دوست دارد و سر از آب مروان کند و او را بیند صیاد این نوع معنی را دانند پس
 بزگومی در پرورشند تانامی قصد ایشان کند صیدش کند **خراسی** اگر سروی او سبومان
 بزند و مصرع کفشمال از آن بشکر خورد در آب قداغ مصرع را زایل کند و اگر سخا فاه او را
 بر بقی و برص طلا کند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق بندند با سانی وضع کند شیخ رفس کوید
 خاکستر سروی بزگومی دندان را بزود ایند بقوی که در وقت جاکم مع و سخ برین دندان را کند
 و مانع او را که مردم بخورد مالند بساع ایشان بگریزد و گویند که جگر بزگومی اگر بریان کنند و خشک
 کنند و بیاند نافع بود و ظلمت بصیرا گوشت او تب بر آرد پید او بر سع زنبور مالند در دوشینند
 عقوب از زایک تخم او بگیری و مهر دردی و ضربی که او را بر پیه بزگومی مالند ساکن شود و قصب
 او را مالند و بیاشامند سع افاعی را نافع بود و وقت باه میفراید و چمن اگر خایه او را خشک کند
 و در مشروب بیاشامند پیوسته انفاض پدید آرد چنانکه مسح ساکن نشود اگر از پوست او سفوف
 سازند موش گردان کند و مار و هوام نیز محسوس بود و اگر از پوست او کوطاس سازند هر آب کوبان
 سوط را نند خوش بود که بر رفتار بود و اگر با سیان مسابقه کند پیش از سر برود اگر دم او را
 و سروی او را بسوزند و رماد او با خاکستر در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود بلکه نشاط یابد اگر کوی
 او بسوزند از زایک او جله هوام بگیرند و موی دم او زهر قائل بود و اگر یکی دهند سفوف باشد اندوه
 و غشی پدید آرد که بول او را با غسل بیامیزد صاحب قولنج از آن بلیسه قولنج بکشد پید شیخ کوید
 سرکین او بر سیلان دم فشانی در حال خون باز آید و اگر بعر بزگومی در آب افتد و از آن آب
 بزنجور در چینی باشد که آنرا با گویند سلاکش کند و آنرا خاصیت معجزه داشت شود دون ضنان
النوع الخامس الخلع و التسلع این نوع حیوانات بشیاطین مانند از جن از برای
 بر غضب و منق فلق و کثرت فساد و اقدام بر سلاک نفوس این نوع مخالف نوع نعم است
 در اخلاق و افعال او جن عنایت نوع انسان مصروف نبود باقی این نوع و تربیت او باری غز
 و جل از هر احوالات تحصیل طعمه او بیافرید چون شدت عدد و مصلح قوی ایناب و برایش
 و جرات تمام و هیات نایل مزاجی دهن و غلط و قبه و میان باریک و اگر نه بدین هیات

بودی مختصیل لقمه خود نتواند کردن و چون وجود او بسبب فساد بود باری غر و جل عدوی او کم کرد
 زیرا که سباع در سال یکبار یا دو بار یکبار کند هر بارش و سنت و ازان نوع جز آنکه بنود در
 اطراف زمین و اگر نه جنس بودی روی زمین از سباع پر شدی و عیاش بر سایر حیوانات تنگ
 شدی بلکه اگر عدد سباع چون عدد کوسند بودی فسادی عظیم به پدید آمدی همچنان من اقتضای
 حکمته بیشتر النافع و تبیل الضار و اکنون آنچه با فراد او متعلق دارد یاد کرده شود مرتب برود
ابن اودی او را شغال گروم و شمار بعضا آرد بعضی بخورد بعضی لعنا دارد و اگر دجاج او را
 پزند پیش او آید تا بخورد شش و اگر چه بر درختی یا سطح بغایت عالی باشد و عجب آنست
 که اگر کرک یا سگ یا روباه یا کبک بگذرند گوشت نکلند و اگر شغال بگذرد از درخت فرو افتد
 اگر یکی باشد و اگر صد جله نزد او روند چنانکه در از گوشش نزد شیر او بیند آرد که رفتن نزد
 او خدمت است تا از باس او سلامت ماند و جنس گویند که شغال چون خواهد که صید مرغ
 آبی کند فرزندش گوشت کند و بر سر آب اندازد چنانکه مرغ آن با آن فرزندش شانس شوند در اینجا
 نشینند اگر یکبار روی در برش شیش رود و مرغ که در اینجا افتد کسیر دوزخ **خواص اجزاء** اگر دوزخ آن
 در خانه قوی بنی میان ایشان خصومت افتد و اگر مراره او در آب بنم کرم در سم بیاشامند **شغال**
 نافع بود سر روز و گوشت او نافع بود از برای جویون و از برای دفع صرع که هر سه سامی به پدید آید
 اگر صاحب صرع از جگر او بخورد کمی شغال نافع بود استخوان او را با بوقریا میزند و بر برص
 ضما کند نایل شود **ابن عرس** حیوانی در از باشد و باریک و پاریسی او را را سو گویند دشمن
 موش بود در خانه موش رود و موس را از اینجا برون آرد و طلا و جواهر را دوست دارد
 و پستان بازی کند و با نرنگ عداوت دارد و اگر نرنگ را بیاید و من کشته بدین او فرو شود
 و احشای او باده کند و بیرون آید و برود و اگر از احشای او خواهد خورد و با مار خصومت
 کند و چون بومی او شنود ضعیف شود **ابن عرس** او را غلبه کند و اگر چهار شود و بعضی دجاج بخورد بعضی
 از وی بجلی رود و جنین گویند که **ابن عرس** قصد موش کرد موش بر درخت رفت او از پس او
 رفت تا محلی که مکان کز نماند موش سر بر کی را بدین گرفت و خود را ازان درخت در آویخت
 را سو بانگ کرد تا مملکتش بیاید آنکه آن ورق را برید موش سفت و آنکه سمراه او موش را گرفت
خواص اجزاء اگر ماد او را بر درخت مالند از آفت ایمن شوند و سم مرغی او را صند
 نرساند اگر بزناغ احتمال کنند نافع بود از بهر خلقت بصبر گوشت او اگر ضما سازند نافع بود از بهر
 وجه المنفصل و اگر با شراب آمیزد از برای دفع صرع نافع بود شیخ گوید صاحب جوی را شیخ
 طلا کند طلای قوی و هر دندان که خواهد آن قویست بروی نهد بیفتد سهولت و جان گویند

۱۵۱
۱۲۹

کرمانیون

ابن اوی



انغریس



بَرَب



اَسَد



که با منون افتاد اگر کوب او را زن در حال مباهضت با خود دارد آبستن نشود خایه او میس فعل
 کند و اگر هر دو با خود دارد و قوی تر باشد اگر خون او را در خنایه مانده منخل شود اگر سر کین او را
 بر جراحی نهند که خون او سیال باشد باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی کثیر التوالد است او را بغاری
 فرکوش گویند و سالی ز باشد و سالی ماده او را حیض باشد دستهای او کوتاه تر از باهای او
 باشد از بالا بزیر آمدن او را دشوار بود اما بیلا رفتن سهل و چون خنبد جسم او بار کرده بود و چون
 بیمار شود قصبه او بخورد بیماری از وی برود و چشم کوند که جسد کند تا در رفتن آثار برای او نماند
 تنصیه او مسک نماند و از پس او نروند **خواص اغزاء** اگر دماغ او زنی بخورد یا خود بر دارد آبستن نشود
 و اگر در بن دندان کودک مالند با سانی بر آید و اگر دند ان او بر سردندان که دردی کند به نیمی در
 حال درد ساکن شود یعنی از جانب راست بر راس و جب بر جب و فوقانی بر فوقانی و تحتی بر تحتی
 اگر چیزی از سر راه او بخورد کسی دهند خواب بروی غلبه شود و هم بدان صفت باشد تا آنکه که او را
 چیزی از سر که به دهند خون او اگر زن بیاش ند آبستن نشود بلیکس گوید در کتاب خواص اگر
 با حق ابض و کلف را طلاء کنند زایل شود شخ گوید اگر در چشم کشند آنجا موی زوید گوشت او بر نهد
 و حرق او صاحب نفوس صاحب مفصل در میان او نشیند بغایت نافع بود انفع قوی را بکشاید بلیکس
 گوید هر انفع که باشد قوی را بکشاید و انفع فرکوش از سر قوی تر بود و اگر با سر که خوردند تریاک همه
 زهر بود با می او بروح المفصل بنده راس بر راس و جب بر جب در دو زایل شود فرج او را
 اگر زنی بخورد بخته و سوگم با او مباهضت کند در حال آبستن شود کوب او را عرب با خود دارد و کوند چشم
 بد را دفع کند و اگر زنی با خود دارد با چیزی از سر کین او آبستن نشود موی او اگر بد آن نهر کشند از
 برای وجه ری نافع بود و جگر و طو بات را از آنجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از رحم باز نماند
 چیزی از موی او احتمال کند خون منقطع شود سر کین او را زن با خود دارد در حال مباهضت آبستن نشود
اس شیر ملک سیاح است او را قوت و صیبت و درجات شش از سیاح بود چیزی از حیوانات
 مقاومت بطش او نتواند نمود و چنین گویند که از کبر صید سیح حیوانی خورد و سخن باشد چون صید
 کرد از آن بخورد و باقی بگذارد از بهر دیگری و دوم بار بر سر آن نرود و آواز دوت و شبانه
 دوست دارد و چون روشنی بیند در شب نزد آن رود و از دور بایستد و نظر در آن کند چون بیند
 با عقبش فرود نشیند و چنین گویند که اگر کسی از بهر او تر لیل قصد او نکند الا آنکه اگر سینه باشد و چون
 گوشت صید خود را قصد صلح کند و از آن بخورد چون بیمار شود گوشت کبی بخورد بیماری او بر طرفش
 و پوسته در بت باشد و اگر یکان درش او را خورد یکان از بدن او بیرون آید و اگر
 راوی جراحی یا خدشته به پید آید و کس بر آنجا که آید و مغز او را نکند تا شیر را ساکن نکند

درین کونند که از فرس سفید بگریزد و از ضرب طاس سنجین و از نایک او جلا حیوانت بگرد
الادراذکوش که نتواند که کخت و چون کرسنه شود چه بانگ نکند تا میدگر یزد و مور عدوش
باشد بخاک پسته عدوی قیل است و در نوع سباع صحیح یک را خرخونی تر از شیر شود و جنبهای او در
ظلمت چون دو شعله اش بود و ملاحظان کونند چون سفینه بنیدیم معنی یا درختی شیر بیاید و دانند که
کس بیاید تا جمل بکشد بد آنجا بچسبند و بزمین ملحق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد که کسی برود از بهر
رسن کشودن تا بگریزش **خواص اجزائه** اگر دماغ او را برزیت عینی بیامیزد و عضو ترش را بدان
طلا کنند نیک شود دندان شیرم که با خود دارد این باشد از درد دندان زهره شرم که بخورد قدری
دیگر شود و صرع و دار الثعلب از وی برود و اگر در چشم کشند سیلان خون را زایل کند و اگر خفاش
بدان طلا کند بواسیر را زایل کند و اگر بروی مالد سباع از وی بگریزد و اگر در خانه ابو موسی و
عقرب ازان بگریزد و اگر در ظرف اندازند که آب در آن بود چه چهار پا آب ازان ظرف بخورد
شخم میان مردم و چشم او اگر باد من و رود کسی در روی مالد مهیب بود در چشم مردم هر که او را بیند
از مکاره و خاف نترسد گوشت او صلح بود از بهر فالج و استرخام و اگر سرطان را در سیر سلع را بدان
طلا کنند حل شود و اگر با طیب بیامیزد و برص را بدان طلا کنند چند بار زایل شود خایه او منی را
قطع کند و اگر بسایند و در می باه آورد بیاشامندم دانه عاقر کند و سح زنی اذیث آن آسبش شود
و خجکال او را اگر مردم با خود دارند از سباع این باشند و اگر در آب اندازی و چهار پای ازان بخورد
لاغر شود و بعد ازان سرگز قریب نشود پوست او اگر صاحب بواسیر بد اومت کند ناف بود بر پوست
نشستن ناف بود و صاحب تب ربع روز نوبت بران بچسبند و جلد بر خود افکند تا عرق کند تب از
وی برود و اگر ترس بر کسی غالب باشد چون بران شیند ترس از وی برآید و اگر پوست شیر بر زدن
بند و سرب که آواز آن بشود چهار شود موی او اگر جای بسوزند جگه سباع از آنجا بگریزد و اگر
کسی حاج القرح بود ز نادموی شیر بخورد بگریزد از وی زایل شود سرکین او را اگر در شراب کنند و بکشد
تا شراب دوست میدارد و دیگر طلب کند **بیسر** چو اینست بیلا دهند باشد از شیر قوی تر است
و با شیر و پلک دشمنی دارد و چون بیه قصد پلک کند شیر ملنگ را بارای دهد حافظ کو بد اگر
ببرجود شود مشکل شود جگه سباع از وی بگریزد و چون بیمار شود پسکی را صید کند و بخورد چهار
از وی زایل شود و چون بر شود مردم را لقرض زسانه بخلاف کرک و اگر جگر کرسنه بود و چون بچ
خواهد کرد سه روز بچ را شیر نهد و بچ را بخوردن سوخا پرورد **خواص اجزائه** اگر زهره
او را آب بزنند و صاحب سرسام را بدان طلا کنند ناف بود و اگر زنی ازان احتمال کند چه
بچ نژاید و اگر آسبش بود بچ بیند از آنکه کوب او بر کسی بنده اند از رفتن مانده نشود اگر پست صرع

163
191

۳۳



قَلْب



حَرْس



حَبْر



رود و اگر از پوست او نطع با رند و صاحب القوع بر آنجا نشیند زایل شود و اگر دغان کنند
 زیر دامن کسی که او را بت غب بود زایل شود اگر سر کین او دغان کنند جمله هوام بگرند الا مورچه
تغلب حیوانی بسیار جلیت است و مکر و اگر چه ضعیف است اما بغیر طجیل قائم مقام پسماع
 بزرگ است از بها خانه خود چند باب بسیار تا اگر خضم از آری در آید او از آری دیگر سرون رود
 و موی او در هر سال بنیفته غنث الثعلب بخورد موی او بر آید از برای این معنی موی افتادن مردم را
 در آن ثعلب کرسند و کرده بر که دخانه خود حنظل هند تا اگر مقصد او نکند زیرا که اگر پای کرک حنظل
 آید سملک شود و چون کرسند خود را بخواهند از آنرا و شکم را منسج کرده اند و خود را مرده پس از
 تا مرغان بندارند که مرده است و بروی نشینند آنکه بچند و یکی از ایشان را بگیرد و چون باز یا صقرا
 بزنند تا بایستند و نیک دریا پیش از پشت باز افتد و باز از حدس کنند چنانکه هیچ دیگر که او نتواند
 کشت و او را جلیتی غلب است در قتل قنفذ چون خار پشت او را پسند خود را چون که سازد و سر در
 اندرون کند و پشت او بر خار و رو باه بول بر وی کند خار پشت از بول او بی خویشی است شود و
 منبسط گردد و شکم بگیرد و بخوردش و چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد مرض از وی زایل شود
خواص اجزاء اگر سر او در خانه کبوتر نهند کبوتر از آنجا بگیرد ز ناپ او بر کودگان بنید و ز ناپ
 نرسند و اگر بچ الصبیان بود زایل شود و خلق کو دک خوش شود و ز ناپ او بر دمان نهند که تمام
 باشد در حال ساکن شود راست بر است و جب برب و اگر مرده او در سحر مصرع و مند مصرع
 از وی برود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوقه و فالج و اگر بخورد آن مداومت نمایند پید او اگر
 بکند از نده و پای نقرس بدان طلا کنند در حال الم بنشینند اگر کرده او با خود دارد از شر کلاب این
 باشند و اگر خفا زیر ابروان طلا کنند منحل شود پوست او نیکو ترین پوستهاست شح ریس گوید
 مطرب مرا جاز از بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و دنبال
 اگر کسی باخود دارد لا تغلب جمله خنثال و بر او را دغان کنند در کوزه و کسی که او را حلق خلق
 گرفته باشد دم بدان کوزه بند چون دغان برسد در حال بنیفته سر کین او اگر زن بخورد بر کرد
 زدی سمت آستین نمود و اگر در میان علف دراز کوشش خورد ببرد **حریس** حیوانیت در جمجمه
 قوی عظیم دارد در عدد بیشتر بود بر فرق او قریب است همچون قرن که کدن و سرعت بسیار و جلیت
 کسح صاید او را در نیابد چنین گویند که در پشه های حنین و بلغار بود **خواص اجزاء**
 اگر خون او را باب گرم بیامیزد و بصاحب خنثاق دگر در حال کشوده شود گوشت او نیزند و
 صطرون و بصاحب قلع دهند در حال منسج شود پید او بار باد کعب او یکی دهند که او را عرق کنند
 بود در حال الم بنشیند و خلاص یابد **خزنده** حیوانی سح است او را خوک گویند و او را دغان

بچون ناب قبیل بدان بزند و سر او بر جاموس پسانند و او را ظلف بود چنانکه کوسفند را بود و
خود را بطس لرح باله تا تن او بچون پویشن شود جنزی بروی کار نکند زیرا که وقت همچنان او
فحول خنایر خصوصت باشد و چون ذکر برانخی جسدی بر پشت او بماند و اگر سفر حلبی را در زمین
مدفن کند خوک بیاید و آن زمین را بشیر کند و بر را باز یابد و باشد که پسته بچهار دو میان
و مار خصوصت بود و خوک مار را خورد و زهر مار بروی اثر نکند و خضر بر زبانش که باشد
مقاومت کند و بسیار رحلیت باشد چون رو باه و بر تن او سلاح کار نکند و باشد که از مردم خرم
شود تا مردم از بس او بسیار رود و خسته شود آنجا که باز گردد و او بناب بزند و سلاک کند
و اگر کشته شود جندان بخورد که بدور روز فریب شود و چون چار شود سلطان بخورد مرض اوئی
زایل شود و از خواص عجیب است که اگر خوک بر پشت دراز کوشی بندند چنانکه حرکت نتواند کرد
چون دراز کوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند حمله می سک باز افتد و اگر کیش
خوک بر کند بمیرد در حال او قبیل از او نوزم شود **خواص اجزائه** اگر ناب او با خود دارد
نزد مردم مکرم باشد و چشم بد از وی منفع شود و اگر مراره او را خشک کند و بر بوسه نهند و مع
و اگر چیزی از آن بیول عتسق بجا صرع دهد زایل کند گوشت او خوشتر از گوشت گاو است
نافع بود از برای اسهال و اگر بار از از گوشت خوک دهند با دهن جز فریب شود اگر سحر الورا
بر عصفه مفلوحه طلا کند نرم کند و بوسه را نافع بود اگر استخوان مردم بشکند و از استخوان خوک
صقل کند با صلاح آید زود و سحر استخوان را این خاصیت بنود و اگر در خرقه گمان نبند و صاحب
بسیار با خود دارد و بیت برود و بتدریج و اگر استخوان خوک در راه کند خرزنده میخ نهند بر
آن بسیار شود و سحر خوک در اینجا زود باذن الله تعالی و اگر پوست او در خانه بنهد بشیر مگر بر
اگر خاکستر سم او با کسی بشکند دهند که بول ز فراسش کند آن از وی زایل شود و اگر در چیزی از
مرگب بود تمسح کرده آن نکند اگر کتب او را بسوزانند تا آنکه که سپید شود و سپس از آن بیانه
و کبکی دهند که او را قوی بود با مرض مزمن زایل شود شیخ دس کوید اگر برص را بدان طلا کند
زایل شود اگر از سر کرم او در زخمت سبب سواد کنند سبب او سرخ شود و زرد و سره او بسیار بود
و اگر زنی قطعه از آن بخورد بر کبرد فساد نفاس از وی زایل شود **دب** او را بفارسی فرس
چو انی سین است تنهایی است دارد چون زمستان بود در خانه خود رود که در میان کوه
و آن غاری بود و در آنجا که هوا خوش شود و چون کشته شود بچهار خود را بپسند که سگی او
بر طرف شود و چون با کاه خصوصت کند کاه تصد کند که او را بقرن زند او از پشت باز افتد و
سوی کاه بدست کرد و بندگان او را بکزد و ولادت او دشوار باشد از آن رحمت

165
19 م

قطب



دب





دلق



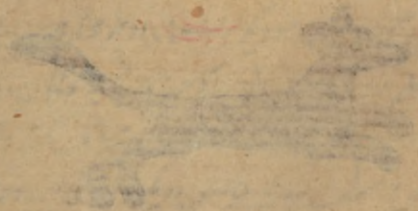
وب

عظیم یابد بیاید در مقابل نبات انوش صغری که میخان او را دیت اصرار گویند ولادت پر
وی سهل شود و چون بزاید فرزند او باره کوشت بود سر زمانی در صفت موصی نقل کند از
خوف مورچه که تا آنکه او بود تا آنکه که بدش صلب شود و بد درخت برود و غره آن بیند از آن
بهر بجهاد شخصی گوید که شیری قصد من کرد درختی یافتم بدان درخت بر رفتم شر آمد و بزبرد
بخفت منتظر تا من از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت فرسی را دیدم که بر شتافتی
رفته بود مرا دید انگشت بردهن من نهاد میسختی چیزی مگو تا شیر نداند که من بردختم
گفت من تخیر ماندم میان شیر کار دی که میگویم شستم در ایستادم و آن شش را که فرس بدان بود
می بریدم اندک اندک فرس در من نگاه می کرد نه است چه خواهد بودن چون بیشتر آن
بردم باقی بر نقل فرس شکسته شد و فرس بد افتاد شیر برخواست و با او در او بخت زمانی با
صد یک گشتی می گرفتند عاقبت شیر غلبه کرد و او را گشت و مجزود **خواص ابراه** اگر ناب او
در شیر مضمون اندازند که از آن نخوردندانش بر آید بی الم و اگر ب سینه و برودند آنها که گوید
نشاند همین عمل کند جمشای او و اگر مراره او بر دندان گرم خورده نهند که درد آن سکن
شود و اگر در چشم کشند تا یکی دیده را زایل کند شش گوید اگر مصرع از آن چیزی بلید صرغش
زایل شود اگر تخم فرس با تخم غراب بر روی نهند در سینه شود و اگر برص را بدان طلا کند زایل شود
خون او با قصبه الذرین بیا سینه زد و موضع را بدان طلا کند اینجا هیچ موی نرود سر که و اگر
موی خسته بر کشند و بدان طلا کنند دیگر بر نرود پوست او بر کوه کند که خلق او شده باشد
از وی برود **دلق** حیوانیت که بیارسی او را که گویند وحشی باشد که سر که دست آموز نشود
بگره ماند ۱۲ لالا او کوچک تر از کبوتر باشد دشمن کبوتر باشد اگر بر برمی در رود یک کبوتر
را بکند و دشمن شعبان بود و در مصر شعبان بسیار بود اگر وجود دل نبودی بان زمین آقا
نشاستی کرد چنین گویند که شعبان از جنگ دله مملک شود **خواص ابراه** اگر چشم را
در فرقه کت بر صاحب سینه بنهند برود بتدریج و اگر چشم جیب بر روی بنهند باز آید اگر چه
او بر دندان مالی که کشنده باشد از خوردن ترشی آن از وی زایل شود خون او در سینه
مصرع چکانی نماند اگر موی او بر برج کبوتران دغان کشند جمله بگره بند از را بچکان
مار و کرم اگر صاحب بود کبوتر سینه دله نشیند نافع بود اگر خایه او بسوزاند موشش از
را بچکان او بگریزد **زنب** او را بیارسی کرک گویند او حیوانی بود چپش و غارت و **صفت**
بسیار کند بکار بره و بچیل و یکی از آن بر دیگری اعتماد نینارد کرد و چون هم باشند همه خلقت
و روی هم در یکدیگر باشد تا یکدیگر را پیشند و از غایت احتیاط گویند یک چشم او خفته بود

یکی پدید آید و اگر یکی را جراحتی رسد جلد بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر با کسی تفاوت کنند
و از وی عاجز آیند با یک کنند تا در کمرگان با یک او شوند بسیاری آیند و اگر بیمار شود دینان
کنند تا کمرگان نمانند که او ضعیف است تا نخورندش و اگر نیند که با او عصاست تبرسند و اگر
سلاحهای دیگر در او فرو نرسند و هر که او را شک اندازد زدن کند و اگر چه او را جراحت رسد و
چون بیمار شود کیستی است که او را جمده گویند از آن بخورد بیماری از وی زایل شود و اگر نماند
که کوفتند بجا است گوش دارد تا با یک سک از یکی می آید و چون نزدیک کله برسد با یک زدن تا
سک بدین جهت آید که با یک است از جهت دیگر رود و کوفتند بر باید بقای او را بگیرد و
او را بدیم میزند وی دو اند و بیشتر وقتها که قصد کله کندش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سک
شب در شب با من داشته و شبان نیز بخین چسته باشد بخیند این وقت فرصت نگاه میدارد
سک و شبان خفته کوفتند بر باید و برود و چنین گویند که آب از بس گرگ زرد و اگر سوار او را
بر اند بروی اند آید و اگر گرگ آب را بگذارد قوت او زیاده شود و اگر کوفتند را بکن و طعم
کوشت او خوشتر شود و گرگ را قوت شتم قوی باشد اگر بجان او را بزنند در مهب باد با یستند
و بقوت شتم بدانند که بجا است و اگر کسی بوی خون بشنود سیب جراحی یا عافی مکاره کند باری
و سیب از وی جدا شود تا علیکند لحاظ گوید سیب اصحاب ریاست چون شیر و ببر تقوی مردم نرسند
الا و فی کویح از حیوانات نیابند و کرسند باشند و اما گرگ بخلاف این باشد قصد مردم بسیار
کند خصوصاً چون پیر شود و بیخاس گوید در کتاب خواص اگر مردم گرگ را پزند او را در ضعیف شود از
اثرش **خواص اجزاء** اگر سر گرگ را بر برنج کبوتران بیاورند کرب و چیزی که کبوتران را آزار
آنجا نکند و اگر در جای کوفتند ان دهن کنند کوفتند ان بیمار شوند و اگر رماد او در دندان متالم
مانند الم اوساکن شود اگر چشم راست او بر کودگان نهدند تبرسند و اگر گنج چشم گرگ و ناب او
با خود دارد در چشم مردم عزیز باشد و اگر شراب خورد در وی اثر کند و اگر بر آب بندد از سحران
پشت رود و اگر چشم راست او گنج با خود دارد خواب بزرگ کند و اگر گنج ناب او با خود دارد از گرگ
این باشد و اگر بر آن راست نهدند در قوت باه بیفزاید و اگر بسوزانند و بر دندان متالم
افشانند الم ساکن شود و اگر میان دو ابرو بنهزه گرگ طلا کند پیش مردم مکرم باشد و قدر
بهاجه مشک بمصرع دهند کم سرهایش صبح بود از زایل شود و اگر زنی بخورد بر کبر که عاقل بود
آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود از برای نزول آب و عشاوه نتر و اگر خون او با روغن جوز
بیا میزد و در گوش جگانه طرش از وی زایل شود و اگر بخورد زنی دهن آستن نشود و هر که حصیه
او بریان کند و بخورد در وقت باه بیفزاید و اگر کسی با خود دارد و مباشرت بسیار تواند کرد

167
190

داکرا سخوان



سنگار



سنگار



و

و اگر استخوان او بسایند و کرد و بر کرد جای کوسنندان بریزند هیچ کرداشان نکردد اگر گوشت او را
 بچکان باخوردند از فرسختگی و مانده نشوند اگر کوب است او کسی تا جود دارد در خصوص
 غالب آید اگر خصوصیت با زنی کند اگر از پوست او جامه بدوزند و صاحب قویج بران نشیند الم
 نیاید مادام که در اینجا بود اگر او را در پی دفن کنند که کسب هیچ اینجا نکردد بلیناس گوید اگر سر گین
 کرک را بر او صاحب قویج بندند در حال شفقت شود **سبنا** حیوانیت بر صفت فیل الا آن
 که حجم او از فیل کمتر باشد و از ثور بیشتر بود او را ببلاد هند نشان دهند و گویند هنگامی که
 ماده بجه خواهد نهادن مدتی هر از زخم مادر بیرون آورد و علف خورد تا جند آنکه قوی شود و چون قوی
 شده باشد یکبار بیرون جمد و از مادر کریزد زیرا که اگر مادر او را یاد بلیسد زبان او پر از
 خار است بجز راهناک گند و مادر او از بس بی بسیار بدود اگر بیایدش جندان بلیسد که گوشت
 از استخوان او برود **سبنا** حیوانیت چون موش لکس چشم او بزرگتر از چشم موش بود و می
 در غایت لغوت باشد اصل تنم تابستان در رویشند زیرا که او خشک بود و بخلاف دیگر پوسیتنها
 گوشت او دیوانه کوچک بود و ای اکی از وی برود و اگر بصلاب مرض سودا می دهد جمله ماسود دارد
سور او را بیماری که گویند حیوانی ابلق باشد تواضع کند باری عزوجل او را برای دفع موش
 آورده است چنین گویند که نوع درگشتی از موش شکایت کرد اندیشید که مبادا گشتی را سوراخ کند
 باری عزوجل مرود تا دست را به پیشانی شیر فرو آورد و جهان کرد شیر عطسه زد که به ازین
 او بیفتاد و که به نزدیکتر همه حیوانات است که بشیر مانده و نظافت دوست دارد روی خود را بلبا
 شوید و اگر چیزی بر او ملطخ شود بزبان باک کند چون میجان شهوت بدید آید المی عظیم یا بدیج
 قرانیکه تا آنکه آن ماده را دور کند تا بانگ او دیگری نشنود او نیز محتاج بود بیاید و حجت هر دو
 شود و چون بگند که سنکی عظیم بروی غالب شود اگر چیزی نیاید بچکان را بخورد و چون گین
 به نیندازد در جوفه پنهان کند از شرم تا کسی نپندد و اگر موش بر سقف کند و که به برشت بیفتد
 دست و یا بر چنناند موش از سقف بیفتد موش را بگیرد زمانی او را عذاب کند و یکا خورد
 و فیل با عظم و جسم از آن که بر بگریزد **خواص اجزای** اگر جشمهای او را خشک کنند و بدان تخریب کند
 بر حاجت خواهد بر آید اگر ناب که به سیاه کسی باخورد دارد درشت تر سد و اگر دل که سیاه
 در پوست که به چنند کسی باخورد دارد دشمن بروی ظفر کند اگر کسی مراره او در چشم کشد شب
 بیند بخنجا که بروز و اگر نم درم از آن بدین زریق بیامیزند و بدان سحوط سازند نافع بود از
 به دفع لقوقه و اگر با کون و ملخ بر اجزای تنم نهند با صلح آرد و اگر طحال استوز اسود با زان
 متخاصم نهند خون سح نیاید ماده که آن با او باشد حیسن گویند که اگر کسی گوشت که به سیاه

بجز در جا و بی روی کار نکند اگر خصیۀ او را با زرد بنیاد و خان کند در موضعی که جن بود جن انان
بگریزد و اینجا کسی را ذیبت ز ساسند و اگر مجدوم از نوم او بیاشامد نافع بود نفسی بین و بی نیاس
کوید که کم کوهن کربۀ سیاه بیاشامد زمان او را اوست دارند موش از بوی سر کین او
بگریزد و گویند که به از برای آن بهمان کند تا موش نشنود و مگر نزد و اگر او را در و عنز
آس کند و صاحب بت را بدان بالند بت با زنیاید **سنور البر** سرکه دشتی میجوی کربۀ
اهلیت بصورت الحج او بزرگتر از کربۀ اهلیت حج او چندان بود که سکی کوچک و او را عدد
بسیار بود و اجسطا تمام نماید در حفظ نفیس خود چون روز بود بعضی ازان بعضی دیگر را حرات
کند و چون شب شود حارسی بدارند تا ایشان را نگاه دارد و آن حارس هیچ نمیخند اگر بخینند
ممالک کنندش اگر کسی را عسۀ لبول بود و عینا ذابا سد مخ او را در آب جوی چیر کنند و در آتش نهند
تا کم شود که در کما به بریق بیاشامد کسوده شود مغز او از برای اراض کرده صالح بود اگر
بر کس او تدخین کنند زنی که نخواستند که آب تن شود لطف از رحم بیرون آورد **سیرانش** حیوات
در شیشه های کابل و زابلستان باشد در قضبه معنی او در او زده کسور اف است جوشش زنده اند
نقل او از نای شنود و چنین گویند که فرما بر شمال قضبه معنی او نهاده اند و چنین گویند که
حیوانات بسیار که دست و پا و او و وحوش و طیور و عنیزه از برای شنودن آن آواز باشد
که از لذت آن حیوانات را عشی بدید آید سیرانش اگر کرسنه باشد چیزی ازان صید کند بخورد
و اگر کرسنه نباشد چیزی شود با نگی بایل جمله بگریزد **شده واد** حیوانیت که او را ایلا دروم پند
و باشد که او را رسک گویند سر وی دارد بر آن سر و جمل و دو شعوه محجوف چون باد جهند هو ازان
تجاویف می شنود از اینجا آوازی حوش حاصل آید و حیوانات که در هج شنود از برای شنیدن
آواز چنین گویند که بعضی ملوک قرن او را تحفه فرستادند بدگری آن زمان که سوامی آمد پیش
خود و نهاد از اینجا آواز حوش بیرون آمد چنانکه حاضران جمله طنابک شدند امکه او را معکوس
بهنا دند آوازی حزمین بیرون می آمد چنانکه گریه بر حاضران غالب شد **صنایع** او را بسیار است
گفتار گویند حیوانی فتح المنظر قلیل العدد و در در خورد و مردگان را از کور شد عرب گریه
که از گوشت مردان شجاع خورد و چنین گویند که کیسالی نرود و یکسال ماده و مثل نشند گفتار
و حقیق حسن گویند که کسی در سوراخ او رود و گوید که گفتار انجمنیت و این سخن را اگر می کند تا امکه
که خستش بر بندند و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشتی باشد که سگ ساید گفتار بر سگ است
با نایستد و نشود اند رفتن تا امکه که گفتار بجز در شش و چون بیاید شود گوشت سگ بگریزد
بیماری از وی ذایل شود و میان کرک و کفتار دوستی باشد اگر کفتار را صید کنند کرک سخنان او را

169
194

سنو البر



رعابت

سیرانق



شاده وار



ضبنج



عاق



عبر



رعایت

رعایت کند و از گنار و کرک بجز حاصل آید او را سمع گویند شکل عجیب باشد و در عرب جمعی هستند
 که ایشان را صعیور گویند اگر یکی از ایشان با کاروانی باشد که صد مرد باشند گنار الا او را از
 آن کاروان نخورد و اگر گنار را میخنان بپزند در سرق او از برای سرد بادها و علتهای نافع بود
خدا ص اجزاء اگر سرد او را در برج که برتر از آن نهند حمام بسیار انجام شود اگر چشم او در سیر که
 اندازند سنت روزی که در زیر نگیب آگشتی نهند که آن آگشتی در انگشت کند از جا دوی و
 چشم بر این باشد اگر بر آب بشویند یا بمغون دهند سلامت یابد اگر کسی زبان او را
 با خود دارد و در دهان بر روی بانگ نکند و با هم که منظره کند غالب آید و اگر در سر ای آویزند که
 انجام دوس بود هیچ مکرده انجام حادث نشود و فرج و طرب ایشان زیاد شود اگر گناب او با خود
 دارد چیزی فراموش نکند و اگر حکم او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری زایل کند اگر بزهر گفته
 اکتحال کشند آب چشم فرو نیاید تا یک چشم زایل کند اگر دل او را بر کبودک بندند زیرک شود
 و کارها بزودی بیاموزد و شحم او بر کبودک بندد هم عمل کند و اگر شحم او را بر روی مالند هم کس را دوست
 دارند اگر در سگ مالند دیوانه شود و اگر بخت او را از درختی در آویزند مرغ زبان کار بر آنجا
 نشیند قضیب او را اگر خشک کند و بکوبند و بر دهن گیرند قوت و قاع غالب شود بلکه سرخ آن
 نازک شود اگر میت بار مباشرت کند بلیناس گویند فرج او و سره او اگر بر روی بندند مرزبان او را
 بیند بر روی عاشق شود اگر فرج او را بر محوم بندند نبش زایل شود پوست او اگر بر کرم بندد از آفت
 سلامت مانده اگر از پوست او غزال سبب زنده و کندم بزند اما بکارند مرغ او از آفات سلامت
 یابد بلیناس گویند اگر یازده از پوست گنار بستنی و چیزی از روی شح و در فرقه حیر بندنی و برای
 آویزی زنان بروی منتوان شوند چنانکه از بس او روند و از آن مردم متعجب مانند و اگر بر کون
 خوکوش کشد سگان از وی بگریزند اگر پوست او را آن سنگام که از روی در کشند از گرد زمین یا گردوی
 بر آری آن موضع از آفات برداین بود و اگر آن سوی که گرد بر گرد فرج او بود بر کج و بسوزانی و از آن
 بروغن خوش و خود مالده تخم از او برد و اگر سرگین او را بر دهن آس بر سر نهند موی رویانند و بخاله
 زایل کند **عساق** او را با ریسیاه کوش گویند حیوانی خجاست خوبت بزرگتر از سگ بود کوهها
 او سیاه بود و لون او لون آستر مرغ موی همچنان صید کند که یوز کند و چون برود آثار بای خود را نماید
 کند و صید کلنگ نیز کند و چون کلنگ ببرد بر جهاد زیس او او را بگیرد و اما خالص اجزای او چیزی
 از آن حاضر نبود **عسرد** حیوانی عجیب مخطم دراز دارد و در بادیه آستر از زبیر بگیرد
 و روان او را هلاک کند کور و شیطانیت او را که بیند اما آستر را پزند خورده **فلا**
 شح که بر حیوانیت کوچک تر از آن عروس و لون او خاکستر کون بود و لطیف باشد و دراز و چون

راس و دهنی فسیخ دارد چون حیوانی را پسند بجد و خایه اش را بگیرد شیخ و سس گوید شخصی
دیوم که خایه او گشته بود از گزیدن او دردی سخت برید آمد و علاج آن صعب بود **فصل**
بیماری او را بوز گویند حیوانی شدید العصب است خوبی نیک دارد و خواب بسیار کند با مردم
متناسش شود بخلات پلنگ با مردم متناسش شود و بوز در فصل زمستان بگرم سیر رود و سباع
بجا او را دوست دارد و جاحط گوید بوز چون فریب شود دانه که نیک نتوان دید و آنچه او شیه
و پلنگ است دارد بر اثر آنچه بیایند و پنهان شوند چندا که فریبی از وی زایل شود و چون پیاز
شود گوشت سگ بخورد و از آن صحت یابد و آواز خوش دوست دارد و باشد با دست جمع
شود حیوانی عجب بدید آید او را کوشاک گویند اگر مراد او را بانگ بیامیزد با یکس و بر جرح
نهند که خون از آن روان شود منتفع شود گوشت او قوت آورد و حدت ذممن خون او را اگر طلا
کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و اگر بجزر کسی دهند آید شود برش او اگر در مکانی باشد موش
از آنجا بگریزد **فصل** حیوانی عجب و ظریف است از حیوانات عظیم و چون با رسی غالی کردن او را
کوتاه آفرید فرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد و فرطوم همچون دست باشد
بر همه تن می گردد و مسلح باشد که بدان بزند و او را دو گوش بزرگست هر یکی چند سیر می آید
بدان بیش از دهن و دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از پشه یا کس در آنجا رود بسیار زد
و او را دو ناب عظیم باشد هر یک دو سب من و باشد که سیصد من بود و در دهن او الا مفاصل
کوچک است فخذ سرج مفصل دیگر است و تا پنج سال بروی نگذرد او را شهوت بدید نیاید و چون
ولادت بود در آب زاید تا بجز بر زمین نیفتد و فیل را با ما رعادت بود چون او را پسند او را
زیر بای مالکد تاینت شود و چون بیمار شود مار خرد بیماری از وی زایل شود اگر فیلی سیفتند
نخواند بر خاست و فیلی او را پسند افتاده دیگران را خیره کند تا بیایند و او را بر درازد اما فیلی
در جرب همچون قلعه باشد روان بر پشت او در حال جنگ می کشند و او را جوشن در بوشید و کشند
و بیشتر در فرطوم او بسته مرد را با اسب دو تیم کند و اگر گریه را پسند بگریزد و جنس گویند که گاو
مولی از دشا عری بود موقوف مخالفت بکشت کند روز جرب کرد با در بغل نهاده شمشیر کرد
و بنگ فیلی رفت چون نزد او رسید فیلی قصد کرد که او را بزند که بر او از بغل بیرون آورد و در
روی فیلی انداخت فیلی پشت بداد و مسلمانان نیکه گفتند و سواران از پشت فیلی بنیقا وند
و غلبه از آن اهل اسلام بود و این حکایت را در قصیده تازی در آن آورده است و چنین
گویند که چهار صد سال بزید و زیاده کم گویند و زیاده کمی گوید در عهد منصور و خلفه فضلی را در عهد
می کشند این فیلی شایر زوالا کتاف را خدمت کرده و از ذکا فیلی یکی آنست که چون پیش ملک

فلا



خدمت کرد

فهد



فیل





طبع که او را پسند خدمت کند حاجت بناشد که فیل بان بگوید و چنین گویند که فیال فیلی را بزودی
 تر رسید که فیل از وی انتقام کشد احتیاطی کرد یک روز فیل را بر درختی بست بر سنی و شوق و نجبت
 فیل شخی از درخت برفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او پیچید چنانکه در موی
 محکم شد آنکه بکشد فیال در زیر توایم او افتاد او را ایایی با لید و خرد کرد **خواص اجزائه** اگر کسی
 و شیخ گوش او بخورد تا سمت روز بخشد بلیناس که در اگر براره او برص را طلا کند و سه روز بگذارد
 زایل شود اگر استخوان او را بر کوه دکان بندند صرع از ایشان منع کند و اگر بر کردن کا و آویزد از
 قویان سدهات مانده و اگر علاج را بسایند و غسل بیا میزند و کلف را بدان طلا کند زایل شود و اگر علاج
 او بود خشی آویزد آن سال نمره نهد و اگر خانه را بدان دخال کنند پیشه را مثال آن میزند و
 اگر حکاک علاج را بر جرحت فاسد افشانند صلاح پذیرد اگر بر خیشوم راعف افشانند خون منقطع
 شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل کشید تشنج از وی زایل شود و اگر باره از پوست قبل بر کسی
 بزند که او را بت لرز باشد منقطع شود و اگر پوست فیل دغان کند زیر صاحب بوی اسپر از وی زایل
 و اگر بول و درارش کند موش را از جای ببرد و اگر زنی عاقر باشد آستین شود سر کین او را اگر زیر
 دامن محوم تدخین کند ثبت می رود و اگر یک ارم اذان بصاحب قویج دهند زایل شود و دیگر
 اعاده نکند و اگر سر کین فیل مخلوط بصل زن بخورد آستین نشود و زنان منند که وقف کرده
 باشند بر بست خانه چنین کنند تا آستین نشوند و حسن و طاوت شان زایل نشود زیرا که ایشان
 بر حله مردان وقف باشند و لابد بود از کسی که مزاجش موافق او باشد آستین شود و چون
 آستین شود فایده او فوت شود **فرد** حیوانی تشنج است اما بیخ بود و در کاشش طرف
 و باغچه که او را صنعتی بیا موزند و چنین گویند که جامها عریض گردنت چو لاهر بهر دو طرف او
 زرد چو لاهر بیک طرف نشیند و یکی بیک طرف و علوک را چو لاهر بقدر می اندازد و قرد چو لاهر و
 ملک فیه دو قرد را بمتو کل فرستاد یکی خیاط بود و یکی زرگر و کسی ده کچر براید یکی ماده کیرد
 و یکی زرد بر ماده غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید بر کوی که ششم فردی را
 دیدم خسته هم او بر آن ماده قردی دیگر بیاید و مقارن او بایشنا و قرد ماده سر شوهر آرمه نهاد
 و نزد آن در رفت و با او مباشرت کرد و چون از خواب بیدار شد ماده دینانگ بر اثر او بر
 جن او را دید میویند بدانت که زنا کرده است بانگ کرد تا قرد بسیار رجشند بدانت
 خرداد بصل وی جفوه بکندند و آن ماده را در آن جفوه رج کردند **خواص اجزائه** اگر کسی چشم

با خود دارد سر که او را پند با خود هم فرج کند اگر دندان او بر کسی نهد خواب از او برود و در
شب نرسد و اگر سیاید و در چشمش دیدن بیاض دیده ببرد و اگر دل او را خشک کند بسیار نرسد
و غسل کند سر که بخورد و لیر شود و ذکا یاد و حقیقان و صلاح را از ایل کند اگر گوشت او حسا
ز کام بخورد جذام از وی بود و این خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که بیشتر او جذام بود و گو
کبی بخورد صحت یفت و اگر خون او بخورد کسی دهند کنگ شود و گویند اگر کسی خون او بخورد در
جسم مردم خوار و زشت نماید اگر پوست او را از درخت در او بزنند آفت سر ما از او منفع شود
و اگر از پوست او غریبال پیارند و بزرادان غریبال فرو بکنند آن زرع از آفات جاد و غیر آن
سلامت ماند **کرگدن** حیوانی در چشمه قبیل بود و خلقت او خلقت ثور بر سر او سر وی باشد
تیز و تن او غلیظ و مهنی بود مجذب او با جانب روی باشد و معرق او با جانب پشت و از جانب
اوانت که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر از کرگدن سح حیوانی قرن و حافر ندارد
و حیوانات جلا از وی ترسند و چنین گویند که منقصد سال بزید و در سال رشکم ما در بانه و
بعد از پنجاه سال او را میجان شوت بدید آید و بزمنی که او باشد هیچ حیوان اینجا اقامت نیاید
کردن و چون ییل را پند از بس او در آید رشکم او را بقرن بزند و برود بای ایستد و قبیل را
بریزد چنانکه قبیل بقرن او متبث شود اگر خواند که سر او را خلاص کند نتوانند دو مملاک شوند و
چنین گویند که سلاح بر کرگدن جمع کار نکند و هیچ سببی با وی مقاومت نتواند کرد و چنین گویند که چنانچه
دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بقرن او نیشند و او را هیچ کرگدن که
فاخته نرود و بقرن او شایخت او را خواص است و علامت صحت آن است که جلعه عقد ما را
بکشد و اگر صاحب قرنی بپرست که در حال بجه بپند و اگر خواند که حصنی استعمال کند آن شعبه را
در آب نهد یک شب آب را در حصن ریش کشته کشود و اگر مریع اذان آب بخورد و هر غسل
شود و همچنین فالج و شج را از ایل کند و اگر کسی باجو دارد از جبهه بر این نمود و اگر در آب گرم نهند
سودمند بود و غصه کلب چون باروغن مسلمان استعمال کنند و چنین گویند که ابن الحنجر استر ابادی
مصنف تربیت نامه علای کنت از بد زخوشیندم که کنت با کاروانی میر فخر مکی ما را خبر داد
که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند مردمی در کاروان بود با کنت اندیشه
نمود راه میزد که من شرایشان کنت کیم بد این شرط که ایشان را بمن نمایند مکی از کاروان
او را نزد دزدان برد در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی بیرون آورد آنکه در خاک آید

انگه

کرگدن





آنکه بر بالای کوه رفت و آن خاک بر سر ایشان بر باد داد و زغال بادیه سخت بیاید خبا که در
 نیمی فاستند بر پای ایستاد و مهر که بر بای بود بنیشتاد آنکه میان کاروان آمد و گشت بر خرید
 و سلامت بروید و سلامت بگذشتیم و چون بشهر خزین رسیدم پیش شیخ رفس رفتیم آن مرد را
 دیدم پیش او نشسته شیخ را گفتم آنچه دیده بودم گفتم قرن کردن بود و ازین عجایب بسیار
 و آن مرد از جمله کورستان منگ از منند و کستان آمده و از بهر ما بدیا آورده آن عقده از
 انجمله است و از قرن او هسته کار در سازند و کفچه اگر در طعمای زهر بود چون آن دسته با طیفه
 در طعم زنده قوت زهر شکسته شود اگر چشم راست او بر مردم بریض بندند تب لرزه دایر
 از پوست او جوشن و بر کتوان سازند سلاح بروی کار کند **کلب** سگ حیوانی شقیست بسیار
 تعجب بسیار ریاضت باشد و وفادار باشد اما غریب را دشمن باشد بیشتر اوقات کرسنه بود
 باشد که مراعات خدمت بسیار کند از ملازمت و حلاست و دفع لصوص و محافظ کوید از یکاست او کی
 آنت که چون از بی آمو رود عمر بگذارد و از بی تیس بود و اگر چه تیس را تک پیش از غیر بود زیرا که
 داند که تیس ابول بگیرد بیاید شل ایستاد تا بول بریزد در حال رفتن بس تیس چون ایستاد سگ او را
 در یابد و این معنی از سگ معلوم شد بارهای بسیار و چون روز برف بود کسیه بر مواضع صید اطلاع
 یابد با نفاس ایدان ایشان و این معنی بجایست دقیق است خبر سگ صیاد در دنیا بد و اگر کسی را
 شب در یابد بر روی بانگ کند اگر کسی شب بیدار را بگذارد و باشد که بروی بول کند و بگذرد و
 سگ در فصل آستان چون بر آید زیر اگر مزاج او حار یا سرد و اگر تشنگی بروی غالب شود
 صفای بروی قلبه کند و یوانگردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش بر آذ
 خون شود و گردش کج شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها بگذرد و خالیف بود و دم عشت
 بروی در آید و هر چه بیند بی حله برد بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او کوف
 باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود و اگر کسی را بگذرد و لغو باشد محال است او صعب بود
 و بانگ کند چون سگ اگر بول کند در بول او رشیش باشد همچون سگ و چون در آب نگاه کند صورت
 خود بیند و شکل سگ آب نخورد تا از تشنگی سلاک شود بلیقاس کوید سگی مخلوب اشتری را بگذرد
 اشتری را بگذرد را بگذرد سگ مخلوب شد و چون سگ چار شود خوشه کندم خورد و بیماری از وی برود
 و اگر بانگ فرستند در دوشش برید آید و اگر سگ بویند باز در بانگ کند و کسی ضار دست گرفته باشد
 زک ضار اوت برود و سگ چون سفا کند بسته شود و حکمت آنت که منی سگ لرج باشد از غایت
 حرارت و برست در اجلیل او جمع شود بسبب آن عقده برید آید آنکه اندک از اجلیل

چند فن شود اگر سنگی بسکی اندازد اگر سنگ را بدین برگیرد و بیند از آن سنگ در برج که برون
 نهند جلگه بگریزند و اگر آنرا در شراب اندازند که از آن بخورد و عصبه کند و ضیق گویند که بیهوشان
 یکی شخصی را بگشت و در جاه انداخت و سر جا بگرفت و مقبول رسکی بود آن سگ برید هر روز
 بیاید و سر جا باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حال متکرر شد
 سر جا باز کردند قاتل در اینجا بود و بانگ سگ در روی او استلال کردند که قاتل است و چند کلمه
 که مردی را سکی بود خواست که در آب رود سگ بایش بگفت و در آنمیکرد که در آب رود مرد
 بر چند سگ ایستاد و در آب انداخت سنگی در زیر آب بود سگ بگفت مرد دانست که
 آن سگ سنگ را در زیر آب می دید از برای آن را نمیگردد که در آب رود **خواص انجرام**
 اگر جنهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زیر دیوار آن موضع خراب شود و اگر ناب او را
 در کون سگ کزنده آویزند مردم را نکند و اگر بر کوهک بنهند دندان اولی الم بر آید و اگر
 بر صاحب یرقان بنهند نافع باشد و اگر بر کسی بنهد که در خواب سخن گوید چون با خود دارد دیگر
 در خواب سخن برایشان نگوید و اگر با خود دارد مسکان باوی بانگ کنند ناب سگ دیوانه
 کسی را کزیده بود از کزیدن آن امین بود و اگر زبان سگ سیاه بر موزه کسی بنهند مسج
 بروی بانگ نکند و گویند که زهره او نافع بود از برای ظلمت چشم که در چشم کشند اگر جلگه او
 بریان کرده بخورد نافع بود از برای کلب کلب موی سگ سیاه بر مروج بنده صرع و صفت
 کند بول او بر ثانیل بنهند بر کند شیخ رسین گوید حواد سگ اگر در میند اندازد و صاحب طوط
 دهند در حال ساکن شود و اگر زنی را بچه در شکم غیر دیشیر سگ یا لکین خورد یا شراب آید آن
 بچه بنید از سر کین او و اسی غیب است از برای خواتین در بچه سر کین سگ سیاه را اگر آستان
 بجزد بر گیرد بچه ساقط شود **نسر** حیوانی صاحب غلبه است او را سارسی پلنگ گویند
 اعدا عدوی است حیوانات را و بیانات شدید او را و آواز سحر نترسد و لون او بنایت فرب
 بود اما خلقش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود
 خفته بخت نماید حیوانات که نزدیک او باشد بگریزند **خواص انجرام** اگر سر او را جایی دفن کنند
 موش اینجا جمع شود و اگر زهره او در چشم کشند روشنی بر آید و فرود آمدن آب را منع کند
 کوشش او را چ دم بار و عن طبلان خورد زهر حیات افغامی کار کند و اگر بورت او مطح
 سازند صاحب بواسیر بر آن پیشد برود و اگر کسی باره از آن با خود دارد در چشم مردم پ
 باشد و جلد اعضا وی زهر قاتل است و عمل زهر کند **ایمور** حیوانی وحشی است



ابو برافس



ابو بردن



ادرا



اورا دو قرن بود چون میشار و چون شتر احوال او بقرو حی بود در ششها بسیار درخت باشند
 و چون آب بجود نشاطی بروی بید آید در میان درختها رود و بازی کند و باشد که قرنهای
 او بشا خهای درخت منت کشد شود نتواند خلاص دادن بانگ کند چون مردم او را او شنوند
 دانند که در افتاده است بروند و صدش کنند **خواص اجزاء** اگر گوشت او را بر بند بر بزند
 و گوشت از آن بخورد ببلادت از وی ذایل شود اگر بروست او صاحب پو اسپر نشیند دفع کند اگر
 کوبد و بر اساق بندند از رفتن خسته نشود و جند که خواهد بود آسانی و الله اعلم بالصواب
النوع الثالث فی الحيوان الطیر این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر انواع
 باجناب بر نتواند گرفتن و بریدن و چون باری عزوجل حیوانات را دعوی یکدیگر از دیده آ
 این نوع را قوت متفاوت بود از برای ضعف بدن او را آلت مرید داد تا بسبب آن از
 بعضی اعضا سلامت ماند و از عجایب عالم طیران طیرس در هوا با آنکه او کوان تر
 از هواست حال است **اولم یروا الی الطیر مستحرات فی جو السماء ما میکنهن الا الله** و اگر
 کیس بدن مرغی را تامل کند نسبت مقدم با هوا خرفجان باید که نسبت زمین بایب را از برای آنکه
 مرغی که رفته او در از بود بایش نیز در از بود و اگر گردن کوتاه بود پایش کوتاه بود و حاکم کوبد
 که بریدن مرغی که نیز باشد رفتن او کند باشد من عصاره و خطا طیف و طلمات و اگر بای او بنود
 نتواند بریدن خفا که آدمی را دست بنود نتواند رفتن و هر مرغ را خاصیتی عجیب است بعضی الون
 عجیب بود خفا که طاوس و بعضی را شکل عجیب بود چاکه فرخوس و بعضی صورت خوش چنانکه
 بلابل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود بر عروف محم افشاء **ابو براتش** مرغیت خوب صورت
 نیکو روی و نیکو رنگ سر زمان برنگی دیگر نماید با هیای در از دارد و گردن دراز و منقاد دراز
 زمانی سخن خود زمانی زرد نماید زمانی سبز و زمانی کبود در قدر عجم کلک بود تحمل و جامه در روم اند
 و آنرا بوقلمون گویند برنگ آن مرغ بود سر زمان برنگی نماید **ابو مروان** مرغیت آوازی دارد
 خرمن بر شب بانگ کند صبح خاموش نشود و آگاه هیچ و مرغان جمع شوند از خوشی آوازها
 و باشد که عاشق بروی کند و چون آواز او شنود آن شب تار و ز خاموش باشد **اور** بود ابظ
 گویند سباحت دوست دارد و چون بجه از پخته بیرون آید در حال در آب رود و سباحت کند
 و از عجایب بطریقی است که چون بکشد الابیضه خود را قبول کند بخلاف دجاج زیرا که مرغی
 که در زیر نهد قبول کند و او قبول کند الاله یا یا زده پخته نزد بحرات مشغول شود و کلظ
 از بای نشیند و بجان روز روز دم از پخته مروان آید و اگر نیند تا ماد تمام شود

و چنین گویند که در جوف بطاستکی مستصلح بود از بر اطلاق مطون و اخلاقات **و امرای**
 اگر دماغ او را با آب از نایخ گوش نشاند و بر رین بیاشامند نافع بود از برای بواسیر و **المصلح**
 زبان او نافع بود از برای سخن الجول **شم** او نافع بود از برای شقاق عقب از بر دسترس
 گوشت او و گوشت او فربهی آرد و آواز از اصافی کند و در قوت باه پفراید اگر خون او را با
 برین بیاشامند نافع بود از برای وجع مشانه و جع جب او را بر بازوی راست صاحب
ب گوارد بر او جع جمله اعضا نافع اگر استخوان او را بسوزند رما دور او را بر جرح است نهند
 گوارد پیکان بود نافع باشد بیضه او اگر کجوز رند در باه افزاید سر کین او اگر خشک کند و صاحب
 سال بیاشامند سودمند بود **یا زرد** از **شم** جو ارج تنگتر باشد و خلق او تنگ بود زمین
 ترکستان باشد و چنین گویند که بازالاماده بود اما ز او از نوع دیگر باشد اما زغن بود با پس
 یا با غیر آن و از برای این کسی از بازان را اشکال مختلف بود و بجز بز او خوشتر من بازان بود که
 پهلوی بر بیاض بروی غالب بود و او فربه تر و نیکو تر بود و دلیل تر بود و آسان بود او را رام
 کردن و در اخبار مردم آن اگر شده آورده اند که یک روز بازی استهبان را کرد باز در راه رفت و
 نا بدیدند از وی فریاد شنیدند بعد از زمانی از هوا در افتاد بر حضری جنبش بر شکل ماسی یا مار
 رشید فرمود تا دانشمندان زمان را حاضر کردند بر رسید کسی سخن شمار معلومست که در راه اسکان پستان
 مقاتل گنت یا مار در رشید از جد تو عبد الله عجبس روایت کند که مواسم و خجالت بسیار از آن
 بر شکل حیات حیوانی با نمکت او را بر باشد او را با ز اشهب عدو باشد رشید فرمود تا طشتی
 آوردند و او را در آن طشت نهادند حیوانی بدان صفت و مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که
 باز آشیان سازد ابرار در خستی که شاخهای او نیک مشبک باشد و آشیانه را سقف بسازد
 تا باران بر بچکان او نبارد و چون بچه بر آرد حیثی است از اصرار گویند در آشیانه بنهد از برای
 دفع عدو و چون چهار شود گوشت کبچک بخورد بیماری او زایل شود و چون در نخر باشد او را گو
 موش دهند تا پیش رود بر آید **و خواص این بز** اگر مراده او که احتمال گشته نزل آب را منع کند و اگر
 آثار نزل آب بپند چون دهانی که پیش چشم بود باشد یا کمینی پر دین آثار نزل آب است
 و اگر چه از آن در یعنی صاحب لغوه ریزند نافع بود ز هر **ه** او اگر آب بسیند در چشم کشند
 نافع بود از برای بیاض عین و نزل آب و ظلمت دیده و غیر آن شیخ گوید مرادات جو ارج جمله
 صلح بود از برای ظلمت دیده و فیکل او بر درخت بنده از مرغ سحر ضرر زسد استخوان او
 بر سوخته افشانند با صلح آید **باشق** مرغی خوب صورت بود گوئی که مختصر باریت و او را





جوانی که کجتر از نیت صید او عصا فرود و آنچه در چم عصفور بود صالح بود از برف
حقان سودا می آید که درم از آن با آب رنجویه بیاشامند تا نوبت **بیفت** اورا بسیار
طوطی گویند مرغی خوب شکل و خوب رنگ بود بیشتر او سبز رنگ باشد سرخ و زرد و سفید
نیز باشد منقاری دراز و غلیظ و زبانی بهین چون کلام مردم بشنود عادت کند و بداند
که معنی او چیست و چون خواهند که او را تعلم کنند آنگه در نفس او نهند و شخصی از بس آینه
سج گوید طوطی صورت خود در آینه چند و چند آرد که سخن طوطی می گوید زود بیاموزد زیرا که
خواهد که آنچه طوطی دیگر گوید او نیز بگوید و کسی از نجاب او آنت که هرگز آت بوزد اگر کبکباری
آب بخورد و سلاک شود **خواص** اگر کسی زبان او خورده و بیخ شود اگر کسی مراد او
خورد زبان او کران شود اگر خون او خشک کرده بسیار در میان دو شخص آنکند میان
ایشان عداوت بدید آید اگر سر کن او اکتحال نمایند در چشم ذلیل کند و ظلمت آن زایل
کند و اگر کباب عوزه باشد بهتر بود **بسیل** اورا بسیار سی هزار دستان گویند مرغی کوچک
برای حرکت وضع اللسان و کثیره اللسان در ب تین باشد اورا در زمان کل شفعی شب
و اگر کسی بر آینه که از کل از دخت می چسند بانک بسیار کند و یک زمان بی آب شود زیرا که
غرابی چون آتش دارد و هر ساعت بترید و ترطب احتیاج دارد و ز غایت کوچک باوش
آن روز که با بود از آتش سینه بیرون نیاید از نجاب خواص او آنت که در خانه و قفس او
نکند و در مرغزار یا ب تین کند اگر کوش اورا با چشم سلطان در باه از پوست بز گوی
دوازده بار با زوی کسی بنده مهر برونی غالب شود مادام که بر با زوی او باشد **بوم** اورا چهار
بوف گویند مرغی مودت بر روز بیرون نیاید زیرا که با صره او ضعیف بود و و صحت و
دارد و پوسته در خوا به بود و مردم اورا شوم شمرند تا غایتی که اگر جایی پیند بد و حال
گیرند اما حیات و نافع از بانک او گیرند و او را با غراب جنگ بود و در روز ذلیل بود
اما شب مرغی اورا ذلیل تواند کردن و برشش کند و صیاد از برای این مرغی بوم دارد
و ام نهند تا مرغان بروی آینه **فوص** اگر دماغ او را در چشم کشد ظلمت دیده زایل کند
و چشم گویند که هر که یک چشم او با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری مرور دارد آب
باید انداخت آنکه بر سر آینه خواب آرد و آنکه در آب با نذ از برای بیداری باشد آنکه از
برای خواب بود زیرا بس کسی نهند خواب بروی غلبه کند و آنکه از برای هر بود در روز
آنکس می نهند که آن آنکس می در دست کند سهر بروی غالب شود و اگر چشمهای او را

۲۰۰۰

بناگه بیامیزند که آن با خود را و چون بوی مشک بچشم مردم رسد او را دوست دارند اگر کز دل
باز کنند و بصاحب لغوه و فیل و هند زایل شود و اگر مراد او را بر او واجب بپوشد بیامیزند و بگویند
که در شانه او حصاه بود منت بود و اگر کوب طرف را مادی کرده و بدان بیامیزند و بصاحب بول فاش
دهند از وی زایل شود حکم او زهر قاتل است اگر کسی هند که او را قوی بید آید و او را هیچ دو این بود
گوشت غیثان بید آورد و اگر جوی خورد میان ایشان خصومت بید آید اگر روی صاحب بخون او
ملح کنند نافع بود **تذریح** او را بیاری تند خو اند او از وی خوش دارد و در سفر در سببش ما و او
نماید و چون هو اصفانی بود و با دشمنان جبهه فریب نمود و چون با دشمنان جبهه بر عکس و چون بیضه در
خاند کرد و ایره بسازد از خاک و در اینجا خایه هند و جگر او چون کجاء جراح چون از خایه سرود آید
و از بیضه در عین گویند که چون وقت زلزله باشد عستی شش از آن تند خوان جمع شوند و بانگ کنند
و در آن حال چنین **تمنوی** او را بیاری کثیر از عجایب حال او آنست که از بیوست درخت سیف باز
کنند و از آن نقش کنند و قفه سازد و آن قفه را بر شقه از درخت بیاورد آنکه در میان آن قفه بیضه هند
و جگر بر آید **فواصه** اگر او را یکجا در صفر ذبح کنند و خون او را بخورد کسی دگر که عریه بسیار کند آن از
وی برود و بعد از آن عریه بگذرد اگر مراد او را باشد که بودی دهند خوش خوشد و نوزد مرد و عریه
بود اگر سخنان او را وقتی که قمر زاید المنور باشد بر کوهی آویزد و در چشم مردم محبوب باشد و اگر کسی که اللقا
باشد **فایده** این مرغ را دایه واقعی خوانند در بایه بود چون بیضه هند اغنی بیاید و خایه آورد
بیضه خود بجای او بپزند و بیضه او به بیضه اغنی مانند مرغ بند آرد که بیضه او در زیر کوه بر پرورد
بچه بر آید بر شکل دارد و از وی تبرسد بگریزد و جای را نماند و پوسته با وی اس عمل کند **جاری**
او را بیاری جز خوانند و گویند که در میان مرغان از او ابلهتر هیچ مرغی نبود و در ایشان گویند که کل
شیء یجب له دمی الجباری و این او از جهت آنست که اگر او بیضه او بگریزند در زیر کوه و بیضه خود
بگذارد و اگر کسی که بر مرغان افتد همچون دبق بود بر پای ایشان نهاد یکدیگر ملحق شود نتواند
بریدن عرب که با الجباری سلاحه و او با سلاحه مرغان خصومت کند و با صقر خصومت کند
خصومت آنخت بود و با او مقاومت کنند تا آنکه که بر بالای او رود چون سر کین بر وی از سخت
صقر را باها شکسته شود نتواند بریدن و چون جان دیدند و جباریات بر وی جمع شوند و بر
او را بکنند و سر کین بر وی اندازند صقر سلاک شود و در مثل گویند مات کند الجباری و این
بود که اگر جاری در تیغ بود بیند که مرغی را بر آید پیش او از غم میرد **خواص** از ایشان را
اگر اندرون سنگدان او را بانگ اندازد و نماند مرخصت بسایند و در چشم کشند بیاضی

منج



زامل

توتل



عاصه افغی



جاری



صداء



طام



۲۰۶

زایل کند شمع زینس گوید پیخته جباری خضابی خوبت اورا از نمودن سهلت بشمی سهند را
 بیازماید سرسین او صاف بود از برای قوامی **حدا** او را بیارسی زغن کونند او مرغی حسین
 سعله اکثر الطیور چنین گویند که یکسال ز باشد و یکسال ماده و کلانخ از با اخصومت بود پیخته خود را
 بیار و بجای سخته زغن بماند و پیخته زغن را بخورد و چون زغن بجز بر آرد زغن ز از اسند عجب بماند
 از آن دیوانه شود و ماده را زغن و مرغان را آرد و بجاایشان نماید از برای عجب و چون بیمار
 شود چیزی از ریش خود خورد و حرص از وی زایل شود و اگر خیزی سرخ بزند بر باید بندارد که
 کوششت و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب نغش **خواص بزبان** اگر مرده او خشک کند و
 در سکه جوفاشانند ماران جمله بپزند و اگر بر آن کتال نمانند در آن چشم که عقرب از آنجا نماند زده
 از جانب راست گشت و از جانب چپ گشته در ریش زایل شود و اگر مغز او را
 در آب جوشند و بصاحب بوسید و بعد از وی زایل شود خون او را اگر بیاشانند از غایب زهر
 این باشد اگر استخوان او را بسوزانند و ماده او بر جفاهایت جنبیت افشانند با صلاح آید
حمام هر الطیر از کی و از ذکا او آنت که از مواضع دور راه بخانه خود اند می گویند
 که بوارود و مکان خود را در هوایشانسد که از آنجا بخانه خود آید و میان ز و ماده ملاعبت
 بودیدانان که میان زن و نوه بود و زهر ابل المثنی گوید که هر چه میان زن و نوه باشد
 میان کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری را دیدیم که از زوج خود را تمکین نمیداد و دیگر می دانیم
 که از مع نر متع نمی شد و ماده را دیدیم که هر چه بر طلب کردی را می شدی الا بعد از طلب شدید
 و نری را دیدیم که او را ماده بود با هر دو حساست می کرد و دو ماده را دیدیم که بعد بکر فراوت
 می کردند چون زنان پیخته بنامند اما نخواستند بر آوردن و از بجای کبوتر آنت که چون
 کبوتر ماده پیخته خواهد کرد بداند و هر دو هم طهارت کند و آشیانه بسازد بر مقدار خود و
 مکان پیخته معرق کند تا پیخته را بجا بپند چون پیخته بنام ماده بر سر آن بنشیند و چون ماده را
 عینی بید آید در بجای او بنشیند تا جارت از پیخته قانر شود و چون بچه بیرون آید زنی را
 ذوق دهد و ماده یکی را و از عجایب آنت که چون بچه او چون در بدن آید فرقی کند میان
 عقاب و کرکس چون کرکس را بیند ترسد و چون عقاب را بیند ترسد و همین فرق کند میان بازو
 غواب خفا که کوسفند از شر و قیل ترسد و از کرک ترسد و حاصط گوید کبوتر از نر جوارح بهتر بود
 بیکر چون جوارح را بیند ترسد و چنانکه در از آتش شیر را بیند یا کوسفند کرک را بیند یا موش
 کرک را بیند **خواص** اگر کچی شمش او بخورد از خود غایب شود اگر مرده کبوتر سهند در چشم گشت

تا یکی چشم را نافع بود و اگر کلفت را بچون کبوتر طلا کنند زایل کند و اگر در چشم کشت شب کوری برود
اگر کسی بر خوردن او بد او مت نماید ملامت از وی برود و در خاک آرد و اگر استخوان او را بسوزند
و مواد او را بر جراحی افشانند که لهای او فراموش نماید با صلاح آید اگر صاحب الطلقه بخود برگیرد
با سانی با برهنند و اگر بر گوش مرد افشانند و اگر نارغاسی را بدان طلا کنند برگیرد سر کین حمام
اجه عسر البول آبکشید و اگر سر کین او را در درو سی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قوی
در حال بکشد و اگر برای حمام و اصطک و وصل النیل را بسیند و در جرحن جویز بیامیزند برص بدان
طلا کنند لون آنرا زایل و اس جربست **خطاف** او را بیماری رص و زه کویند و انواع
او بسیار است چون سار و زور و غیره و آن نوع پوسته از سر دیر بکرم می آید انجا باشند
که بهار بود چون هوا متغیر شود از آن زمین بر زمین دیگر شوند پوسته بیض بنهند چنان که از آن
و هو اکرم شود بجان را با خود بر زمین دیگر برند بدان آشیانه که انجا را کرده بود و چون خواهد که
آشیانه زد موی را با کل همانند تا کل بکشد زیرا که او آشیانه احد عمارت کند و زیر سقف
نایستد و از نجایب است که بعضی باره و را کند تا خشک شود و اگر دیگر بسازد زیرا که اگر پیکار بسازد
تمل شود و در آفتاب چون یکی آشیانه سازد دیگران او را مساوت کنند و چون تمام شود آری آنجا
بیاورد وزن آشیانه بدان ساد کند تا خوش است از وی رود و چنین گویند که یک سداب در آشیانه
تا حاجت و کسب چشمه در آن کرد بجان او کردند و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف در آب حل کنند و بصبا
اطلق دهند تا بیاضی که آسانی بندهم گویند که بجز خطاف را بگیرند و قستی که قرمز یا نور بود در
انزون او و سنگ بود یک از آن دو رنگ و دیگری یک رنگ او را در پرت کوسه یا باز کوسه
بندند و بر بازوی صمغ بند صمغ از وی زایل شود و من از مودم رست آمد **خواص** موی سر او
در زیر بالین کشند حواسش نیاید و اگر بدماغ انکمال کنند ظلت چشم را ببرد و اگر باخوری از در غز
بر سر بندهم آن بر سر متولد شود اگر چشم او در فرقه بندند از سر بر او بپزند هر که بر آن سر بندهم
خواستش نیاید بلیناسس گوید اگر دل او را در چیزی از میند بخورد معاوتی عظیم کند قوت
جای او گوشت او در شنی چشم زیادت کند اگر زنی خون خطاف بیاض مد قوت سهوت
بر طرف شود خاک که سحر در او آید اگر بر کین او دامیل را تنهیمه کند بجهت سوز و در سحر و آن
خفاش او را موش کور گویند با صره او صیقل بود طاقت صنوا آفتاب ندارد میان
صنوا و ظلام تواند بریدن خاک که میان شام و خنقن و میان فجر تا طلوع شمس او را ریش نشاند
لیکن بجای ریشش پوستی تنگ بود و بی اسر اسهل از بعضی خلق خفاش اقتراح کردند زیرا که او را

۱۸۱
۲۰۰۹

کوش

کوش



کوش





کوش

182
۲۱۰

گوش بر دیگر مرغان زیادت شود و بجز زاید و شیر و پد عسی علمه از کل شبهه او بخت و باد
 دروی و مید جمله باری عروجل گفته است و از خلق من الظنر کهنیه الطیر عذای او کم من قبل او و باد
 بجز در دمن دارد در حال بریدن و بجز شیر خورد و زمان دوست دارد میان او بخورد پورت او خیار
 در رخت را کند و اگر در وقت خیار در مکان او نهند از آنجا بگریزد و اگر خفاشی را از رخت در آورد
 هر او از آن مکان بگریزد **حواص** اگر سر او در سرج کبوتران بیاورند کبوتران بان بچ تلف
 بگردند و هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش کسی نهند خواشش نبرد سح گوید اگر بد باغ او
 احتمال کنند از برای نزول آب و رما در آن چشم کشند غلظت دیده میرد اگر دل او بر زنی بندند او برست
 جماع بدید آید اگر خون او را در چشم کشند شکر گوی برود اگر موی نبل و زهار بر کنند و بعد از آن خون
 خفاش در آنجا مالند آنجا که موی بریند و سر کین او در چشم کشند صفره و بیاض عین میرد و اگر در خانه
 مرد چکان اندازی جمله بگریزد و اگر موی از عضو بر کنند و آنرا بر کین خفاش و زرنج طلا کنند سینه
 آنجا بر نیاید و اگر چند بار مکرر کند موی از آنجا منقطع شود **دریاج** حرمی چهارکت بجز بسیار کند و
 پشت او محذب بود و او هم از مرغابی بود که در ریج پشت رت و نهد و گوید باث که دم النعم او از بزرگ
 زن این کلمات بود و چون باد شمال آید و هو اصابی بود او فریب بود و خوش باشد و چون باد جنوب
 جهد ضعیف بود که نتواند بریدن و جاحط گوید دریاج الادرب تین و مر غزار با بچ نکند و شخصی از باز
 در آن حکایت کند که بازی را ارسال کردم تا دریاج بچیز دریاج دو شاخ از خار بر گرفت و به پشت از
 افتاد و آن شاخ را در با گرفت و خود را در آن خاد از باز با ریوش بند باز از روی عاجز شد
 نتوانست او را چید کردن **در فاش** شمع گوید که پشت او قوت و مانع میفراید و ضم از زیاده کند و ماده
 منحنی نیاید کند **جیک** او را بسیار می خوردس گوید شهوت بروی غالب بود و بخواهشش منجبل بود
 بیشتر بود بطول و غیره و از عجایب او آنست که تعادل بر ساعت لیل و اند و چون شب بازده
 ساعت باشد بانک کند و چون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت و از سحر صمیم روایت کنند
 که فرمود آن الله تعالی خلق دیگک تحت العرش در فضا جان لوشتر معا جاز المشرق و المغرب
 فاد اسمان آخر ایل شتر جباحه و خلق بهما و صرح بالشیخ و یقول سبحان الملك القدوس
 فاذا فعل تلك تحت و یکا الارض کلها محیه له و حنفت با حننها و احدث فی التصرف و
 جیش گویند که هر که از بانک فرودس پیدا شود و بر خیزد هیچ با وی کرانی خواب نبود و سیر
 از فرودس سیند بگریزد و فرودس جنگ بهتر بود و علامه آن سرخی خونه و سبزی کردن و نکی ششم

برتری ضحک و سخن آواز هم دلیل بود که جنگی باشد و خروس چون دانه بیند خورد و از بهر دجاج
باشد که بقا بردارد و پیش دجاج پیدا زرد و این در ایام جوانی کند آن وقت که او را
بجهان نبوت بود و چون پیر شود هم او تصور شود بر نفس خود چنین گویند که خروس را هر چه یک سینه کند
و آنرا **نظم** **نظم** انعام هر چه با من می کشد مستمند چون غیاث اوس کی با او بود پس
سینه گویند که سینه و دیگر ایمن از قیام باشد او را در مال و اهل کسب رسد و هر خانه که در اینجا
خروس سینه از قیام بود شیطان در آن خانه نرود **فصل** اگر عرف او را خشک کند و ب سینه
بجز دوسمی نهند که بول در فاش کند از وی زایل شود و اگر فردس سینه یا سنج بود عرف او خشک کند
در زردی در این مجنون لبوز انداختن از وی برود و اگر مراره او را در چشم نشاند بیاض و
عشوه ببرد و دیده را روشن کند و عیناس گوید در کتاب خواص اگر مراره و دیگر با مرق
میش پاشند نیسان از وی برود و آنچه فراموش کرده بایادش آید و چشم گویند که مراره فراموش
در ظرف هم کنند و بدان که حال گشته بیاض از دیده بر دگر جراح او بر صاحب تب بندند تب
از وی برود و اگر سوار با خود دارد از رانند مانده شود اگر خون او در چشم گشته سینه برود
اگر آن خون که وقت جنگ کردن از وی آید در طعامی کنند و صبی از آن بخورند میان ایشان
حسومت برید آید و اگر خون دیگر با عسل یا میزد بر آتش عرضه کنند اگر بر قیض مالذ در
قوت باه میفزاید و لذت زیاده شود و اگر گوشت عقاب در کوسنلی بخورد پرش بریزد و
اگر گوشت خروس را خردند که با بعضی و ساق بکند و بچوب کنند بر مده از بخورد و بخورد مبطون
دید در حال شفا یابد و اگر بر خروسی بندند بر جله خوسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیسه او
کمی بخورد و نبوت جلع بید آید **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و از عجایب او این است که چون
خروس تشنه کند در صیاح و غارسته شویش بر آید همچنانکه خروسان را و باشد که از باد جنوب
یا از تقبل در خاک در پشت او چشم بید آید لیکن از آن چشمه فرغ حاصل نیاید و نیز طعمش
خوش نبود و اگر مرغ را از این چشم چند درشت جمع شده باشد و یک دو بار دیگر بروی تشنه
جلد را با صاع آرد و چون مرغ بر سر خایه تشنه اگر با یک رطل بشنود جمله بفساد آید و اگر با کوب
هد فساد آن قوی تر بود و چون مرغ پیر شود در خصیسه او فرغ حاصل نیاید زیرا که فرغ از بیاض
متولد شود و صفه غذای او شود و چون پیر رازده کم بود بعد از فرغ و فاکند و چون مرغ خسته بود
خایه کند و چون زمان فرزند که پیر در رحم اینان متولد شده باشد بجز در اینجا منطلق شود



خوام

دجاج



س



س



خوام

خواص مداومت کردن بر گوشت دجاج و فروغ بویس و نفوس و شیره مستغان بنفاد را این دو
 مرض بود اگر دجاج سینند را با عدس و حب و کسب و در قدری آب جندک هم آید و اگر از آن رقیق با عدس
 و گوشتش نخورد توت باه بیفزاید و شتهت را ترقی کند اگر پیر و طلا کند کفاحر زایل کند و شقاق
 که در قدم باشد از سر ما با صلاح آورد اگر مراده او در چشم کشند نزول آب کند و اگر سنگدان او را
 بکشد اینها که بول زدنش کند از وی زایل شود اگر خایه او را نیم برشت بخورد و قوی را بکشد بدو
 اگر که کین مرغ سیاه بر در سبزی دو ساند میان آنها آن سر حصو و بید آید **زخف** و عنایت
 پدید کرکس از برای آشیانه که سما خضار کند **خواص** اگر که کسب از بجز اینها نیزید و از برای این سخن
 گویند اغرض بیض الاثوق و اثوق رجم باشد و در وقت آن بود که بیضه حواهد کردن بارض
 هند رود و از آنجا جری پیار از آن اوطانین که در آن سنگی بدو رسد کوزه مایه باشد و جوف
 بود چون بچسبانی در میان آن جری دید و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در زیر خود گیرد تا بیضه
 با سانی بنهید علی و پوسته در پس شکر بارود زیرا که طالع بود در گوشت کشکان و از بس قاطع
 همچنین زیرا که اندک از ایشان خشکان بازماند از دو آب و غیره و از بس کله کوه سفند بود که
 چیزی از آن تلخت شود یا بچه بیندازد **خواص** اگر مراده او با زینت در کوشش چکانند
 کراتی کوشش بیزد و اگر در چشم کشند بیاض چشم بیزد و اگر کسی آویزند که او را در چشم بود زایل شود اگر
 خون او را بخورد کسی نهد که او را بت رجم باشد برود و اگر آنرا با دهن زنبق سیاه نیزند و روی بدان طلا کنند
 نزد سلطان مقبول بود میناس پس گوید اگر در اثر غطی که در جفای راست او بود بسوزند و راجد او را بخورد
 کیسه دهند او را دست گیرد دوستی شدید و اگر مثل این استخوان از طرف جیب که در مثل آن عمل کند
 در غضب اگر کس او را بزند و آن بستن بخورد بگرد بچه بیندازد **زخف** مرغی جو وقت او را غراب گویند
 و گویند مرغ آویزش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زخاف بزوز بر بوم غلبه کند گویند
 که مرغ غان بچه شان چون بزرگ شود از خود دور کنند الا غراب که پوسته تقفد او کند اگر غراب است بوزانند
 و زناد او را با زینت سیاه نیزند اما جایی که خواجگی کوهی باید طلا کنند موی بر آید **خواص** اگر کس
 با چشم بوم میان دو کس سوزانی خصوصتی میان ایشان برید آمد چنانکه قابل رخ نمود اگر دل او در چشم
 کشند و بینه و با آب سافرا بیامیزند و بیاض مندر سفر محتاج آب بود اگر در فصل خود باشد
 زیرا که غراب در توت آب بخورد و دمضه گویند اگر در تابستان با خود دارد و تشنه نشود اگر مراده
 او را با مراده دیگر بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم بیزد و در سحر باز بس نیاید و اگر موی را با بان

اگر کسی غلبه کند در وقت شوق
 این سخن را در کتب دیگر
 نیز نوشته اند

خضاب کتله سیاه شود سیاهی بغایت خوب گوشت او با صمد و مصل یا میزند و صابون
 سر روز از آن بدهند سر روزی پنج قیراط است یا فزایل کند بلیناس کویدار سر کلغ باد من ورد
 در روی مالی و در پیش سلطان روی سر حاجت که حواهی بر آید اگر خون او را خشک کند و برناصور
 فشانند با صلاح آرد اگر بیضه او را صاحب بوسه بخورد از آن زایل کند و برناصور فشانند با صلاح
 آرد اگر بیضه او را صاحب بوسه بخورد از آن زایل کند و اگر کبجی دهند که خود دست دارد بعد از آن
 دیگر نخورد و اگر سر کین او را در سر که کشند و مطلق موضع غمال را همان طلا کنند نافع بود و اگر کبجی اسرفه بود
 از وضو کند اسرفه زایل شود **زرد زرد** مرغی سر دست او را با بارسی پاد کویند بیوسته آنجا بود که بهار
 باشد و سواجی کش و از بلاد هند پوسته بلاد عراق آید و در دریا از ایشان بسیار تلف شود هیچ
 ایشان را با سحل از آن نکان سحل حج کنند و بسوزانند مکان نهم بود بقراط گوید که اگر اسرفه
 بر بر نیارده باشد بزعفران بریند آیند و با جای خود دهند چون ساریا بدیند ارد که اگر سار
 سنگی بیارود زرد از برای بیماری و آن سنگ بیاید و بصاحب یرقان دهند یرقان را زایل کند
 اگر گوشت او کج در وضو بصبر سفز آید و اگر او را تخمیف کنند و صاحب یرقان از آن برین کجود
 صاف در حال شود و اگر راد او را بر اجاصت فاسد افشانند با صلاح آرد **زجاج**
 عقیق که او را بارسی رنگ گویند اگر زهره او را با سدر یا میزند و در چشم کشند نافع بود و از برای دفع
 ظلمت دیده و غشاوه و چینی گویند که از مودنه بار ناراست آمد **سمانی** او را بارسی سمانه
 گویند و آن مرغیت که باری غر و جل در تیره خا اسر ایلی خود استنداده و از عجایب او یکی آنست که
 در زمستان همچون فلکینی بود هیچ آواز نکند و چون فصل ربیع بدید آید وقت ریح طلوع بخیز
 در آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که آنرا پیش خوانند زهر قاتل بودم حیوانی که از آن بخورد ملامت
 شود اگر سمانه از آن بخورد ریح آفت نوی زسد و زهر بود **سنگ** مرغی از جوارح طرد و حجم
 شیمی بود الا آنکه با پهای او غلیظ و ساق بای او بستی ساق گوئی باشد بیلا و ترک بود
 و عیش او در سدر میسر باشد جنس گویند که خون او را اربل کنند از برای صید و بر بالارد و کرد
 صید بر آید هر دایره و چون دایره تمام شود صید در آن دایره چسب مانند تواند از آنجا
 بدون دستن اگر چه زسد باشد و اگر هزار آنکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند
 اگر خارج قصد زول کند و مرغان همچنین تا آنکه که زمین ملتحض شود و باز داران ایشان را بدست گیرند
شاهین مرغی که در است از جوارح طرد و کبوتر بود و کبوتر چون او را پند ضعیف شود

ررور



شونل

زج



سما



سفر



شاهی



شقایق



شترق



صافر



طیروس



صقر



طائرس



شترنگ

نتواند پریدان چون کوسفند که کرک امیند یا خوش کبر را و چون سنگ شیت شاهین سینه در اندون
 و منقار شاهین برشت او خاک کندش باین اورا برگیرد و بهو ابر شود اما سنگی سخت پیدا کند و سنگ
 بیشت را از هوا در اندازد و بر سر آن سنگ ناکشسته شود اما که فرود آید و از وی بخورد و چون بجای شود
 در این بخورد تا شفا یابد و در بوج حیوانیت کوهک و مرفش سیاهی و سرخی و او زهر قاتل است
شققن مرغی مشهورست بکوترا خالتر از آنک ماند و در جح او بود جا خط کوهک از عجایب او یکی
 آنست که ابا جعت حد در مزاجت اگر ماده ملاک شود ز ماده دیگر اجتناب نکند و ز صحن بود
 اگر شمع اورا با شیخ بیامیزد و در کوشن جگانه کزانی میرد و اگر در جشم کشد شب کوری و چو
 چشم نایل کند اگر سرگین اورا نیند و به هم الا در بیامیزند زنی آنرا بصوفه برگیرد او جاع روح از فرود
شققاق مرغی مشهورست اورا بیامیزی کاسکینه گویند و دشمن کس آنچنین بود لون او سبز باشد
 بامیا و منقار سنج کلک کبکین را بخورد چنه اما تو اند و ایچ نتواند هلاک کند و در کتاب ازده
 که اگر از ده کاسکینه بستاند و روزی را که عیان ناقص بود بکند از نند و در اینجا رند که عیان ناقص بود
 عیار او زیاده شود و اگر در مراد او رویا هر نیند چیا رگم شود **صافد** مرغیست که شب
 بانگ گوید و تا روز صبح نشنید و چون شب در آید بر درختی رود خود را از درخت منگوش نیند
 و سپاهای خود جوی از آن درخت بگیرد و بانگ می کند تا آنکه صبح بر آید و چنین گویند که ترسد
 کاسان روی آفتد **شققدر** مرغی مشهورست از جوی او را جوج گویند و صید او غیر از مرغ جوج
 بود و صق این جهت شکار کند چون مردور ارسالی کردند بر آهر یا بغد و خستی یکی بر سر او فرود آید
 و بال بر سر او زند اما او بر خیزد و آن دگر فرود آید همچین او را از دیدن منع می کنند اما که
 صاحب او برسد و از اینجا بیب او آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ از نو بزند گزست و قوی تر و کلنگ را
 از وظلیه کند بسبب شجاعتی که باری غرور جل در وی آفریده و کلنگ و امثال وی از صقر عاجز آسیند
طاووس مرغی عجیبست و در الوان او صیغی عجیب است که باری غرور جل نموده است بر هم بری از پرهای
 او دایره میان او از زرد آنکه دایره ازرق آنکه دایره اخضر آنکه کلک و لونه های دیگر فرود آید که در
 بر سر و سفینه و زرد آن جسی نموده که بر ازرق و اخضر و نیجان من رنگ نند اما اگر کس گویند
 که عمر او هشتاد و پنج سال بود در این هشتاد و پنج سالی بجهت رنگ بگردد و هر سال در وقت قران بریند آید
 و چون وقت آن بود که در خشتا را برکد بر آید طاووس نیز بر آید و در سج رس گوید اگر کسی
 خزاید که در مکان آویس بخورد از هوام و حشرات طاووس زردان مکان باید داشت و اعلم

۱۸۰
 ۲۱۲

فروغ اگر رخ او را با سداب غسل یا میزند نافع بود از برای قولنج و اوجاع معده اگر خون او بخورد
کسی دهند در بوانه شود و اگر از حراره اود اکنی با یکغصه در آب گرم بمطون دهند با صلاح آید
و اگرانی زبان ببرد و اگر گوشت را با تخم بریزند و صاحب ذات الحجب از مرق او بیاض مذ
نافع بود و گوشت او قوت باه میفزاید و اگر خوردن او مدامت نماید کوری و فراوانی
آورد و اگر تخم او بر عصبوی که سرمازده باشد طلا کنند با صلاح آید اگر گلی سخوان او باخورد
از چشم بر آید و اگر جگر او بر صاحب لعلی بنده باشد با سنی بکنند و اگر دغان کشته زردی
او عین عمل کند **طیبه سوج** او را بیاری تهو گوئند مرغی مشهور است اگر گوشت او صاحب اسهال
دهند و قوت باه افزاید و فریبی آرد **عصفور** مرغی کوچک است او را کجک گویند و
نوع طوره قسم اند هفتی را با هم طوره خوانند و آن هم مرغی بود که دانه خورد و صید کند قسم دیگر را
ساج طوره گویند و آن مرغی باشد که صیدی کند و کجک هم از به نام است و هم از ساج زرد آید
خورد و پنج صید کند و ایشانند او عمان بلاد بود و در زیر سفینها و اگر دردم از شهری مفارقت کند
کجکسان نیز روند و کجک را با مار عداوت بود و چون قصد کجکان او کند کجکسان جمع شوند
و بانگ بر آرد و اصطاب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود مار را مسلک کند و باشد که مار را
مبتغای قرص کند تا کجک جمع شود مور کجکان بران جراحت کرد سوخته و مملک مار دران بود
و کجک را با دراز گوش عداوت بود زیرا که دراز گوش بانگ کند میضه عصفور فاسد شود
کجک ریش او قرص کند تا باین جمع شود جراحت بشود آید و باشد که مملک انعام
و کجک چون چار شود گوشت فرخورد همای از وی رود و سح صیدانی را فاسد و شل کجک
بزند از برای اینست که گویند عرش اندک بود **خواصه** اگر خون او با حراره او بسیار میزند
آرد حدیس بران بنیاد کند و هنگام مجامعت ضعیب را بدان طلا کنند و بای را بر در سینه
برای مرغی من فرط الشهوت و اللذت و گوشت او قوت باه میفزاید و با دانه اجلا دفع کنند
و اگر سینه او را در زیر سر کین دفن کنند سه روز تا نیمه بیرون آرد و بدان ماصور را طلا کنند
با صلاح آید سر کین او را در چشم کشته شب کوری برود و اگر در شراب بکس دهند جوده سینه
عقاب مرغی مشهور است او را بیاری از خواصه از جوارح طیر ساج از صغیر است
مرفان را صید کند و سباع کوچک را چون فرخوش و روباه و امثال آن و از صیدی حکم کجک
زیرا که جلر سود دارد و از امراض او باشد که منتقلش دراز شود و بدان کاری نتواند کرد

187
۲۱۰

عصفور



سبب

عقاب



عقن



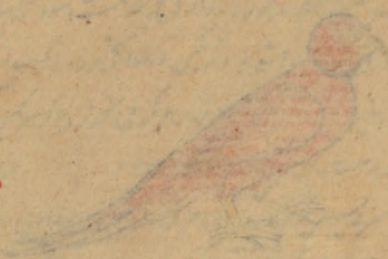
عقا



با لاکش شود صاحب الغلام که بر عقاب وز عن تبدیل شوند عقاب زغن شود و رغن عقاب است
 بفتح ذلک حاصط کویه جکل عقاب و اخاصیتی عجیب است در قطع کرک بر کرک اطلس نشینند و او را
 از کاهل تا کتف بدر و عقاب بر اثر لاکه مار و بر ای طلع در گوشه شکان در صیادان گویند
 که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه بر بالایی نشیند چون بند که چیزی از جوارح صیدی کرد بر
 سر او رود و چنگد نفس خود را بجانماند عقاب صید او را بر گیرد و اگر پخته شش از دو بود و در شش
 برینا روزی که مرغی اکل است و شکست به بجا کشیدن نتواند و از نجای او یکی است که مرغی را
 بر مراضع اطلس عن اطراف جبال یا اجراف و ادبها نهند و بچندانی که سم حرکت نمی یابد کرد زیرا که
 با دنی حرکتی از بالادرافت و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرقان اهل چینه نند چون جاع
 و بک و قطا و غیر آن در اینجا در افتد و عجب دیگر آنکه بچ عقاب از انجا بچند الا آن وقت که پاش
 قوی شود و چون عقاب پیر شود بچکان او را رعایت کنند و چون چشمش تاریک شود از زبری
 بر هوا شود چند آنکه برش سوخته شود آنکه زبیر آید و در چشم آب رود چند بار و از انجا بیرون آید
 و که با رقت گرفته بود **خواص** اگر مراد او در چشمش که ظلمت دید بهر دو اگر گریستان زنی که
 پیر و موفقه شده باشد بدان طلا کند در حال الماس گن شود و کشاید و شیر بسیار دهد اگر خون
 او با خون کجی که یا بیلید اصفر بسانند و در جم کشند نافع بود و از برای جوب عین اگر شخا و او
 با زیت بیامیزند و بای منقرس را و وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود و مغز او را غسل
 و صبر بپایزند و دو سه بار بر ناصور نهند نافع بود **عفتق** مرغی بود وقت او را بسیار می حکم گویند
 و کندش نتر گویند و رطوبت او حیانت بود اگر چیزی پند از حلی یا از جواهر بزد و و بپرد و او
 نه از نقل چیزی یا سققی سز و و برگ خیار سیار دود در ایشان نهند تا خفاش و غیر آن قصد کجاش
 نکند و باشد که رود و بچکان ایشان را را کند **فصل** اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در شش
 صاحب لقوه و فایح کشند عطسه بهر او زوی نایل شود اگر خون او را بر موضع نضل و شوک طلا کنند
 با سانی از انجا بیرون آید و اگر مغز او را بیکو و کی باشکرمه هدا فضیح و زکی بود پیش او را در شش
 کشند بهر بار بقی چون از کباب بیرون آید بیاض بکل از نوید بهیر **عفتقا** او را سمع
 گویند بر زگر زن هم مرعالی است بچ گویند قیل و جاموس را بر باید چنانکه زغن موش را بر باید
 حین گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی چون حیایات او بسیار شد مردم از او
 متذاری شدند تا یکبار عروسی را بر بود محلی بزبور حنظله النسی صمغ دعا که باری عزوجل او را

از میان مردم بیز و بعضی خرابی بحر محیط جایی که آدمی اجناسد و جان کوب در آن جزیره حیوانات
بسیار است از گزگند و بیز و جاموس و جالرج و طیر و عقاب از آن حصید کنند الا عامی عظیم یا
از و بای یافیه از آن نخورد و باقی از برای بساع که در طاعت او باشند بگذارد و بر بالای
تاشای کند تا ایشان از آن می خورند و چون پرواز بر او همچون سیب عظیم بود یا آواز بدهد
که بر خضما افتد و گویند که اگر کسی در ریای کم شود عضا ایشان طابراه آورد و یکی از بزرگان حکما
گفته که در ریای کم شدم سواد می عظیم و بوم چون ابری ملحا کنستند که آن سیب عظیم است جمد کردند تا زیر
آن سواد شدند آنکه او از برود اشتند و دعای کرده اند سیب رخ در هوا میرفت و ما بر مگر که زیر او میختم
و حین گویند که عمر او هزار و شصت بود و بچ آن وقت گفته که با نفسد از روی بگذرد و چون بینه چاه
کرد الی سخت یا بد ز برود و آب از منقار او رود و بدان او حقه کنند تا آنکه که بینه بندد آنکه
بینه را در زیر گیرد و ماده بطلب حید رود و بعد دست و پنج سال بجز بر آرد اگر ماده بود سیب
ماده اینم بسیار بچ کند و ز منقار بر منقار او ساید تا آنکه که آتش افروخته شود و در آن بزم
گیرد آنکه ماده در میان آن رود و بسوزد و بجز ز جفت ماده شود و از عضا حکایات عجیب
و عظیم لیکن چون اعتقاد نمود دیدن قدر عضا نمودم **غراب** او را بیاری کلاغ گویند مرغی معبد
الاسفارت و اول مرغی بوده که شروع کند در زمین معبد از طلوع فجر جو زیبا بر جع کند و دختر بنید
و منقار او قوی بود جو را بشکند و در جو ابرشته و دراز گوش و غیر آن جمع شود و جنبش بکند
و او را ملاک کند و اگر آشته را بشکند و در دو لجه آنکه تا کلاغان گوشت فاسد او را بر کند
و اگر سنگ را یا مد بر پشت او نشیند و سودا رخ کند و سنگ بشت را بخورد و گویند که اگر غرات
ز مملک شود ماده پس از وی سیب جفت اختیار کند و چون بچه وی از بینه بیرون آید
ماده از وی تیرسد و برود و او را بگذارد باری غر و جل بشت و مکنس باغرسند و بچه از آن بگذرد
تا آنکه که بر آرد و مکل شمی گویند از دعای او دعای است یا رازق النفاست
آنکه چون بر آرد سیاه شود کلاغ با زاید و آتومیت کند و خلف الاحرحمت الله علیه کند
بچه کلاغ را دیدم آن زمان که از بینه بیرون آمده بود در صح صورتی از آن زشته و ناخوب تر
دیدم بودم سر بزرگ و تن کوچک و منقار دراز و بالهای کوتاه و کند بیده لوی و گویند که کلاغ
چون یار شود بر جع مردم بخورد مرض از وی رود و باشد که غراب الناظر است گویند در است
از آنکه طری گویند **خواص** اگر چشم او را با چشم لوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان مرغی

۱۸۹
۲۱۶



خسوف



عاب



سوق



غواص



فاصة



سج



خضرة

حضرت پدید آید اگر مراره خود او در پینه یکمی نهد که بخورد در اول حرمه مت نمود عینا کس که
 اگر طحال او بر کسی بندند عاشق شود سر او را بر بند تا مرا شود بلکه یکی دهند که خورد اگر صداع کلن آید
 باشد دفع کند اگر خون او را با انگی بوزه در پینه اندازند و یکی دهند سرگزنی نخوزد اگر سرگین او را در
 چشم رنگین بچند و بصاحب مجال دهند چون بدست کرد مجال از نری بود **عزیمت** مرغی بود
 از مرغان آبی و از مرغان قواطع باشد از سر و سر یکم سیر رود چون از نلادی بیلهای او نداشت
 قایدی بود که راه داند ایشان را بر و وحادی بود که حرمت کند و چون روند نیک بر بالا روند
 تا از جراح طیر این باشند و چون بر شیند آواز کند تا حد و خیر نهارد و چون بچسبند سر نو را در
 میان خاشخ دفع از سر و چشم و متقار و مانع سلیم باشد و ایشان بچسند و حارس بر بالا ایستاد
 و میخسند اگر عدو بیند بانگ کند و احباب خود را از شش طین خبر دهد اگر سرگین او را در آب حل کند
 و خسته را بر آن طلوع کند بر در خیشتم کسی نمند که در دکنه تا آنکه که مای چسند چون مای را در صید کند
غواص او را با جرمی مای خوار گویند بیله و بصره ازان بسیار باشد بر طرف شطوط و آن
 سرگون باب رود و در زیر آب در یک کند تا آنکه که مای پیند و چون مای را دید صید کند و بر
 بالا آید و عجیب است که چگونه در زیر آب تواند بود که آب او را بر بالا نیندازد و با سبکی
 روی چسین گویند که غواصی مای را بر آورد و غرابی آن مای را از وی بسته و کور و خواص دیگر بار
 فرورفت و مای دیگر را آورده و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب مای خورده و شعول شد با سبکی
 بگرفت و فرود بر دو صبر کرد تا محتق شد آنکه بر آید اگر خون او را با موی سوزد و با خود دارد
 آنکس ازین طالب صبر شود که در استخوان او میس عمل کند فاحت **تبرک** به آنکس جنس گویند
 که حیات از او ز او بگریزند و جنین گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار بر می آمد جناب عیش ام
 تنگ شد در آن زمان یکجسی بود با او شکایت کردند بفرمود تا فاخته را بر آن بلاد برنده زحمت
 ماران کم شد اگر خون او را با خون کبوتر و زلفت و قطران بیامیزد و اجزای او متسوی بود
 ازان دخته سازند که کبوی او بشام او رسد **نجم** مرغی مشهور است او را بیلهای یک
 گویند که گویا بود و چون صیاد قصد او کند سر او را زیر درخت پنهان کند و بیند او که صیاد او را
 نمی بیند نران یکجک را بر ما دکان غیرت غظیم باشد چون دوز بر ما در خصوصت کند یکی از
 ایشان منظم شود داده با آن برود که غالب بود و از عجایب است که اگر ز بانگ کند و سوا
 آواز او داده رسد تا ماده از آواز او بار بر گیرد و بیضه سوزد که نخل اگر هموار باشد

نخل رسانند بازده صند در دو مکان نایکی نزدیک در زیر کبر و یکی ماده وضع از جمله آن مرغ است
در قفس نهند و در درختها ادا در کوهها خواص است کند و سرهای قصبه با آورد و در خانه نهند از
بهر دفعه اعدا بجز و آواز خوش و خندا دوست دارد و باشد که از لذت سفتند و صیاد و شکار
خواص اگر مراد او سر ماه موی کتند زمین نیکو شود و نظر چشم نیز شود و اگر در چشم کتند
آب مانع بود و اگر کبر او را بگردی دهند از صبح این بود و اگر بخواند او کتند کند از شب کوری
امان یا بدگوشی او فریبی آورد و نافع بود از بهر استقامت و قوت باه پیفزاید اگر بیضه او را در
سکه بچو زنده نافع بود از برای او جاح شلم **قنبره** او را بیاری جلوه گویند او را از نظر سبک
و آواز خوش و الحان لذت بود بر سر او کشته تا بود بر آن مثال که بر سر طاوس باشد او را از چشم
عظیم کند چون بر صغری نشینند سر لفظ راست و چپ و پیش بس نکرد از ترس و با احتیاط در دام
افتد و چون بیضه خردند در درختی را بدست آورد بر شکل سه پایه که یا سه او در هوا بود
حیثی نام میرد و در میان آن سه پایه قفه نافع لطیف در غایت نجلی خیا که سح است و وقت
رزان جنبند از باد و اوراق درخت پوشیده کند و قفه بویرق درخت مستور باشد تا چنبری از
جراح نپزند اگر او را بریان کند نافع بود از برای تولد **قطا** او را بیاری گامو گویند و قضا او از
اوست و عرب گویند فلان احمدی منظر القفا و پیغمبر در صحرا در زیر حشیش نهند و باز آید و سح ضیاع کند
و شب سح تخمید جاده را کاه دارد تا او را خبر بود از روندگان در قمار و بیعت حشیش
همچون رفتار کبک و او را نیز آشیانی بود بر زمین بر میا کتند و سحر صلح بدان مثل زده است
انجام نشینی الله مسجد او تو مثل قفس مثل قطعه بنی اسد لپتانی **خواص** و او تعقیب
اگر بخواند او طلا سازند نافع بود اگر قصبه را بخواند او طلا کند قوت باه پیفزاید و اگر گوش
او را مستحق بجز نافع بود از سده و سه و المزاج اگر استخوان او را بسوزند و با زیت یا میزند
و موضعی را بدان طلا کنند موی بر آورد و اگر احمای او را در عصبو منخل گیرند با حال خوردد
و اگر بیان آن حال کند از بهر جراحات چشم و شب کوری نافع بود **قرص** مرغی منور است آواز خوش است
او را از برای آواز اختیار کنند و اگر جنبش سلاک شود سح جنبت نیکو و بروی نوز کند
تا آفرود اگر بیضه او در زیر فاخته نهند دو قطری بر آید کاغذی مطوق چین گویند که حمل هوام
از آواز زمتری بگریزند **قوس** مرغیت بهند بود صاحب کوه انزلی گوید که این مرغ خط سب
جمع کند از برای آشیانی اگر ز منقار بر منقار بید آتش افروخته شود و در آن میزدم افتد

۱۹۱
۲۱۹

نمیزه



ویرزد

وظا



نمیزه



نمیزه



کرکے



کردان



نعلنی



و هم دو سوخته شوند انکه باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر دو برابر آید امکه آن دور در خاک
 بر آید در باره فوقش شود و جانش بر آید خاکه از اصل بود **که یک** که او را بسیار می کلک خوانند
 این نوع را اتفاق بود با سمد میگرد و ایشان را مقدمی بود که باقی نام او باشند و آن است
 بود و حارسی باشد نوبت بنشیند و راست کند چون دشمنی بیند بانگ بر آید تا جاعت آگاه شود
 و چون نوبت او تمام شود دیگری را پیدا کند و او بخسید و کلنگان جایی نشیند که از آدمی سیاه
 دور باشند و حارسی استاده باشند یک پای بر میدارد و دیگری بر زمین می نهد تا خواستش برود
 و جاحط کو یک کلک بر پشت زمین آهسته و در ترسد که اگر بای راخت نهد زمین فرود رود **فهر**
 اگر چشم او را بسایند و در چشم کشند سهر بروی غالب شود اگر حراره او دارد در زنگوش مسح کنند
 و صاحب لغوه آنرا در بینی کشند از آن جانب که کز بود در جانب دیگر و سخن چون زیر بر آید امکه
 روز در خانه تاریک نشیند و بروستی نیاید لغوه زایل شود و از هر صداع هم نافع بود و اگر در چشم
 کشند نافع بود از هر نزد آتیب اگر گوشت او را بپایه او بخوشاند و مرق او را در گوش چکانند که
 زایل کند و باید که فاسد بود اگر خج او را بسیر که عضل پشامیند و مطول در حمام بپاشد نافع بود **کود**
 و عفت او را جوسه کوندنم او باطم او اگر می خورد شهوت باه در هیچ و در جدا **علق** معنی باشد
 مشهور ممالک را باشد ماران را خورد و در جلد مرغابی بود که از سرد سیر بگرم سیر رود او را دو
 ایشان بود یکی بر سیر و یکی بر کبیر و بر جایی بلند چون سر شماره یا درختی بلند خوب و همیشه زیاد
 و از آن شبانه سازد و بر وضعی عفت اگر خواهند خواب کنند معول شخوار خواب توان کرد و شخ اسن
 گوید از دکا لعلق یکی است که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد آن شبانه بگردد و بر آید
 که بچه بگردد و بر آید که بچه لعلق خضالی نیکوست **مالک الحن** او را بسیار می بو تیار
 گویند کردنی در از دار و در با بیای در از جاحط گوید از عجیب دنیا مر بو تیار است پیوسته
 در مواضع تنوق باشد و اگر آب چیزی از موق بشکافد و صباغ شود بدان اندو مکن شود و بنا در آب
 خود ترسد که اگر آب خورد کم شود و دیگر نماند و از تشنگی ممالک شود **مکا** و عفت بسیار است
 او را شبان فریب گویند در باد بود و آشیانه عجب سازد و از او شاخ اوابی مکانی را دیدیم
شعر ندی تک یا مکا مالک منها اهل الشخ کیف تبص و در باره آثار عدوت بود و در باره
 بچکان او را خورد و شتم گوید ماری بچکان مکارا بخورد مکیا بیاورد کرد بر کرد او می کرد بدو
 فریادی کرد و تو دیکر شد مار دمن شود تا مکارا بگیرد مکارا حسل بود در زمین مارانداخت
 بعلق او باندا سلاک شد **شعر** و عفت مشهور او را بسیار می که کس گویند بر خوردن عیص بود

چون میوه بیاید چندان از آن بخورد که نتواند برید نیز ارسال برسد و چون بیضه هند خفاش
 بجا آورد آنرا در کس یک جنار پیار و در آشیانه هند تا خفاش گردد آن نکرده و چون بیضه
 بیضه نماد بود نیز برود و از بلاد هند سنگی پیار و در زیر ماده هند تا المی نیاید و
 آشیانه نواز الا جایی گراه بنود اینجا و چون پیار شود گوشت حرم بخورد و چون چشم تریک
 از امراة آملی بید تا روش شود و صحت و خفاش نداد و ولادت او از بویهای کند
 بود و از بسبب که رود بیع گوشت کشکان **خمس** اگر مراد او را در گوش جکانه طرش
 کهن بود و اگر منت بار در چشم کشند پورس و کون مع و عمل بر نه نام بود از برای مسح هوام
 اگر پیار او را بگذارد و در گوش جکانه طرش ذایل کند **عنا** او را سیار می اشتراخ
 گویند که باید از خلقت استر و مرغ ساق و حفت او بیشتر مانده و جفت و جفت او مرغ مانده و یک
 سنگ خورد و در آن زون او گذاشته شود و در جگرش نخورد و یکی از آن قاتل شود و سنگ صد دینار
 بآتش برند تا بتابد تا سفید شود اگر نزد او بدارند نزد برود و در جفت او منضم شود و چون رود
 هیچ چیزی از منش او نتواند رفتن و در آن تابان بود و فرمانک بریک جفاقی است مرغ نرسد
 و چون بیضه هند است بود بیشتر بر قسم کند قسمی در انساب هند و قسمی در زین خاک میماند که کسی
 در زیر کند چون بجا آرد او در آفتاب بود و بشکند و غذای ایشان سازد و چون بحکال قوی شود
 او در زرفال و در بشکند تا کس و غیر آن روج شود و بجان خود تا قوی شود این برتست
 این بی تعلیم است و در سنجی علم حیوان کل اعتبار ایه می بقا و ذره و بوخه عرب گوید فلان احق
 من فحامة زیرا که اگر بیضه دیگری پند بر سر آن نشسته و بیضه آن فراوش کند **خمس**
 اگر مراد او در چشم کشند تا رنگ دیده دفع کند گوشت او با دو دفع کند و تا لول را قطع کند تخم او را بر
 درهما طلا کند تا قوی بود برت بیضه او در یک یا اندازد گوشت رود پیر **هدد** مرغی گرفت
 و سر فرود لا تقنوا الهدیه فانه کان دلیل سلیمان علی قریب الما و موده و اجاب ان عبید و اعد
 و لا تشک به شیانی افطار الا رض و گویند هر که با سلیمان گفت سوا هم که میماند من آبی سلیمان گفت
 من آم تمهانت نه بامید که فلان روز در فلان جا سلیمان با جود انجا رفت هر که منی گرفت
 و چنین کرد و در دیان دخت و گفت کلوا من ماء العلی لا ذریقونه الخرف بانی الله سلیمان و اشک او
 تا کمال این سخن می خندیدند و هر که را بوی غایت بگفته بود و گویند آشیانه را بر چمن
 مطلق کند باشد که بسبب کند آن بود و هر مکان که اینجا بود ارضه نباشد و حکمان او چون پند که او پیر
 و صعبیت شد بر او بنشد و در زیر بال بگیرند و کربا بی شبانوت با او باز آید و چون پیار شود غناب

193
۲۳۱

جغارا



لغاب



موت



جلیلی بخورد مرض از وی زایل شود **خاص اجزاء** اگر کبچهدر بر سر طمانت بنده تحمیل کند اگر
 تیغ او را بر کسی بنده صلح ذایل شود اگر جسم پاره در زربالین کسی ننهد هیچ نخندد مادام که آن زبر
 سر او باشد و اگر کسی با خود دارد در هر چه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر کردن محروم او بر بند نافع
 بود اگر زبان او با خود دارد در مس و من بر وی ظفر نیاید کردل او را بر کسی آویزند قوت باد میفراید
 و اگر بر یاق کند و در میان ننهد و دو کس با هم یکدیگر نزنند میان ایشان خصومت یفتد و دوستی تنگ
 شود و اگر مراد او را صاحب لغت و معموک کنند چند روز و در تاریکی نشینند لغت او زایل کند و اگر غلیج
 خود را بدان طلا کنند نافع بود و اگر پاره را در رمی اسمعیلی فرج کند و خون او را باشد که غالیه بیامیزند
 هر که از آن آستمال کند مردم او را دوست دارند اگر جناب راست او در زربالین کسی ننهد نوح در او
 غالب شود و اگر خواج گرزانی بسیار بخشد و ندانی که از در و کسند باشد با جناب پاره در ضم کسند
 اگر جناب پاره در بر کبوتران کبوتران از اینجا بگریزند و اگر یک پاره در بر کبوترانی او با کوش
 نهد و با کسی غلبه کند او را بود اگر گوشت او را قندیه کنند و بسیارند و با آرد بیامیزند و از آن جنس
 سازند که از آن بخورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزند در آن خانه بودار
 عقب و ارضه و غیران از هوام جله میبرند و در آن خانه مسح از هوام نبود مدتی در از اطفال
 او را بسیند و یکی دهند که عقیم بود بار بگیرد و چون موشها با او جاشرت کند **وطواط** او را بسیار بی بالویه
 گویند معنی موفقت بی ناس گوید اگر دوطوطا در آبی غرق شود هر که از آن آب بخورد تا یکماه بخشد
 و اگر کوی آبی در گردن و طوطا بنده در خاک کنند آن انسان سحر خواب نکند تا آنکه دوطوطا میزد
 آن می از گردن او بشاید **حوم** اگر سرد در حوشو محذنه ننهد که سردان محذنه ننهد خیسار در مایع او
 بار یکس دیده کشند نافع بود از زبر نزول آب و اگر روغن گل بیامیزند و عرق الف را به آن طلا
 کنند نافع بود **المنوع الساج** از حیوانات الطوام و الحشرات این نوع را از حیوان صنف
 اصناف نتوانند کردن از بسیاری بعضی از عقربان گویند اگر خواجی مستی این کلام بداند و بخشد تا در
 تعلی آن آشی بر فروزد در میان شب بپوشد یکدیگر که چند از حیوانات بحیثه آن اشکال که در آن آتش
 جمع شوند و هرگز گان نبره بود که با ای غر و جل چیزی بدان شکل آفریده است با آنکه حیوانات در اشکال
 مختلف بود با اختلاف بقاع زیرا که حیواناته جبال و بیابان و سهول و برابری مختلفه اشکال است
 و باشد کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات و اذیت آن ظاهرست و نداند که در هر یکی از آن
 فوائد است که عقوفات هوا کم شود و صفاتی مانده اند که در هر یکی از آن فوائد است که عقوفات هوا

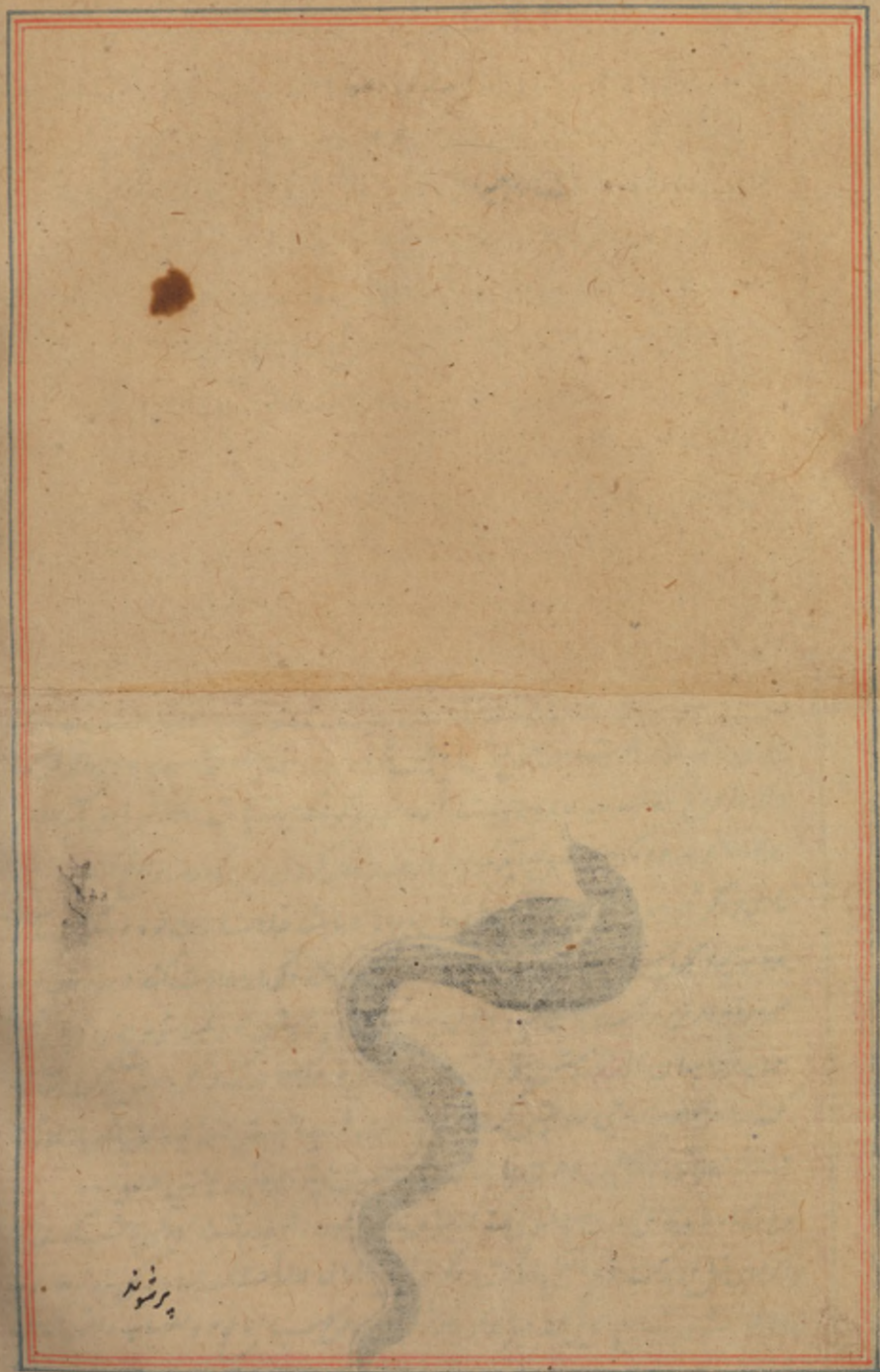
کم شود و صفاتی مانند سبب صحت حیوانات بود و صفار ایشان از غذای کبار سخت و الا زوی کین
از پیش و کس علی بردی و در ملکات باری غرور جل جلاله دانه بود و آن که در فرغاید بسیار است و از
نجایب این نوع مکی است که در حیوانی که زهر او مملک شود گوشت او سبب مملک شود گوشت او
سبب خالیکه زهر او باشد و از برای این سخی طیبیان گوشت ما را در در تریاق آورند زیرا که دفع
زهر کند و بجز به بدن کواهی دهنه زیرا که سر که او را عترت بر کزیده بود اگر عترت را بکشد و دلخ او را
بر طربت ماطن او با بلبله علی عالم ساکن شود و این نوع را از حیوان تردد در تابستان بود
اناضل زمرتان بعضی از سرمانف شده چون یش و برغینث و امثال آن و بعضی در جوف زمرس نهایی
شوند چون عقارب و حیات و چیزی خوردند و بعضی از آن قوت ذخیره دهند چون مورچه و نحل و عکبرت
و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم است **ادف** دودی که کواکب است
سینه م جا که باشد از حفری از کل در سر خود زند او در ز سراج می باشد از حفرت مورچه که اگر آن ارج نبود
مورچه آرد هید کند و آن دباب است که عصای سیمان را علقه بخورد و سیمان بنفیتا شطیر به استند که
مرد است و اگر آن ارج ایشان را خراب کنی کرده شوند و از زبردی اعدا دست کنند و چون بسیار
به روی بگذرد و برابر آورد و بس از آن بود و اما سبب آن طیبین چنین گویند که تن او در غایت رطوبت
او ای برانی را بار رطوبت بدن خود پیا میزند و طین شود و او را سق حاد است بد آن اجر و طین
و جریا سوراخ کند و مورچه عدوی او باشد اگر چه مورچه کوچکتر از او باشد اما از بس او در آید و او را
بر داد و ویرد و اگر از پیش بر آید نتواند از صدها غلبه کردن زیرا که از صدها دفع کند **افعی**
ماری بود که تاه دم از اجشت ماران چشمها بر درازنا باشد بخلاف ماران بود و دیگر حیوانات
و بارز بود همچون چشم جراد و صفتش و اگر او در چشم بر کشند که بار اعدا دست کند و در زمان گرما
چهار ماه در زیر یکسین شود و چون پیردن آمد دیده اش تاریک شود و چ را از میان مملکت
و دیده را بد آن ماله تا روشن شود و اگر دم او را ببرند و کلاهده کند و اگر بایش بر کشند صدها
کند و زهر او صحت و حیی بود چنین گویند که لیل شتری بزند و شتر را بجا بود بجز پیش از نادر مرد
از اثر زهر آن از کلهین و چون پها رشود بر کشت زیتون بخورد چاری وی برود **فوصه**
عزاده او زهر قائل است سح قبول کند از خون او اگر او را در چشم کشند تا رنگی و شب کوری برود
و اگر موی نبل او بر کشند و شخ اعنی طلا کشند که بر نیاید اگر دل او ملاحظه کرده بر کسی بنده جا دو کت
بروی کار کشند و تب ربع نایل کند بقراط گوید گوشت امراض صوب را نافع بود و اعصاب را قوی کند و در

195
۳۲۳

بازشوند



افس



بهر شود و گوشت ارضی از برای علاج استسقا نجابت نافع بود و همچنین این عمرو گوید یکبار پنج سیر است
 روی در قافله بود او را استسقا بید آمد عرب قطاری شتر در دیده آن مرد در آن قطار بود
 چون ما زنج فارغ شدیم مگوفه آمدیم آن مرد را مگوفه دیدیم سلامت از وی پرسیدیم گفت
 عرب را ببردند در آن مقام که خانه ایشان بود و به پنداختند و من مرگ از خدا می طلبیدم
 تا روزی از افغانی آوردند و بریان کردند و می خوردند گفتم این قوم گوشت ارضی خورده است
 ایشان را زیان نداد من بخوابم شد که بگوشه خلاص شوم طلب کردم یکی بمن داد بخوردم
 مرا اطلاق بید آمد روزی و شبی صد بار شهادت می آورد و من حضرت می استم تا روز دهم که
 خود را دیدم که باطل خدشه و اشتباهی طعام ببرد روزی چند انجا بودم چند آنکه قوت یافتم بر
 خاستم و بیایدم طبع ارضی نافع بود از برای جنیم و شخصی حکایت کرد که فخره شراب بخردیم سر آن کلج
 گرفتیم بود چون باز کردم در آن فخره ارضی بود محرشته و در قریب مجذومی بود مرکز از خدا می طلبیده
 بدو فرستادم بخورد آنکه منفع شد و پوست ظاهر او جله باز افتاد و مدتی دیگر بزیست و طبع او از برای
 بصر نافع بود و همچنان شہوت بید آورد چنانکه در اطرافت مانده همچون کریم شود و اراضی را بزرگ
 ببرد و بعضی را بیدان طلکند آن جاموی بر نیارود و نافع بود از برای سع افغان و حیانت
 و چین گویند که مردی خفته بود او را بگزید چون مرد از خواب در آمد و اندو مکن شد و سنگ غنا
 آنجا آبی بود است داده ازان آب بسیار بخورد الم ساکن شد و مرد سلامت مانده دانستند که سبب
 سلامت او سبب بود جوی برب گرفت و آب را بدان تعلیق می کرد تا بداند که در انجا چیزی
 و ارضی یافت که باقیم خصوصت کرده بودند در آب استفاده بودند بدانست که سبب آن بگوشت
 گوید را بود پوست او از برای دارالغذیه صالح بود و هم او گوید که اگر ارضی را دو باره کتند و بر سطح او
 نهند نافع بود **برغوث** او را باسی لیک گویند او را در نتوان یافت از جهت چو نظر مردم
 بروی افتد در حال بجهل و گویند که برغوث ازان قیاس است که پخته نهند و بجز بر آورد و سفینا شوری
 از انس با لیک روایت کند که عمر برغوث پیش از شیخ و زبیر و یحیی بن خالد گوید برغوث چون
 بر پریش بود و همچنانکه در غصه را بر بر آید فراموش بود و گویند برغوث قلی در جهاد باشد بخورد
بعوض او را باسی رسیده گویند بر صورت قیاس بود از غلبت که مکل با صرّه او را ضبط نتوان کرد
 و هم عضو قیاس را بود او را نیز بود و بدن او خندت اسرا و خند بود تا داغ او خند باشد و در آن
 داغ خن شترک است زیرا که بر حیوان نشیند و اندک محل غذایش و خرطوم فرو بند و خیال

زیرا که چون او را بر اندی و بکیر باز بس آمدی زیرا که در خیال او ثابت شد که آن محل غذا است
 و مضطر که او را در زیر که چون فرطوم فرور و عقید در حال بگریزد زیرا که میداند که حیوان را اگر
 این حال صدمه آرد بیاید که بخت و موسم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره از عدو بگریزد و
 از غیر عدو نگریزد و حافظه دارد زیرا که چون ضعیف دست دریا بداند که آن صدمه و کس
 بگریزد و سبحان حق خلق من دماغه القوی المحسن کلانی او منقه المجهولات الکبار فانه لا یعرف
 دقائق حله الامور و فرطوم باریکتر باشد از هر چه کوهی و با آن باریکتر محرف بود آنرا بر حلیه
 و جانوس زنده فرور و وفیل و جانوس از پیش او در آب بگریزد **قیل** حیوانی نایل است
 عظیم خلقتش شکل زیبای دارد و شج گوید صفار او بکرم باشد و بکاران کسی کرم باشد او را در
 چشم بزرگ باشد و ایناب بشمار و زمین هندوستان و زمین نوبه از آن بسیار بود و در حیات
 او چشم بایستد و گردن او منقلب هر چه میزند فرور و دگر او او فطرت از آن است و با باشد که حیوان
 بزرگ را فرور و اکه بیاید و خود را برداشتی یا سنگی چید تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد
 که آبی شود و بعد از اکه بری بوده باشد و باشد که بر قله جبال مقام کند تا در است سم او هوا
 کم کند در سده ابع و عشرین و سما به بولایت عراق از اعمال حلب تنخی بدد آمد بغایت باطل
 بر هر چه بگذری که در می بوخت از فاشهای مردم نخل و غیر آن بسیار بر حوت و مردم از حوت
 می که بختند و او بر زمین بر رفت عاقبت الهم باری عز وجل بفرما مردم رسید عجبی بیاید و او را
 برداشت و ببرد مردم در نگاه می کرد و نه تا اکه که از جمع نابدید شد و مردم خود را در سبکی بخند
 بود سبکی نیز با خود ببرد و سگ در هوا بانگ می کرد تا با آرد و تا نابدید شدند **فهرست**
 دل او را اگر کسی بخورد شجاعت او در حیوانات منخا او شوند و در بلاد چند ملوک این منسی را
 رعایت کرده اگر بولست او کسی با خود دارد عشق از او نایل شود و حیوانات متقاد او باشند
 اگر سر او را جایی دفن کنند حشرات بسیار از آنجا که خیرات بسیار شود **جسد** او را بسیار
 می که بزند آن دو صنعت باشد سوار و ویاده سوار اند در هوا و دو پیاده اکه چون چهار بود یکا بخوانند
 وقت بگریزد و زمینی طلب کنند که خاک آن جاش بود و آنجا پهنه دهند جنین گویند که خون سفید نماند
 بروند و بعضی از ایشان از ارحان صید کنند و بعضی که باز مانده بر ملتفت شوند و چون مضطربها باشد
 آن پهنها که در زیر خاک پنهان کرده باشند این مینه بر آینه مثل الذهب و آن زمین بخورند
 و چون فوت گرفتند زمینی دیگر نقل کنند و سفید نهند و ایما انجمن باشند صاحب العلاحه گویند

۱۹۷
۲۲۰

کر

نقش





اگر پنج ذره برسد دوران دره کسی نبود از اینجا گذرند و اگر پنج را بگیرند و بسوزند از راه آن دیگر
 بگیرند و اگر نه بگیرند اگر جراد الا رجل هرگز در صاحب تب بندند تبش برود و اگر در میان
 صاحب بویسرد و در عصر الجول دفن کنند تا صبح بود از برای صاحب ناصور و شمع گوید یا بیای یا بیای
 برکنه نیما **اقبال** **حسبنا** او را بسیار می آفتاب برست گویند روزی نزد آفتاب بود تا آنکه
 فرو شود و ماد اللون باشد چنان آفتاب در و اثر کند اصراف باشد آنکه چون تا شرف می شود با صفتان
 ساعات نهاد و چون کمی خضرا و کند حاشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود و باشد که در قرن
 صرف باشد چندان نماید که آن شکل و نفع او نترسد اگر ادرار او در شب در زیر کل کند آنکه سه او در
 شب در زیر آتش نهند پس او را در کردن مصروع او میزند صرع از وی زایل شود اگر پوست او را
 در کرد و بهی با مرغی بر آورند و در موضع بلبلد بسیار میزند آفات اذن مندهغ شود **طرز** آن حیوانی بود
 در اینوبه از سنگ و آن انبوب از مسک متوله شور و در سواحل بحر مشطوط و انهار و آن حیوان
 بر شکل دوی بود و او را دو گوش بود و چشم و دهن و یک نیمه اذن انبوبه بیرون آید و زنیس
 رود و آن انبوبه را باغ و کشت و چون با وی رسد جوف آن انبوبه که برزد و آن انبوبه شکل صدق بود
 که میبندند و در کوه صفتی بود و ندانند که در میان آن حیوانی است شخ رس گوید اگر کسی پیشانی را بخورد
 طلا کند مانع آفتاب بود **حیه حیه** او را سارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد
 و محض تر از سارسی هم قائل چون سم او نبود و صغیر او بر شکل خیط بود و در حیوانی را ایستادند
 که او را بودند یا شد مار آلت حرب بود می سجانه او را سلاحی داده که هر چه خبر دارد از مکان او
 در مکان از اینجا بگریزد و اگر نه این سلاح بودی مردم او را جمل ساخته اند و کوه دکان بهان بازی
 کردند می چنین گویند که از نومی سردان در آیه شور افتد و آفتاب در آن تاثیر گذر مار شود
 بطول زمان و از آنجمله باشد که بعضی ترسانه الا از برای اخراج و باشد که نه بخانه الا ایلمار که
 بزخم خنده باشد و نوعی دیگر است که او را حفات گویند او را نفع و همدیگر عظیم باشد الا با او
 بنود و ازان طایفه است که او را ملک خوانند بر سر او خطوط میهند و در شکل تاج چون بر زمین بود
 در هر چه بر وی بکشد بسوزد اگر مرغی بر سر او بگذرد در افتد و چون طاهر شود عمل حیوانات از
 پیش او بگریزند و چون صغیر کند حیوان که بشنود سلاک شود و ایمان بود که اول نمونده باشد منسا
 اول بیایماند آنکه صدید زدی روان **سجود** و اگر سباع ازان چه بخورد سلاک شود و از برای
 یک است که چون کسی او را بملک غولد کرد سر او را با زبانش نهد و منطوی شود و تن و قایم بر کند

مادام که تواند تا ضرب بر سرش نیاید و گویند که مار نه رسال بزید و هر سال پوستی بر بندارند
و منتظر بر تقای آن به نیندازد و آن عدد سال او بود و اذ داخل بعضیها نه البیت لایکن جلدها
البته و چنین گویند که مار میهنه نند الا آن بود که مانور و پیشه و شتره آنرا بفساد دارند از آن اند
باید که با صلح آید و اگر عقرب را بر بند نک طلبیند و در میان چسپند و اگر نکل نیاید سلاک شود و از
جیات ماریت که اگر کسی او را بصحرا نند ضارب هلاک شود و با سوزن ماریت از خبث الحی است
ماری سر بر خست و بار یک چون کسی پند لوی جهنم خون مرغ و بزند در حال سلاک شود ابو صفر
کو بز زمین مار ماریت چون گرم گاه بود و زمین گرم شود دم بر زمین فرورد و راست بایستد بحول
جوی که بر زمین فرورد مرغ جوی قائم پند و در آن وقت روی زمین گرم بود و اما هر که بر آن
نشیند مار او را فرورد **خواص** ناب او را در حال جیات کند به شستند اگر بر صاحب است
بر بند نند زایل شود شرح گوید که گوشت مار قوت را نگاه دارد و جو حسن بحال خود بماند و در پیروز
ذائق بود از بهر جذام محمد زکریا گوید اگر کسی مار کهن بخورد نافع بود اگر پوست او را بر که بر بند
و بد آن صفت کشته نافع بود از برای درد دندان اگر او را در ظرف نحاس سوزند و بسایند نافع بود
از برای وصال عین و اگر کسی را صدقه رزق نالد به آن اکتحال کند صدقه او سیاه شود و در میان
فخاش است اگر کسی یک فلس از فلوس او بخورد یکسال او را در چشم نباشد و اگر در فلوس سال
و علی ند او بر صاحبه الطلق آویزند با سانی نند اگر پوست او را سوزند زما او را اکتحال کشته نافع بود
از بهر سیاه بلیندس گوید مرق او چشم را روشن کند برضه او را در بانو بن بند برص طلال کشته
زایل شود **فراطین** که صیت در از سنخ او را شحمه الارض خوانند در مواضع نمناک بود اگر او را برینا
کشته و بانا بخورد حصاهه مشانه را معتت کند اگر او را خشک کشته و بصاحب برقان دهند
صفت زود ایل کند و اگر خشک کشته و بالهن بصاحب الطلقه دهند بار نند اگر با دهن او را در طلقه
بر اقرع با صلح آید و موی بر بماند و اگر فراطین و عاقر قرحا بماند اجرام ساوی و فرضیون
و بزیت بچوشانند و قضیب ابدان طلاق کشته قضیب قوی کند و در قوت باه بیفزاید و اگر کسی را عفوذ
با صد خنقا بود از آن در دمان او کشته خنقا کتوده شود و اگر این گرم را در گوشه قنقه زنی
نندن جنبا که او را خبری بنود شهوت و قاع برین غالب شود **خفصا** حیوانی سیاه است
در میان سر کین متولد شود و در ایچ ناحوش دارد او را بزیت بچوش نند و بر کبیر رابان طلاق نند
زایل کند اگر خفصایی ابدیم کشته و در طربت او را بمیل در چشم کشته در حال امد زایل شود و اگر نیند

۱۹۹
۲۸۲

در گوش چکانند که انی گوشن ببرد نوعی از خفص است او را جمل گویند سر کس را که در دانه آبجی
 بر دوز بوی کل نمیدرخانم که اثر حیات نماند و اگر او را در میان سر کس اندازی در حرکت آید و گویند
 که مردی خفصی ای بر گنت این زشت حیوانت باری معالی این را از برای چه آوردی حسین شکن
 طیب ای اتفاق چیست افتاد که او را قروحی پدید آمد و اطباء اطباء از علاج آن قاصر آمدند و علاج
 آنرا بکند آشتند تا یک روز طیبی در کوچه بانگ می کرد آن علیل گنت ای طیب رایبارید تا نظری بر
 کاره حاضر آشتند این مرض باطیبان حاذق معالجه نتوانستند که در آن کجا این طیب اند علیل گنت
 او از دیدن تابش تو که جوی گوید آن طیب حاضر گردید چون شروع دید گنت خفصی را بسیار حاضر
 بخندیدند و علیل را بنظر آمد که او یک روز مقبح خفصا کرده بود گنت بسیارید که مرد بصیرت بکار خود
 خون خفص را بیاوردند او را بسوخت و در ماد او را بر جرحت نهادند تا میل شد بان الله تعالی انکه
 باری عزوجل خواست که امر معلوم گرداند که اخس الاشیاء انزالا دویه **دود الصخر** حیوانی مشهور است
 مراضع خود میان درختها سازد و از لعاب خود جنبوط باریک سازد و بر آن خانه بیافزاید تا جویز او بود
 از اجزای او برودت و ریاح و امطار و در آنجا خنکند تا وقت معلوم کف ذلک ما بهام الله گفت
 تربیت او از عجایب دنیا است اول بهار بوز او بستند و در فرقه بند و زنی آنرا در زیر پستان
 خود کرد که تا جوارت بدن بدو رسد یک تنه آنکه ورق توت را فرود کنند و این بر زار در میان آن
 دیزند آن بیز در حرکت آید و از آن ورق خورد پس از آن تا سه روز صبح بخورد و درین وقت گویند که
 در خواب دوم است آنکه همچنین بار در که گویند که در خواب سیم بعد از آن علف بسیار دهند تا بخورد و در عمل
 یکشنبه که این وقت برتن او چیزی بیداید همچون تار عنکبوت اگر درین وقت باران بیاید پیل
 نزم شود از نذات باران دود آنرا سو بیاغ کند و از آنجا بیرون آید پیر دود او را دویز و سیح
 ابریشم حاصل بنده اگر باران بنبارد و بیکه را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازد تا دود در آنجا
 بپزد پیل را بردارند ابریشم بود و بعضی از پیلها بر آفتاب بیندازند تا دود از آنجا بیرون آید
 بیضه بنده آن تخم او بود و از آنجا که دارد در ظرفی از زجاج از برای آینه و خاصیت جامه های است
 آنست که رفع کله و جرب کند و قمل و غیره در آنجا متولد شود **باب** او را بسیار می پس گویند از
 عفونات متولد شود از شکست آبی است که از عفونات مکن متولد شود تا هوا صافی باشد
 از عفونات مضر بود همچون چشم او را بگشت دستهای او قوام مقام ملک است بدان چو
 عباد از حدقه پاک کند و او را غوطی است بدان خون را مص کند فخر طوم بیرون آورد و باز

پس بر رویانک او ازان فرطوم بود همچون باک قیض مجوف و نواند رفتن زیرا که می
 ندارد و سر پای او خشن بود تا چون بر چیزی مکن نشیند نیند و پیشه را صید کند و از برای آن میسختی
 پیشه روزی بیرون نیاید و شب بیرون آید در وقتی که مکن ساکن بود و صاحب گوید که آنست که کوزه را
 مکن خرد در آنگه از زحمت پیشه نتوانستی بودن اگر زینور کسی را بگذرد و سرش را از تن کند و در
 سواد کند در حال رجساکن کند و اگر کسی را بگردد و بگردد موی در پای او بندند و طرف دیگر بر
 کسی بنده بود و اگر کسی را بیوزند و رما دوار با عمل پانصد و کسی که او را در التقلب بود بدان طمانند
 موی بر وی و اگر کسی را خشک کنند و با سر مدب میزد در چشم را نام بود و روشن چشم زیاد کند و بلکه
 را بر وی بندد و اگر ذباب را بر بیان کنند و کورند خصا مانند را مسفت کند و اگر ذباب را در پیشه
 بگویند و لیس عقرب را بدان باله در آن نشیند و عمر مود آذ او وقع الذباب فی اناء احدکم
 فانفقوه فان فی و احدی خبایه ذاتی و فی الاخری دواء و نوعی از ذباب است که اگر بر سنگ
 نیشند و نوعی دیگر است که اگر بر شتر نشیند و چون بر سنگ اشتر خدشی بود ازان منقطع نشود
 تا آنکه کارها ملوک کند **دروغ** او را بیاری کسی کاغذ کوسند حیوانی که کوچک است و سرخ بود و پودی
 سیاه و نوعی دیگر است سیاه و قطره های سرخ گویند زهر قاتل است هر که آن بخورد دهند او خود
 باشد مثلاً در وریش شود و پول به بندد و قیض که کیر دو چشم تاریک شود و شش ریش گوید که اگر
 او را بخورد کسی نهد عداقتش آن بود که در دهن طعم زفت و قطران یابد و در وی از بوی خوش حساکن شود
 و اگر سوغ بود صبر او اگر بر صاحب تب به بندند تا روز نوبت سه بار منقطع شود و آن نوع که او بر
 یابند کلفت را بدان طلا کنند زایل شود و آن نوع که در میان کل بود اگر در زنت اندازند و بگردانند
 تا منضجی شود آنکه داس را بدان جرب کنند و بدان داس تا که گروم بزنند آن گروم را هیچ است
 از گروم و حران است موزی شج که در رانج دوی جرب و قوباس و نایل را قطع کند و اگر کسی را طلا کنند
 این بر وی زایل کند و اگر سر طمانت را طلا کنند حل کند **دیتلا** او را بیاری و یک گویند
 شج گوید او شبیه عنکبوت است که او را فهمد گویند مکن را صید کند و سر او صعب بود و بزنگ و لطنی
 عظیم و اگر صاحب او بر کسی رود و ملک بود اطبا گویند دوی او رجوع انسان بود جلال طیب که
 طیب را یک زنگی بود دیتلا بگزیند و جلال زنجانی طیب بود که در وقت خود نظر نداشت
 تا یک ترسید که ملک شود و فرمود تا او را رجوع انسان دادند قهر اجلال طیب گفت اگر
 لابد است ازان ایسا تا یکی بیاید بنده بود خوب روی ازان خورد و سلامت شد

200
۲۲۶

زینبو

قوباب



درمچ



ریتلا



سام ابریس



سحفاة



مناب



زنبور

زنده بگذرد اوقات بخل مانند الا که غسل ندارد و مانند کدو خانه بسازد چون خانه نخل از جنز نخل
 کاغذ و کس تا این غایت نداشت که آن از جنز است و چون گستان شود از خانه خود و میرون نماید
 تا آنکه که هو معتدل شود و اگر زنبور را در دهن اندازند همچون مرده شود و چون سرگریزند در کس
 آید و زنبور ذخیره نهد از برای گستان بخلاف نخل چون فصل ما بود زنبور از مقاسات هم
 چون خوب شده باشد باری غرض جیات باو در پیرون آمد و خانه سازد و یکی کند ذکوة **عظیم**
سام ابرص حیوانی شهورست در خانه ها گویند که آب در دهنش گیرد و میورد و در حلق مار برزد و اگر
 سر در انامی بود که از اینجاست خورد کدو عظیم یابد و اگر او را بر صاحب بت بماند نبت بود
 و اگر او را بر زنی بماند بار نگیرد و اگر او را کشند و در سوراخ جیات اندازند جل بگریزند و سام
 ابرص اگر نلک بیاید در میان آن مراغه زنده که از آن نلک کوزد او را برص برید آید و در خانه که
 در اینجا زعفران بود سام ابرص انداخته بگریزد و اگر او را بدوشکافند و بر زخمی نهند که در اینجا فصل
 یا شویک بود پودن کند و اگر کوبند و تا لیل مساری را بدان ضا کنند بگرند و اگر او را خشک کنند و
 بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر ویانند جگر او خوب بود از برای در دهنه آن اگر کولت
 او را بر صغ عقوب نهند نافع بود **سلفه** او را بسیار سی کشف گویند حیوانی بوی و جبری بود
 چنین گویند که اگر کسی تمسک که سر مازع یا میوه را تلف کند کشتنی را بگیرد و او را بر پشت اندازد
 ضایک یا بیای او در هوا بود ایش ترا از بر دهنش رسد از سطلایس گوید در کتاب حیوان کشف
 کوی را دیدم از وی عجیب بمانم زیرا که دستهای او چون دست مسکانت و بای او چون بای پیل
 و سر او چون سر افی و چون یکی از این باب خوردن رود با وی بسیار میانید و چون او آب خورد
 و یکران نگاه کنند تشنگی بر نبینند **خو اص** سر عصبی از مردم که در دکنه اگر مثل آن از کشف
 بوی بندند الم زایل کند اگر او در پنی صاج صحر ریزند نافع بود و اگر خون او را نیز در پنی
 ریزند نافع بود از بزنس موام و سقی سوم که بای او بر صاحب نفوس بندند نافع بود است بر آ
 و جب برج **صناج** حیوانیست عظیم که او را ندیده و صف او دشوار قبول گفته از حیوانات
 سیخ او بزرگتر شود با روض نیت بود و خانه بسازد بقدره یک فرسخ و از خاص او آفت
 سر حیوانی که چشم او بر صاج افتد در حال میبرد و اگر چشم صناج بر حیوان افتد نم میبرد و اگر حیوان
 این دست باشد حود را بروی عرض کنند و چشم بر عم نهند تا صناج اول ایشان را بپزند و صناج
 شود مدتی مدید طعم حیوانات بود **صحر** او را نبت و روان گویند شیخ کوبیا و

۳

در ادا و با سه مپا میزند در روشنا چشیم افزاید و اگر با مراده کا و در چشم کشند از برای
ناقص بود **صن** او را بیارسی سوسمار گویند او حیوانی در بکرت و کثیر النبیان بود و خارینا
از در جایی که سخت بود تا در هم او فرو دنیا بد اگر چهار پاریشت او بود و بر مکانی عالی اختیار کند
تا از سک این و بفریخته خود عداستی ظاهر سازد مانند در ضعی یا حظه و مانند آن تا راه بخانه بود
زیرا اگر کثیر النبیان بود و علامت از بدان سازد که داند که اگر سهو در خانه یا وزنی یا ضربانی رود
در حال عکاش کند و در زمین جایی سازد از بهر چینه بر آید باشند چنانکه از تو مانند بخورند و از
بجکان او کسی که از بس سیری او بماند بگرزد شرح گوید که سوسمار در موضع خود سوراخ تنگ میکند و
مکان را جدا بکند و تا چیزی از مکان نگریزد تا ما که اسپر خورده و چون عقب سوسمار را بزند کیان میس
که او را الوان الفار خوانند از آن خورده نمی آید اما الم زایل شود و چون کور شده شود در تن سوسمار
شود و از باد غذا سازند و گویند اگر شمار از میان بای کسی بیرون رود نتواند مباشرت کردن
و آنکس مستغنی شود و در مثل گویند خل درج النبی یعنی راه که از سوسمار مگذرد که از میان پای
بیرون شد و اگر سوسمار در شراب کند و بپسیر را طلاء کنند خون از منقطع شود **خواص**
اگر از دل او بخورد و خوقان زایل کند و اندوه از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد امن بود اما لم محال
و اگر خون او با آرد و خرد و ضا و کند سطحی زایل کند اگر خون او با بوق طلا کنند کلف زایل کند
گوشت او نافع بود از برای اراضی زمین اگر نقلی بخورد نافع بود از برای شیخ و ضربه و سقطه
و در روشنی چشم بیفزاید و معین بود بر قوت باه اگر گوشت او با گندم پزند و در حلق دابه
رینند که لاغر بود و مزه شود اگر پیه او که اخته تعین را بد اطلاق کند قوت باه بیفزند آید
و اگر کسی بخورد و ملتی تشنه شود و اگر استخوان او با خود دارد قوت باه بیفزاید اگر خضیه او را
یکس با خود دارد فادمان او را دوست دارند اگر کعب او بر روی آب بندند پیش از
سه ایسان برود پوست او را در دسته نیمه کبرند صابون را دلیری افزاید و اگر صرف عمل
سازند کم از آن کورد قوت باه بیفزاید و لغو ذبید آورد و مغز او نافع بود برای برص
طریق جو اینست بر شکل کربه بویی نبات ناهوش دارد و گویند در دنیا ساج
بویی کنند و تر از بوی او نیست اگر در میان شتر فشا کنند جمله متفرق شوند از کند آن و اگر
جامه دهند گذران جامه نند اگر پنجاه شعل بپوشند و او دشمن سوسمار بود سوسمار از بوی
در خانه پنهان شود و چون داند که سوسمار در خانه است در خانه او را در دستدر و بکف را

202
۲۳۰

ننگه
صن



طرابین



۱۰۰

203
۲۳۱

نکته



تکند

کند سو سمار ضعیف شود دوم که را کند محوش تن سودسیم که را کند چون مرده شود اما اوسى با او
 کند و از نو و کجانش هر چه خواهد خورد **عقرب** حیوانیست مانند سحر سبک حرکت بود او را در فرقه
 سیاه و بنده سیاه بر صاحب است به بند زایل شود وصفی از آن زنس اگر آن بودی چون با وقت اعز
 و خیمها بنام سب دارد و بر خوان کند و اگر در آن طعام نهد بود اشک از چشم او جگدن گیرد و موی از آن بخت
 نزدیکتر استند **عقرب** او را کژدم گویند اجنب حشرات است چون کمی را بگذرد در حال بگریزد و او را
 محبت با می بود و چشم او بر شکم بود اولی شب از سوراخ بیرون آید و با نشاط بود هر چه میدزد بزند و عقرب
 هم که که مار میزند بزند اگر او را تو اند گرفت کجور کوشش و اگر عقرب رود مار هلاک شود طبعی شسته کردنی
 گرفت دیگری را انت کالعقرب نقر و لانتغ گفت در منافع بسیار است اگر شکم او بسیند و بر لنتغ
 او نهند در دسکلی شود و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش به بندند و در تنور نهند تا عقرب در آن کوزه
 خاکستر شود قدر یک دانق بکسی که او را حصاره و مشانه بود زایل شود و اگر کژدم کسی را بزند که تبستن
 بود شب قطع شود اگر مفلح را بزند قلع از وی برود و اگر کژدم در خانه سوزن صحر کژدم نماند و اگر عقرب
 سیاه را خشک کند و با سر که طیار ص زایل کند اگر زنی بچربیا را اندازد عقرب کوزه بر یک در فرقه
 پس زنان بکسج نیندازد و اگر را و او با در عی طلاس زنده می رابو باند **عقرب** اصنافی بسیار
 هر صنفی را فعلی عجیب است عجبتر از آن در ازیات است چون او را قوا هم ضعیف بود از صید قاصد آید بشک
 ساخت از میان دو دیوار بچرخد گوی بافت مکس کبیر در بدن خیره است بشدت شود انکه در زاویه بنشیند هر صند
 اگر چیزی از ذباب یا بیه در آنجا افتد در حال بگریزد و نوع دیگر کوه کوه ماه بای او را فند کوه بند در از
 سقف نیل در او برزد و چون دید که کسی بی برد خود را نزد او اندازد و بگیردش نوع دیگر است که او را
 لبت گویند شش جیم دارد چون ذباب صید کند بر روی زمین منبسط شود اما غفر کند و سنج غنچه از آن
 قوت نشود و نوع دیگر است که او را ریتلا گویند چون بر زمین مردم رد هلاک شوند در او رس نوع دیگر
 است که او را تپه باشد بر روی صحر یا زمین کسی چیزی که در آن افتد بگریزد نوع دیگر است که را در
 زیر در زاویه ناهب کند آنکه برود و متر صد بنشیند چون آخرا زوبه کسی با صر ضعیف بود زوا طلب
 کند تا آنجا ساکن شود در شکافتد اگر عقرب است که سینه بود خون او را حصر کند و بدنش به نیندازد و اگر زبا
 کند تا اضطراب میکند در شکستند اما هر که بگریزد در خانه نهد کجوه ذخیره و بعضی کند شیک شیکو شده
 س از زنده اند بعضی گویند عقرب است ماده تار س رزد و از آن زود زیرا که لجه قوی تر از سدی
 بود و بچون دو شرمک باشد در سنج و اگر عقرب کوی را در فرقه سیاه بندند صاحب جمی با خود دارد شش
 زایل شود **فاه** او را یارسی موشش گویند حیوانی بسیار رشاد و بسیار جله و از برای این معنی **عقرب**
 فرموده که او را سر جای بند در هر دم و حل ملاک کنند و از آن فرود او باشد که گفتند چراغ مشغول آب کشند

از آن خانه بسیار رسوزد و مردم بسیار تلفت شوند و دفاتر حساب و دوشاق و محترمان را قرض کنند
حقوق مردم ضایع شود و جاهای نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط شود و در قضا و سوراخ کند مایه
از آن برود و ضایع شود از بیعت بخورد و بعد در اینجا اندازد تا باقی بخش شود و اگر کسی اسباج بزند خاک
بروی آفتاب آسلاک شود و گوشت که اگر رنگ زده باشد خاک آفتاب و اگر کلب گزیده بود بول کند
و مضعی گوشت که موش را قوت حافظه آن بود با این می جلیباید در تحصیل ادخار همیشه از برای وقت حاجت
و لطایف میل او موقوف بود بر مقدمات جنایه اگر در عرض در شیشه استنک در از کردن بود سنگ
ریزه کرده و در اینجا اندازد تا در عصر بر بالا آید و بخورد و اگر سرشته نجابت تنگ بود دم را به از خورد
و لیست تا آنکه جلد آستینا کند و اگر خواهر که بچه را برده چند را در برگیرد و دستها و پایها را زرد آورد
و در یکی دم او بدم میکشدش و چون خواهد که در کان ببرد موشی جز بولش از بند و او دم را بر او
در آورد و بکامی دارد پس از خانه برد و اگر در ظرف اندک در اینجا آب بود و نتواند از آن مرون آمدن موی
بیاید و دست فرو کند آرد تا او دست بگیرد و بر بالا آید و میان شمشیر قوت عداوت بود اگر کسی موش با
کرم در شیشه کند میان همین ضحوت عجب بود موش هر دم او را بگیرد و ببرد و کرم هر ساعت
او را نشین زند و اگر کرم او را گرفت و برید و اگر کرم او را از بسیاری سح سلاک کند و نوش بود
از موش که او را دم زد و گوشت دم در او بداند باری کند بکلی جای که در خانه من موش بسیار بود و
غزالی می کردند یکبار مصیده بنه دم در اینجا افتاد منتظر می بودم که گویم برست آمد تا او را بخورد در مصیده استم
محتاجی او را پس او آمد تا به اندک حال او حجت او را در بندید باری چند که او را بر آید خایه نداد و رفت و دنیا را
بیاورد زمانی هر که در جن خلاصی ندید دیگری بیاورد و آخر الامم هر که پیاد و بد است که در نماند
بزنواست و بر گرفتیم و موش را در کرم و نوش دیگر بود او را خار المک گوشت صهی که آهوار او مشک
نیکو تر از مشک آهوار بود و یکی از وجهه المک آهوار زد صیاد او را گیرد و ناخاش بند تا چون
انجام شود و نوش دیگر بود که او را بمانند که بیدار من نوع جلا عوز باشد در آتش او و نسوزد و چون
آتش بیرون آید پاک سوزد باشد از چرک و لون او صافی شده و نوع دیگر است که او را خار المک گوشت
خانه او را بخورد که موش باشد و سه پیش او را زیان ندارد هم قاتل بود اگر کسی خواهد که موش را
مکان او منقطع شود موش سخن را بگیرد و درش بگیرد و نماند او را هر موش که بیاید بخورد و سه در آن مکان
و اصحاب بناد و اما هر چند گشته تا موش از مکان ایشان منقطع سوزد اگر موشی بد و شکامد و بر در
بزند که فصل در اینجا بدین آرد و اگر موش را بسوزد و در او در کجاست کند و هر اصل را به از طلا
کند موی بر آورد **خواص** اگر موش را در حرقه بزند و بر کسی آویزند که او را در کجاست بود

از طریق مرغ مرغ بود و اگر چشم او را بر کلاه بنده زرقن آسان بود و اگر در میان قومی بود از وی غافل شوند
و اگر صاحب بت بنده زایل شود زهره او را یعنی سمندل اگر صاحب جذام و بند نام بود اگر صاحب
بجون سمندل طلا کند قوت افزاید اگر موی را بر کند و چون موش طلا کند بعد از آن زوید و اگر سه او را
بگذارد و با روغن گل پیمیزد و کف پیر و خضیه او اگر زنی با خود دارد بار نیکه و مادام که با او بود و اگر کسی
بنده که او را صلاح بود زایل شود و اگر کسی او را در زیت حل کند و در سر مالند و انقلب را دفع کند و اگر
کسی بفرغان یا بچطل و بوردی و شرک امر شیوات کند صاحب قلع کورده شهاب بد و اگر کسی موش بسیار صاحب
البول هند بکشد و اگر کسی بنده در چشم کشد بیاض را بر دهم موش فراموشی آورد و **فراش** او را
بیاری پروانه گویند بر شعله آتش تا سوخته شود و خف بر قندی گوید شتی فراش بسیار بر شمع خلیج
شد مده را موی بود پس از آن تیز کرد و نهند دو دو نوخ بود بعضی گویند او را دودی است او را بر نژاد
فراش شود و سبب افتادن او بر آتش حکاکنند اندیند ار که خانه تاریک است و شعله آتش روز نیت
در روشنی و خواهد که از ظلمت بیرون رود بدان روزان یا در روشنی باشد پیوسته آن روز را
طلب کند تا آنکه کوه سوخته شود **فمنس** ریش گوید حیوانیت چون قراد در سر یا کھوار یا و غیره یا که از
جوب بود متولد شود بوی نجابت نافرمان بود و چنین میداند که حیوانیت که او را با سحر گویا باشد منقطع را از
حلق زایل کند و اگر بسایند و در اعیل کنند عسل ببول زایل کند و اگر سفت عدد از آن در میان باقلا نهند و
فرورد آن روز که نوبت بر قطع شود **فقل** حیوانی بود که متولد شود در تن آدمی از نوزاد و و خج الکفاح
کند او را شیش گویند و بیضه او را شک بود و چون خای نهند جهان در جامه دو ساند که از نو در تن او اندر الا
بقوت و اگر موی مردم سیاه بود قمل سیاه در او با زید آید و اگر سید بود سید و اگر سرخ بود سرخ و قمل در سر
مردم بدید آید کوه روی زد و دست نهد و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم جلی غلامت یا جادو پیر شیر او را
بستاند قملی در اینجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند آمدن حل علام بود و اگر بیرون نتواند آمدن
قنفذ او را بسیار سخی خاریشت گویند سلاخ او بر پشت او بود چون سر در اندرون کشد همچون کوه بود و از
شیک با مار عداوت دارد و نم مار یکدم در سر در اندرون کشد و دم او را می خاید مار خود را بر پشت او می زند
بر آن شوکها تا سلاک شود چنین گویند که بر درخت الکور شود و جهات الکو بریزد الکو در میان بغل طه تا
جهات الکو در شوکها آویزد و از برای بجان آورد نوعی دیگر است از خار نش او را و لدل گویند که کمتر
از قنفذ باشد همچو کاه میش بود بر موضع که خواهد شوک خود بریند از فرسخ خطا کند و تنگ او همچون تیر بود **حوص**
اگر چشم جاب او بریت بوشانند و بر میل در گوش جکانشند که می زایل شود و اگر موی او از جایی بر کشند
و همراه خاریشت این طلا کنند و یک موی زوید و اگر مراده او با یکریت یا حیرت و بر صر ابدان طلا
کنند زایل شود و اگر مراده او با بزمان نرس و زمان شیری چهل روز در آفتاب نهد آب از جنم آمدن

در چشم کشد این شود اگر خطا او در تنور بریان کند و طول اذان بخورد و نافع بود کلیه او را خشک کنند
و بسیارند در خورد آب که از خود سیاه باشد بجز در عصر ایستد زایل کند خون او را یکی دهند که کلید
یا طلا سازد در حال مسکن شود و از موت این باشد لیکن باید که خون نازده شود و شیخ گوید اگر گوشه
او بلخ خورد و نافع بود از برای جذام و در الفیل و از زهر کسی که بول در فراش کند و نافع بود از زهر که برید میوه
و از برای برص و سب و زهر سر بادا اگر پوست او بوزند و با زفت بسیار بنام بود از برای
کوزدن بوم اگر ضمیمه کرد لعل را بپزند و باشد خوردن قوره باه بسیار اید اگر ناضج دست راست او بر
زیر دست صاحب تب بپسوزند تب از وی زایل شود **مخل** او را بسیار سی میخ گویند حیوانی لطیف
و صفتی ظریف دارد که از کینا عالم از مثل صنعت او عاجز آیند و ایشان را مکی مطاع بود و
مکه است باشد میان ایشان زبیرا که محسوب رام یک محسوب بود و عجب است که عیوب آن گزیده بیرون
بیاید و در آنجا عمل فرماید و اگر سر او آید جمله نخل در خدمت او بیرون آید و میوه را جبهه برزگز باشد
تعداد و در آنجا باشد و اگر میوه مملک شود بیخ جله سلاک شوند زیرا که عمل نکند و هیچ نباشد و نه عمل محسوب
ایشان را که در فرماید بعضی را با سایش و بعضی را بجانا کردن و بعضی را با نیکین کردن و اگر بعضی از نخل
عمل تواند آورد و گوهر را نکند بل او را از میان نخل بیرون کند و بوابی را بر در گوهر بنشانند و نکند که
چیزی از بیخ که بر نجاست شسته باشد آنجا آید و از عجیب دنیا آن سادات متساوی او را ضلع است
که آدمی سازد و مهندسان عالم از مثل آن عاجز آند و فراغ بر اشکال مستدیر و مسدس و مسدس و مسدس است
مستدیر و بیخ از برای آن مکه مس اختیار کرده است تا چون بکار آنجا بنهند هیچ نجز از آنجا نیفتد بخلاف
و بیخ که زوایای او جالی ماند و اگر مستدیر ساختی اشکال مستدیر با یکدیگر جمع شوند بلکه میان ایشان فرجها
در افتد بخلاف مسدس در فصل چهارم و خران عمل کند از شکو فنا و انواع و طبایع است یعنی بریکر و بیجان خانه
و او را اولب باشد تن بر آن از نثرهای درخت رطوبات لطیف بخورد و باری غر و جل در اندون او
جوانی مطاع افزیده است که آن رطوبت را بیخ و هر تا عمل شود و از آنجا ای وجود او اولد سازد و آنچه
فاضل آید در بعضی خانهها بنیز خیره بنند و سر آنرا بعد از وقت بیوشند تا هوای آنرا نشنفت نکند و بخار در
انجا زود و شمع از آنجا بنه بدن محیط بود و چون ستونی سر آن بجا غلبه در بعضی بیوت بیضه شد و در بعضی
بسیار بخیر است و این نام بستان کاین زمان زمان عمل نمود و ازان ذخیره درین وقت مس خورد
زیرا که درین وقت سر و نوا آند از سر ما و بادا و بارهاست اگر سر و آنرا چیزی بود که غذای
او را باشد و چون ایام بربیع بود سرد آند و از آنرا و شکو فنا را بخورد و در گوهر باره ذخیره نهد برای
خران دیگر باره خران سر آن آید و ذخیره نهد از نهر زمستان و پوسته این عادت بود و یکی از عجایب
نخل است که چون دود کند و اندک عمل خواهد بردن در آن وقت بسیار بخورد و صاحب نطق گوید

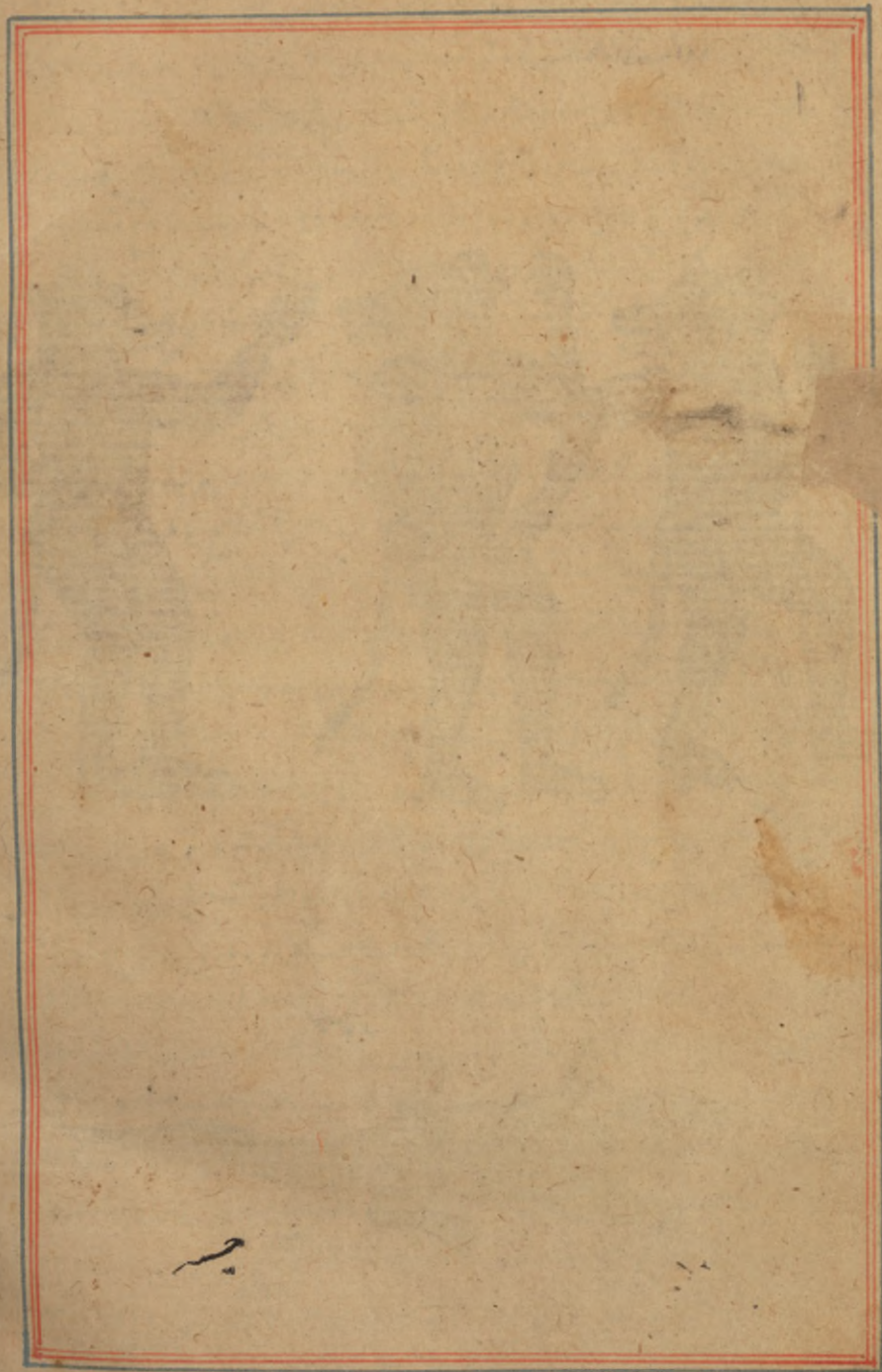
206
۲۳۲

الانسان والحيوان في
حيز



لوسمار





حبه را نخل سار شد از جای دیگر نخل بیاید تا عمل ایشان بخورد و نخل بیار با ایشان خصوصت می کردند و در
 نخل چار می کرد و نخل غیب قصد او می کرد و اما عمل رطوبتی لطیف است که از شمار و انوار نخل بر حبه از
 برای غذای خود و انگین سپید عمل نخل چون بود و انگین زرد عمل نخل کحل بود و عمل سفید عمل نخل برود انگین
 نوبه بسیار فیه شفا و قناس محمود و زنج ایزد انگین سفید سار دو مهر و زنجار تنها بخورد و هر چند
 که قابل نشاد بود اگر آن را در میان عمل نهند مدتی طویل بماند و اگر انگین که در خان بدو زسیده بود با نخل شک
 بیاید و در چشم کشته ز نخل آب را نخل کند و در آن او برای عصب کلب یک نافع بود و اگر عمل نخل بود که نخل کسم
 قاتل را نخل او مردم را بخوبی شست که اما شمع و یورای خانه نخل بود و اما موم اسود که در کوه باشد گویند
 که فصل با از جرات بیرون کشد و چنین گویند که موم که موم با خود دارد مفهوم بود **نسل** او را بیالسی موم گویند
 حیوانی بود بر حص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه نقل ترا از او باشد بر گیرد پیش از یکسال زیند و خانه او
 همچو کسبایی بود که در ایجاد میلند بود و صفه و عرف جب را در غروب نهند تا آب بوی نرسد و بعضی از خانه
 متخفص سازد تا آب بدو بریزد تا خوب سلامت بماند از نذات و مسح حیوان را قوت و شرم قوی
 از موم نبرد زیرا که اگر چیزی از دست بیفتد یا جرب یا بیشترین بوی او بشود در خانه خود و در حال
 همچو خطی سوزان کشیده شود و اگر بوی چیزی با بد که بتواند در کس قدری با خود بردارد و برود و
 دیگران را خیر کند تا بیاید و جلگی آنرا کشند بحد و جهد و اگر کسی محاسنت نیک کند بوی جمع شوند
 و او را بملک کنند و در حبه از خانه جمع کند نرسد که برود و آنرا بوی نهند که نرسد و کز بره را چهار نهم
 کند زیرا که نیمه او هم برود اما خود با قلا را بشکند و پوست از وی دور کند که قوت بنای از وی
 برود و سبب از آن پاره بیاورد و در آفتاب نهند تا نذات از وی برود و متعفن نشود و چون
 محسن شود در حال آن بار بار او در خانه که نرسد و اگر چیزی از آن نرسد روز آفتاب در آفتاب
 بکشد از وی می آید آفت که چون بدانت که یکی را از جمل یا کزوم یا خفص یا نبت بود
 خوانندگی بدید آید قصد او کنند و از وی جدا شوند تا سلاک شود و اگر مار را اجزاحتی رسد بوی مح
 شوند و بملک کشند و اگر او را بر آتش آتشند از دود دیگران بگر نرسد یا سلاک شوند و چون
 آن باشد که سلاک خواهد شد برش بر آید اگر نصف در سم از خانه موم بکشد که نرسد و لا بملک
 اگر نرسد بماند و عسوی را به آن طلا کشته با خاموی بر نیاید و اگر خایه عمل میان قوی نرسد
 بر آید که شود **دول** نوعیت از سوسمار عظیم تر از حله اصناف او باشد و نهالی دراز دارد
 و سر کی کباب عددی مار بود و سوسمار را را یکدیگر و سرش بر نرسد از دود و نخر و دش اگر گوشه او را
 زدن غرورند فریب شوند و بیگان را از جرات بیرون کشد که گویند او را بسوزند و او را با نیت
 بیایزند و عسوی خرد را به آن طلا کنند خرد از وی برود اگر کسی با طلا اطلاع داشته باشد و کلف را

208
۲۳۴

ان
شکل‌های مختلف





امته طوال العتد جد اوجبشم ایشان از رقی بود و خلیج دارند و بدان
 جناح پرند و بدن ایشان چون بدن آدمی **و منها** امته لهبار اسان
 و پائیها کس بسیار دارند و بانگ ایشان همچون بانگ طیور بود و دهپاهے
 دراز دارند و بدن ایشان بدن آدمی مانند و سدا صور هتسم **و منها**
 امته غمٹی صورت النساء لهن شمس الطویل برهنه باشند و ایشانرا
 بستان بود همچون پستان زنان و در میان ایشان سخن نمود از هوا آبستن
 شوند و از شمال خود بر آید و آواز ایشان بنایت خوش باشد تا غایبی که
 حیوانات بر ایشان جمع شوند از برای خوشی آوازی ایشان **و منها**
 امته سرمائے ایشان سرمردم است و آنرا این ابدان حیات
 امته فی بعض جزایر **منها** الصین ابدان ایشانرا سرمردی و
 دهن و چشم ایشان برهنه بود و شنیدم که ازین قوم کیکی سالت
 از پیش قوم خود بتزوق آن ملک تتر آمده **منها** امته آخری روی ایشان
 چون رودے انسان است و بدن ایشان چون کشف دوسرومی دکان
 دارند **و منها** امته آخری یقال لها النساء همچون آدمی بود که او را از فرق
 تا شپست گاه بدو باره کنند یک تیمه سردار دو یک نیمه روی و یک چشم
 و یک دست و یک پای و بدان یک پای چند بستنی شد بدو آنرا بعضی
 یعنی دشتین بایند و مناطق باشند و از حکایات ادگویند که کیکی را در پیشه
 بگرفتند و میکشند تا بخورند از صیادان کیکی دیگر می را میکفت این
 سناس نیک فر به است دیگرے از سناس بر درخته بود کفت او
 پیوسته چیزے خوردے او را نیز از درخت برابر آوردند
 و بگرفتند صیادی گفست اگر این سخن بگفتی گرفتار نشدی سناسی

دیگر بردخت بود گفت من باری سخن نمیکویم او را نیز بگرفتند
قسم دوم در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف بنوع در وجود
آمده باشند و آن شکلی عجیب بود و هر عضوی از اعضا او میسر
این و آن باشد و آنرا اعتبار کن بحال امتر که بیج عضوی از اعضائی
او نبود الا خبری باسپ ماند و خیره بجار اگر فعل حمار بود پیشتر بجز ماند
اگر فعل اسپ بود پیشتر باسپ ماند **منها** المتولد من الضبعان
و الناقة الحبشية و البقر الوحشية و هو شکل عجیب جدا آنرا از زرافه گویند
از ضبعان و ناقة حبشی و بقر وحشی در وجود آمده است و آنرا پیشتر کاد
پلنگ گویند **منها** المتولد من الخیل الوحش او را دیدم حیوانی
بغایت خوب صورت بود گویند که سدی از دخیمر بود و کجبت و کجهر الوحش
پیوست و از نسل آوان نوع پیدا شدند و آنرا اخذ می گویند زیرا که
نام فعل اخذ باشد **منها** المتولد من ابل القرب و الغوالم او را بختی
گویند از نوع ابل اسپخ خوبتر از دنیا باشد و آن بارصن الخراسان
و ماوراء النهر باشد و بعراق آرند از آنجا **منها** المتولد من الانسان
و الدب شخصی حکایت کرد که این حیوان را دیدم جمله او باعضای آدمی می ماند
و بر آدمی باشد مثل موی خرس و ناطق **منها** المتولد من الذئب
و الضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فعل ضبع باشد او را سمع گویند و
اگر فعل ذئب شد او را غیار گویند **منها** المتولد من الكلب و الذئب
او را دسیم خوانند و گویند بارصن من سگ با ذئب جمع شود و
از آن نوعی کلاب یاد بد آید آنرا سلوقی گویند احبث الکلاب باشد
منها المتولد من الحمام و الورثان و او را سمع شکلی عجیب دارد و او را گویند

و الله الموفق **قسم سوم** در افراد حیوانات غریبه الصوارطبا گویند
 چون مزاجی غریب پدید آید صورتی غریب حادث گردد **منها**
 عوج بن عشق و هب بن مینه گوید که عوج بن عشق را صورتی خوب بود
 و طول قد او و عظم جسم او پیش از آن بود که بیان توان کرد در زمان
 نوح و طوفان دریافت و تا زمان موسی صلوات الله علیه بمسند و
 آب طوفان تا که گاه او بود و چون بنی اسرائیل در تیره
 بودند او نسکی برداشت برت در عسکرایتان و خواست که بر سر
 ایشان زند موسی علیه السلام از آن خبر داشت او را بعصابزد
 و بینداخت **منها** ما ذکر محمد بن فضلان رسول المعتدز بالله الی
 ملک بلغار گفت مردی را آنجا یافتند بالائس او دو ازده کز
 ملک بلغار گفت آب آنگل زیارت شد و این مرد را باین طرف
 انداخت نمیدانم که از کجاست ^{درای بنار} و نمیکوید و نه زبان مامید اند گفت
 مدتی بماند بعد از آن بر سینه جراحی پدید آمد و تلف شد معلوم نشد
 که از کجا آمد و از کدام اقوام بود **منها** مار و سوسه عن الشافعی صنی
 العه عن گفت در بلادین میرفتم شخصی را دیدم تا اسفل بدن زنی بود
 تا بالای بدن متفرقه چهار سوسه و دو روی و هر دو بایکدیگر خصوصت
 میکردند و صلح میکردند و میخورند و می آشامیدند
 اتفاقا از آنجا غیبت کردم دو سال چون باز آمدم گفتند
 از آن دو دیدن یکدیگر آن مرده را از دیر بدید و باقی میرفت
منها ما ذکر ابوسعید البصرانی رحمه الله گفت از بعضی بزرگ شنیدم که گفت
 پیش یکی اکتام القاضی رفتم و پیش او قطره بنهاده بود و در آنجا طایری بر صورت

زراع و سراد چون سر آدمی دبر سینه و پشت ادد و ملغذ کفتم این
 کیست اصلک الله کفتم از دپرس پس کفتم من انت در حال سخاست
 و آغاز کرد انا الزراع ابو عَجْوَه انا ابن الیث و اللبؤه اُحِبُّ الرِّیاحَ و الریحان
 و النسوة و البجوة و لی اشیا است طرف یوم العرس و الدعوة فنهبا
 سلفه جته انظر فلا تستر القروه و اما جیری فاما کان لها عوده لما شک جمیع
 الپاس فیها انبار کوه آنکه باید برداشت و کفتم زراع زراع مستظهر فت
 قاضی را کفتم یا میرالمونین منیدانی که در اینجا چیست **و منها** با ذکر
 ابو الریحان الخوارزمی کفتم صاحب اسجوب هدا یا فرستاد از برائے نوح
 بن منصور السامانی در آن دو چیز عجیب دیدم یکی اسپ بود در قرن بر بالای
 سر داشت و دیگر را که دو پر داشت چون پریدی پران شر کردی
 و چون ساکن شدی قبض کنودی و ابو الریحان کفتم شیندم که در عهد
 کیانان روباہ طبار بودی و آنرا مبارک شمرند می و بر لفظ مبارک کین کتاب ختم

کردم الحمد لله بالصواب والیه المرجع والمآب و صلوات الله علی سیدنا محمد
 وآله اجمعین تمت هذه نسخة الشریف المیسر
 بعجائب المخلوقات و عواسب

الموجودات

بانتام رسید

